در نسب عبید الله ابن زیاد

۱۴ بود و معویه ورا بزیاد لنت داد بسبب غرضی که ذکر آن طولی دارد در کتب معتبره انساب و غیر ان مذکور است که عبید الله
ابن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بزنا بود و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف
و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان بزنا با مادر زیاد زنا کرده بود معویه ورا برادر خود خواند و روایت
کرده اند که عایشه زیاد را می گفت که زیاد ابن ابیه برای انکه پدرش معلوم نبود و یزید ابن معاویه از غلام بحدل کلبی
بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که هر دو از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی
از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و سعد بهم رسید روزی سعد با معاویه گفت که من احق بخلافت از تو معاویه گفت
که از بنی عذره بهم رسیده و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است
که نمی کشد پیغمبران و اوصیای ایشان را و اراده قتل ایشان نمی نماید مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین خ جلاء العیون
اولاد احمد کل غریب شاحب رث الثیاب ملوح کارک و بنو الزنات یملکون علی الوری سبحان
خالق الفناء علی الافلاک باب نهم در نسب عمر ابن سعد وقاص علیه اللعنة و عمر آن شقی است که در کربلا آب بر روی باب نهم
جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی شاه شهیدان بست و آنحضرت را بفرموده او شهید کردند در کتاب
مجالس المؤمنین از کتاب مثالب نقل شده که ابن سعد پدر ظاهری عمر و ابو وقاص است در نیست بلکه سعد از نطفه یکی از بنی
عذره است که او هم است بنی امیه و دلیل بر این انکه در وقتیکه سعد ابن وقاص بمعویه گفت که من سزاوار ترم
از تو بخلافت معویه با وگفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول نمی کنند و مقارن آن جهت اشتهار آبای
بروی رها کرد و در کتاب فصول الحق آمده که سعد ابن وقاص مدتی غایب بود و یکی از بنی عذره خادم عیالان
خود نموده بود و ان خادم در زمان غیبت بخدمت زوجه سعد رسید و عمر از او بوجود آمد و معویه در زمن عمر
گفت نسب تو به بنی عذره تمام شود و سعد ابن وقاص از اهل شوری بود بواسطه انکه سرور مومنان پدر او را
در یک روز خود به قتل آورده بود کین آنحضرت در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرد و در رساله قاضی زاده
که رود آمده که چون نوبت خلافت بحسب ظاهر بحضرت امیر المؤمنین رسید سعد وقاص از خدمت حضرت امیر المؤمنین
دوری نموده بنزد معاویه منزل داد و رفت و اعتقاد صاحب روضة الشهداء آنست که سعد از اخیار است والله اعلم

نغض الوصی اخ النبی علامة وسمة بها وجبنا اولاد الزنا من لم یوال من الانام وصیه سیان
باب دهم ١٠ عنداللّه صلی او زنا باب دهم در نسب زبیر ابن العوام علیه اللعنه ابو منذر هشام ابن السائب الکلبی در کتاب
مثالب آورده که عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام او بود و چون خویلد او را پسر خوانده بود باو
منسوب گردید و قاعده بعضی عرب در زمان جاهلیت که هرگاه میخواستند غلام خود را نسبت بخود دهند و داخل
سازند او را در نسب خود آن غلام را آزاد میکردند و او را زنی میدادند از قبیله عرب و مادر زبیر صفیه که از جمله
بغایا و فواحش بود و در کتاب فصول الحق ذکر شده که محمد ابن السائب الکلبی در کتاب خود نقل نموده که روزی
عدی ابن حاتم بمجلس معاویه آمد و حال آنکه یک چشم او در جنگ جمل از دیدن باز مانده بود عبداللّه زبیر گفت
یا عدی در کدام وقت چشم تو را این قضیه پیش آمده است گفت در وقتیکه پدر تو از معرکه قتال گریخت
و کشته شد در آنکه گشت و تو از پس خودست که ضربتی زند و گریختی و از حرب کناره بیرون نشستی پس عدی چند بیت
گفت که مضمون یکی از آنها این است که پدر تو نسب صحیحی ندارد و بنده و بنده زاده قریش است عبداللّه دیگر انکار
این سخن نتوانست کرد و دلیل بر آنکه زبیر را پدر مشخص نیست کلام معجز نظام حضرت نبوی است که آنحضرت فرمودند
که بشر قاتل ابن صفیه بالنار و حضرت امیرالمومنین ع در جنگ جمل در وقتیکه ابن جرموز زبیر را بقتل رسانید
بشارت نار باو داد چنانچه ان شاء اللّه تعالی در باب احوال زبیر ذکر خواهد شد و از کلام معجز نظام رسول خدا
ظاهر میگردد که زبیر پدر مشخص نداشته زیرا که اگر حلال زاده میبود آنحضرت او را بمادر خطاب میکرد
چنانچه حضرت امیرالمومنین ع کرات بعمر ابن الخطاب خطاب نموده گفت که یا ابن ضحاک الحبشیه اللهم العن ابن ضحاک
و ابن صفیه والعن من توقف فی لعنهما بیت آنرا که وجود نیست از سفاح است و زنا کارش نکاح اصل او هست
باب یازدهم ١١ خطا چون این اثر از عداوت شیر خداست میکن تو همیشه لعنش از بهر خدا باب یازدهم در نسب طلحه
ابن عبیداللّه علیه اللعنه ابو جعفر هشام ابن محمد ابن السائب الکلبی که در کتاب مثالب آورده است که صعبه دختر حضرمی مادر طلحه از جمله
بغایا و فواحش بوده که از غایت شهرت و رغبت فساق بشارت او رایتی بر در خانه خود برپای کرده در اثنای
آنکه ابوسفیان با او واقع شد عبیداللّه ابن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج طلحه متولد شد و در بعضی نسخ
ذکر شده

ذکر شده که عبیداللّه تیمی برادر ابوبکر است و ابوسفیان و عبیداللّه بر سر آن فرزند دلبند منازعت نمودند و آخر
صعبه که مادر او بود در میانه حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبیداللّه ساخت و چون مردم بصعبه عتاب
نمودند که با ظهور نسب طلحه با ابوسفیان چگونه او را بعبیداللّه ملحق ساختی گفت عبیداللّه کریم است و ابوسفیان بخیل
نخواستم که به بخیل منسوب شود و بروایتی آنکه صعبه گفت ابوسفیان مرا دید بحرام و عبیداللّه مرا دید بحلال و روایت است
که روزی حسان شاعر بطلحه شعری خواند که دلالت بر حلال زاده گی او میکرد و مضمون آن بیت این بود که عجب
از قبیله عبد الشمس که برادر خود را گذاشتند که کنده شد و قوم نسب شما میدانند ابوسفیان زنده است و دعوی
فرزندی تو میکند و بدنامی تو عبیداللّه مخنث بوده و شعر که این را گواهند و طلحه از این سخن خجل شده و هیچ
نگفت و دوست و دشمن از این گفتگو در تعجب آمدند و صاحب کتاب لطایف المعارف که از علمای اهل سنت است روایت میکند
که در کتاب عبداللّه حماد انصاری آمده که پدر طلحه ثابت بوده که میل مینمود این عمل با او میکردند و حضرمی که
جد مادری طلحه بود دختر خود را که صعبه مادر طلحه بود بخانه حرب ابن امیه گذاشت و نزد نجاشی شد و چون باز آمد
صعبه از ابوسفیان آبستن شده بود حضرمی گفت جهت این بلیه که مرا وی داد ابوسفیان گفت اندوه مدار که
صعبه را با حمقی قریش که عبیداللّه است خواهم داد پس او را بعبیداللّه داد و بعد از شش ماه طلحه را بفراش او آورد
باب دوازدهم ١٢ بیت هر سگ که روبهی ز شیر زدان بچه زد که همه آهوی تاتار است در اصلش حقا باب دوازدهم
در نسب دشمنان حضرت امیرالمومنین ع از حضرت رسول روایت که دوست نمیدارد امیرالمومنین ع را مگر که
حلال زاده باشد یا نیست از نطفه حرام بهم رسیده باشد مراد آنست که هر که دشمنی دارد با آنحضرت حرام زاده است
و دشمنی آنحضرت است و دشمن آنحضرت کیست که بعد از حضرت رسول امیرالمومنین ع را بلافاصله خلیفه بحق نداند
و دیگری را بر آنحضرت ترجیح دهد چنانچه در مناقب ابن شاذان از ابن عباس روایت است که حضرت رسول ع فرمودند
که علامت بغض و عداوت با علی ابن ابی طالب آنست که دیگری را بر آن مقدم دارند و در کشف الغمه از ابوذر غفاری
رحمه اللّه مرویست که حضرت رسول ع دست بر کتف علی زد و گفت یا علی هر که ما را دوست دارد عربی است و هر که ما را دشمن
دارد علجی است و علج نام کافرست از کفار عجم و شیعه ما آنند که حلال زاده و صحیح النسب باشند و شیخ مفید در کتاب ارشاد

روایت نموده از جابر بن عبدالله الانصاری که مخبر صادق گفت یا امیر المؤمنین تحقیق که مخلوق شده ایم
من و تو از یک طینت و از یک خاک و اندر زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند و چون روز قیامت
شود بخوانند همه مردم را بنام مادران ایشان مگر شیعیان ما را که بنام پدران خوانند از برای آنکه اصل ایشان
پاکست و در میان شیعه ما فرزند زنا نمی باشد و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوست نمیدارد ما را
مخنث و نه دیوث و نه فرزند حیض و نه فرزندی که از زنا بهم رسیده باشد و این شعر کلام معجز نظام حضرت
امام محمد باقر است ع عربیه ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء میلاده ومن فاز ما فاز الابا
وما خاب من حبنا زاده ومن کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده و در کتاب ملتقطات از ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین روایتست که علامت و نشانه فرزند زنا دشمنی و عداوت ماست که اهل بیت رسالتیم
و در کتاب روضة الواعظین از حضرت سید المرسلین مرویست که هر که دوست ندارد عترت مرا یکی
از سه چیز است یا منافق است یا از زنا بهم رسیده است یا فرزندیست که در حیض بهم رسیده باشد حکایت در کتاب
فصول الحق آمده که جوینی که از دانشمندان عامه است در تاریخ خود ذکر نموده که پدر ابو یوسف چون
این حدیث را شنید که دوست ندارد اهل بیت رسالت را فرزند زنا و فرزند حیض گفت در این شک
و شبهه نیست زیرا که پسرم دشمن امیر المؤمنین و اولاد طیبین آنحضرتست و قصه آنچنان بود که من
شبی مهمان در خانه بودم و کنیز صاحب خانه را گرفتم و با آنکه حایض بود با او مقاربت نمودم این پسر هم از
زنا و هم از حیض تولد یافته است و پاکی و پلیدی بآباء و امهات آدم و حوا از رهیست و دشمنی امیر المؤمنین ع
بموجب این حدیث ظاهر میگردد و در کتاب خرایج که از کبار کتب مخالفینست ذکر شده که شخصی بخدمت
حضرت امیر المؤمنین آمده گفت که من از دوستان شمایم آنحضرت فرمود که دروغ میگوئی مخنث و دیوث و ولد
الزنا مرا دوست نمیدارد و بعد از چند روز قضیه منافقین صفین پیش آمد و همان مرد از مددکاران معویه
و در آن معرکه بجهنم واصل شد و در کتاب معانی الاخبار مرویست که حضرت رسول ص خطاب بزوج بتول نمود و گفت یا علی
هر که دوست دارد مرا و ترا و اولاد ترا که ائمه از فرزندان تواند پس حمد کند خدا را بر پاکی ولادت خود پس بدرستیکه دوست

نمیدارد

نمیدارد ما را مگر کسی که پاک باشد ولادت او و در کتاب روضة الواعظین از حضرت رسول ص مرویست که هر که ۱۸
دوست دارد مرا و اهل بیت مرا پس حمد کند خدا را بر اول نعمتی که خدا باو ارزانی داشته است از آن حضرت پرسیدند
که اول نعم کدام است گفت پاکی ولادت و دوست نمیدارد ما را مگر آنکه پاک باشد ولادت او و نسبت حلال
زاده شناسد علی و آلش را از آنکه نور چشم حلال زاده علیست و در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر
صادق ع روایتست که هر که بیابد دوستی ما را در دل خود پس دعا بسیار کند مادر خود را و بدرستیکه خیانت نکرده مادر
او بپدر او و در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که صبح کند بیابد دوستی ما را در دل خود
پس حمد خدا کند بر مبادی نعم از آنحضرت پرسیدند که کدام است مبادی نعم فرمود که پاکی ولادت چنانچه در دیوانی
که منسوبست بمولی الموالی خطاب بمؤمنان و شیعیان خود نموده فرموده اند عربیه طبتم حدیثا قد طاب اولکم والشوک لا
یجتنی من فرعه العنب یعنی پاکید شما در حالتیکه گوید چنانکه پاکست اول شما و از شاخ خار انگور نتوان چید و مترجم
آن کتاب این مضمون را برشته نظم کشید بیت هستید شما پاک و زنا پاکی هر پاکست چه اول شما را
دستور هست این همه زانکه هست در اصل قصور آری نتوان ز خار چیدن انگور پس از اخبار و آثار اهل بیت
اطهار ظاهر شود که خلقت مخالفان و دشمنان حضرت امیر المؤمنین ع از نطفه متعفنه اند و این علتیست مادرزاد و مرضیست
ناشی از سوء میلاد حکایت در کتاب فصول الحق ذکر شده که روزی متوکل بار عام داده نظرش بر شخصی افتاد که
وضع مردم آن زمان نداشت از او پرسید که از چه قبیله و چه نام داری گفت که از بنی مخنثم و نام منصورست
پس متوکل پرسید که بعد از حضرت رسول خلیفه که بود گفت اسد الله الغالب و مظهر العجائب مولانا علی ابن ابیطالب ع
پس متوکل بغلامان امر فرمود که او را بزنند و در حین زدن غلامان باو گفت که بگو ابوبکر گفت یا امیر ابوبکر گفت
که خلیفه دیگر کیست گفت که الطاعن بالرمحین والضارب بالسیفین ومصلی القبلتین ابی الحسنین
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع باز متوکل امر بزدن او کرد غلامان باو گفت که بگو عمر گفت یا امیر عمر متوکل گفت که
دیگر کو کیست گفت ابن عم الرسول و زوج البتول الذی انزل الله فیه انما ولیکم الله و رسوله والذین
امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون مولانا و مولی الثقلین علی ابن

طالب باز بهمین طریق متوکل امر بزدن او کرد باز یکی گفت که بگو عثمان گفت یا امیر عثمن پس متوکل گفت که دیگر بگیت
گفت کای امیر حجاج ابن یوسف متوکل گفت که یا اخ المخنث این بار که نوبت علی بود چرا ترک کردی او را
گفت که امیر هر بار که نام علی بردم امر بزدن من کردی از زدن ترسیدم و کسی را که چون این باشد حجاج
دانستم بنابر آن نام او بردم پس متوکل گفت که علی افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه گفت چرا گفت زیرا که حق تعالی
فرموده که فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجه و عایشه در بصره چنانکه دانی جنگ بسیار کرد و علی غازی شد و فاطمه
از خانه برنخواست متوکل گفت که ای مخنث کی شیعه بوده است تو چون شیعه در آن قوم گفت اگر امانم دهی بگویم
گفت ترا امان است گفت بدان سبب که مادر و جده و آبا و اجداد من زنا کرده اند و از زنا حاصل شده اند پس متوکل
او را از بغداد اخراج نمود و خطیب خوارزمی از ابی هریره و شیخ ابو جعفر طوسی در آمالی و غیر ایشان از علمای
طرفین از مخبر صادق نقل کرده اند در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که دشمن نمیدارد علی را از قریش مگر سفحی و نه از قوم
انصار الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود و نه از زنان الا
سلقلقی سفحی یعنی زناکار و حاجت سعی آنکه جمیع ابر سر او دعوی باشد و ندانند که از نطفه کی بهم رسیده او
کیست و سلقلقی زنی که حیضش از راه دیگر آید چنانچه در کتاب فردوس دیلمی که از عمده کتابهای اهل سنت است
ذکر شده که زنی بخدمت حضرت امیر المومنین ع آمد و گفت یا امیر من بغض تو دارم ای مولی مومنان فرمود پس تو میباید که
سلقلق باشی زن گفت یا علی سلقلق چه معنی دارد آنحضرت گفت که حضرت رسول الله ص فرمودند که یا علی ع
دشمن ندارد ترا مگر زنی که سلقلق باشد و سلقلق زنیست که خون حیض از راه عقب بیند زن گفت که راست
گفته است رسول الله من این حال دارم و پدر و مادرم خبر ندارند شعر اذا فی مجلس ذکروا علیا و سبطیه
و فاطمة الزکیه فاجر بعضهم ذکری سواهم فایقن انه السلقلقیه بیت بدخواه علی کافر مطلق باشد
بدخواه او دشمنی حق باشد هر زن که بود در دل او بغض علی بیدغدغه آن لعین سلقلق باشد
و در کتاب کشف که یکی از کتب اهل سنت است ذکر شده که جابر ابن عبد الله الانصاری در آخر عمر عصا بدست گرفته در کوچه های
مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب فمن ابی فلینظر

فی شان

فی شان امه یعنی حضرت امیر المومنین حیدر بعد از پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید
کافر است و ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بمحبت امیر المومنین ع پرورش دهید و بزیور دوستی او زینت
گردانید و هر کدام از اولاد که از محبت آنحضرت سر باز زنند تحقیق حال او را باید نمود که آن عضو از
آنجا است حکایت در کتاب فصول الحق آمده که روایت کند صاحب کتاب کشف الیقین که پدرم گفت با جمعی
در کوچه های بغداد سیر مینمودیم و تشنه شدیم بدر خانه رسیدیم و آب طلب کردیم و در آن خانه دو کودک بازی میکردند
یکی کودک میگفت که علی ع امام برحق است و دیگری میگفت که ابوبکر خلیفه برحق است پس من گفتم که رسول الله فرموده
که یا علی ع ترا دشمن ندارد مگر مولودی که طاهر الولاده باشد و دشمن ندارد ترا مگر فرزند زنا و فرزند حیض پس
زنی از آن خانه بیرون آمد و سخن کودکان و حدیث مرا شنید و گفت صدق رسول الله بدانید که این هر دو فرزند من
اند آنکه با علی ع اقرار دارد از طهر تولد یافته و آنکه دشمن آنحضرت است و بامامت ابوبکر اعتراف مینماید از حیض
تولد یافته است که پدرش در حیض با من مباشرت نموده و آن ناصبی بهم رسید و در کتاب عیون اخبار الرضا حدیثی
ذکر شده که دلالت بر آن میکند که مبغض امیر المومنین ع بمشارکت شیطان لعین از نطفتین تکون یافته و آن
ولد الزنا فرزندیست که از تو بد حاصل میشود و مضمون حدیث این است که حضرت امیر المومنین ع فرمودند که در خدمت
حضرت رسول ص نشسته بودیم در در کعبه ناگاه در آمد پیر پشت خمی که موی ابروی او چشم او را گرفته بود از شدت
پیری و در دستش عصائی بود که سر آنرا آهن گرفته و بر سر او کلاه دراز سرخی بود که کبران بر سر میگذارند و بر
او جامه صوفی پس نزدیک حضرت پیغمبر آمده پشت بجانب کعبه کرد و گفت یا رسول الله طلب مرا زش کن از جهت من
آنحضرت فرمود که ضایع است سعی تو و تباه است کردار تو پس چون رفت حضرت پیغمبر فرمود یا ابا الحسن آیا شناختی
این پیر را گفتم بخدا که ندانستم فرمودند که این لعین شیطان است پس حضرت امیر المومنین ع فرمودند که از عقب او
رفتم تا رسیدم باو و زدم او را بر زمین و نشستم بر سینه او و گذاشتم دست خود را بر حلق او که او را بکشم شیطان
گفت که مکن یا ابا الحسن که من از مهلت یافته گانم تا وقت معلوم بخدا قسم یا علی که من ترا دوست میدارم و تو را و نمیگذارم که
دشمن تو را مگر آنکه شریکم با پدر او در وطی مادر او پس گردیده دشمن تو فرزند زنا مولای مومنان فرمودند که متبسم شدم

 واو را گذاشتم و نیز ابن بابویه رحمه الله در کتاب امتحان از ابن عباس نقل نموده که گفت حضرت
رسول خدا با زوج بتول در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بجثه و صورت
فیل از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول خدا با او گفت که لعنت بر تو باد حضرت امیرالمومنین ع گفت که یا رسول الله
این کیست فرمود که آیا این را نمی‌شناسی این ابلیس لعین است آنگاه حضرت امیرالمومنین برجسته و خرطوم و موی پیشانی
او را گرفته او را بر زمین زد و گفت یا رسول الله این ملعون را مهلت نمیدهم پس سید کائنات گفت یا علی آیا نمیدانی
که او را مهلت داده اند تا روز قیامت که وقت معلوم است پس مولای مومنان او را گذاشته و رخصت
انصراف داد شیطان گفت یا علی ترا بشارت دهم که مرا با تو و شیعه تو دوستی نیست بخدا قسم که هیچکس
که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک شوم و فرزند او از نطفه من بهم رسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید
فرموده و شارکهم فی الاموال والاولاد و حضرت رسول ص فرمود که چنین است و در کتاب تهذیب الاحکام شیخ
ابو جعفر طوسی رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرگاه مرد نزدیکی کند بزوجه خود و اسم خدا بر زبان
جاری سازد دور شود شیطان از او و اگر اسم خدا را بر زبان جاری نسازد داخل سازد شیطان ذکر خود را پس در مقاربت
هر دو شریک کند راوی گوید که از آنحضرت سوال نمودم که بچه چیز شناخته میشود این معنی آنحضرت فرمود که بدوستی
و دشمنی ما بدان ای مومن پاک اعتقاد که هر که دوست دار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است ولد حلال است
و شیطان شریک در نطفه او نیست و هر که بعد از حضرت رسول ص بلا فاصله خلیفه بحق نداند و دیگری را بر آنحضرت
ترجیح دهد ولد الزنا است و شیطان در نطفه او شریک است و مولانا محسن کاشی در شوق المهدی فرموده شعر
حکایتی کنمت بشنو و شناسا شو که این حدیث ز پیر شریعتم یاد است مجو طهارت مولد ز دشمنان علی
که حمل مادر این قوم از دو داماد است یکی پدر دیگر ابلیس کرده است دخول ز اختلاط دو آب آن عدوی حق زاده است
حکایت عیسی بن ابی دلف عجلی ذکر نموده که برادر من دلف ابن ابی دلف مبغض حضرت امیرالمومنین ع
بود روزی پدرم از مجلس برخاسته بیرون رفت برادرم دلف گفت که همیشه پدرم میگوید که لا یبغض علیا
احد الا کان لزنیة یعنی دشمن نمیدارد حضرت امیرالمومنین را مگر آنکسیکه از زنا بهم رسیده باشد و شما غیرت

امیر یعنی پدر مرا میدانید که هیچکس یارای طعن باهل حرام او دراز نکرده و عصمت و پاکدامنی ایشان بر وضیع و شریف
ظاهر است بخدا قسم که من بغض و کینه علی را در دل دارم و در این اثنا ابو دلف پدر ما داخل آن مجلس شد و برادرم
که پدر را دید تعظیم پدر برخواست پدر ما گفت که بمن رسید آنچه دلف گفت خبر و روایتی که در این باب وارد شده
حق و صدق است هو والله ولد زنیة و حیضة یعنی و بخدا قسم فرزندیست که از زنا در حال حیض بهم رسیده صورت
حال و بیان این مقال آنکه من مریض و علیل بودم و مادر من جاریه خود را بکاری نزد من فرستاد چون مرا نظر بر او
افتاد و خانه از اغیار خالی بود عنان شکیبائی از دست داده با او صحبت داشتم و از آن نطفه این ولد الحلال
در آنحال بهم رسید و چون اثر حمل او ظاهر شد و مادرم از آن مقدمه اطلاع یافت آن کنیز را بمن بخشید و چون
این پسر از زنا در حال حیض حاصل شد کینه و عداوت او با حضرت امیرالمومنین ع از این سبب است و تا حال این معنی را
اظهار نکرده مخفی میداشتم و در این وقت که سخن آن ناپاک بسمع من رسید بر من لازم شد که وجه آنرا بیان کنم و پرده
از روی کار بردارم بیت هر که را کین علی ما علی در دل بود گر برادر باشد او گویم گناه از مادر است حکایت
منصور خلیفه عباسی جمعی را موکل ساخته بود که هرگاه کسی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رود دو مثقال طلا از او بستانند
و هر کس که بنزد ابو حنیفه شقی رود دو مثقال طلا باو بدهند روزی بقصد آستان بوسی امام همام و قبله انام از خانه
خود بیرون آمده قدم در راه نهاد و بنا بر عادت راه خانه آنحضرت و ابو حنیفه از اینجا جدا میشد رسید با خود
گفت که بخدمت امام رفتن اگرچه موهبت عظمی و سعادت کبری است اما موکلان خلیفه زر را از من طلب میدارند و انواع
آزار و اذیت بمن میرسانند و مرا قدرت و استطاعت دادن آن وجه نیست بخانه ابو حنیفه میروم و زری میگیرم
و صرف معیشت خود میکنم و شیطان کج رو میان او را گرفته بدر خانه ابو حنیفه برد چون خواست که داخل خانه او
شود از این معنی نادم و پشیمان گردیده با خود گفت که چگونه دین را بفروشم و بر خارق میتوانم راه بیرون
روم و در دنیا و آخرت این ننگ و عار را بر خود قرار دهم و هم از آنجا برگشته متوجه درگاه امام ع شد بار شیطان
او را وسوسه کرده و از راه برده بدر خانه آن ملعون آورد و چند نوبت بسبب این تردد خاطر تردد نمود عاقبت
بهدایت و عادت توفیق بخدمت و ملازمت امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق ع فایز گردید چون حضرت او را دید متبسم شده فرمود

ان فعلت فعلت یعنی اگر مادر تو این کار بکرد تو هم این کار میکردی و بعد از آن ام در بخانه آمد و صورت واقعه را
باز گفت و حقیقت قضیه او را کشف نمود و مادرش بهتک آن ستر و اظهار آن سر راضی نشده گفت هرگز اراده
امری که خلاف صواب بوده باشد بغیر این خاطر من نگذشته هو ربّنا العمر بکار نالایق ارتکاب نموده ام بیت
شکر خدا که پرده ناموس عالمیت داماں خود اشم که نیالوده هیچ باب لیکن گفت بخدا قسم که سخن لام در دروغ
نیست و در تحقیق این حال مبالغه و الحاح بسیار نمود مادرش چون بغیر از راست گفتن چاره ندید سر پوشش از سران راز برداشته
گفت پدرت مرا تزویج نمود مدت هشت سال در خانه بودم و بنا بر عدم قوت رجوع و تمتّی ما دسته هوس او از دامن
مطلوب کوتاه مانده بمشقت و آزار و کوه مراد سفته نگردید شبی در بام خانه با او در رختخواب خوابیده بودیم قوت شهوانیت
و هوای نفسانیت عنان اختیار از دست من ربوده از کنار پدرت برخواسته و بر بام دیگر که غلامی خوابیده بود شدم
و بر سر بالین غلام رفتم که او را بیدار نمایم و پرده ناموس و عصمت بدور اندازم حیا مانع من شده بازگشتم و بجای خود آمدم
باز شیطان مرا وسوسه کرده بفریفت و مرتبه دیگر بدستور سابق بخوابگاه غلام شتافتم و باز از خدا شرم داشته
مراجعت نمودم و چند بار این مقدمه تکرار یافت عاقبت آرزوی نفس و هوای شیطان را از خاطر بیرون کرده بعزم جزم
و نیت ثابت از آن عمل قبیح و فعل ناشایسته توبه و انابت نموده و رفته در کنار پدرت خوابیدم و در آن اثنا پدرت
بیدار شد و خدای تبارک و تعالی قوت رجولیت با او داده با من مباشرت نمود و در همان شب تو آبستن شدم و خدای تبارک
و تعالی تو را بمن کرامت فرمود و بنده از راز فرموده بیت تا تاج ولا عار بسر می هر روز مرا خوشتر و نیکوتر می
شکرانه آنکه بردین حیدر می از لطف خدا و منت بالا دمی باب سیزدهم در بیان کفر و ارتداد خلفای ثلثه لعنهم الله باب سیزدهم ۱۰۳
حضرت امام محمد باقر در تفسیر آیه کریمه و الکفر و الفسوق و العصیان فرموده که مراد اول و ثانی و ثالث یعنی ابابکر و عمر
و عثمان و در رساله قاضی زاده کره رود از حضرت امام محمد باقر در تفسیر آیه و یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم
مسودة نقل شده بر این وجه که هر که در دنیا خود را امام گوید و بکذب و افترا نام خود خلیفه خدا و رسول نماید حق تعالی
خطاب بپیغمبر خود میفرماید که خواهی دید کسانیکه بدروغ و خلاف واقع بر مسند خلافت نشسته باشند در صحرای محشر روسیاه
و نامه سیاه و واویلاه کنان در صف مجرمان و روسیاهان جای نمایند و نیز در آن کتاب آمده که از وجوه داله بر کفر ابابکر

و عمر و عثمان و تابعین ایشان روایت منسوبه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام است در تفسیر آیه و من اضلّ ممّن اتّبع
هویه بغیر هدی من الله حضرت فرموده که معنی این آیه این است که هر که در امور دنیا اعتماد بر عقل خود و هوای نفس
کرده بی آنکه او را هادی از جانب الله تعالی باشد تکیه بر چیزی دیگر نموده باشد گمراه ترین گمراهان باشد و هم در آن کتاب از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت ایراد از طایفه که مدلول علیه آیه شریفه فلنذیقنّ الّذین کفروا عذابا شدیدا
جماعتی باشند که برگردند از حق تعالی و خلافت امیر المؤمنین که از جانب الله تعالی است انکار نمایند و در این آیه حق سبحانه
و تعالی اعزاز و احترام و توقیر و اکرام آنحضرت بانجا رسانیده که مرده را او امرده خود دانسته و تعبیر از آن حضرت بر ایشان
نموده ظاهر شود که منکرین آنحضرت بعینه منکرین حق سبحانه و تعالی بوده و نیز در آن کتاب از آنحضرت در تفسیر آیه
کریمه انّ الّذین آمنوا ثمّ کفروا ثمّ ازدادوا کفرا فرموده که مراد ابابکر و عمر و عثمان و تابعین ایشان باشند
و این آیه دلالت بر ارتداد آن مرده و آن میکند بنا بر تصریح بلفظ آمنوا و در کتاب فتوحات القدس و در کتاب
ملتقطات حیدری که ذکر آنحضرت طولی دارد روایتی که از حضرت امام حسن عسکری سؤال نمودند از ایمان شیوخ یعنی ابابکر
و عمر و عثمان که ایمان ایشان بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه آنحضرت جواب آن را بحضرت صاحب الزّمان صلوات الله
علیه و علی آبائه المعصومین رجوع فرمود و حضرت صاحب فرمودند که ایمان ایشان نه بطوع و رغبت بود و نه بجبر و اکراه
بلکه ایمان ایشان از بهر طمع بخلافت و ریاست بود و ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن ایشان ایمان
نبود بلکه در کفر اصلی باقی بودند چنانکه حق تعالی در سوره بقره رسول خود را از کفر باطن ایشان خبر داده است که و من
النّاس من یقول آمنّا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله و الّذین آمنوا و ما یخدعون
الّا انفسهم و ما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون و در خصال
ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق نقل شده است که سه طایفه است که الله تعالی روز قیامت با ایشان تکلّم نماید
و ایشان را از معصیت پاک نمیگرداند یعنی سزاوار دخول بهشت نمیسازد و بعذاب شدید معذّب میگرداند یکی آنکه
دعوی نماید که حق تعالی او را امام گردانیده و از جانب خدا و رسول بامامت منصوب باشد و دیگری آنکه انکار امامت امامی کند
که از جانب خدا منصوب باشد دیگر آنکه اعتقاد این باشد که کسی از اسلام نصیبی است و مراد از آن دو کس ابابکر و عمر است

وکلینی در کتاب کافی از آن حضرت روایت نموده من لیست امامته من الله کان مشرکا بالله یعنی هرکه امامت کند
از جانب خدا مشرک است که بخدا شرک آورده باشد و قاضی زاده کرد در رساله خود ذکر نموده که ابن بابویه در یکی از
تصانیف خود از حضرت امام جعفر صادق ع ذکر و نقل نموده که من ادعی الامامة ولیس بامام فهو الظالم الملعون یعنی
هرکه دعوی امامت کند و وی امام نباشد یعنی از جانب خدا و رسول و را جهة این امر تعیین ننموده باشند شخص اینچنین از اهل
ظلم و از مستحقین لعن و از زمره کفر است و در کتاب مجلی مرآت المنجی از حضرت رسول ص مرویست که آنحضرت فرمود که
من نازع علیا الخلافة بعدی فهو کافر یعنی هرکه منازعت و خصومت نماید با حضرت امیر المؤمنین ع در امر خلافت بعد از من آن کس
کافر است و نیز در آن کتاب آمده که حضرت سید کاینات فرموده من نازع علیا الخلافة بعدی فقد انکر نبوتی ونبوة الانبیاء
من قبلی یعنی هرکه نزاع نماید با علی ع در امر خلافت بعد از من پس بتحقیق که انکار نبوت من و نبوت پیغمبرانی که پیش از من
بوده اند نموده است و در خصال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست هرکه شک کند در کفر دشمنان ما و جماعتیکه
ظلم کردند بما آنکس کافر است و از ابن مسعود مرویست که شنیدم از حضرت رسول ص که می گفت هرکه ایمان آورده است
و تصدیق نکند و فرموده من کرده است او دشمن دارد علی ع را آنکس کافر است و نیت مؤمن و نیز اخطب خوارزم که یکی از
علمای اهل سنت است از ابن عباس از حضرت رسول ص نقل نموده که آنحضرت فرمودند که بدرستیکه خدا تعالی گردانید علی ع را
نشانه میانه خود و میان خلق یعنی با و خلق را بخدا می بندد پس هرکه او را شناخت مؤمن است و هرکه انکار او کرد کافر است
و هرکه او را برابر و دوشی دار با دیگران مشرک است و هرکه او را دشمن داشت و دوستی او را اختیار کرد خواهد بود ناجی و رستگار
ای ناصبی بدانکه مراد از دوستی و اعتقاد آنست که بی فاصله حضرت امیر المؤمنین ع را خلیفه دانی   شاه فرمود که مصطفی را ثانی است
وز پرتو باطنش جهان نورانی است   حبش سبب مرحمت رحمانی است   بغضش اثر عذاب جاویدانی است و از شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی
نور الله ضریحه روایت است که ابن عباس از حضرت رسول ص سؤال نمود که وصیت کند او را بامری که در دین و دنیا از آن انتفاع یابد
آنحضرت در جواب او فرمودند که بر تو باد بمحبت و مودت علی بن ابی طالب که قسم بآن کس که مرا بخلق فرستاده که حق
سبحانه و تعالی هیچ حسنه از هیچ بنده قبول نکند تا از وی دوستی علی ابن ابی طالب ع از او سؤال نماید اگر از اهل ولایت آنحضرت باشد
یعنی در دنیا تولا بوی نموده باشد اعمال وی درجه قبول یابد و اگر محروم از این سعادت باشد از او سؤال نموده داخل جهنم گرداند

عباس بخدائی که مرا بخلق فرستاده که آتش دشمنان علی ع بیشتر غضب آلوده است که بر کسیکه گمان وی آنست که خدا تعالی را
فرزند بوده باشد ابن عباس گوید که گفتم یا رسول الله آیا کسی دشمن باشد آنحضرت را داشته باشد فرمود که بلی طایفه باشند که نام ایشان
با امت من برزبانها مذکور شود دشمن وی باشد و ایشان را از اسلام نصیبی نباشد و علامت عداوت آنحضرت تقدیم غیر اوست
بر او و ابن عباس روایت مینماید که چون از این حدیث ایامی گذشت وقت رحلت رسالت پناه شد گفتم یا رسول الله
چه میفرمائی که مرا بآن عمل باید نمود فرمود که یا ابن عباس اگر خواهی که ملاقات پروردگار نموده از تو راضی باشد متابعت کن
با حضرت علی ع و دشمنی کن با دشمن علی ع یا ابن عباس بر حذر باش که در ماده علی ع شک بخاطر بگذرانی که هر که شک کند بماده او نزد
حضرت الله تعالی از قبیل کفر و شرک است و در تحفة الابرار طبری از حضرت رسول ص مرویست که آنحضرت خطاب بمولای
مؤمنان نموده فرمود که یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر ولا یتأخر عنک الا کافر مراد آنست که بعد از من کسی
بر تو تقدیم نمیکند الا کافر و مراد از تاخیر ترک خدمت و اطاعت و بیعت آن حضرت است و صاحب کتاب میفرماید که متقدمان
مشهور و معروفند و مراد ابابکر و عمر و عثمان و متابعان ایشانند و اما جمعی که متاخر شدند یعنی تخلف از بیعت
آنحضرت نموده سالک مسلک عناد و الحاد گردیدند بر این وجه است که معویة علیه اللعنة و عبد الله ابن عمر و حسان ابن ثابت
و محمد ابن مسلم و اسامة ابن زید و سعد ابن وقاص و امثال آنها که بیعت با آن حضرت نکردند و در کتاب فتوح حال القدس
از ابو حمزه ثمالی روایت است که روزی در خدمت حضرت امام زین العابدین ع بودم و از آنحضرت سؤال نمودم که یا ابن
رسول الله مرا سؤالیست که بجواب آن چشمم روشن گردد و دلم از کدورت بیرون آید آنحضرت فرمود که بپرس
آنچه خواهی گفتم یا ابن رسول الله چه گوئی در حق اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر گفت بر ایشان باد انواع عذاب الهی و اصناف
عقاب نامتناهی بخدا سوگند که هر دو رفتند از این دنیا در حالتیکه کافر و مشرک بودند و در مسند احمد ابن حنبل
و در جمع بین الصحاح الستة و صحیح ابی داود و صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول ص روزی خطاب بحضرت امیر المؤمنین
کرده فرمود که لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق یعنی ای علی ع ترا دوست نمیدارد تو را مگر کسیکه مؤمن
باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد تو را الا شخصی که منافق باشد
یعنی دلش با زبان موافق نباشد و بزبان کلمه گوید و در دل از خدا و رسول بیگانه باشد چه منافق بقول خدا

ورسول کافر است و این ملعون سرکرده منافقین اند اصحاب عقبه مصرع هرکه با نفس دیگر و دل دیگر تیغ بباید زدنش
بر جگر و در کتب معتبره مسطور است که بعد از واقعهٔ خم غدیر چهارده نفر از اصحاب جحود و انکار و رؤساء ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار از دین پیغمبر بیرون رفته با طاعت هوای نفس و رضای شیطان از اهل ارتداد گشته
آرای فاسدهٔ ایشان باطفای نور وجود چراغ بنی عدنان یعنی رسول آخر الزمان صلعم قرار یافته که در شب ظلمانی
از بالای عقبه در آمده سنگهای گران بجانب ناقه حضرت نبوی رها کنند که ناقه حضرت رسول صلعم از هیبت آن صدا
رمیده آن اختر سپهر رسالت را بر زمین اندازد و هنوز داخل عقبه نشده بودند که حذیفه یمانی را آنحضرت فرموده
که زمام آن ناقه را نگاهدارد و عمار یاسر را فرموده که از عقب شتر غافل نگردد و از صدای آن سنگها ناقه را
اضطراب روی داد و از خطاب مستطاب آن عالیجناب بان ناقه که اسکنی یا مبارکه آن رمیدن بارمیدن و آن حرکت
بسکون مبدل گشت حذیفه روایت میکند که چون اصحاب عقبه را مقصود حاصل نشده متوجه شدند که ناقه آنحضرت را
بزور دست حرکت داده بجانبان زند که سکلینات از پشت وی در افتد من و عمار دست بشمشیر کرده ایشانرا
ازان مانع آمدیم و حذیفه در تحقیق جماعت منافقین که مصدر این قسم امر شده بودند مرتبه مبالغه نمود حضرت رسول صلعم
او را تسلی میداد در هر مرتبه تا نوبت سیم اسامی ایشان را حضرت بزبان معجز بیان گذرانید و آن جماعت
چهارده نفر بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و ابوعبیده و عبدالرحمن و سعد ابن ابی وقاص و معاویه و عمرو
عاص و ابوموسی اشعری و سعد و اویس ابن حدثان بصری و ابوهریره و ابوطلحه انصاری و در بعض نسخ مذکور است
که ابوطلحه در آن شب همراه ایشان بود و اما بر قرارداد ضمیر باطل ایشان مطلع بود و چون حذیفه را آرزوی
دیدن آن ملاعین بود صورت این معنی در آینهٔ خاطر نبوی انتقاش یافته برق جهانتاب ورق ثنای شبیه پرتو آفتاب
سر از گریبان شخص عقبه مظلمه بیرون آورده و چهره و دشمن و مسلمان از کافر و مخالف از موافق و موافق از
منافق متمیز گردیدند و بر طبق آیه کریمه یعرف المجرمون بسیماهم دعوی ایمان ایشان بظهور نقیض آن بطلان
یافت و این دلیل واضح است بر کفر و نفاق گمراهان بادیهٔ ضلالت و شقاوت و محقق رو فرموده نظم
تو پنداری با این یک قول رستی کند فردا اخبارت زانکه مستی مسلمانیست از تو جز زبانت منافق
این بود

این بود کردم بیانت نفاقهای بجز چیزی دیگر نیست زبان گویا و دل ازان خبر نیست اگر دل با زبان
یکسان کنی تو هر آنچه گفت حق فرمان کنی تو مسلمان در حقیقت گشته باشی ز شرک منکران وارسته باشی
و در روز خم غدیر اول کسیکه بیعت بحضرت امیر المومنین عم کرد عمر بود و گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای
و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی به به یا علی در این روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمن و مومنه و این بیعت
کردن آن سگ لعین بحضرت امیر المومنین از صمیم قلب واقع نشده بلکه از زبان آن منافق بوده و بنا بر ضرورت
و مصلحت کار خود آن عهد بست و آخر آنرا در وقت فرصت شکست و شیخ علی ابن احمد فنجکری در باب انکار
منافقین بیعت روز غدیر گفته شعر لا انکرن غدیر خم انه کالشمس فی اشراقها بل اظهر ما کان
مرفوعا باسناد الی خیر البرایا احمد لا ینکر فیه امامة حیدر و جماله و جلاله حتی القیمة یذکر اولی
الانام بان یوال المرتضی من یاخذ الاحکام عنه و یؤثر یعنی انکار مکن احوالات روز غدیر خم را
که آن چون آفتاب است بر روشنی بلکه ظاهر تر و هر چه اسناد برسول داده باشند آنرا انکار نباید کردن و در آن روز
حضرت امیر المومنین حیدر را امام و جانشین خود ساخت و جمال و بزرگی و جانشینی آنحضرت را مردمان تا قیامت یاد کنند
و بهترین و نیکترین مردمان کسی بود که دوستی و تولا کند بمرتضی علی و از آنحضرت فرا گیرد احکام دین خود را و از
آنحضرت احادیث و روایات نقل کند و اختیار کند او را بر دیگران یعنی بعد از حضرت رسول صلعم زوج بتول را
خلیفه و جانشین دانسته بر دیگران کند روایت که واقعهٔ خم غدیر باعث این شد که این چهارده نفر
قصد قتل سید بشر نمودند و با خبار جبرئیل امین شر آن ملاعین از سید المرسلین صلعم دفع شد اما بعد از رحلت
حضرت رسول صلعم بیعت روز غدیر را نسیاً منسیاً انگاشته در سقیفه بنی ساعده جمع شده اول با عمر با ابی
بکر بیعت کرده و بعد از آن باقی منافقین باشارهٔ آن ضال مضل لعین با ابی بکر بیعت نمودند و کردند آنچه کردند
و این افعال دلیل قاطعیست بر کفر آن مدبران که قصد قتل پیغمبر آخر الزمان صلعم نمایند چه آنکه چرا حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را با در خم غدیر وصی و جانشین خود نموده و این امر بیکی از ایشان مرجوع نشد مصرع زهی اندازه باطل
زهی خیال محال و عطار نیشابوری فرید الدین عطار علیه الرحمه گفته نظم رونقی کان دین پیغمبر گرفت

از امیر المؤمنین حیدر کرار لافتی الا علی از مصطفی است و از خداوند جهانش هل اتی است از ره دوش
لافتی آمد پدید و از ره فرقش هل اتی آمد پدید آن ره فرق چو چه بر دوش براه نیز کون آمده فرق
مهر و ماه چون نبی موسی علی هارون بود کز برادرشان بگوی چون بود هر دو هم لحمند و هم دم آمده
موسی و هارون هم هم آمده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی قصه عقبه باین نوع ذکر شده که چون حضرت
رسول ص متوجه غزوه تبوک شده و تبوک اسم موضعی است در دیار روم و امیر المؤمنین ع را در مدینه قایم مقام خود
ساخت منافقان فرصت غنیمت دانسته گفتند الحال چون هر دو از هم مفارقت کردند فنای ایشان
بسهولت میسر است پس اصحاب عقبه جمعی از مجتنا و دستان خود را در مدینه گذاشتند که بدفع حضرت امیر المؤمنین ع
مبادرت نمایند و خود در خدمت حضرت رسول ص متوجه غزوه تبوک شدند پس آن شقاوت بختان چاه عمیقی در
راه حضرت امیر المؤمنین ع کندند که عمق آن چاه پنجاه ذرع بود و از خس و خاشاک سر آن را پوشیدند و جمعی از
ارباب نفاق بنحوی که قبل از این اسامی ایشان ذکر شد در رکاب حضرت رسول ص حاضر بودند با سینه‌های سیاه
مانند دلهای خود پوشیده بر سر عقبه با دبه‌های پر سنگ ریزه نشستند که ناقه آن سرور را برمانند
جبرئیل بفرمان ملک جلیل خبر عقبه و چاه بسید المرسلین بسبیل تفصیل بیان نمود و چون امیر المؤمنین ع
با جمعی از مسلمین باستقبال رسول رب العالمین بسر آن چاه رسید دلدل سر بالا کرده بحضرت امیر المؤمنین ع
عرض کرد که در این سر راه چاه کنده اند و روی آن را خاشاک گسترده اند امیر المؤمنین ع فرمود که برو و اندیشه
منما که چاه با زمین برابر خواهد شد و دلدل پا بر خاشاک گذاشته اعدای دین که در کمین بودند متعجب شدند
حضرت امیر المؤمنین ع بملازمان رکاب ظفر انتساب امر فرمود که راه را از خس و خاشاک پاک کنند که پیغمبر
خدا می آید چون خاشاک را بر گرفتند چاه عمیقی هویدا شد آنحضرت از دلدل پرسید که این چاه را که کنده و بفرموده
که حفر نموده اند دلدل خبر ایشان را داد که با نفاق و مشورت هم این کار کرده اند حضار عرض نمودند که
این قصه را بخدمت حضرت رسول ص عرض نما گفت حق سبحانه و تعالی او را خبر داده و سید کاینات نیز با اصحاب کبار خود
فرمودند که جبرئیل مرا خبر داده از کید ارباب نفاق که در مدینه با مولای مؤمنان کرده بودند و الله تعالی او را

محفوظ و مصون

محفوظ و مصون داشت منافقان و مخالفان فرموده رسول خدا ص را باور نداشته گمان کردند که خبر فوت امیر المؤمنین ع
رسیده و آنحضرت پنهان میکند در این اثنا حضرت امیر المؤمنین ع با جمعی از صحابه بخدمت حضرت رسول ص آمده صورت
واقعه را بعرض مقدس نبوی ص رسانید آن ملاعین مرتد حمل بر سحر نموده گفتند که محمد و علی در سحر مهارت تمام دارند
پس آنحضرت متوجه مدینه طیبه شده و در آخر شب بنواحی عقبه رسید چنانکه قبل از این ذکر شده و این نیز دلیل صریح
و برهان روشنی است بر کفر منافقان که اراده قتل سید انبیا و سرور اوصیا نمایند و کذب و سحر بایشان نسبت
دهند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب حسن الکبار و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که چون جبرئیل امین
حضرت رسول رب العالمین ص را از کید اعدا و مکر اصحاب عقبه خبر داد حذیفه را آرزوی دیدن اصحاب عقبه بود و در تحقیق
جماعت منافقین مبالغه مینمود حضرت رسول ص حذیفه را امر فرمود که برو و بر سر آن عقبه و آنجا سنگی است بآن سنگ
بگو که رسول خدا ص فرموده که مرا در درون خود جا دهی و چنان کنی که آن گمراهان بادیه نفاق مرا نه بینند و من
ایشان را به بینم چون حذیفه پیش آن سنگ آمد و پیغام حضرت رسول ص را رسانید فی الحال آن سنگ شکافته شد و حذیفه را
در درون خود جای داد و راهی گذاشت که حذیفه اصحاب عقبه را به بیند و ایشان او را نتوانند دید چون آن جماعت بآنجا رسیدند
و کیسه‌ها نهادند رویهای خود را گشودند و حذیفه ایشان را دید و دانست که آن جماعت منافق چه کسانند پس اراده کرد که بخدمت
حضرت رسول ص رود و دغدغه داشت که مبادا از درون سنگ بیرون آید منافقان او را دیده هلاک سازند
سنگ بآواز آمده گفت آنکس که تو را در میان من جا داد دعا کرده است که تو را بصاحبت رسانند که منافقان تو را نه بینند
بیرون آی و روان شو که حضرت رسول ص انتظار تو میکشد پس حذیفه بیرون آمد خدایتعالی را بار با کرامت
کرد که از آنجا پرواز نموده بخدمت سید کاینات رفت و حقیقت حال را عرض نمود و نیز در کتاب احتجاج آمده که بعد از آنکه
مراد منافقین و کید ایشان بسید مرسلین حاصل نشد و ناقه سید المرسلین بسلامت از عقبه گذشت حضرت رسول ص
عصای مبارک خود را بعمار یاسر داده گفت برو ببالای کوه و این عصا را بر شتر آن ملاعین زن و ایشان را برگردان
ایشان را از عقبه عمار بفرموده سید ابرار عمل نموده بناقه هر یک از ایشان عصایی زد و عصا بناقه هر یک که میخورد آن
بهیمه از آن ناقه بر زمین می افتاد و بعضی را بازو شکست و جمعی را پا شکست و جمعی را پهلو قصور یافت و وجع زیاد بسیار از آن افتادن بایشان رسید

و آثار شکستگی و خستگی در اعضای آن ملاعین باقی بود تا وقتی که درک الاسفل را مقام و ماوای خود ساختند
و در کتاب مناقب مرتضوی از کتاب مودات که از کتب اهل سنت است از ائمه مرویست که از جابر انصاری
پرسیدم که آنچه تو از فضایل و کمالات مرتضی علی از رسول شنیده چیزی بیان کن جابر گفت حضرت امیر المؤمنین ع
بعد از حضرت خاتم النبیین بموجب نصوص قرآنی و احادیث حبیب سبحانی خیر البشر است پس گفتم چه گوئی در
حق آنکه نقض عهد نمودند و حکایت روز غدیر را فراموش کردند و حق او را غصب نمودند و عداوت و دشمنی
او را در دل داشتند گفت اینها بتحقیق کافرند و دشمن ندارد علی را مگر کافر و از احمد ابن حنبل در مسند
خود بچندین طریق نقل کرده اند که حضرت رسول فرمودند من اذی علیا فقد اذانی ایها الناس من اذی
علیا بعث یوم القیمة یهودیا و نصرانیا یعنی هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بتحقیق که ایذا و آزار کرده است
مرا ای گروه مردمان هر که ایذا و اهانتی رساند علی را برانگیخته میشود در روز قیامت یهودی و نصرانی و حشرش
با آن گروه خواهد بود و هر که را حشر با آنها باشد ظاهر است که مثل ایشان بیدین و کافر خواهد بود و مآل عاقبت
کارش بکجا خواهد رسید و این ملعونان مدبر در ایذا و آزار آنحضرت بغایة الغایت کوشیدند و هیچ تقصیر ننمودند و این
دلیلیست قاطع در کفر خلفای ثلثه که در مرتبه یهودی و نصرانیند و با آن دو طایفه مخلد در جهنم خواهند بود و در کتاب
سلیم ابن قیس مذکور است که چون ابابکر بعد از مقدمه شب غار عمر را ملاقات و احوال سید کاینات بیانه ایشان را
حکایت میکرد گفت ابوبکر بعمر گفت قبل از واقعه مزبوره امر نبوت محمد نزد من مشکوک بود گاهی عقل حکم
بصحت آن و گاهی ببطلان مینمود اما چون هنگام استقرار در آن موضع دست بر چشم من مالید بعد از آن
که چشم گشودم دریای حبشه و کشتی جعفر که روانه حبشه بود بچشم من در آمد از این صورت مرا علم الیقین حاصل
شده دانستم که آنچه از خوارق عادات از او صدور یافته از مقوله اقوال و احوال ساحران است و چون عمر این
حکایت را از ابوبکر شنید رای ایشان بر سحر و ساحری آنحضرت قرار یافته در این امر رسوخ یافتند و این
نیز دلیلیست قاطع و برهانیست ظاهر بر کفر ایشان و دیگر حکایت عایشه نیز بر این معنی دلالت میکند که آن
ضال مضل را اعتماد برسالت و نبوت آنسرور نبوده و بیان آن اینست که علامه نیشابوری در تفسیر خود آورده

زنی که از اهل مکه عائکه نام بامید رعایت و طمع و نوازش بمدینه مطهره آمد از اکثر اصحاب رعایت یافته مراجعت
مینمود شخصی اسم وی حاطب ابن ابی بلتعه مکتوبی باهل مکه نوشت و چون حضرت رسول در آنوقت عازم فتح مکه بود
این مضمون را در آن نامه درج نموده بعائکه سپرد و وی در میان موی سر خود پنهان نموده روان گردید و جبرئیل ع
حضرت سید المرسلین را از این معنی خبر داد آنسرور امیر المؤمنین و عمر و شخصی دیگر را بر اثر عائکه روان ساخت و فرمود
که مکتوبی مشتمل بر احوال اهل اسلام و عزم رفتن ما بمکه همراه اوست آن مکتوب را بگیرید از او و اگر انکار نماید قبول نکنید و چون
ایشان روانه شدند اول عمر بوی رسید و از او طلب مکتوب نمود عائکه انکار نمود و سوگند یاد نمود که نوشته
و مکتوبی همراه من نیست عمر قول او گفته آن زن را قبول نمود و او را گذاشت و چون حضرت امیر المؤمنین ع از عمر سؤال
نمود که مکتوب را گرفته بچه سبب او را گذاشتی گفت وی سوگند یاد نمود که نوشته و مکتوبی همراه من نیست و بعد از استماع این
کلام نافرجام از عمر بیدین بی اسلام حضرت امیر المؤمنین ع متوجه شده بعائکه رسید گفت والله که پیغمبر خدا هیچوجه خلاف
و کذب نفرموده و هر چه فرموده از وحی الهی و پیغام گذاری جبرئیل بوده عائکه باز انکار نمود و اقرار ننمود آن
حضرت بر عائکه شمشیر کشیده فرمود که مکتوب را بده والا کشته میشوی عائکه چون دید که کشته میشود ناچار مکتوب را از میان
گیسوی خود بیرون آورد و تسلیم نمود بر صاحبان ایمان ظاهر و هویداست که اگر اعتقاد بر رسالت جناب محمدی داشته باشد
و گفته و کرده او را از فرموده خدا داند احتمال کذب در سخنان آن صادق القول پیرامون خاطرش نمیگردد
پس چگونه قول زن کافره را بقول خدا و پیغمبر او رجحان داده سوگند آن بت پرستان را تصدیق نموده پیغام خدا و گفته
مصطفی را اعتبار ننماید و بنابر این عمر بیدین در کفر اصلی باقی باشد و از این اسلام ظاهری او را فایده و نفعی نباشد
رباعی دعوی لب بر زبان خود و لیتی درخانه هزار بت یکی نشکستی گوئی که بیک شهادت از بت رستم فردات
کند خمار کاکنون مستی و در کتاب کاشف الحق از کتاب فعلیة تلم نقل شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع
بمدینه طیبه رسید عبدالله ابن عمر آزرده خاطر شده متوجه دمشق گشت که یزید را تنبیه نماید و چون از مدینه بیرون
آمد بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از بیعت و محبت او برمیگردانید و مردم نیز چون
او را پسر خلیفه میدانستند از او قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قران بخسین واقع شد و چون عبدالله عمر فصلا

 در مناقب حضرت امام حسین بیان نمود شروع بملامت یزید کرد و یزید او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را
ببین سپس گفت با صندوقچه حاضر ساخته مکتوبی در میان پارچه حریر پیچیده بخط عبد الله عمر داد در آنجا نوشته بود که این
عهدیست از عمر ابن خطاب بمعاویه ابن ابی سفیان که بدان ای معاویه محمد بامداد و حیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی
و هبل باز داشت و او در سحر ربوبیت و علی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر مقامم که بودم و ترک عزی و هبل نکردم و نکنم
و چون محمد از میان ما رفت من جهل کسی را بر انگیختم که گواهی دادند بر آنکه محمد گفته الائمة من قریش علی را معزول
ساختم از خلافت و خلق را بر بیعت ابو بکر داشتم و بظاهر اظهار سنت او کردم اما باطنم بر همانم که در جاهلیت
بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و تو را که معاویه نصیحت میکنم که تا مقدور باشد
بر ایشان ترحم نکنی بلکه بکشتن راضی نشوی و اگر توانی که خاندان محمد را یکباره براندازی از ظاهر شرع او
تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند و بباطن بآنچه تو را دست رس باشد دفع میکن و زنهار که محبت
لات و عزی را از دل بیرون نکنی و چون آن مکتوب را یزید سراسر مطالعه نمود دیگری بدستش داد و بعد از آن
دیگری و دیگری قریب بیکجزو کتاب از این نمط مبسوط عظیم نوشته دید عبد الله خاموش شد و گفت پدرم هرگز با من
این راز نگفت و اگر دانستمی تو را هرگز ملامت نکردمی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت با و بفعل آورد
و او با عطاها و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزلی و مجلسی که رسیدی گفتی که ما قال یزید الا الصدق
و عدلا لوددت انی مشارک له فعله یعنی نگفت یزید بغیر از راست و بجز عدالت از و بفعل نیامده و من
دوست میدارم که در کار و کردار او شریک میبودم بیت بر عمر لعنت که آئین جفا از کیش اوست قتل مظلومان
دشت کربلا از نیش اوست دیگر دلیل بر کفر آن سه منافق آنکه خلاف قول و حکم رسول خدا نموده تخلف
از جیش اسامه کردند و ابو داود سجستانی در سنن خود و ترمذی در صحیح خود و مسلم و حمیدی و احمد حنبل و غیر ایشان
از دانشمندان اهل سنت هر یکی در مصنفات خود شرح احوال این منوال ذکر کرده اند که سید کاینات
در مرض موت در حین ارتحال اسامة ابن زید ابن حارثه را سردار و صاحب اختیار لشکر و عسکر کرده
بجنگ مسیلمه کذاب علیه اللعنة والعذاب نامزد فرمود ابا بکر و عمر و عثمان و بعضی از اصحاب را مقرر داشت که متابعت
اسامه نمایند

 اسامه نمایند و رعیت و تابع او باشند و اسامه بر ایشان والی باشد و بفرستادم بشهری که مسمی است بداردم از
اقلیم فلسطین رفته با مسیلمه کذاب حرب نمایند و در کتاب فصول الحق آمده که اسید بیا ایشانرا بدومة الجندل فرستادند
که اهل آنرا باسلام در آرند و الا جزیه بر ایشان لازم سازند و آنسرور در باب رفتن ایشان تاکید و مبالغه فرمودند
و فرموده جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه یعنی کار سازی لشکر اسامه بکنید خدا ابعاد از رحمت خود
کسی را که تخلف کند از لشکر اسامه و آن منافقین بدین از مدینه طیبه بیرون رفته و بعضی از آنراه طی نمودند
و در مسارعت اهمال میورزیدند و چون شنیدند که بیماری و ضعف آنحضرت دراز دیاد و اشتدادست بنابر آنکه
مبادا بعد از حضرت بیمانعی و منازعی خلافت بآن شاه کشور جود قرار یابد مراجعت نموده باین عذر و بهانه تمسک
جستند که خبر اشتداد کوفت آنحضرت بما رسید طاقت مفارقت نیاورده صبر نتوانستیم نمود آمدیم تا آنحضرت را
ملازمت نمائیم و در بعضی کتب مسطور است که عایشه صهیب را بنزد ایشان فرستاد و از شدت مرض آنحضرت ایشانرا
مخبر ساخت و آن منافقان در همان شب داخل مدینه شدند و در آنشب سید کاینات قسم یاد نمودند که راه
یافت بمدینه شر عظیم دیگر باره ایشانرا امر نمود که معاودت بجیش اسامه نمایند و آن ملاعین نا شنیده انگاشتند
پس هرگاه حضرت رسول ایشانرا تابع و رعیت اسامه ساخته باشد و ایشان خلاف فرمان رسول کرده باشند
و آن حضرت آنها را لعن نموده باشد چگونه قابلیت امامت و ریاست دارند و این دلیل ظاهریست بر کفر آن گمراهان بادیه
ضلال و نفاق که در بت پرستی و عبادت لات و عزی باقی باشند و چنانکه محقق رومی فرموده نظم مادر بتها بت
نفس شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست بت شکستن سهل باشد سخت سهل سهل دیدن نفس را
جهل است جهل هر نفس مکر و در هر مکر از آن غرقه صد فرعون با فرعونیان و نیز در کتب فریقین بطریق متعدد
و اختلاف روایات ذکر یافته خلاصه آن آنکه احمد مختار و سید اخیار در مرض الموت کاغذ و دوات و قلم طلبید که
وصیت نامه برقم در آورد عمر چون میدانست که چه خواهد نوشت انکار نموده اسناد هذیان بسید انس و جان داده
مانع آنجناب شده دوات و قلم و کاغذ از پیش آنحضرت برداشت و در بعضی روایات آنکه کاغذ را پاره کرد و طلبه اوصی
النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید انبیا و اری ابا بکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی الی عمر یعنی وصیت فرمود

۳۵ بعمر خدا در باب خلافت لب نگشت قائل از ایشان که خطا کرد و هذیان میگوید بسبب شر و بود ابابکر بر صواب
و راستی و هذیان نمیگفت وقتیکه وصیت خلافت میکرد بعمر بیت بیزارم از آن کلام و گفتار در حق نبی اول
اظهار او که عقیده اش چنین است او مرتد و کافر و لعین است غرض آنکه آن کافر بیدین در حال وصیت
منع حضرت رسول از آن جهة نمود و نگذاشت که وصیت نامه در آن باب بقلم آورند و هذیان بصاحب و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نسبت داد که مبادا آنحضرت در آن وصیت نامه درج نماید که بعد از من
لایق مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت علی ابن ابی طالب است و آن نوشته در دست حضرت امیر المؤمنین
باشد و آن ملعون علاج و چاره آن نتواند کرد و این افعال و اعمال محض کفر و زندقه و الحاد است و آن صاحب
مضل باعث اختلاف امت و اضلال و سفک دماء و اتلاف اموال و خلود من یخلد من الامة فی النار و سبب خروج
فروج و اکثار تولد و تناسل از سبیل سفاح و زنا و انتشار بدعت تا روز جزا شد و از شومیت او امت سید ابرار هفتاد و
سه فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه را گمراه گردانیده مانند خود غریق بحر هلاک ساخت و یک فرقه دست بحبل المتین ولا
و محبت اهل بیت زده از شر آن شیطان امت نجات یافتند و عارف نیشابوری این مضمون را در رشته نظم کشیده
نظم ساختند یگانه را هفتاد در جمله شان از دین احمد بیخبر باب یکدانم بگفت مصطفی زانکه فرموده علی
باب چهارم ۱۰۴ بابها باب چهارم در لعن خلفاء ثلثه و ثواب لعن و لعن جماعتی که مستحق و سزاوار لعنند و لعن در لغت
عرب راندن و دور گردانیدنست از رحمت آمرزگار و انزال عذاب و عقوبت از حضرت پروردگار و لعن بر آنکسانی که
سزاوار تبرا اند و استحقاق غضب الهی دارند از جمله عبادات و موجب حسنات و رفع درجات و سبب خلاصی از بلیات است
زیرا که الله تعالی جل جلاله در قرآن مجید لعن بر جاحدان و منافقان کرده است و امر بلعنت ایشان کرده است
و فرموده اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و نیز فرموده اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین
و لعنت در این دو آیه اگرچه در صورت اخبار واقع شده و لکن مراد از او امر است چنانکه در آیه کریمه و المطلقات
یتربصن بانفسهن ثلاثة قروء که مراد امر است نه اخبار و شک نیست که چون مکلف بر مقتضای امر معبود عمل
نماید مستحق ثواب است بیت زاعدای دین گر تبرا کنی مقامات بفردوس اعلا کنی و نیز حضرت رسول لعنت کرد

بر ابوسفیان

بر ابوسفیان و همچنین سید اوصیا لعنت بر معویه و عمرو ابن عاص و ابوموسی اشعری و ابو الاعور سلمی کرده و در ۳۶
دعای صنمی قریش که منسوب بحضرت امیر المؤمنین است لعن آن سه مدبر که سر دسته و سرور کفار قریش اند ذکر شده پس اگر
لعنت موجب ثواب نشدی و حسنه بر آن مترتب نبودی سرور انبیاء و سید اوصیا صلوات الله علیهما بآن
اشتغال نمیفرمودند و در دعای صنمی قریش و جبتیها و طاغوتیها مراد از صنمی قریش ابوبکر و عمر است و مراد از جبتیها
و طاغوتیها دختران ایشان که عایشه و حفصه است و عبد الحمید ابن ابی الحدید در نهج البلاغه آورده است که بعضی
از علماء حنابله در کتب خود ذکر کرده اند که اول کسیکه دلیر ساخت مردمان را بلعن ابی بکر و عمر امیر المؤمنین است
و نیز روایت است از ابو حمزه نیشابوری از حضرت امام زین العابدین که هر که لعن کند جبت و طاغوت در هر بامداد
یکمرتبه بنویسد الله تعالی در نامه اعمال او هفتاد هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او هفتاد هزار سیئه و بلند گرداند
از برای او هفتاد هزار درجه راوی گوید که این حدیث را نزد امام محمد باقر عرض کردم آنحضرت فرمودند که روا
میکند حق تعالی هفتاد هزار حاجت او را پس بعد از آنکه آنحضرت در گذشت بخدمت امام جعفر صادق آمدم و گفتم
که از پدر و جد تو چنین و چنین شنیدم آنحضرت فرمودند که میخواهی ثواب لعن بر جبت و طاغوت را برای تو
زیاده کنم عرض کردم بلی فدای تو گردم فرمود که هر که لعن کند جبت و طاغوت را در هر بامداد یکمرتبه نمی نویسد
برای او حق تعالی در آن روز گناهی تا شام و هر که لعن کند جبت و طاغوت را در شام یکمرتبه نمی نویسد خدا تعالی برای او گناهی تا صبح
و مراد از جبت و طاغوت ابابکر و عمر اند لمؤلفه عمری تفحص و تجسس بسر بردم بی علم نقل برهان خبر معلوم شد
از دلایل جید و هرگز لعن عمر بوده چیزی بهتر و در رساله قاضی زاده کره رود از بریده عجلی از حضرت امام محمد
باقر روایت در تفسیر آیه کریمه اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا حاصل افاده آنحضرت
اینست که هر که از طوایف بنی آدم گمان کند که در طریق هدایت مقتدی است بغیر شاه کشور ولایت و ذریت
حضرت رسالت باین وصف اتصاف نماید است شخص انچنین عند الله ملعون و مطرود باشد و او را نصیبی از ثواب
و بهشت و نعیم جاودانی نبوده مخذول و منکوب بصحرای محشر گردد و نیز روایت که هر که در صبح لعن بابابکر و عمر
کند هفتاد حسنه در نامه عمل او ثبت میکنند و محو میکنند ده سیئه و بلند میکنند از برای او ده درجه و در کتاب

چه بد از آنکه بود خلق خدای
چه بد از آنکه بود خلق حسن
چه بد از آنکه بود جود و سخای حیدر
چه بد از آنکه بود ... و از عدوی او هزار لعنت بر

منقولست از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مراد از قول خدای تعالی و من جاء بالحسنة فله عشر امثالها لعن
فلان است که اول و ثانی باشد و هر که بر ایشان یکمرتبه لعن کند خدای تعالی ثواب کسی که ده مرتبه لعن کند در نامه عمل او
ثبت میکند بیت آنکه ترا توشه میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد ای عزیز خود در اسعاف مدار از لعن خلفای
ثلثه که لعن ایشان سر دفتر عبادات است و تا لعن ایشان نکنی هیچ عبادات تو مقبول درگاه الله تعالی نمیشود و مطالب
دنیا و آخرت ترا حق تعالی بسبب لعن این سه مرد بر می آورد و از مجربات است که هر گاه کسی را مشکلی پیش آید یا چیزی
از او گم شود مکرر لعن آن ملاعین را باین طریق بر زبان جاری سازد اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم
العن عمر مشکل او حاصل شود و گم شده او پیدا شود و این روش مشهور است بلعن چهار ضرب و در روایتی
آنکه صد بار این چهار ضرب را جهت هر مطلبی بخواند و مرویست که هر که را مطلبی و مدعائی باشد و از برای ادای
دین و رد گمشده باید که گودی بکند و صد و یک ریگ که در دست میگیرد یکبار لعن چهار ضرب را بگوید و ریگی در آن
گود اندازد چنانکه در ریگ آخر صد و یکبار لعن چهار ضرب را گفته باشد و روی آن حفره را بخاک بپوشد
بر فور مشکل او حاصل شود و گمشده او باز آید حکایت یکی از شیعیان را ضیق و تنگی معاش بود که گذرش
بیکی از قلاع افتاد که در بالای کوهی واقع بود و امیر و حاکم او از اهل سنت و جماعت بود آن والی را بحسب اتفاق
بازی در آن ایام در شکار گم شده بود چون در بالای آن حصن نظرش بر آن شیعه افتاد او را در بالای
حصار طلبید و چون آثار صلاح و دانش در بشره او ظاهر بود از او تفحص نمود که بجهة چه چیز گذار تو باین مکان واقع
شد آمد گفت که از برای ضیق و تنگی معاش گفت چیزی خوانده گفت بلی گفت مرا بازی گم شده دعائی بخوان تا باز
آید که اگر باز من باز آید ترا انعام و نوازش بسیار نموده بمکنی باوفور روان سازم و الا بروح چهار یار سوگند
که امر نمایم که ترا از این حصار بزیر اندازند آن بیچاره در کار خود حیران مانده گرسنگی و تنگی معاش را فراموش
کرد ناچار سه روز مهلت طلب کرد و دل بهلاکت گذاشت و بخاطرش رسید که از برای گمشده لعن چهار ضرب
مجربست در گوشه آمده حفره کند و صد و یک ریگ حاضر ساخت و هر یکمرتبه که لعن میکرد ریگی در آن حفره می انداخت
چون فارغ شد آن حفره را بر خاک ریخت در آن روز باز آن والی را باز آمد آن شیعه را اعزاز و اکرام بسیار نمود در روز دیگر
خبر بآن

خبر بآن امیر رسید که پادشاه ترا از حکومت این حصار معزول ساخته باز آن شیعه را طلب نمود و گفت چنین
خبری بمن رسیده دعائی بخوان که پادشاه بر سر شفقت آمده باز حکومت این حصار بمن ارزانی دارد و الا امر
میفرمایم که ترا از این حصار بزیر اندازند آن بیچاره بهمین طریق روز گذشته مشغول بلعن چهار ضرب شد
بعد از چند روز خلعت شاهی از برای او آوردند و باز محافظت آن حصار باو مرجوع شد آن شیعه را طلب نمود
در احترام او بیش از پیش کوشید و گفت این دعا بمن تعلیم کن که در سختی و شدت مداومت آن کنم تا حاجتم
روا شود آن شیعه کتابی از جیب خود بیرون آورده دعائی باو نمود که این دعا را یاد گیر که من این دعا را
جهة حل مشکلات تو خوانده ام و مطلب تو حاصل شده آن ناصبی کتاب را از او گرفته گفت بخوان تا من بشنوم
شیعی گفت من این دعا را حفظ نموده ام و از روی کتاب جهة حصول مطلب تو خوانده ام گفت دروغ میگوئی من در
وقت خواندن دعا از گوشه مشاهده نمودم که ریگی چند در پیش خود جمع نموده بودی و نه نوشته و کتاب
چیزی میخواندی و من دست از تو باز ندارم تا بمن این دعا را تعلیم کنی و الا ترا از بالای این کوه بزیر اندازم
آن شیعه چون آن حال را مشاهده نمود یکبار قطع حیات کرده در کار خود در ماند که اگر تعلیم نکند کشته میشود
و اگر باو بیاموزد او ناصبی است چون لعن خلفای ثلثه از او شنود بطریق اولی امر بقتل او خواهد نمود عاقبت
الامر بغیر از راستی چاره ندید و در ماند بدو گفت بیک شرط این دعا را بتو می آموزم که اول قسم یاد کنی که از تو ضرری
بمن نرسد و الی قسم یاد نمود آن شیعه آن ملعون را بگوشه برد و شروع در لعن چهار ضرب کرد آن والی دست
بگوش گرفته شروع در توبه و تو گفتن نمود آن شیعه گفت دعای من این است که از برای برآمدن مطالب میخواندم
دیگر تو میدانی از آنوقت آن والی را توفیق رفیق گردیده آن مؤمن هادی راه او شد و تبرا از خلفای ثلثه و تولی
بائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نموده و خود را بجرگه غلامان مولانا و مولی الموالی مومنان و بشیر و اهل جهان
در آورده شیعه اثنی عشری شد و آن مرد مؤمن را انعام و اکرام بسیار داد و ارزانی داشت و بوطن و ماوای اش
روانه نمود رباعی آنرا که زاید و بی مهر حیدر است دانند که علی بحق امام بشر است از روی یقین یافتنی
هشت بهشت موقوف بلعن چهار ضرب عمر است و در بعضی روایات آمده که هر گاه شخصی هر روز جهة ادای

دین و وسعت رزق صد بار باین طریق لعن چهار ضرب کند برودی وای دین او میشود و وسعت در
رزق او بهم میرسد لعن الله عمر ثم عمر ثم ابابکر ثم عمر ثم عثمان عمر و در رساله لعنیه شیخ علی ابن عبد العالی که مروج
مذهب حق ائمه اثنی عشریست ذکر شده و نیز مصنف کتاب فصول الحق که از علمای شیعه است در آن کتاب
ذکر نموده که بخاری و مسلم و حمیدی و اخطب و جامع صحاح سته که از علمای اهل سنت اند در کتب خود آورده که دلائل
قرآنی و حجج فرقانی که دلالت بر لعن خلفای ثلثه میکند این آیت است که حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان الذین
یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة فاعد لهم عذاباً مهیناً یعنی بدرستی و راستی که آنکسانی که ایذا
و آزار بجد او رسول خدا میرسانند حق تعالی لعنت بر ایشان کرده است و آماده کرده است از برای ایشان عذابی که
موجب اهانت و مستلزم فضیحت ایشانست و وجه استدلال این آیه بر آنکه ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة والنیران
سزاوار لعنت ازلی اند آنست که حضرت رسول صلعم در شان حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام فرموده فاطمة بضعة
منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه دختر من پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا
رنجانیده و هر که مرا رنجانید حق سبحانه تعالی را رنجانیده باشد و آن جماعت ایذا و آزار بسیار بحضرت سیدة النساء
صلوات الله علیها رسانیده اند پس بحکم آیه مذکوره و حدیث نبوی آن سه منافق ملعون باشند و بنای ایذای آن
مرحومان بحضرت سیدة النساء و در باب مطاعن آن ملاعین از منع فدک و غیره ذکر خواهد شد و نیز در رساله
لعنیه شیخ ابن عبد العالی قدس سره آمده که از جمله آیات قرآنی که دلالت بر لعن ابابکر و عمر و عثمان میکند
این آیت که حق تعالی عظم شانه میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفاً فلا تولوهم
الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً لقتال او متحیزاً الی فئة فقد باء بغضب من الله و مأویهم
جهنم وبئس المصیر یعنی ای کسانی که ایمان بخدا آورده اید وقتی که فرا رسیدند شما کفار را از برای قتال و جهاد
پس باید که در آن وقت ثابت قدم باشید و پشت بر لشکر کفار مکنید و رو بهزیمت میاورید و فرار منمائید
که در آنحالت فرار و انهزام بر شما روا نیست الا در صورتیکه یکی از شما خواهد که کید کند و بمکر انهزام نماید و از
پهلو بیرون رود و پس برگردد و دشمن را هلاک نماید یا در صورتیکه خواهد که خود را بگروهی رساند از گروه مسلمانان

وتقویت

وتقویت ایشان با اعدا محاربه نماید و غیر این دو صورت که گفتیم انهزام موجب غضب و مستلزم دخول در دوزخست
پس بحسب نص قرآنی و حکم سبحانی هر مکلف که از جنگ کفار فرار نماید مغضوب حضرت پروردگار و بعید از رحمت
آمرزگار است و وجه استدلال از این آیه در لعن ایشان آنست که هر سه از قتال کفار در حالت جهاد
فرار نمودند و پشت بر اعدا الله کردند و این صورت در چند موضع واقع شده یکی در جنگ احد که حمزه عم رسول
در آن جنگ شهید شد و دندان و لب مبارک حضرت رسول را در آن جنگ شکستند و ابابکر و عمر و عثمان در
آن جنگ فرار نمودند و تفصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکورست و دیگری در غزای حنین فرار نمودند
و فرار ایشان در آن روز ثابت و محقق است و کسی را در آن خلافی نیست و دیگر در حرب خیبر فرار نمودند
و این قصه و حکایت مشهورست که روز اول ابابکر و روز دوم عمر لعنهم الله با فوج حضرت پیغمبر رایت اسلام را برداشته
متوجه فتح قلعه خیبر شدند و هر روز منهزم شده مثل ماده شغالان از معرکه کارزار فرار نمودند پس
بحکم آیه مذکوره مغضوب حضرت پروردگار و سزاوار لعنت خواهند بود و مع غضب و لعنت قرین
یکدیگرند و شاعری در بیان فرار ایشان در جنگ خیبر گفته بیت نه هر بچه فتح خیبر کند که این کار بازوی
حیدر کند و ابن ابی الحدید در بیتی از قصیده سبع فرار ابابکر را ذکر نموده و آن اینست عربی ولیس ینکر فی حنین
فراره فی احد قد فر جبناً و خیبراً یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت در احد و خیبر هم گریخته بود در روایتست
که عمل قبیح تر از گریختن هم در احد نیز کردند که چون شکست لشکر اسلام را قوی دیدند و شیطان
ندای ان محمداً قد مات در داد ابابکر ابابکر و عمر صبر نکردند که رفع شب شود و ببینند که چه میشود فی الحال
بر در خانه عبد الله ابن ابی سلول که منافق رفته بدست و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش ابی سفیان
بکند و عذر گناه اسلام ظاهر را ایشان بخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در مکه کفار را با ایشان کاری
نباشد و بعضی عثمان را هم در این قصه داخل میدارند و جمعی میگویند چون عثمان بعد از سه روز پیدا شد
در رفتن بخانه ابن سلول همراه نبود و پیدا نبودن آن سه روز منع نمیکند که همراه ایشان نباشد و یکی از شعرای فرقه
ناجیه در ثبات قدم و شجاعت و دلیری و دلاوری شاه اولیاء و سید اوصیا در آن رزمها فرموده نظم

 نظم در فضل و کمال و فخر آن شاه این نکته تو را بس است والله مانند علی شهی کو لا ور تصدیق مکن تو
نیست باور در بدر و حنین و روز خیبر حقا که نبود مثل حیدر در روز احد که بود کرار از جمع مهاجرین و
انصار بر رای تو روشن است آن حال مخفی مکنش ز اهل اضلال او ضارب و ثابت و مصباح باقی همه لیکن اند
مارب نصرت همه جا شعار او بود فیروزی و فتح کار او بود محبوب نبی علیست ایدوست لعنت است
علی و دیگران است نبود آنرا که مناقبش چنین است برهان امامتش مبین است و در رساله الغیبه شیخ علی قدس سره
ذکر شده که از جمله آیات قرآنی که دلالت بر استحقاق لعن خلفای ثلثه میکند این آیه است که حق تعالی در قرآن
مجید فرموده است و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند بآنچه خدا فرستاده است
از احکام و تغییر در احکام الهی نماید و بر خلاف آن حکم کند از جاحدان و کافران است و وجه استدلال از این
آیه آنکه ایشان تغییر در احکام الهی نمودند و بر خلاف ما انزل الله حکم کردند و هر که بر خلاف حکم الهی حکم کند کافر گردد
و کافر مستحق لعنت است و بنای مخالفت ابوبکر کتاب خدا را و حکم بر خلاف ما انزل الله آنست که آن ملعون میراث حضرت
رسول صلعم را بر حضرت بتول حرام گردانید و این منافی حکم الله و مستوجب غضب رحمان است پس بحکم آیه مذکوره آن ملعون کافر
باشد و کافر مستحق لعن است و بنای مخالفت عمر علیه اللعنه و السقر و تغییر او احکام قرآن را آنست که آن ولد الحرام
حرام گردانید متعتین را یعنی متعه زنان و متعه حج را و این خبر در بیان مخالفت و موافق مشهور است و بیان آن در مطاعن
او مفصلا ذکر خواهد شد و این دلیل است واضح بر کفر او و چون کافر است سزاوار لعنت است و بنای مخالفت عثمان علیه اللعنه
و النیران در احکام و تغییر آنچه حضرت پیغمبر صلعم فرموده است آنست که حضرت رسول صلعم حکم ابن العاص را از مدینه اخراج فرمودند
و در زمان حضرت رسول صلعم و در زمان خلافت ناقص ابوبکر و عمر آن ملعون در مدینه نبود و کسی تجویز رجوع او بمدینه نمیمود
زیرا که تجویز رجوع او ضد حکم رسول بود و حکم حضرت رسول حکم خدا است و عثمان در زمان امارت خود او را بخواند
و تعظیم کرد و مسکن داد و ظاهر است که این حکم از عثمان خلاف ما انزل الله است پس بحکم آیه مذکوره عثمان ملعون کافر
گردد و کافر مستحق لعنت است و دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت بر لعن ایشان میکند خبر جیش اسامه است و این خبر چنانچه
نزد شیعه مسلم است در کتب اهل سنت نیز مسطور است و بیان این در باب کفران ایشان سمت گذارش یافته شعر غضب فدک از بتول

عذرا که نمود و ابی بکلام مصطفی که گفته که بود در جیش اسامه لعن احمد بکه کرد آن سرور دین زبان بطعن
کشود و نیز دلیل ظاهر است در لعن آن ضال مضل که مانع آمد حضرت رسول صلعم را از وصیت نمودن و هذیان
بآنحضرت نسبت داد چنانچه در باب کفران ایشان ذکر شده و هم چنین از اخبار که دلالت میکند بر لعن آن مدبر
آنست که در کتاب بحر المناقب از ابن عباس روایت که سید کاینات فرمودند که در شب معراج دیدم نوشته بر در بهشت
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمه امة الله علی باغضهم لعنة الله و ظاهر
و روشن است که آن سه بر مرتد دشمن حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام بوده اند
پس نوشته بر در جنت قضا بحکم جلا که جانشین محمد مجتبی علی اعلا است و در تحفة الابرار از حضرت رسول مرویست
که خدای تعالی آفریده است خلقی را که نمیدانند از اولاد آدم و نیستند از اولاد شیطان و لعنت میکنند دشمنان
علی ابن ابیطالب را گفتند یا رسول الله آنها کیانند فرمود که ایشان قنابر اند ندا میکنند در سحر بر سر درخت الا
لعنة الله علی مبغض علی ابن ابیطالب و در کتاب ملتقطات در حدیثی که ذکر او طولی دارد از اسحق ابن عمار الصیرفی روایت
که بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله فدای تو شوم از پدر شما شنیدم احادیث بسیار در باب
اول و ثانی حضرت امام فرمودند که یا اسحق اول بمنزله گوساله است و ثانی بمنزله سامری و مراد از اول ابابکر و ثانی
عمر است همچنانکه سامری امت موسی علی نبینا علیه السلام را بسبب گوساله گمراه نمود و در ضلالت انداخت عمر نیز بجهة بیعت ستاندن
از مردمان برای ابابکر و خلیفه ساختن او امت محمد صلعم را گمراه و در ورطه ضلالت انداخت و این نیز دلیل ظاهر است بر اینکه ابابکر و عمر
مستوجب لعن و مستحق حرمان اند از رحمت پروردگار اند و نیز در آنکتاب از حضرت امام محمد باقر روایتست که بدرستیکه خدای تعالی
آفرید کوهی را از زبرجد سبز که گردد دنیا که سبزی آسمان از شعاع آن کوه است و آفرید در عقب آن کوه خلقی و بر او
واجب نگردانید آنچه بر اولاد آدم فرض گردانیده است از نماز و روزه و حج و زکوة و دیگر از فروض و واجبات
الا بر ایشان لازم و واجب ساخته است لعن و نفرین دو مرد از این امت که ابابکر و عمر اند و نیز در آنکتاب در حدیثی که ذکر آن
طولی دارد از حضرت امام رضا روایتست که در عقب این دنیا خدای تعالی هفتاد هزار عالم خلق کرده که عدد خلایق
هر عالمی زیاده از جن و انس است و همه ایشان لعن فلان و فلان میکنند و مراد ابابکر و عمر است و مؤید انتقال این

حکایت حکایت در کتاب ملتقطات از جابر ابن عبد الله الانصاری روایت که حضرت امیر المؤمنین ع شب
هر جمعه از مدینه طیبه بیرون میرفت و هیچکس نمیدانست که آنحضرت بکجا تشریف میبرد دیکر از شبها جمعه عمر ملعون
از عقب آنحضرت روان شد که براین سر مطلع کردد تا آنکه رسید بشهر بزرکی که نخل خرما بسیار داشت
و آبهای روان دران شهر بسیار بود بیت شهری چه بهشت در نکوئی   باغ ارمی بتازه روئی و آنحضرت
داخل یکی از نخلستان شد و وضو ساخت و در پای درخت خرمائی بنماز ایستاد و عمر بخواب رفت و چون از خواب
بیدار شد مولای مؤمنان و سرور متقیان را ندید و خود را در شهری دید که هرکز ندیده بود و جمعی را مشاهده نمود که نه او معرفت
بحال ایشان داشت و نه آنقوم او را میشناختند یکی از اهل آنشهر از عمر سؤال نمود که از کدام شهری و از کجائی آن
ملعون کفت که از مدینه مبارکه ام و از آنجا آمده ام آنمرد کفت چند مدتیست که از آن بلده طیبه بیرون آمدهٔ کفت
دیشب آنشخص کفت ای احمق خاموش باش که مردمان از تو این سخن را قبول نکنند یا تو را کشند یا میکویند که این
مرد دیوانه است و من دست از تو باز ندارم تا تمامی احوال خود را براستی بیان نمائی عمر مردد و چون بجز راستی کفتن
چاره ندید کفت علی ابن ابیطالب هر شب جمعه از مدینه بیرون می آمد و من نمیدانستم که بکجا میرود تا دیشب از برای اطلاع
براین سر از عقب او روان شدم و باینجا آمدیم و او بنماز مشغول شد و من خوابیدم چون از خواب بیدار شدم او را ندیدم
و الحال نمیدانم که چه چاره کنم آنشخص کفت که علاج و چاره تو آنست که داخل شهر شوی و در آنجا توقف کنی تا
آنکه شب جمعه دیکر در خدمت آنسرور بمکان و ماوای خود روی و از آنجا تا بمدینه مشرفه زیاده از ده سال راه است
پس عمر داخل آنشهر شد و دید که مردم آنشهر جمیع لعنت میکنند بر دشمنان امیر المؤمنین و آنجماعتی که ظلم بر اهل بیت
رسول نموده‌اند و دشنام و لعنت بیکیک از منافقین بنام و لقب یاد مینمودند و اول کسیرا که لعن میکردند عمر ابن خطاب
بود و هر که کاری میکرد اول لعن بر عمر و دیکر منافقین مینمود آنکاه آن کار را آنکس شروع مینمود و در وقت درخت نشاندن
و دانه کاشتن لعن عمر میکردند فی الفور سبز میشد و بار میداد و عمر ملعون چون این کلام را از آن جماعت
شنید چهار روشن در چشم او تیره و تار کردید و از حرکت خود نادم و پشیمان شد و تا شب جمعه دیکر بدان سختی می
کذرانید و در شب جمعه بآن مکانی که در خدمت مولای مؤمنان آمده بود رفته قرار کرفت چون حضرت امیر المؤمنین ع

بآنمکان

بآن مکان تشریف آورد بعد از فراغ از نماز و عبادت عمر در خدمت آنسرور بمدینه بازکشت و نماز صبح را در مسجد
مدینه با رسول الله ص ادا نمودند و بعد از فراغ از نماز سید کاینات ص متوجه عمر شده کفت ایعمر در این هفته کجا بودی
که ما تو را ندیدیم عمر آنچه بر سرش کذشته بود در خدمت سید المرسلین بیان نمود و سید کاینات فرمودند که
ایعمر فراموش مکن آنچه بچشم خود دیده و بکوش خود شنیده چون آنمرد از خدمت حضرت رسول بیرون رفت
کفت این اندکیست از سحر بنی هاشم   کر لعن عمر نور اطر پاک کند خاک قدمت ناز بر افلاک کند
چون نام عمر بری براو لعنت کن کین غسل از آن جنابت پاک کند روزی جمعی از مخالفان جهة امتحان نزد حضرت
امام جعفر صادق ع آمدند و از آنحضرت سؤال کردند که چه میکوئی در حق ابوبکر و عمر و حال خلافت ایشان حضرت
امام ع در جواب فرمودند که هما کانا امامین قاسطین کانا علی الحق و ماتا علیه رحمة الله علیهما یوم القیمة
یعنی ایشان بودند دو امام عادل درست کردار بودند بر حق و مردند رحمت خدا بر ایشان خواهد بود در روز
قیامت پس چون اصحاب و خواص آنحضرت این کلام را از زبان معجز بیان آنحضرت شنیدند و این الفاظ را از
آن مقتدای دین استماع نمودند بغایت متعجب شدند و چون مجلس از مخالفان خالی شد پرسیدند که ای سید
و سرور عجب سخنی بر زبان مبارک شما جاری شد و غریب کلامی از دهان در فشان شما استماع افتاد میخواهیم که ما را
از دغدغه ان وا رهانی و سر این نکته را بر ما ظاهر کردانی آنحضرت در جواب فرمود که اول آنکه کفتم هما کانا امامین
یعنی ایشان دو امام بودند بدانید که امام دو صنف اند یکی امامی است که مردم را بدوزخ میخواند و سبب هلاک
خلقان میکردد چنانکه حق تع در قرآن مجید میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ مقصود من
از امامت ایشان این قسم دوم بود و دیکر آنکه کفتم عادلین مراد من از حق بود یعنی برکردانیده از صواب
چنانکه در قرآن مجید واقع شده وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ و اما آنکه کفتم قاسطین بدانید
که قاسط را دو معنی است یکی راست و درست و دیکری جبار و ظالم چنانکه حق تع در قرآن مجید فرموده وَأَمَّا الْقَا
سِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا و مراد من از قاسط معنی دوم بود و اما آنکه کفتم علی الحق این معنی را
اراده کردم که امیر المؤمنین حق بود و ایشان باطل و ایشان بر امیر المؤمنین که حق بود مسلط بودند و حق او را

۴۵ غصب کردند و آنکه گفتم که ما تا علیه یعنی مردند و هنوز بر حق مسلط بودند و حق او را غصب کردند و آنکه گفتم رحمة الله علیهما
یوم القیمة مقصود آنست که حضرت پیغمبر رحمت خدا است بر ایشان است در روز قیامت یعنی با ایشان خصومت خواهد
کرد در روز قیامت پس چون اصحاب آن حضرت این تاویل و توضیح شنیدند بغایت شادمان و خرم گردیدند و این دلیل
واضحی است بر لعن آن منافقان و نیز از اخبار و روایاتی که دلالت بر لعن خلفاء ثلثه میکند آنکه شیخ ابو علی طبرسی
رحمه الله در تفسیر کبیر آورده روزی حضرت رسول خطاب بزوج بتول نموده که من اذی شعرة منک فقد اذانی و من
اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فعلیه لعنة الله یعنی هر که ایذا و آزار یک موی تو برساند چنانست که بمن آزار
رسانیده است و هر که بمن آزار کند و برنجاند مر خدا را رنجانیده است و هر که ایذا خدا رساند بلعنت و غضب الهی گرفتار است
پس آن ملعون بسبب ایذاء او رنجانیدن شاه ولایت پناه سزاوار لعن و شایسته غضب و عقوبت اند و دیگر از اخبار که
دلالت بر لعن ابابکر و عمر میکند آنست که شیخ ابو جعفر محمد ابن الحسن الطوسی قدس سره در کتاب تهذیب الاحکام آورده
که بخیه نام مردی از شیعه اهل بیت بود بخدمت امام محمد باقر ع آمده سوال کرد و زانوی مبارک آنحضرت را بوسید
و از آن حضرت سوال نمود که چه میگوئی در باب ابابکر و عمر آنحضرت فرمود که ایشان اول جماعتی بودند که بر ما ظلم کردند و حق
ما را بناحق بردند و مردمان را بر ما دلیر ساختند و این نوع ستمها بر ما رفت و خونهای ما بر گردن ایشان است و غیر از ما که
بر فطرت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام نیست و در کتاب لوامع الانوار مذکور است حدیثی که ذکر آن طولی دارد
خلاصه آنکه اول و سرکرده منافقین عمر ابن خطاب است و او بلعن و طعن پیش از منافقین دیگر سزاوار است او صلب تر
و سخت تر بود در عداوت اهل بیت علیهم السلام و دیگر اخبار و روایاتی که دلالت میکند بر لعن شیخین حدیثی است که از کمیت
ابن زید الاسدی که از اکابر شعرای اثنا عشریه و با حضرت امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق معاصر بوده
روایت شده که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید و مراد از شیخین ابابکر و عمر است پس آنحضرت
فرمودند که بقدر ظرف حجامتی خونی ریخته نشده الا آنکه وبال او در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قایم
ما یعنی صاحب الزمان در خلافت روی زمین قایم و ظاهر گردد و ما جماعت بنی هاشم امر کرده ایم بزرگان خود و اطفال
خود را بسب و لعن ایشان و برائت و بیزاری از آن بیدینان و در کتاب کافی نیز منقول است حدیث از حنان ابن سدیر و او

ازپدر

۴۶ از پدر خود سدیر از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده و در کتاب تهذیب آمده که امام جعفر صادق ع در نماز به هشت
کس لعن میکرد چهار نفر از مردان و چهار نفر از زنان اما از مردان ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و از زنان
عایشه دختر ابابکر و حفصه دختر عمر و هند مادر معویه علیها و ام جمیل زن ابی لهب و دختر حرب ابن امیه عمه معویه منزل هاویه
و مراد از حمالة الحطب اوست و چون این رساله گنجایش زیاده از این نداشت در این باب همین قدر اکتفا نمود و لمؤلفه
لعنت بابابکر و عمر عثمان هم بر عمرو بن عاص و پور بوسفیان بر عایشه و حفصه و طلحه و زبیر بر خالد و یزید
بر مروان هم بر بوسفیان و هند و باز بر شمر لعین بر سعد و سعید و عاص بی ایمان هم بر طینت نحس ابن سعد
ملعون بر ابن زیاد مایه عصیان هم بر روح قطامه بر سنان ابن انس بر ناصبیان واجب النیران هم
باب پانزدهم در ذکر مجملی از مطاعن خلفای ثلثه که هر سه در آن شریک و سهیم اند طعن اول آنکه در تجهیز و تکفین ۵۱
و تدفین حضرت رسول خلفاء ثلثه حاضر نبودند در تفسیر حسن ابن علی الطبرسی مذکور است که حق تع در سوره مریم
بعد از ذکر انبیاء علی نبینا و ع فرموده که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون
غیّا که مراد از اضاعوا الصلوة آنست که ابابکر و عمر و عثمان و سایر منافقان نماز بر جنازه آنحضرت نکردند و مراد
از و اتبعوا الشهوات استعداد امر خلافت است که ایشان بطلب خلافت رفته که مبادا اگر متوجه نماز جنازه آنحضرت
شوند امر خلافت به بنی هاشم منتقل شود و ایشان محروم مانند و در اکثر کتب فریقین مذکور است که بعد از
رحلت حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا حضرت امیر المؤمنین با جمعی از بنی هاشم بتغسیل و تکفین حضرت نبوی
مشغول شدند و بمراسم عزا و ماتم نشستند ابابکر و عمر و عثمان در وقت غسل و کفن و دفن و نماز بر آن سرور
حاضر نبودند و در سقیفه بنی ساعده که صفه بود که از برای سرانجام مهمات در آنجا جمع شده بتعیین نمودن خلیفه
مشغول شدند و غیبت امیر المؤمنین ع را فرصت و غنیمت دانستند چنانچه گفته اند بیت چو بیشه تهی گشت از نره
شیر شغالان در آیند بمیدان دلیر و آن ملاعین بعد از سه روز که از امر خلافت خاطر جمع کرده بودند
آمدند که بر رسول خدا نماز گذارند و اراده آن داشتند که نبش قبر حضرت رسول نموده جسد مبارک آنسرور را
از قبر بیرون آورده نماز گذارند حضرت امیر المؤمنین ع مانع آمد و نگذاشت که آن ملاعین بچنان امری اقدام نمایند

بعد از مخاصمه و مجادله بسیار که میانه حضرت امیرالمومنین ع و آن منافقین روی نموده بر آن قرار یافت
که بر مرقد منور حضرت رسول ص نماز گذارند حکایت در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که یکی از شیعیان و موالیان
سرور مومنان از ابا هذیل علاف که از ناصبیان بود و از پیروان عمر لعین است سؤال نمود که بعد از سید انبیا
مقدم و پیشوا و امام کیست ابا هذیل گفت ابابکر زیرا که حضرت رسول فرموده که قدّموا اخیرکم و ولّوا
افضلکم و مردم همه بامامت ابابکر راضی شدند آن مومن گفت که ای ابا هذیل هرگاه سید کاینات این سخن فرموده است
و ابوبکر بر سر منبر گفته که اقیلونی و لست بخیرکم پس ابوبکر این سخن را دروغ گفته بدرستیکه خلاف قول رسول
نموده و خلاف کننده رسول و دروغگوی امامت را نشاید و اگر راست گفته است بطریق اولی امامت را
نشاید و آنکه گفتی که همه مردم راضی شدند دروغ گفتی زیرا که انصار گفتند منّا امیرٌ و منکم امیرٌ
و زبیر از مهاجرین بیعت نمیکرد تا آنکه شمشیر او شکست و چند کس دیگر ابوبکر را حجت گرفتند و بیعت با ابی بکر ننمودند
و سلمان رضی الله عنه گفت القوم کردید و نکردید و ندانید که چه کردید ای ابا هذیل مرا خبر ده از گفتن ابوبکر
بر سر منبر که مرا شیطانیست که گمراه میکند و در غلطم می اندازد و مرا دیوانه میکند و شما را خبر داد که من این
حال دارم و چنین کسی امامت را نشاید و خبر ده مرا ای ابا هذیل از آنکه عمر گفت بر منبر که کاشکی من موی بودم بر سینه
ابابکر و در جمعه دیگر بر منبر گفت که بود بیعت ابابکر بی فکر و اندیشه خدا تعالی از شر آن نگاه دارد پس هر کس که شما را بما خواند
بمثل آن باید بود که بکشید آنرا پس بگو که میان این سخن این قدر تفاوت چیست و خبر ده که حضرت رسول ص بعد از
خود خلیفه تعین نفرموده و مردم ابوبکر را خلیفه کردند و ابوبکر عمر را تعین فرموده و عمر امر خلافت را بشوری انداخت و تناقض
میان اینها ظاهر است و دیگر خبر ده که عمر میان شش کس شوری کرده و ظن او این بود که ایشان همه از اهل بهشتند
و گفت اگر مخالفت کنند دو چهار را با سه را باید کشید آن دو را با آن سه را که عبدالرحمن عوف با ایشان
بوده باشد پس این دیانت است که بقتل اهل جنت امر نماید پس ابا هذیل حیران و متحیر شد که زبان بسخن باز نداد که یک کلمه جواب او
بگوید فردوسی علیه الرحمه گفته نظم بدل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره رای که ناپاکزاده بود خصم شاه
اگر چند باشد بر ایوان و گاه قلم بر سر او زن ای مجیبی که گم باد نامش ز هر انجمن طعن دو دم که هر شه کنید آنکه اقدام کرد

بر کاری که مستحق آن نبودند بواسطه بیعت جمعی که بر ایشان نیز حرام بود آن کار زیرا که بیعت ایشان بی اذن
خدا و رسول واقع شد و نفرموده خدا و رسول وصی و جانشین آنحضرت زوج بتول بود چنانکه در کتاب فصول الحق
از ابن مغازلی شافعی روایت و در جمع بین الصحیحین نیز مذکور است که جمعی از صحابه و بنی هاشم در خدمت حضرت
سید کاینات نشسته بودند ناگاه از آسمان ستاره فرود آمد حضرت رسول ص فرمودند که این ستاره در خانه
هر که فرود آید آنکس وصی من است بعد از من آن ستاره در خانه حضرت امیرالمومنین ع فرود آمد جمعی از منافقان در آن
باب گفتگوهای ناخوش کردند پس خدا تعالی این آیه را فرستاد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و هو بالافق الاعلی یعنی بحق ستاره که فرود آمد
که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد ص و خطا ننموده و مرتکب باطل نشد و سخن نمیگوید بهوای نفس و از روی طبع خود و نیست
آن مگر وحی که فرستاده میشود باو و آموخت او را این فرشته سخت با قوت یعنی جبرئیل که مامور است و مستقیم
در کار و راست در مامور خود و این آیات صریح است که امیرالمومنین ع وصی آنحضرت است و آن سه منافق وصیت
سید کاینات را نسیا منسیا انگاشته مرتکب امر خلافت شدند و در اکثر کتب تواریخ و سیر تفصیل آن ذکر شده
و مجملی از آن در این رساله بیان میشود روایت است که چون حضرت رسول ص جهان فانی را وداع نموده به بهشت جاودانی
نزول فرمود و مسلمانان چون خبر وفات حضرت رسول را شنیدند از همه جانب بمدینه جمع آمدند تا ببینند که امر
خلافت بکه قرار خواهد گرفت و ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقین در سقیفه بنی ساعده جمع شده بودند و بعد از قیل
و قال بسیار که در میان مهاجر و انصار در باب خلافت واقع شده اتفاق نموده و بیعت که با حضرت امیرالمومنین در روز
غدیر خم نموده بودند نسیا منسیا انگاشته با ابی بکر بیعت کردند و اول کسی که بیعت نموده عمر ابن خطاب بود و این مهم
بسعی عمر تمشیت یافت و آن ضال مضل جبرا و قهرا ابابکر را بر مسند خلافت متمکن ساخت و اکثر مهاجر و انصار
آن شیطان امت از راه برده به بیعت ابابکر در آوردند الا بنی هاشم و ده از ده کس و هشت از مهاجر و چهار از انصار
که مخالفت نموده بیعت با ابی بکر نکردند از مهاجرین خالد بن سعد ابن العاص و مقداد ابن اسود و ابی ابن کعب و عمار
ابن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عبدالله ابن مسعود و بریده الاسلمی و از انصار خزیمه ابن ثابت ذو الشهادتین

 وسهل ابن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم التیهان چون ابا بکر در منبر شد ایشان در کار وی با یکدیگر
مشورت کردند بعضی از ایشان گفتند چرا نرویم و وی را از منبر رسول خدا بزیر نیاوریم و بعضی گفتند که اگر
چنین کنید بر چون خود یاری کرده باشید و خود را در خطر افکنده باشید و حق تعالی فرموده است وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلُكَةِ ولکن بروید تا به نزدیک حضرت امیر المؤمنین و بگوئید که تو نفس خود را ضایع کذاشتی و حقی که تو با
اولی تری ترک کردی و ما خواستیم که پیش این مرد شویم و وی را از منبر رسول فرود آوریم چرا که حق تست ولکن
کراهیت داشتیم که کار کنیم بی مشورت و فرموده تو بعد از انکه بخدمت آنسرور آمدند و مراتب را عرض نمودند حضرت
امیر المؤمنین فرمود که شما طاقت حرب ایشان ندارید ولکن به نزدیک ایشان روید و وی را خبر دهید بدانچه از
پیغمبر خود شنیده اید و او را نصیحت کنید پس ایشان برفتند تا انکه گرد اگرد منبر رسول را گرفتند و آن روز جمعه بود
پس هر کدام از ایشان بنوبت برخواسته آنچه لازمه پند و موعظه بود نسبت با ابی بکر بتقدیم رسانیدند ابو بکر
از نصیحت ایشان فی الجمله متنبه شده از منبر بزیر آمد و بخانه خود رفت و سه روز در خانه بنشست و بیرون نیامد و در روز
سیم از خانه بیرون آمد و بخانهای جمعی که با او بیعت کرده بودند رفته استقاله بیعت کرده و میگفت عربی
أَقِيلُونِي أَقِيلُونِي عمر و عثمان و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و عبد الرحمن عوف و سعد ابن
ابی وقاص هر یک با صد مرد و خالد ولید با جمع عظیم و مغیره با مردم بسیار جمله سلاحها پوشیده نزد ابا بکر
رفتند و عمر دست ابی بکر را گرفت و گفت برخیز تا بمسجد رویم ابا بکر ابا نمود و گفت اقیلونی عمر گفت این زمان اقیلونی
میگوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر تو از این کار ابا کنی و امتناع نمائی مردم بر ما لعنت کنند ابا بکر گفت
من استقاله میکنم عمر گفت تو از ما اخذ بیعت نمودی و در خلافت شروع کردی اکنون اکنون استقاله مینمائی
اگر بجرمت متصدی خلافت شدی نیک و الا تو را میکشیم ابو بکر گفت من همیشه در آرزوی امر خلافت بودم و از این
جهت ابا نمودم اما مردم بر من اقامت حجتها میکنند و من بر سر منبر خجل میشوم پس اصحاب آن ملعون را بمسجد
رسول آوردند و حضرت امیر المؤمنین با جمعی از اصحاب خود در مسجد نشسته بودند عمر گفت ای اصحاب علی بخدا قسم
که اگر یکی از شما مثل آن سخنها که قبل از این گفته اند بر زبان جاری سازند سر او را از تن برگیریم پس خالد ابن سعید ابن

 العاص برخواست و گفت ای پسر صحاکه حبشیه بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید یا بجمعیت خود ما را میترسانید بخدا
که شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است و جمعیت ما از شما بیشتر است بقوت اگر بعد دانیم زیرا که حجت خدا در میان
ماست بخدا که اگر نه آن بودی که من میدانم که فرمان برداری امام من اولی تر است شمشیر برکشیدمی و با شما
جهاد کردمی در راه خدا پس حضرت امیر المؤمنین وی را گفت بنشین یا خالد که خدا تعالی مقام ترا شناخت
پس وی بنشست بعد از آن سلمان فارسی برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر شنیدم از حضرت رسول و الا هر دو گوشم کر باد
که میگفت که برادر و پسر عمم نشسته باشد در مسجد که جماعتی از سگان جهنم بر او در آیند و من شک نمیکنم که شمائید
آن سگان جهنم پس عمر قصد وی کرد حضرت امیر المؤمنین او را بگرفت و بر زمین زد و گفت ای پسر صحاکه حبشیه
اگر نه وصیت بود از پیغمبر بتو نمودمی که کدام از ما ضعیف تر و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب منهج الفا
ضلین ذکر شده که چون ابا بکر بخلافت و امارت مقرر شد بمسجد رسول آمده چون به منبر بر آمد پیری رسید در غایت
پیری تکیه بر عصا کرده بود و هیچ کس از صحابه او را نمی شناخت بمنبر بالا رفت و میگریست و گفت اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
لم یمتنی حتی رایتک فی هذا المکان ابسط یدک فانی ارید ان ابایعک یعنی حمد مر خدایرا که مرا نمیرانید تا ترا
در این مکان دیدم دست فراز کن تا بدستیکه من میخواهم با تو بیعت نمایم ابو بکر دست دراز کرد آن پیر با او بیعت کرد
و از منبر فرود آمد و بی توقف از مسجد بیرون رفت و اول کسیکه بر بالای منبر رفت و با ابی بکر بیعت کرد
آن پیر بود سلمان فارسی گفت که من در آنوقت در مسجد بودم چون آنحال را بدان منوال دیدم بخدمت مولای
مومنان و پیشوای اهل جنان آمده اخبار نمودم او را از بیعت نمودن مردم بر ابی بکر آنحضرت فرمودند یا سلمان
آیا اول کسیکه در مسجد بر منبر بر ابی بکر بیعت کرد دیدی و شناختی گفتم دیدم پیری را و صفت آن پیر و اقوال او را
عرض نمودم و گفتم کلام آن پیر بغایت بر من صعب آمد زیرا که چنانچه معلوم شد شماتت میکرد بموت رسول خدا
و شادی مینمود پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای سلمان دانستی که آن پیر که بود گفتم نه فرمود که آن ابلیس بود
و سبب آمدن او و بیعت کردن و شماتت نمودن او آن بود که در روز غدیر خم که حضرت رسول مرا بامامت
و خلافت متصدی کردانید فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه ابلیس غمگین شد و ابالسه و شیاطین و مرده و اصحاب

٥١ او نزد او رفتند و گفتند که این امت مرحومه و معصومه اند و تو را و ما را وسوسه نمودن و اغوا کردن
ایشان من بعد میسر نخواهد شد جهت آنکه دانستند که امام و پیشوای ایشان بعد از رسول کیست و مقتدای
خود را شناختند و بر او بیعت کردند از گفته ایشان حزن و اندوه ابلیس زیاده شد و گفت ظن من آنست که
این امت بعد از فوت رسول ترک علی کرده گمراه شوند و مولای مؤمنان فرمود که مخبر صادق مرا خبر داد از این حال و فرمود
که چنانچه خواهند شد ظن ابلیس راست و امت بعد از من ترک تو خواهند کرد و با ابی بکر اقتدا نمود حضرت رسول فرمود
یا علی چون ابلیس بر منبر من بر ابوبکر بیعت کند و از مسجد بیرون رود با لشکر شیاطین و مردهٔ اصحاب خود را جمع کند
و گوید که زعم شما آن بود که من بر اغوا و اضلال ایشان قادر نباشم و ایشان گمراه نشوند دیدید که چگونه ایشان را
اغوا کردم و گمراه گردانیدم که ترک کردند آن کسی را که خدا و رسول بمتابعت و اطاعت او و انقیاد او امر کرده اند
و بدیگری بیعت نمودند و اقتدا کردند که در شان آن جماعت که الله تعالی فرموده وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ
ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی از سلمان فارسی روایت است
که چون مردم با ابی بکر بیعت کردند و در آن شب حضرت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام
گرفته بخانه هر یک از اهل بدر و مهاجر و انصار رفته ذکر حق خود نمود و طلب نصرت و یاری از آن جماعت میکرد
پس قبول یاری و نصرت آنحضرت ننمودند هیچیک از آن قوم مگر چهل و چهار مرد پس آنحضرت ایشان را امر نمود که سرهای
خود را بتراشید و سلاح جنگ و جدال بپوشید و در اول صبح حاضر شوید و آن چهل و چهار مرد در آن شب بیعت نمودند
که تا کشته نشوند دست از قتال و جدال ندارند و چون صبح شد از آن جماعت وفا بعهد و پیمان خود ننمودند مگر
چهار کس که سرها تراشیده بخدمت آنحضرت آمدند و بعهد خود وفا نمودند از سلمان پرسیدند که آن چهار کس کدامند
گفت من و ابوذر غفاری و مقداد ابن الاسود الکندی و زبیر ابن العوام و تا شب دیگر آنحضرت بهمان طریق بدر خانه
اهل مدینه میرفت و از ایشان مدد و یاری طلب مینمود و بغیر از آن چهل و چهار کس هیچیک قبول ننمودند و چون صبح
میشد در خدمت آنحضرت الا آن چهار کس دیگری حاضر نبود و چون آنحضرت بیوفائی از آن گروه مشاهده نمود در منزل
خود نشسته بجمع و تالیف نمودن قرآن مشغول شد و چون از آن امر فارغ شد بمسجد حضرت رسول آمده باواز بلند

فرمودند

فرمودند که ای مردمان از آن روزی که سید کائنات از دنیا رحلت فرموده بعد از فراغ از غسل و کفن و دفن آن ٥٢
حضرت مشغول بوده ام بجمع نمودن قرآن و در قرآن آیتی نیست مگر آنکه فرا گرفته ام و تاویل آنرا از حضرت رسول باز
گشته بمنزل خود تشریف بردند و چون ابابکر و عمر در فکر بیعت گرفتن آنحضرت افتادند باز بهمان طریق با حضرت
فاطمه و حسنین علیهم السلام بر در خانهٔ اهل مدینه آمده هیچیک قبول نصرت و یاری آنحضرت نکردند مگر آن چهار کس که سرهای
خود را تراشیده بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمدند و بروایتی آنکه آنحضرت از مدینه بیرون رفته از قبایلی که نزدیک
بودند طلب یاری و امداد نمودند هیچکدام قبول یاری نمودن ننمودند و چون آنحضرت بیوفائی قوم و اجتماع مردم را
با ابی بکر مشاهده نمود و آزار و الم بسیار از ابی بکر و عمر بآن حضرت رسید از روی تعدی و جبر از آنحضرت بیعت
گرفتند و در بیعت نمودن آنحضرت با آن دو ملعون اختلاف بسیار واقع شده است بعضی از آن ان شاء الله تعالی بعد از این
مذکور خواهد شد و در کتاب عین الحیوة از حضرت امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق روایت است که چون حضرت امیرالمؤمنین را بمسجد
در آوردند از برای بیعت ابی بکر لعنه الله مولای مومنان رو بقبر حضرت رسول ایستاده این آیه را خواندند یَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ
اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي یعنی ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شده که بکشند مرا پس دستی
از قبر مبارک آنحضرت بلند شد بجانب ابی بکر که شناختند که دست حضرت رسول است و صدائی از قبر برآمد که شناختند
که صدای آنحضرت است و این آیه را شنیدند أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا یعنی کافر شدی
بآن خدائی که ترا از خاک آفرید پس بعد از آن از نطفه آفرید پس ترا بحد مرد رسانید و مرد کرد و نیز در آن کتاب
در حدیث دیگر وارد شده که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود و در کتاب احتجاج ذکر شده که سلمان
گفت من و زبیر و ابوذر غفاری و مقداد از روی جبر و اکراه با ابی بکر بیعت نمودیم و همه امت از روی طوع و رغبت
بآن دو ملعون بیعت نمودند و در آن روز نبودیم ما چهار کس هیچکدام درشت گوتر از زبیر که چون بیعت با ابوبکر کرد
خطاب بعمر خطاب نمود و گفت یا ابن صهاک اگر این جماعت دین برگشته اعانت و یاری تو نمینمودند هر آینه مقدم
میشدی تو بر علی با این شمشیر عمر از شنیدن نام مادر در غضب شده گفت نام صهاک را میتوانی برد زبیر گفت صهاک کیست
که من نام نبرم صهاک کنیز حبشی بود از جد من عبد المطلب و زنا کرد با او نفیل و خطاب پدر تو بهمرسید و جد من عبد المطلب با من منع و قوف

یافت خدا که را به فضیل بخشید بعد از قول خطاب و خطاب بنده زاده جده زنیست و زائیده شده از زنا پس اصلاح نمود
میانه ایشان ابوبکر و دست از هم برداشتند و چون ابوبکر خاطر از بیعت امیر المؤمنین ع و آن چهار نفر جمع نمود عمر
بسلمان گفت چون که صاحب تو و تو بیعت کردید الحال هر چیز میخواهی بگو گفت سلمان که گفتم گواهی میدهم که شنیدم
از حضرت رسول که فرمود که گناه و ذنوب ابابکر و عمر و عذاب این دو بر کوه هر برابر وزر و وبال جمیع این امت است
پس عمر گفت بگو آنچه میخواهی هر گاه تو و صاحب تو بیعت کردید سلمان گوید گفتم که خوانده ام در بعضی کتب که خدای تعالی نوشته است
اسم و نسب و صفت تو را در یکی از درهای دوزخ عمر گفت بگو هر چه میخواهی سلمان گوید گفتم در وقتیکه سؤال کردند
از سید کاینات از تفسیر آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد آنحضرت فرمود که آنکس
عمر است که عذاب هیچکس برابر عذاب او نباشد پس عمر گفت خاموش شو که خدای تعالی خاموش گرداند آواز تو را
پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای سلمان ساکت شو پس خاموش شدم و بخدا قسم که اگر آنحضرت مرا امر بخاموشی نمیکرد
هر آینه خبر میدادم هر چیزی که نازل شده برای او و در بعضی نسخ بنظر رسیده که قتل حضرت امام حسین ع را نجباء اهل
فرس در همان روز دانستند که باهتمام عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهة ابابکر گرفتند و ظاهر است که بعد از
وفات حضرت رسول اگر عمر باعث این فتنه و فساد نشده بود حق بمن له الحق قرار میگرفت و این همه خون
ناحق ریخته نمیشد و تصدیق این مقال آنکه شخصی از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمود که از خلافت ابابکر و عمر آنحضرت
فرمود که ریخته نشده یک قطره خون در زمین از ما و شیعیان ما مگر آنکه وبال آن بگردن ابابکر و عمر است تا روز قیامت
روایت است که یکی از عمر منزل السفر رسید که محیل ترین مردم کیست گفت ابابکر که در روز سقیفه بنی ساعده با من شرط کرد
که تو دست دراز کن که با تو بیعت کنم من با او خواهم کرد و بعد از یکلحظه تو بیعت خواهم کرد چون من دست پیش او بردم
که با ابوبکر بیعت کنم او از سر قول خود گذشته تغافل نمود ناچار من بجهة تمشیت امر هم با او بیعت کردم
حکایت طبرسی که از علمای امامیه است در کتاب احتجاج آورده که هشام بن الحکم که از اکابر راویان امامیه
همان امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم ع از کوفه به بصره آمده اعلم اهل البصره عمرو بن عبید بصری بود و هر جمعه
بر فراز منبر میرفت و مسایل حلال و حرام بیان مینمود پس هشام گفت ای اعلم علمای این زمان من مرد غریبم مرا رخصت
هست

هست که از شما چیزی بپرسم گفت بپرس هشام گفت تو را چشم داری عمرو گفت اگر چه سؤال تو احمقانه است ٥٤
اما چشم دارم گفت چه میکنی از آن گفت بآن مشاهده الوان و اشخاص موجودات مینمایم باز گفت آیا بینی داری و چه
میکنی از آن گفت دارم و از آن استشمام رایحه ها مینمایم باز گفت زبان داری و چه کار تو می آید گفت زبان دارم و
بدان سخن میگویم و نیز از گوش پرسید گفت دارم و بدان استماع میکنم و بدست میگیرم و بدهن میخورم چیزی و می آشامم
و به پا میروم پس گفت دل داری گفت دارم و امیر همه اعضا و جوارح و حواس است و اگر شک و شبهه حواس را باشد
نزد دل امیر رود و دل او را رهنمائی میکند و ازاله شک از آنها مینماید هشام گفت پس دل امیر حواس و جوارح است
و رهنمای ایشان از او است عمرو گفت آری چنین است هشام گفت پس ای دانای زمان خدای تعالی جوارح شما را بی
امام و امیر نگذاشت و گذاشت این همه خلایق را بی امام و امیر تا کافه خلایق در حیرت و شک و اختلاف بمانند
امام و امیری تعیین ننمود که از مردم شک و حیرت و اختلاف ایشان را رفع نماید تا ایشان برای خود امام تعیین کنند
و هر کدام هر که را که خواهند امام و پیشوا دانند این امریست بغایت عجیب پس عمرو بن عبید متحیر گشت و از منبر بزیر آمد
و هشام را در بر گرفت و بخانه برد و از این مقوله دیگر سخن ننمود نظم ولای مرتضی دانی اگر نیست هر آنکس را
که مادر پارسا نیست اگر اصلش درست و پاک باشد دلش را میل با پاکان چرا نیست خطا ما را اندر روی اثر کرد صواب است
اینکه میگویم خطا نیست بیا تا از سر انصاف بگیره بگویم گر تو را میل جفا نیست سلونی با اقیلونی برابر همیداری
تو را شرم از خدا نیست طعن سیم اگر چه بفرموده ابابکر واقع شده اما عمر شریک غالب است و عثمان نیز با ایشان
در این امر موافقت است روایت کرده مسلم و بخاری و طبری و واقدی و ابن عبد ربه و صاحب کتاب اصناف الحامد و عمر بن
شیبه که همه از اعیان علماء و دانشمندان اهل سنت و جماعت اند که چون خلیفه اول لعنه الله خلافت یافت و در دلها رسوخ
عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و سالم مولا ابی حذیفه و مغیره بدر حجره حضرت فاطمه علیها السلام آمدند پس عمر گفت یا
ابا الحسن بیا و با ابابکر بیعت کن امیر المؤمنین ع فرمود که من بمصیبت حضرت رسول مشغولم و بجمع کردن قرآن
عمر گفت ای یا علی اگر تو بیرون نمی آئی من داخل خانه میشوم حضرت فاطمه ع فرمود که خدای تعالی بر تو حرام گردانیده است
که بی اذن صاحب خانه داخل هیچ خانه شوی تا به ای ملعون گفت که در را میر آیم و همان جواب از حضرت سیده النساء فاطمه زهرا ع

٥٥ شنید پس آن ملعون از پیغمبر خدا شرم نکرده داخل خانهٔ آن معصومهٔ مظلومه شد با جمعی که با وی بودند و حضرت خیر النساء فریاد
بر آورد و گلیمی که در خانه فرش نموده بود برداشت و بر روی سر خود انداخت و آن منافقین گریبان حضرت امیر المؤمنین گرفتند
و آنحضرت را از خانه بیرون آوردند و حضرت فاطمه زهرا از عقب آنحضرت فریاد کنان و اشک ریزان بیرون آمد چون
ابابکر حضرت فاطمه را دید گفت باز گردانید علی را و فاطمه را بخشم میاورید که من از رسول خدا شنیدم که هر که فاطمه را
بخشم آورد مرا بخشم آورده باشد و بروایتی آنکه در خانهٔ حضرت امیر ع در آن روز سوختند و داخل شدند و عمر [illegible] میگفت
بخدا قسم یا از خانه بجهت بیعت ابی بکر بیرون می آئید یا خانه را بر شما میسوزانم و بهر تقدیر چون داخل خانه شدند دیدند
که حضرت فاطمه ع در پشت در نشسته عمر ملعون در را بر شکم مبارک آن معصومه زد که محسن فرزند آنحضرت ساقط شد و غلام
عمر تازیانه بر کتف آن معصومه زد که اثر آن تا آخر باقی بود و باقی بیادبیهای آن ملعون علیه اللعنه در مطاعن عمر ذکر میشود و در اینجا
بهمین قدر اختصار شد و بابا فغانی علیه الرحمه فرموده نظم من آن امام نخواهم که آتش افروزد بر آستانهٔ صدر
الکلام و کهف انام من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک کند زجر بفرزند مصطفی ابرام من آن امام نخواهم که
بر خلا و ملا برند تا بابد مردمش بلعنت نام حدیث عایشه بگذار و تبع اجماع چه اعتبار بقول زن و تعصب عام
میانه حق و باطل چگونه فرق کند مقلدی که نداند حلال را ز حرام طعن چهارم آنکه سرکردهٔ منافقین خود را امیر المؤمنین
خواندند با آنکه میدانستند که این اسم مخصوص حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است و در بعض نسخ ذکر شده که چون ابوبکر
خلیفه شد خود را خلیفهٔ رسول الله مینامید و چون نوبت خلافت بعمر رسید خود را امیر المؤمنین خواند و عثمان نیز
متابعت عمر نمود و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز پیروی ایشان نموده هر یک که بامارت نشستند خود را امیر المؤمنین
خواندند و در کتابی که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام ابن
الحکم که از اکابر راویان امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام است پرسید که مشهور است که علی ابن
ابی طالب عمر خطاب را امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود
یحیی گفت پس چرا انکار استحقاق عمر میکنند هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام وصف کرده اصنام را
بالهه آنجا که بقرما فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه آلهه نیستند و در صدق کلام حق تعالی شکی نیست پس بر این قیاس

میتواند بود که علی ابن ابی طالب وصف عمر را با امیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنان نباشد و نیز میتواند که حضرت امیر المؤمنین ٥٦
اجرای آن وصف بر ایشان بحسب لغت و اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان هر چند که امیر فاسق باشد
چون امر او بر مؤمنان جاری شود او را امر کننده بر مؤمنان میتوان گفت و بیان آنکه این اسم مخصوص حضرت علی ابن ابی طالب است
و بر دیگران این اسم جایز نیست در کتاب فتوحات القدس مذکور است که روزی سید کاینات ص بحضرت امیر المؤمنین علیه
فرمود یا علی تو امیر اهل آسمانی و امیر اهل زمینی و امیر کسانی که گذشته اند و امیر کسانی که باقی اند تا روز قیامت و در کتاب
توحید از حضرت رسول ص مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی با من خطاب فرمود که علی ابن ابی طالب را با امیر المؤمنین از من
سلام برسان پس بدانکه نام نبردم باین نام هیچکس را پیش از او و نام نبردم باین نام هیچکس را بعد از او و در کتاب فرح
الاخبار از حذیفه یمانی روایت و جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که اگر میدانستند مردمان که چه وقت
خدای تعالی علی را امیر المؤمنین نام کرده و باین نام او را خوانده هرآینه منکر فضل او نمیشدند او را وقتی امیر المؤمنین
خوانده که هنوز آدم در میان روح و جسد بود یعنی هنوز روح داخل جسد او نشده بود و در وقتی که حضرت
عزت عظمته خطاب به ذریات آدم کرد و گفت که آیا نیستم من پروردگار شما گفتند بلی تو پروردگار مائی پس خطاب
عزت بایشان رسید که من پروردگار شمایم و محمد نبی شماست و علی امیر شماست و در کتاب فتوحات القدس آمده
که مرد بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت یا ابا الحسن تو را امیر المؤمنین میگویند پس بگو که تو را امیر کرد بر مؤمنان
آنحضرت فرمود که حق تعالی مرا امیر کرد بر ایشان پس آن مرد بخدمت حضرت رسول الله رفت و گفت یا رسول الله آیا راست
میگوید علی که حق تعالی او را امیر خلقان خود ساخته است پس سید کاینات در غضب شد و فرمود که خدای تعالی او را امیر مؤمنان
و ولی خود ساخته است در بالای عرش و ملائکه خود را بر این گواه گرفته اند که علی خلیفه و حجت خداست و پیشوای
مسلمانانست اطاعت او طاعت خداست و معصیت او معصیت خداست و منکر امامت او منکر نبوت منست و هر که او را شناخت
مرا شناخته است و هر که فضل او ندانست فضل مرا ندانسته و جنگ او با جنگ با منست و هر که او را ناسزا
گفت بتحقیق که مرا ناسزا گفته او از منست و خلق شده از طینت من و سرشت من و شوهر دختر منست و پدر فرزندان من
حسن و حسین است و من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین حجتهای خدائیم بر خلقان او دشمنان ما و دشمنان

خداوند و قهرمان ما و امام خدا باید بود و در کشف الغمه آورده که روزی حضرت رسول صلعم فرمود که یا ابا الحسن با آفتاب سخن گو
که با تو تکلم نماید حضرت امیر المؤمنین خورشید را مخاطب ساخته فرمود السلام علیک ایها العبد المطیع لله پس آفتاب جواب داد
که السلام علیک یا امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین یا علی انت و شیعتک فی الجنة و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر
صادق روایت است که نوشته شده بخط روشن و جلی بر در بهشت و کرسی لا اله الا الله محمد رسول الله علیا امیر المؤمنین
و خوارزمی که یکی از علمای اهل سنت است در یکی از کتابهای خود ذکر کرده که در روز غدیر خم که حضرت سید المرسلین حضرت
امیر المؤمنین را بامر و فرمان رب العالمین خلیفه و جانشین خود گردانید در آنروز فرمود که ای گروه مسلمین به پرهیزید
از خدای تعالی و بیعت کنید با علی که امیر مؤمنان است و اول کسیکه باین اسم مولای مؤمنان سلام کرد و بیعت نمود عمر بود
که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشحال تو یا علی که گردیدی پیشوای من و پیشوای هر مؤمن
و مؤمنه تا اینجا کلام خوارزمی است و در کتاب بحر المناقب روایت است از سالم مولی علی ابن ابی طالب که گفت روزی بودم با
امیر المؤمنین در حیات حضرت رسول صلعم که آمدند ابابکر و عمر هر دو و گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس
جمعی از منافقین گفتند بایشان که علی امیر مؤمنان است در حیات حضرت رسول صلعم پس عمر گفت بفرموده خدای تعالی و بامر حضرت
رسول صلعم علی امیر مؤمنان است حکایت در کتاب احسن الکبار و در کتاب لوامع الانوار و در کتاب حدیقة الشیعه
مولانا ملا احمد اردبیلی آمده که در وقتیکه عمر بشام رفته بود عباس همراه او بود و اهل شام عمر را امیر المؤمنین میخواندند عباس
گفت او امیر المؤمنین نیست بر او باین نام سلام مکنید که من سزاوارترم از او باین نام عمر از گفته عباس
برنجید و گفت اگر خواهی تو را خبر دهم بکسیکه سزاوار است از این نام و این کار را کیست عباس گفت بلی خبر ده عمر گفت
مردیست که او را در مدینه گذاشتیم و او علی ابن ابی طالب است پس عباس گفت که هرگاه او را حق از خود میدانستید تو
و ابابکر چرا غصب حق او کردید عمر گفت ما فضل او را میشناسیم و بدان اقرار داریم لکن ویرا مقدم نداشتیم
از آنکه قریش کینه او را در دل داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم
ما و تاخیر او بسبب این بود و خلافت ابوبکر کار ناگهانی بود و خدا از شر او نگاه داشت مردم را پس عباس گفت
ای سگ حرامزاده این چه عذرهای ناموجه است اینقدر کینه که از علی در دل قریش بود صد برابر آن کینه از رسول الله

در دل

در دل ایشان بود پس بایستی که از این قرار حضرت رسالت را نیز بر مسند تمکین نکنند و ابو جهل و ابو سفیان را
مقدم بدارند چون خدا و رسول علی را امر بقتال کفار نمود پس العیاذ بالله آنست که مردم از خدا و رسول برنجند
ای مرتد نمیدانی که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و گفتی که ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و اطاعت
عرب شرط امامت نبود پس از این قرار تو و ابابکر و خلفای بنی امیه و بنی عباس همه امام نباشند چرا که عرب اطاعت شما
کردند و بیعت ابابکر ناگهانی نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم تو را مقدم دارد و حکومت از دست نرود
و چون خلافت ابو بکر ناگهانی باشد که در روز اول زیاده بر چهار کس کسی با تو نبود کسی دیگر بر او بیعت نکرد و تو
بزجر و تهدید و وعد و وعید مردم را به بیعت آن ملعون پلید در آوردی و بخلاف نص روزه خود را و جمع کثیر از امت
را حطب جهنم ساختی والحال بر کردار خود واقفی اما پشیمانی سودی ندارد و در کتاب ذخیرة القیمة فی ترجمة منهاج
الکرامه آمده که در روز اول خلافت ابابکر بعد از بیعت عمر ابن خطاب چهار کس بیعت با وی نمودند ابو عبیده
جراح و سالم مولی ابی حذیفه و اسید ابن حضیر و بشیر ابن سعد و بغیر از این چهار کس در آنروز دیگر کسی با آن ملعون بیعت
ننمود و در کتب فریقین از ابن عباس روایت است که بحضرت رسول صلعم رسانیدند که جمعی از قریش انکار مینمایند
که علی ابن ابی طالب را بامیر مؤمنان نام بردند و آنحضرت را لایق و شایسته این امر نمیدانند حضرت خاتم النبیین بر منبر
رفته فرمودند که ای گروه مردمان بدرستیکه خدای تعالی برانگیخت مرا بسوی شما به پیغمبری و امر کرد مرا که بگردانم علی را امیر شما
هر که من پیغمبر اویم علی امیر اوست پس امیر گردانید خدای تعالی علی را بر شما و امر کرد مرا که بگویم بشما امیری او را آگاه شوید
از من و اطاعت او کنید و بهر چه علی امر نماید آنرا بجا آورید و از هرچه نهی فرماید مرتکب آن نشوید و علی امیر شما است
در حیات من و بعد از وفات من بدرستیکه خدای تعالی امیر ساخت علی را بر شما و نام برد او را امیر المؤمنین و نام
نبرد هیچکس را پیش از او باین اسم و رسانیدم بشما آنچه را که مامور بودم از پروردگار شما هر که اطاعت قول من
کند بتحقیق که خدا را اطاعت کرده است و هر که گفته مرا قبول ندارد بتحقیق فرمان خدا را قبول نکرده است و او را
نزد خدای تعالی حجة نخواهد بود و او را بازگشت با آتش دوزخ خواهد بود کما قال الله عز و جل و من
یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و در کتاب کشف الغمه از انس

۵۹ ابن مالک مرویست که حضرت رسول ص فرمود که ای انس اول کسیکه امروز از این در درآید امیر المؤمنین و خاتم الوصیین و قاید الغر المحجلین است پس در ساعت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بخدمت حضرت رسول ص آمد و در کتاب مناقب ابن مردویه روایت می کند از بریده که حضرت رسول ص امر فرمود که سلام کنیم بعلی ابن ابی طالب بعبارت یا امیر المؤمنین و در کتاب کشف الغمه از ابن عباس روایتست که روزی حضرت امیر المؤمنین بمنزل حضرت رسول رب العالمین در آمد دید که سر آن سرور در کنار دحیه الکلبی است مولای مؤمنان سلام کرد دحیه بعد از جواب سلام گفت یا علی من ترا دوست میدارم و ترا نزد من ثنائی و مدحی هست که ترا از آن خبر دهم تو امیر مؤمنانی و قاید سفید رویانی بجنات النعیم یا علی تو بهترین اولاد آدمی بغیر از پیغمبران و لوای حمد در روز قیامت در دست تو خواهد بود و تو و شیعه ترا با آرایش تمام به بهشت عنبر سرشت زرینه تخت درآیند یا علی فیروزی یافت آنکس که ترا دوست داشت و زیان کرد آنکه از تو اعراض نمود محبان محمد دوستان تواند و دشمنان محمد دشمنان تواند و از شفاعت محمد بی بهره و بی نصیب خواهند بود یا علی نزدیک من آی و سر پسر عم خود را در کنار گیر پس دحیه سر آن سرور را در کنار امیر المؤمنین نهاد و بیرون رفت و چون حضرت رسول از خواب برآمد فرمود که این همهمه که بود حضرت شاه ولایت این قصه را بعرض حضرت رسالت پناه رسانید حضرت رسول فرمود که یا علی او دحیه نبود بلکه جبرئیل امین بود که ترا بنامی خواند که خدای تعالی مسمی فرموده است و خدای تعالی محبت ترا در دلهای مؤمنان داده و هیبت ترا در قلوب کافران انداخته و در کتاب ارشاد شیخ مفید از ابن عباس مرویست که حضرت رسول ص با ام سلمه گفت بشنو و گواه باش که علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین و سید الوصیین است و هم در آن کتاب از ابن عباس مرویست که امر کرد ما را رسول خدا ص که سلام کنید بعلی ابن ابی طالب بامیر المؤمنین و ما هفت کس بودیم از آن جمله ابا بکر و عمر و طلحه و زبیر بودند و ما همه بآن حضرت سلام کردیم باین نوع که السلام علیک یا امیر المؤمنین و حضرت رسول در پیش ما ایستاده بود و در کتاب ملتقطات از جابر ابن عبد الله الانصاری مرویست که حضرت رسول فرمود که چه افتاده است مرا با گروهی که ملامت می کنند مرا در برادرم و برادرم علی ابن ابی طالب پس قسم بآنکس که مرا براستی به پیغمبری برانگیخته که علی را بهتر نداشتم تا آنکه امر کرد مرا خدای تعالی بدوستی او و چه افتاده است مرا با قومی که ملامت می کنند مرا در تقدیم

علی ابن ابی

۶۰ علی ابن ابی طالب بر دیگران پس بعزت و بزرگی خدا قسم من او را مقدم نداشتم تا آنکه امر کرد مرا خدای تعالی که او را مقدم و پیشوای خلایق گردانم و گردانید خدای تعالی او را امیر المؤمنین و امیر امت من و پیشوای ایشان اگر ده مردمان بدبختی که چون در شب معراج با آسمان هفتم بهر آسمانی که رسیدم دیدم که بر در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین و چون بحجابهای نور رسیدم دیدم که بهر حجابی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین و چون رسیدم بعرش یافتم که در هر رکنی از ارکان او نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین

حکایت ابن فهد که از مجتهدین شیعه است در یکی از مؤلفات خود نقل کرده و ابن طاوس رحمة الله نیز در یکی از مصنفات خود آورده و ملا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه ذکر کرده که در کتاب اعلام که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی و تاریخ کتابت آن دویست و پنجاه و یک بود از هجرت در اخبار حکم بن مروان از جنیب ابن صلت مرویست که در ایام خلافت عمر ابن خطاب علیه اللعنه و العذاب روزی عمر را مسئله مشکل شده بود در مخویات و می نشست و بهیچ جهت جواب آن نمیتوانست نمود پس رو بمهاجر و انصار کرد و گفت شما را در این باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب گفتند تو امیر المؤمنینی و مشکلهای همه در پیش تو باید حل شود پس غضبناک شده گفت اجمعوا از خدا بترسید و از او بپرهیزید و آنچه راستست بگوئید بخدا قسم که من و شما همه میدانیم که حل و گشاد این مشکل از که میشود و دانا باین نحو مسایل کیست یاران گفتند گویا غرض تو علی ابن ابی طالب است عمر گفت مگر بغیر از او دیگری هست و گمان دارید مثل او کسی پس گفتند او را طلب کن گفت او نفیس معزز است و بهترین آل هاشم و معدن علم اوست بجائی نمی رود بلکه مردمان بخدمت او میروند اگر کاری دارید بیائید بخدمت او برید که او دانا بعلوم اولین و آخرین است پس با حضار مجلس بخدمت آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازار کوتاه پوشیده و بتعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه را میخواند ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که بدنیا مکلف و بعقبی مبعوث نگردد آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم و آنحضرت و مردمان بگریه در آمدند و بعد از لحظه آنحضرت و مردمان ساکت شدند و عمر آن مسئله را سؤال نمود از آنحضرت و جواب شنید و چون خواطر جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود و بجهت هدایت و رهنمائی خلق تعیین کرده و لکن قوم تو از آن سرباز زدند

61 ونگذاشتند که حق بمرکز قرار گیرد پس حضرت امیر المؤمنین گفت الیوم روز قیامت روزیست که هر خبری منتهی میشود
وهر کس کشتهٔ خود را میدرود و وعده همه بجزای خود میرسند عمر از خدمت آنحضرت بیرون آمد اما رنگ
و رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت گفته که ازینجا ظاهر میشود که عمر و اصحابش بلکه همه
مردم میدانستند که سزاوار امامت و پیشوائی امت آنحضرت است و او مظلوم است و دیگران ظالم و تهدید آنحضرت عمر را
بقیامت نیز اشاره باین معنی بود و عمر هم دانسته و فهمید لکن از سر حکومت گذشتن و حق بصاحبان تسلیم کردن امری
دشوار و کاری مشکل بود و امیری عظیم و عارف نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه گفته نظم امیر المؤمنین
آن شاه سرمد وصی و ابن عم و داماد احمد زبعد احمد او شد امام دعا و ذکر او گویم دمادم مهر او وصی او شد بتحقیق
خدا داده است او را علم تحقیق بغیر از او اگر دانی امامی زمادر خود بزادی در حرامی بحب او توانی رفت بیرون
از این گرداب سرگردان پر خون طعن پنجم از مطاعن خلفای ثلثه آنکه نکث عهد و نقض
پیمان روز غدیر خم نموده بیعت امیر المؤمنین را انکار نمودند و صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیریست
دان گودی بود که آب باران آنجا جمع شدی و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که روز عید غدیر عید بزرگست
نزد خدا تعالی و حق سبحانه و تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد الا آنکه باو شناسانید حرمت این روز را و نیز از آنحضرت روایت است که
پیغمبران مقدم اوصیای خود را در این روز نصب میکردند و در این روز حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را نصب کرد
و بر جای خود نشاند و روایتست که ثواب روزه این روز برابر ثواب روزه عمر دنیاست و محمد غزالی که از علمای اهل سنت
و جماعت است دعوای اجماع بر صحت حکایت روز غدیر نموده و بعد از حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است
بر کلمه بخ بخ گفته که روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن بسبب هوای نفس
و محبت جاه و ریاست که ایشان از الخلافت داشتند که خلایق در پس و پیش میرفته باشند و علمها و آلات سواری و بابک
از هم گذرانیده بصورت شبکه بنظر ایشان در آید و مردم بر در خانه ایشان جمع شوند چنانچه حکام دنیاست
عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کردند و در پس پشت انداختند و آخرت را بدنیا بهای سهل فروختند
و حال آنکه بد چیزی فروختنی بود تا اینجا ترجمهٔ عبارت غزالیست و حکایت میر مخدوم شریف شیرازی علیه ما علیه نزدیک

بکلام غزا

بکلام غزالیست که چون بمکهٔ معظمه رفت اظهار ماندن نمود و منصب نقابت و خطابت مکهٔ معظمه را باو دادند و تا 62
مدتی در رواج مذهب سنت مبالغه می‌نمود که کتاب نواقض الروافض نوشت و در آنجا خبری نسبت باهل بیت
طهارت و عصمت ذکر کرد و افترا نمود که هیچ ناصبی چنین نکند و نگوید و روز آخر در حال مردن وصیت بجمعی
کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن بروش امامیه کنند امر دگفت تو هرگاه باین عقیده آنها را چرا گفتی
و چرا مینوشتی آهی سرد از دل پر درد بر کشید و اشک بچشم آورد و گفت حب جاه حب جاه حب جاه و جان تسلیم نمود
حکایت خم غدیر
و مجملی از حکایت روز غدیر که در کتب معتبرهٔ مخالفین ذکر شده مثل صحیح مسلم و بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه
و ابن کوکبه این شش صحاح را صحاح سته خوانند و دیگر در کتب ایشان چنان مرقوم گشته که چون حضرت سید المرسلین
از مراسم و وظایف حجة الوداع فارغ شد در روز هیجدهم شهر ذی الحجه الحرام سنه عشره من الهجره بغدیر خم رسید
و با وجود آنکه آن مکان منزل نبود و آب و علف بهم نمیرسید فرود آمده و در آنجا نزول فرموده که قبل از تفرق
اصحاب امیر المؤمنین را بخلافت و جانشینی خود نصب نماید و چون اراده ازل مقتضی او بود که تمامی مردم از ولایت
شاه ولایت پناه وقوف یافته مطلع شوند این کریمه قبل از نزول بآن مکان نازل شد که یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول برسان خبری که نازل شد
بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکنی پس نرسانیده باشی رسالت او را و حال آنکه خدای تعالی نگاه میدارد تو را از
شر مردمان و این نهایت مبالغه و تاکید است که در این باب وارد شده و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که ابن مردویه
که از علمای اهل سنت است در کتاب مناقب از عبدالله ابن مسعود روایت نموده که میخواندیم این آیه را در عهد حضرت
رسول بدین طور که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس و چون بنا بر مدلول آیه کریمه وجوب نصب امیر المؤمنین بخلافت و وصایت بتحقیق انجامید
حضرت خاتم النبیین در موضع غدیر خم منزل گزیده فرمود که در سایه بعضی از درختان خار مغیلان در آن
بیابان و بعوض منبر پالان شتران را جمع کرده بر بالای یکدیگر نهادند و بلال حسب الفرموده حضرت رسول مردمان را ندا
کرد چون خلایق مجتمع شدند سید کاینات بر بالای پالانها برآمده و علی مرتضی نیز حسب الامر آنسرور بالا رفته و بجانب

٦٣ رأیت آنحضرت قرار گرفت حضرت خیر المرسلین بعد از حمد و ثنای رب العالمین و پند و نصیحت مسلمین و آگاه
گردانیدن مردم از انتقال آنحضرت بعالم بقا فرمود ایها الناس الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی ایمردمان
آیا نیستم من بهتر و اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی یا رسول الله تو از ما بجمیع
وجوه اولی و احقی آنگاه دست امیر المؤمنین را گرفته فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر که مرا مولی و رهنما و اولی بتصرف بودم در دین و دنیا او بعد از من
علی مولا و رهنما و اولی بتصرف است در امور او خداوندا دوستی کن با آنکه با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی
دشمنی کند و یاری کن با هر که با علی یاری کند و زبون دار کسیکه علی را خوار و زبون دارد و بعد از اتمام وصیت
فرمودند که سلموا علی علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید بعلی بامیری مؤمنان و در آنروز بفرموده سید المرسلین امیر المؤمنین
در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش شتافته بامارت بر او سلام کنند صد و بیست هزار کس در آنروز
باین طریق بر او سلام کردند و عمر بر آن افزوده گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن و مؤمنة
و کلمه بخ را در حالت رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بمعنی به به یعنی خوشا حال تو یا علی که بامداد کردی
در وقتیکه مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه شدی و بعد از آنکه مردان از سلام فارغ شدند زنانی که در آن
سفر همراه بوده نیز آمدند و بآنحضرت تهنیت گفته سلام کردند و بروایتی آنکه در آنروز یکیک آمده و دست بر دست آنحضرت
گذاشته بخلافت و جانشینی رسول خدا با او بیعت کردند و اول کسیکه دست بر دست آنحضرت نهاده بیعت کرد
عمر بود و در کتاب بهائی مذکور است که بیعت زنان با مولای مؤمنان چنان بود که امیر المؤمنین بفرمود تا طشتی
پر آب کردند و دست مبارک در آن طشت نهاد و امر فرمود که آن طشت را بر در خانه آنحضرت گذاشتند
و زنان می‌آمدند و سلام میکردند بامامت و امیری مؤمنان و دست در آن طشت مینهادند و باز میگردیدند
و آن بیعت ایشان بود و در بعضی روایات واقع شده که حاضران در آنروز هفتاد هزار بودند بعدد قوم موسی
علی نبینا و علیه السلام در آنوقت که حضرت موسی از برای برادر خود هارون بیعت میگرفت هفتاد هزار بودند و آخر
الامر بیعت را شکستند و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نزد جمهور بصحت پیوسته و این حدیث بتواتر با ایشان

رسیده و هیچیک را خلافی و نزاعی نیست چنانچه مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شافعی در تاریخ کبیر آورده ٦٤
که ترجمه محمد ابن جریر شافعی کتابی است مشتمل بر دو جلد که احادیث غدیر خم در آن جمع است و ابو المعالی جوینی که مشهور و معروف
است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم که در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از
از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو العلاء عطار همدانی منقولست که میگفت که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت
دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر دارد و بالجمله
این حدیث در شیوع و ظهور بمرتبه ایست که کسی منکر آن نتواند بود حکایت روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد
در مجلس درس نشسته بود و علمای فریقین آنجا حاضر بودند و شیخ مفید نور الله مرقده که در آن عصر مجتهد شیعه بود
و قاضی عبد الجبار نام او را شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود در آن مجلس حاضر شده در صف نعال نشست بعد از حفظ خطاب
بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند
من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بلکه این خبر صحیح است گفت
چون خبر صحیح است بلفظ مولی توجه میخواهم گفت اولی بتصرف و رهنما شیخ مفید گفت پس این خلافها و خصومتها چیست
قاضی گفت این خبر روایت است و بیعت ابوبکر درایت مردم عاقل از بهر روایت ترک درایت نمیکنند شیخ مفید این مسئله
فرو گذاشت و گفت چه میگوئید در این خبر که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق
اصحاب جمل چه میفرمائی همانا بقول تو کافر باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها
القاضی حرب درایت و توبه روایت او خود در حدیث غدیر فرمودید که مردم عاقل درایت را بروایت از دست ندهند
قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد و گفت تو چه کسی گفت من محمد ابن محمد ابن النعمان
الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بر جای خود نشاند و گفت انت المفید حقا بحقیقه توئی
مفید علمای مجلس را از این خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشانرا گفت ای دانشمندان این
مرد مرا الزام داد و من جواب او را ندارم اگر شما جوابی دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود درود و بعد از آن این خبر
بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را طلب نمود و ماجرا را از او شنید مرکوبی خاص با قلاده زرین و سر افسار

زرین و جبه و دستار زرکین نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده باو داد و هر روزه ده من نان و پنجمن گوشت از برای
او مقرر فرمود و عطار نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه مجملی از حکایت روز غدیر را بنظم آورده نظم نوجه
دای سر آن سلطان دین او بدانسته از عین الیقین نه خدا گفته است در خم غدیر با رسول الله ز آیات منیر ایها
الناس این بود الهام او زانکه از حق آمده پیغام او گفت احمد بلغ تو این ندا هستم اینک من رسولی بر شما
هر چه حق گفته است من هم آن کنم بر تو اسرار خدا آن کنم چون که جبریل آمد و با من بگفت من بگویم با شما
راز نهفت این چنین گفته است قهار جهان حی قیوم آن خدای غیب دان مرتضی والی در این ملک منست
هر که این معنی نداند آن سگ است بلکه کمتر از سگان هر جا بود همچو آن شمر لعین ملعون بود اما بروش و طریقه شیعه
اثنی عشریه و مذهب حق ناجیه امامیه آنکه چون حضرت رسالت در غدیر خم زوج بتول را بنحوی که مجملی از آن ذکر شد
خلیفه و جانشین خود ساخت در آن روز قبل از آنکه آن جماعت متفرق شوند جبریل امین حضرت سید المرسلین را خوشحال
ساخته بآیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بشارت داد حاضران
روز غدیر را بانکه اسلام در آن شده و اتمام نعمت الهی بر بنده کان و رضا و خوشنودی خالق ارض
و سما از مسلمانان در آن روز بحصول پیوسته و بعد از نزول این آیه حضرت رسول فرمودند الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام
النعمة و رضاء الرب برسالتی و ولایة علی ابن ابی طالب بعدی یعنی بزرگست خدا که منت نهاد بر من بکامل شدن دین
و تمام شدن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و ولایت و امامت از برای علی ابن ابی طالب بعد از من و در کتاب ملتقطات
آمده که در روز غدیر بعد از بیعت نمودن منافق اول ایشان بخدمت سید ابرار آمد و گفت یا رسول الله
هیچ خیر از عمر خود نشمرده ام مگر این بیعت که با امیر المومنین نموده ام بتحقیق که گمان دارم که خدای تعالی ببرکت این بیعت
مرا قصرهای فراخ در بهشت کرامت کند و بهترین انجماعتی باشم که در بهشت ساکن اند و منزل دارند بعد از آن
عمر گفت که فدای تو گردم یا رسول الله هیچ خیر اعتماد ندارم که بسبب آن داخل بهشت شوم و از دوزخ نجات
یابم مگر باین بیعتی که با علی نموده ام و بخدا قسم که من در خاطر ندارم که نقض عهد و پیمان کنم و اگر از تحت الثری تا عرش
همه جواهر فاخره باشد و آنرا بمن دهند هر آینه بیعتی که با امیر المومنین کرده ام از آن بهتر دانم و بعد از آن عثمان

برخواست

برخواست و گفت یا رسول الله اینقدر خوشحال و شادمانم باین بیعتی که با علی کرده ام که بالیقین میدانم که اگر بوده باشد
مرا گناه تمام اهل زمین هر آینه میریزد و محو میشود بسبب این بیعت که با مولای مومنان نموده ام و در کتاب جامع الا
خبار ابن طاوس از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که مراد از طایفه مدلول آیه شریفه
یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها جماعتی باشند که در روز غدیر خم اقرار و اعتراف نمودند بولایت و امامت حضرت
امیر المومنین و انکار او نمودند در روز سقیفه بنی ساعده و در کتاب مناقب مذکور است که در روز غدیر خم
حضرت جبرئیل ع بصورت شخصی خوش هیات نیکو لباس معطر بوهای خوش در آن مجلس حاضر شد بعد از اتمام امر وصایت
و خلافت شاه ولایت پناه گفت بخدا قسم که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم هرگز به از این که بجهة شدت
و بجهة تاکید از برای پسر عم خود استحکام خلافت و ولایت نمودی بر تحقیق حل این عقد نخواهد کرد
و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که کافر شده و از خدا و رسول برگشته باشد و عذاب عظیم و عقاب الیم
خواهد بود کسی را که حل این عقد کند و عمر ابن خطاب از جمله آن جماعت بود که این کلام را از آن جوان خوش
صورت نیکو لباس شنید چون این کلام شنید برافروخته بخدمت رسول ص آمد و آنچه شنیده بود بیان نمود پس آنحضرت
فرمود که آن جوان را شناختی عمر گفت من آنرا هرگز ندیده بودم و نمی شناسم حضرت رسول فرمود که آن
جوان جبرئیل امین و پیک حضرت رب العالمین بود به پرهیز ای عمر از آنکه تو گشاینده آن گره باشی بدرستیکه
هر گاه تو حل این عقد نمائی از زمره کفار و آن جماعتی خواهی بود که خدا و رسول و مومنان از ایشان
بیزار خواهند بود و مع هذا که این کلام را از جبرئیل شنید و از سید المرسلین استماع نمود و حل آن
عقد کرده و عهد و پیمان را شکسته خود را مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساخته مولوی معنوی در مثنوی
اشاره باین نموده   نقض میثاق و عهود از احمقیست   حفظ پیمان و وفا کار تقیست
چون درخت است آدمی و بیخ عهد   بیخ را تیمار میباید بجهد   عهد فاسد بیخ پوسیده بود   وز ثمار
لطف ببریده بود   شاخ و برگ عهد اگر چه سبز بود   با فساد بیخ سبزی نیست سود   و در اکثر تفاسیر و کتب
شیعه مسطور است که چون خبر و حکایت و خلافت حضرت شاه ولایت باطراف و جوانب رفت حارث ابن

 نعمان فهری که سردار و بزرگ آن قوم بود بمجلس حضرت رسول ص آمد و گفت ما را بوحدانیت خدا و رسالت خود
و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی و ما قبول کردیم با آنها راضی نشدی و خلافت را به پسر عم خود حواله نمودی
این از فرموده تو است یا از جانب خدا حضرت پیغمبر ص قسم یاد نمود که این بفرموده الهی واقع شد پس از مجلس آن مرد
رو کرد آن شد گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق و راست است انبر ما که از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این
حکایت نیست هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد و از انطرفش بیرون رفت
و آن ملعون بجهنم واصل و متعارن این حال این سوره نازل شد سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ یعنی سؤال کرد
سائل عذابی را که هیچ خبر دفع آن نکند و آن واقع شود و مرویست که در روز غدیر خم بعد از آنکه آن [illegible] کرده
منافقین ابابکر و عمر لعین با حضرت امیر المؤمنین ع بیعت کرده از مجلس بیرون رفتند سوسماری در راه به
ایشان برخورد یکی از ایشان بدیگری گفت والله ولایت هذا الضب الینا احب من ولایة علی ابن ابی طالب ع قسم
بخدا که ولایت این سوسمار در دست نزد ما از ولایت علی ابن ابی طالب آن سوسمار بمجلس نبوی آمده آنچه از ایشان
شنیده بود عرض نمود آن سرور آن سوسمار را در گوشه جا داده تا آنکه ابابکر و عمر حاضر شدند با ایشان گفت
که چرا شما از سر نفاق با علی ع بیعت کردید در زبان و در دل انکار میکنید ایشان گفتند معاذ الله
که بیعت ما با علی ع از جحد و انکار باشد پس بفرموده رسول آن سوسمار بزبان فصیح بلیغ آنچه از آن دو منافق شنیده
بود بیان نمود ایشان گفتند که او یکی است اگر شاهد دیگر تصدیق قول او و گواهی دهد قبول میکنیم
بفرمان خدا تعالی از زبان سوسمار شق شده هر یک بلغت دیگر دیگر یکبار شهادت دادند آن هر دو منافق بدین شرمنده
و منفعل از خدمت سید المرسلین بیرون رفتند و چون حضرت رسول از دار فنا برای بقا نقل و ارتحال
نمود عهد و پیمان روز غدیر را فراموش کردند و قول خدا و وصیت جناب مصطفی را نا شنیده انگاشتند
و کردند آنچه کردند و مولوی معنوی در وصف حال این طایفه گفته نظم گر ضیا صبح را بود صد داعیه بند را
اذنی بباید واعیه پس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت چون زمینشان شوره بد سودی نداشت طعن ششم
منع نمودن فدک است از فاطمه زهرا ع و آن هر دو منافق در این امر شریکند و بمشورت هم کرده اند اما عمر شریک غالب
است صاحب

است صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه‌ایست در حجاز که میان آن و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز
و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت و تصرف آنحضرت در آمده بود و بموجب آیه خالصه حضرت رسالت
پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرما بسیار بود و در کتاب لطایف الطوایف مذکور است
که روزی هارون الرشید بحضرت امام موسی کاظم ع گفت که فدک را تحدید کن تا بتو گذارم که میدانم در آن امر ظلم بر اهل
بیت رفته است امام فرمود که تحدید کنم چنانچه حق است و اما دانم که تو را دل بار ندهد که بمن باز گذاری هارون سوگند یاد
کرد که میگذارم امام فرمود که حد اول عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر امام فرمود که حد
ثانی ثمرقند است رنگ هارون زرد شد و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هارون
از زردی بسرخی گشت از غایت غضب گفت دیگر بگو امام فرمود که حد رابع دریای ارمنیه رنگ هارون از سرخی بسیاهی
گشت و تند سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی که حق نبی
فاطمه و آل او و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود ای هارون من اول بتو گفتم که باین قسمت راضی نخواهی شد
روایت است که چون آیه کریمه فآت ذی القربی حقه نازل شد حضرت رسول ص فدک را بفاطمه بخشید و تا سید
کاینات در حیات بود فدک در تصرف حضرت سیدة النساء بود و در بعضی نسخ بنظر رسیده که سه سال در حیات حضرت
رسول ص عامل حضرت سیدة النساء در فدک بود و چون حضرت رسول وفات یافت و ابابکر بناحق متولی
امارت و خلافت شد عمر بابی بکر گفت که مردم بنده کان دنیا و طالب درم اند و دینار اند پس سزاوار آنست
که منع کنی از علی و اهل بیت او فیء و خمس فدک را از جهت آنکه شیعیان و محبان علی اجمعین را دانستند او را ترک نموده
بسوی تو اقبال میکنند بطلب دنیا پس ابو بکر فدک را بفرموده آن شیطان امت بجبر و تعدی غصب نمود و در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی روایت از حماد ابن عثمان از حضرت امام جعفر صادق ع که چون مردم بر ابو بکر بیعت کردند
و کار بر او راست شد بفرموده عمر کس فرستاد تا وکیل حضرت فاطمه زهرا را از فدک بیرون کردند و حضرت فاطمه
بنزدیک ابو بکر علیه اللعنه آمد و گفت چرا میراث پدر را از من باز گرفتی و وکیل مرا از فدک بیرون کردی و بفرمان
خدا رسول او فدک را بمن داده است و تو را از پدر میراث میرسد و مرا از پدر میراث نیست ابو بکر گفت گواه حاضر کن

وحال آنکه این نیز خلاف حکم خدا و رسول است بواسطه آنکه حضرت فاطمه متصرف فدک بود و صاحب ید بود و حضرت
رسول فرموده البینة علی المدعی والیمین علی من انکر حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا ام ایمن را حاضر کرد و گفت یا
ابابکر بر تو اقامت بینه نکنم تا که بر تو حجت آرم که رسول خدا فرموده که ام ایمن زنیست از اهل بهشت گفت بلی چنین
بوده ام ایمن گفت گواهی میدهم که چون حق سبحانه و تعالی آیه فات ذی القربی حقه را فرستاد حضرت رسول فدک را
بحضرت فاطمه داد بفرموده خدای تعالی و حضرت امیر المؤمنین نیز آمده بطریق ام ایمن گواهی داد و در باب فدک میان حضرت
فاطمه و ابابکر ملعون گفتگوهای بسیار واقع شد آخر الامر ابابکر ملعون از جواب حضرت بتول و جگر گوشه حضرت
رسول عاجز آمد و قباله و حجتی نوشت و بحضرت فاطمه زهرا داد مضمونش آنکه فدک حق حضرت فاطمه است
و کسی دیگر تعرض باو ننماید چون حضرت سیدة النساء قباله را گرفت و از مجلس بیرون آمده متوجه حجره طاهره شد
عمر ملعون در راه بآنحضرت رسید و پرسید که ای فاطمه منازعت و مخاصمت تو با خلیفه بکجا رسید و از نتیجه
و نزاع شما چه حاصل شد حضرت فاطمه فرمود که این کتاب و قباله آنکه فدک حق من است و کسی را در او دخلی نیست
عمر ملعون خشم آلوده آن نوشته را از حضرت فاطمه در ربود و پاره کرد و خشمناک در مجلس ابابکر در
درآمد و درشتی نمود و گفت تو دیروز حکم کردی که فاطمه را در فدک حقی نیست و امروز حکم که فدک
حق اوست نمیدانی که این صورت در امر خلافت مضر و مخل است و موجب طعن تو میگردد و بنی هاشم
بآن خورسند میشوند و چون عمر علیه اللعنه تمزیق کتاب آنحضرت کرد آن معصومه مظلومه بلا خواطر غم
ناک فرمود که مزقت کتابی مزق الله بطنک یعنی کتاب مرا پاره کردی خدای تعالی شکم ترا پاره کند
و آخر دعای آن مظلومه در حق آن ملعون مستجاب شد و در ایام امارت و حکومت او شکمش را پاره کردند و
بدوزخش فرستادند پس حضرت فاطمه گریان و نالان بخانه آمد و حقیقة احوال را به حضرت امیر المؤمنین
عرض نمود آن سید اوصیا متوجه مسجد شد ابوبکر را دید نشسته و جمعی از مهاجرین و انصار گرد اگرد
او را گرفته گفت ای ابابکر چرا از فاطمه منع کردی میراثی که از رسول باو رسیده بود و در حال حیات
رسول مالک و متصرف بود ابوبکر گفت آن فیء است یعنی غنیمت و جمیع مسلمانان در آن شریک اند اگر جمعی

شهادت

شهادت دهند که رسول فدک را بفاطمه داده است از او است و الا او را در فدک حقی و نصیبی نیست امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود یا ابابکر حکم میکنی در حق ما بخلاف حکم خدا گفت نه حضرت فرمود که اگر در دست مسلمانان چیزی بود
که او مالک و متصرف او باشد و من او را ادعا کنم بینه از که میخواهی ابابکر گفت از تو حضرت فرمود اکنون چون است
که بینه از فاطمه میخواهی در چیزی که او مالک و متصرف است و از مسلمانان بینه نمیخواهی ابوبکر خاموش شد پس عمر
گفت دست از این سخن بدار که با تو حجت نتوانیم آورد اگر گواهان عادل حاضر کنی خوب والا از مسلمانان باشد و ترا
و فاطمه را در آن حقی نبود به هر حال بعضی از اصحاب از ترس آن شر المآب و بعضی از عدم ترس یوم الحساب با آنکه
علم بآن داشتند کتمان شهادت نمودند و از جهت آنکه مردمان ایشان را طعن نزنند و نگویند که فدک را از فاطمه بجبر و تعدی
گرفتند افترا ابستند کاذبانه نموده این حدیث را وضع نمودند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو
صدقة و حضرت امیر المؤمنین و عباس جهة اتمام حجت نزد ابابکر آمدند ابابکر گفت ای عباس یاد داری که حضرت
رسول در بدو اسلام چهل کس از اولاد بنی هاشم را طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که در این
کار معاونت نماید مرا که وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و سه نوبت این سخن را تکرار نمود
و هیچکس قبول و اجابت نکرد مگر علی که هر نوبت میگفت انا اعاونک یا رسول الله و بار سیم حضرت رسول گفت
اجلس یا علی فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت پس چرا تو بر او ظلم کردی
و وزارت و خلافت و وصایت که حق او بود از او گرفتی پس حق غاصب و ظالم ابوبکر گفت که چرا رنجید
این را از من که مرا فریب دادند و با من مکر نمودند و بعد از آن عباس با علی گفت که تو گفتی که رسول مرا میراث
نمی نهد و آنچه از او بماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه گرفتی چرا اکنون بمیراث رسول حکم کردی
پس ابوبکر خجل و منفعل شد و دیگر حرف نزد ای ملعون بایمان خجالت و انفعال در دنیا سهل و آسان است
از روز قیامت اندیشه نما که بجز حسرت و ندامت و وزر و وبال چیزی نیندوخته باشی چنانکه حکیم سنائی گفته

نظم

مثلت هست در سرای غرور ~ همچو آن یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش ~ نه خریدار و نه ورا دل ریش
یخ گدازان شده ز گرمی مرد ~ با دل دردناک و با دم سرد
این همی گفت و اشک میبارید

که بیش از آن نماند و کسی نخرید و شیخ جمال الدین در تاریخ الخلفا مذکور ساخته که چون ابابکر فدک را از تصرف
فاطمه غصب نمود و آنرا خالصه خود دانست و تا زنده بود آنرا در تصرف داشت و از فدک یک دینار بهیچ یک از مسلمانان
نداد حکایت در کتاب نزهة الکرام از ابو القسم جعفر ابن محمد ابن قولویه بسندیکه متصلست با بن عباس
نقل می کند که روزی بخانه ابو بکر رفتم عمر ابن الخطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف آنجا بودند و خلوتی ساخته
و دربان را امر کرده که بی رخصت و اذن او داخل نشود من هم بی رخصت داخل شدم و بصحبت مشغول بودند
ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخطط از تافته صنعا پوشیده و ردای عدنی در بر فکنده و نعلین خضرا در پا و عصایی
از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابو بکر گفت ایها الشیخ بنشین پیر تکیه بر عصا کرده گفت
من قصد حج دارم و مرا مهمی است ابو بکر گفت تو بحج میروی اگر آن شخص را که خلیفه رسول است دریابی پیغام
مرا باو برسان تا ثواب یابی گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من زنی ضعیفم و مرا پدری بود وفات یافت
و مزرعه بمن میراث گذاشت که معاش من و فرزندان من از آن بوده باشد مزرعه مرا امیر شهر بجبر و تعدی از من
گرفت پس ابو بکر گفت نیکو نمی بینی آن ظالم فاجر را که از آن ضعیفه مزرعه را گرفت عمر گفت ای نایب رسول
بفرست تا ظالم را در میان خلق فضیحت کنند و تبرا کرده از بدنش بسازند تا من بعد دیگری مرتکب چنین امری نشود
پس پیر گفت که پناه میبرم بخدا از دشمنی که وعذاب خدا الیست ظالمتر و فاجرتر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم
کند و از خانه بیرون رفت ابو بکر گفت پیر را باز آرید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفت و پیر را نیافت
و با دربان عتاب کرد که بتو نگفتم که بی رخصت مگذارید که داخل شود دربان قسم یاد کرد که من بی رخصت کسی را
نگذاشتم که داخل شود و مجلس برون رفتیم پس ابو بکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در دادن چنین
از این بشر و عظیم تر دیده ام و شیطان بسیار و نهایت مرد مرا بخیالها می افکند و در این سخن بودیم که
شنیدیم که یکی با آواز بلند میخواند و صاحب آنرا ندیدیم عربیه یا من تحمل بامر لا یلیق به اعدل علی آل
یاسین المیامین اتجعل الخضر ابیا لقد ذهبت بک المذاهب من بین المضلین فتب الی الله مما قد رکبت
به الی النبی ودع ظلم الوصیین تحت الشهود وقد ولدت علی فدک بنت النبی وکیلا غیر مقبول فالله یعلم

ان الحق

ان الحق حقهم لا حق تیم و لا حق العدیین وقد شهدت اخاتیم وصیته للعالم الاصلع القوام بالدین
لا تظلمن اخاتیم ابا حسن اذ خصه الله من بین الوصیین خص النبی علیا یوم کفرکم بالحلم والعلم والقرآن
والدین پس ابو بکر گفت یا ابن عباس مجلس ما امانتیست باید که این حکایت را کسی از تو نشنود گفتم چنین باشد
چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدم آنحضرت متبسم شده فرمود یا ابن عباس خبری از ابیات را بیاد داری
گفتم بیاد دارم لکن عهد از من گرفتند که باز نگویم حضرت فرمود بیا تا من قصه را با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین
مانند کسی بودیم و از آنها کسی نیز و تو نیامد گفت آن پیر خضر بود به نزد من آمد و قصه با من گفت آنچه رفته بود
و آنحضرت اشعار را بخواند بی تفاوت و کم از واهمه و ترس ملاعین ثلثه تا عثمن کشته نشد این حکایه را
بکسی نگفتم موفق ابن الاحمد المکی که معروفست بصدر الائمه و از اماثل علماء اهل سنت و جماعت است روایت
کند باسناد خود از ابن عباس که حضرت رسول بمولای مؤمنان فرمود یا علی خدای تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و تمام
روی زمین را صداق فاطمه گردانید پس کسیکه بر روی زمین راه رود در حالتیکه بغض فاطمه را داشته باشد
راه حرامی رفته بیقین که فاطمه راضی نخواهد بود که دشمن او در ملک او و وارض او باشد و مشی در ملک غیر بی
اذن مالک حرامست پس مشی دشمنان اهل بیت نبوت و رسالت بر روی زمین حرام باشد ای ناصبی هرگاه علمای
شما روایت کنند که چون آیه کریمه فآت ذی القربی حقه نازل شد حضرت پیغمبر حضرت فاطمه را طلبید
و فدک را باو داد و نیز روایت کنند که کل روی زمین را خدای تعالی مهر حضرت فاطمه گردانید دیگر در باب
منع فدک چه عذر میتوان آورد پس بقول شما کل زمین مهر حضرت فاطمه باشد اگر بعضی از مهر خود باز طلبد
چرا مورد منع و زجر شود و درین شک و شبهه نیست که حضرت فاطمه زهرا از خلفای ثلثه خشمناک بعالم
بقا ارتحال نمود پس برین تقدیر هر راهی که ایشان رفته اند و هر چه از ایشان صدور یافته حرام باشد
و آنحضرت براه رفتن شما راضی نیست بر روی زمین زیرا که دشمن آنحضرت و دوست خلفای ثلثه اید و بودن شما
در روی زمین حرامست بهتر آنست که همه یکبار در درک اسفل مقام و مسکن سازید که راه رفتن شما در آنجا حلالست
و در کتاب کشف الغمه از ابی بصیر روایت است از حضرت امام جعفر صادق سؤال نمودم که چرا امیر المؤمنین در وقتیکه

والی شد فدک را که غصب کرده بودند اخذ نفرمود و تصرف نکرد و آنحضرت جواب فرمودند که ظالم و مظلوم
هر دو از دنیا رفته بودند و هر یک بقدر استحقاق نیک و بد خود را جزا یافته اند و آنحضرت نخواست که استرجاع
نموده باشد بچیزی که حق تعالی غاصب را بدان عقاب نموده و مغصوب را ثواب کرامت فرموده و نیز امیر المؤمنین ع
در ترک فدک اقتدا بحضرت رسول ص کرد که چون حضرت رسول از مکه معظمه هجرت نمود عقیل خانه او را فروخت
بعد از فتح مکه بعضی گفتند یا رسول الله چرا بخانه خود رجوع نمیکنید فرمودند آیا عقیل خانه از برای من
گذاشته که رجوع کنم از آبا فرموده گفتند که ما اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم در راه خدا بچیزی که از ما اخذ کردند روایتست
که چون عمر عبد العزیز والی شد فدک را بحضرت امام محمد باقر و عبد الله ابن الحسن رد نمود و هفتاد خروار زر سرخ
و سفید از مال خمس بایشان داد و همچنین آنچه حق بنی فاطمه و بنی هاشم بود که در زمان ابابکر و عمر و عثمان و معویه
و یزید و عبد الملک بزور و تعدی غصب نموده بودند بایشان رد نمود و بنی هاشم در زمان امارت و حکومت
او غنی شدند و بعضی از متعصبان بعمر عبد العزیز گفتند که این کاری که تو کردی طعنیست بر خلفای ثلثه عمر عبد
العزیز گفت که نزد من بصحت رسیده و بر شما ظاهر است که فاطمه زهرا دختر رسول خدا بود و دعوای فدک را کرد
و در زمان پیغمبر در تصرف او بود و او از کذب و دروغ مبراست و مثل امیر المؤمنین و ام ایمن و ام سلمه را
گواهان داشت و حضرت فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است و بر من ظاهر و روشن است که فدک حق زهراست
و حق او بوارثه صاحب حق رسانیدم و باین کار تقرب میجویم برسول الله و امیر المؤمنین و امیدوارم که فاطمه
و حسنین شفیع من باشند در روز قیامت و بعد از عمر عبد العزیز باز فدک را از اولاد فاطمه گرفتند و در
تصرف اهل طغیان و عصیان بود تا زمان مامون که او بتصرف اولاد فاطمه باز گذاشت و معتصم و واثق نیز
بایشان مسلم داشتند و گفتند که مامون از ما اعلم است آنچه او امضا نموده ما نیز میمنائیم اما چون متوکل شد والی
اول ز ایشان گرفت و در آخر ایام امارت خود بایشان واگذاشت و بعد از آن معتضد فدک را از اولاد ع
منع نموده خود متصرف شد و مکتفی در ایام خود نصف فدک را باولاد رسول الله داد و نصف دیگر را خود در تصرف
داشت و در چنین گفتن این طعن امیر محمد علی شیخ الاسلام سمنانی این مضمون را در سلک نظم انتظام داده مطلع از فدک هر که منع زهرا کرد

خون زهرا

خون زهرا و ز زمانه رسوا کرد آنکه او خصم مرتضی باشد اصل او بیشک از خطا باشد چون وجودش ز آب پاک نبود
از چنین کرده ها سخن پاک نبود تو نگوئی که او ز اصحابست سگ همانست اگرچه در بابست چند گوئی که یار غار بود
از چنین خلقه نه عار بود سگ یاران کهف شد همدم یار غار از چه آدمی نشد آدم آنکه بدتر بود ز جیفه بود
خود بگو چون شود خلیفه بود لعنت بیشمار و بیحد و مر بر ابوبکر و آن دو یار دگر طعن هفتم باز گرفتن
انفال و خمس است از اهل بیت طاهرین در کتب کشف الحق روایتست که چون ابابکر خلیفه شد بفرموده عمر و مشورت
آن دیگر آنچه از برای مدد خرج عایشه و حفصه مقرر بود چند برابر ساختند و آنچه از برای امام حسن و امام حسین و دیگر
اهل بیت معین بود قلم کشیدند و در وجه لشکرکشی که بجهاد میباید فرستاد ضرورتست و منع خمس از ذریه
رسول الله نمودند و گفتند که محمد نفهمیده سر ... و خدا ندانسته که گفته که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه و للرسول و لذی القربی و هر روزه مبلغی از بیت المال بجهة اخراجات خود مقرر ساختند و ابوبکر بدین
چون باسفل السافلین انتقال نمود بیست و چهار هزار دینار از بیت المال بر ذمه او مانده بود و نیز عمر ملعون روزی
که بجهنم واصل شد هشتاد هزار دینار از بیت المال در گردن او بود و هم در روزی که عثمان مرد در بیت
المال یک دینار نبود که همه را اتلاف و اسراف نموده بود و در مدت خلافت خود هیچیک از مهاجر و انصار را چیزی
نداد و جمیع را به بنی مروان و نزدیکان خود داده و ابابکر و عمر هر یک در ایام خلافت خود هر روزه از
بیت المال مبلغی بر میداشتند بصیغه اجرت که ما اجیر خلایقیم و بی مزد کار نمیکنیم و عثمان کل بیت المال را
بصیغه اجرت بتصرف مینمود پس ایشان اجیر و مزدور مردم باشند نه خلیفه رسول ص بعضی علما از اشعار
میلاد ... این کین بعین علت مادر زادست بی مهر علی عقد کسی نیست درست زین عقد مخالف گره
سست برباد آ طعن هشتم آنکه سه مرد در جنگ احد و حنین و خیبر و باقی حروب مثل ما اشتغال ان روی
بهزیمت نهادند چنانچه در باب العین ایشان ثبت گذارش یافته و آن شیر بیشه شجاعت و پردلی امیر المؤمنین ع
بقوت سر پنجه یلی در هر حربی و رزمی لشکر و عسکر اهل شرک و ضلال را از بیخ و بنیاد بر میکند و هرگز فرار ننمود
قطعه تو ای پیر شاهی و سروری که از عیب و عار فرار بری کو ... تو ئی نام مصطفی یا علی

نور الکفر به جبریل مدح و ثنا بفضل تو قائل بمصطفی وزیر صاحب بدل گفته بیت نه هر ستاره که دیدی چو زهره
تابانست نه هر سوار که بینی چو شاه مردانست غزای خیبر و خندق ز رو بهان ناید که آن مناقب عالی ز شیر
یزدانست طعن نهم که هر دو ازان شریکند آنکه ابوبکر ابن مهران موصلی نیز از ثقات اهل سنت نقل کرده
که انس ابن مالک که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که نماز و روزه و زکوة او
و تصدقات بسیار از او بفعل می آمد حضرت رسول فرمودند که او را نمی‌شناسم که دیدیم آن مرد پیدا شد و بطرفی رفت
یاران عرض کردند که یا رسول الله این است آنکه صفت او گفته شد پس چشم مبارک حضرت رسول با و افتاد با بی
بکر فرمود که این شمشیر را بگیر و برو و او را بکش که از لشکر شیاطین است پس ابوبکر بعد از لحظه باز آمد و عرض
کرد که او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم که هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس حضرت رسول اشاره بعمر کرد
و فرمود که شمشیر را بگیر و برو و او را بقتل رسان که از او فتنه بسیار بهم رسد عمر شمشیر را گرفته بعد از لحظه باز
باز آمده عرض کرد که یا رسول الله دیدم که در سجود بود با خود گفتم بخدا که نخواهم کشت کسیرا که در سجود باشد
شعر مدعی نازد که توفیق عبادت یافته است خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است پس روی بحضرت امیر المؤمنین
کرده و فرمود یا علی برخیز که اگر او کشته شود در میان امت من خلاف نخواهد بود امیر المؤمنین چون رفت او را
ندید برگشت و گفت یا رسول الله او را ندیدم پس حضرت رسول الله فرمود که امت موسی بهفتاد و یک فرقه شدند
و یک فرقه از ایشان ناجی بودند و باقی در آتش و امت عیسی بهفتاد و دو فرقه شدند یک رستگار بود و باقی
مخلد در نار روز و د باشد که امت من بهفتاد و سه فرقه شوند یک ناجی اند و باقیها هالک مولای مؤمنان عرض کرد که
یا رسول الله آن فرقه ناجیه کدام اند فرمود که آنها که راه و طریق اهل بیت ترا داشته باشند و از ابن
عباس مرویست که آن مرد در کرا ابابکر و عمر از کشتن او ابا و امتناع نمودند حضرت امیر المؤمنین او را در روز صفین
کشت و ذو الثدیه مشهور همین است که از جمله خوارج صفین است و وجه تسمیه او بذو الثدیه آن بود که یک طرف
سینهٔ او چون پاره گوشتی بود و در اندرون بدن او که چون میکشیدند بیرون می آمد و هر گاه که
میگذاشتند بدرون فرو میرفت و در کتاب لوامع الانوار آمده که آن خارجی که حضرت رسول امر بقتل او کرد معاویه

منزل او بیت است و در کتاب حسن الکبار مذکور است که گوسالهٔ این امت ابوبکر بود که خلق پرستش وی نمودند و فرعون
آن رسول عمر بود و سامری عثمن و ذو الثدیه معویه سرکردهٔ خوارج بود حاصل کلام که از پیغمبر خدا شنیدند که اگر این
مرد بماند امت را البته اصلا می افکند و ایشان را امر بکشتن او کرد و مخالفت نموده باز گشتند که نماز میکرد یا در سجود
بود مخالفت فرموده رسول خدا را تجویز نمودند و کشتن این قسم کسی را جایز ندیدند نشنیدند که فرموده رسول خدا
با امر خداست و مخالفت و رسوائی نافرمانی عمر زیاده از ابوبکر است زیرا که عمر دو بار از پیغمبر شنید و خلاف
فرموده لیکن مخبر صادق نمود دیگر آنکه دل آن دو بد دل یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهرا سببش آشنائی
معنوی است که ارواح را با هم مناسبتی هست زیراه بنسبت هر روح با روح دری از آشنائی هست مفتوح
و این طعن نیز از مطاعن عثمن میتوان شمرد از برای آنکه در مدت هر دو ال خلافت ناقص خود که این حکایت را
بسیار شنیده بلکه خود در آن روز در خدمت رسول حاضر بود و میدانست که امر بقتل او فرمود یقین آنکه اگر این خدمت
با او رجوع میشد او نیز موافقت ایشان میکرد بیت آنکه روح آنان را بکشایی که ابهار البلغت میکنند یاد
طعن دهم آنکه آن سه بر با هم مشورت کردند که علی را میباید کشت تا کار خلافت بالا گیرد و این قرعه بنام
خالد ولید برآمد که او را سیف الله میگفتند و از شجیع قریش میدانستند و آنحضرت عمودی که در دست
سیف الله سنیان بود از دست او بیرون آورده طوق گردن آن ملعون ساخت و چون کار براو تنگ و دشوار
شد نزدیک بود که از مصاحبت آن یار موافق روح از کالبد نحسش مفارقت کند و به التماس و تضرع ابابکر و
اصحاب آنحضرت آن طوق را از گردن او برآورد و این قصه بطریق مختلفه و روایات متعدده بنظر رسیده و بعضی از آن
انشاء الله در باب احوال خالد ولید ذکر خواهد شد نظم در علم و در شجاعت و در فضل و در کمال مانند مرتضی علی
بود محال از خوارج حرب توابلغ از لعنت دشمنان علی و خصم آل طعن یازدهم در کتاب لوامع الانوار
مثبت است که جنیان بخدمت حضرت رسول آمده عرض کردند که یا رسول الله کسیرا همراه ما کن که بمکان و مسکن ما آمده
و قرآن را بما بیاموزد آنحضرت امیر المؤمنین و ابوذر غفاری و ابوبکر و عمر و عثمان را برفاقت جنیان بوادی ایشان
فرستاد و بایشان سفارش نمود که در آن وادی باید که کسی با هم نباشد و آنچه بشنوید با یکدیگر نگوئید تا وقتیکه من برسید

چون بوادی حجره رسیدند از بسیاری درخت و خار داخل وادی نتوانستند شد ابو بکر پیش رفت و سلام
کرد جواب او ندادند و آوازی بگوش او رسید که نسبت خود را بگو چون گفت چیزی چند گفتند که از آن رنجیده
گشت و گفتند ای رسول الله باز گرد که تو صاحب ما نیستی و بعد از آن عمر لعین پیش رفت و سلام کرد جواب سلام
ندادند و از نسب و حسب او پرسیدند چون اظهار نسب خود کرد چیزها گفتند که دل خسته تر و پریشان تر از ابا بکر
گشت و گفتند ای صحابه حبشیه باز گرد که ما را با تو رجوعی نیست و عثمان رفته سلام کرد با او نیز همین شیوه
بکار بردند ابو ذر بر خواست و سلام کرد جواب او را با حسن وجهی دادند و بعد از اظهار نسب خود او را دعای خیر گفتند
و با ابو ذر گفتند که باز گرد که تو صاحب ما نیستی بعد از آن مولای مومنان برخواست و سلام کرد جواب سلام او را
از روی اخلاص و بندگی گفتند و چون آنحضرت نسب طاهر خود را بایشان فرمود انحار و خاک از هم جدا شده
راه پاک و وسیعی بهم رسید و جماعتی با تختی آمده و آنحضرت را بر آن تخت نشانیده در میان خود بردند عمر لعین
با ابی بکر بدین گفت که ما را از کار او فارغ گردانیدند چون حضرت امیر المؤمنین ع بان جماعت جنیان قرآن تعلیم نمود
مراجعت بخدمت حضرت رسول کردند سید رسل فرمودند که شما را امر کردم با همدیگر نباشید و مکالمه
که میان ابو بکر و عمر گذشته بود آنحضرت همه را بیان نمود آن دو خارجی گفتند یا رسول الله ما بر علی رسیدیم
و این در واقع چند طعن است یکی آنکه جنیان جواب سلام آن منافقان ندادند و ایذا و آزار و اهانت
بسیار رسانیدند بایشان دیگر آنکه خلاف قول رسول خدا نموده با یکدیگر حرف زدند دیگر آنکه آن سه مرد
هرگاه قابل تعلیم دادن قرآن بجنیان نباشند چگونه قابل خلافت و امامت جمیع امت خواهند بود شعر اذا کان الغراب
دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکین طعن دوازدهم آنکه چون کار خلافت بر ابی بکر مقرر شد روزی
آن سه منافق با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بر علی انتظام یابد و او چنین در امر خلافت
محروم شود و این خود درست شد اما قرآن در دست او است و او علم قرآن میداند کاری باید کرد که اظهار علم قرآن
نتواند کرد و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند که هر کس آیتی یا سوره دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاورد و
یا سوگند یاد نماید که از آن تغییری و تبدیلی نکرده است و مردم آیه و سوره سوره می آوردند و سوگند میخوردند یا گواه

میگذرانیدند

میگذرانیدند و آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را گویا نشنیده بودند بلی امام و پیشوائی
که جهلش کمتر از این باشد از برای مرتبه ارجمند خلافت بکار نمی آید چنانچه شیخ عطا علیه الرحمه فرموده است نظم راه بر بردین
احمد مرتضاست غیر او رهبر نمیدانم کجاست گر تو غیر از او بگیری رهبری در جهان حقا که کمتر از خری رو براه مرتضا
کو رهنماست در معانی مظهر نور خداست رو براه حیدر کرار تو تا شوی از علم برخوردار تو او بحکم حق ترا باشد ولی
گر نه ای مستی تو بی شک جاهلی او تمام اولیا را سرور بود او بشهرستان احمد در بود طعن سیزدهم که هر سه در ان شریکند آنکه
درهای مسجد که حضرت سید المرسلین بفرموده رب العالمین امر بسد او نموده بود و در خانه هیچیک از صحابه بمسجد رسول
و امیر بسد الا در خانه حضرت امیر المؤمنین ع چون آن مردان خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول را
از سهلترین امور انگاشتند و از مؤاخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این انتقام کشیدن از خدا و رسول
نام کردند و باین فعل فخر و مباهات میکردند که این قسم کارها میتوانیم کرد و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن شریکند
در برابر ایشان این هم طعنی است که هر سه در آن شریکند و اگر مستحق طعن نمیبودند در بر روی ایشان بسته نمی شد
رباعی هر چند سیاه نامه ام در محشر از بردن ره زحم خدا یا بگذر زیرا که دمی نمیتوانم بودن در خانه عثمان
و ابابکر و عمر طعن چهاردهم در بیوفائی و غدر و مکر و فریب آن سه لعین که با حضرت امیر المؤمنین ابن مغازلی شافعی در
کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که حضرت رسول ص بزوج بتول گفت یا علی امت من بعد از من با تو غدر خواهند
کرد و مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و باعث آن ابابکر و عمر و عثمان بودند که با حضرت امیر المؤمنین ع
بیوفائی نمودند و بمکر و حیله امت را فریب داده تابع امر و نهی خود ساختند و آن جماعت نیز بیوفائی را شعار خود
ساخته بیعت روز غدیر خم را فراموش کردند و بفریب و تلبیس شیطان امت گذر امر بابا عمر ابن الخطاب علیه اللعنة و العذاب
بابی بکر بیعت نمودند چنانکه روزی مولای مومنان داخل مسجد شد و با ابی بکر خطاب نموده فرمود نعلم ابابکر و لا
تک جاهلا بان علیا خیر حاف و ناعل و ان رسول الله اوصی بحقه و اکد فیه قوله فی الفضایل و لا
تخسه حقه و اردد الوری الیه فان الله لیس بغافل یعنی بدان ای ابابکر و جاهل مباش که بهترین پا برهنه
گان و کفش پوشان است و بدانکه رسول ص وصیت کرد در حق او و موکد گردانید کلام خود را در فضایل او کم مکن

حتی او را در دکی مردمان از الوی او بدر رسید که خدا از ایشان غافل نیست یعنی داناست بر کار بندگان حکایت
در کتاب مناقب ابن مغازلی شافعی از ابوبکر ابن مردویه حافظ نقل کرده و او بسند خود از ابن عباس روایت
نموده که روزی با رسول خدا بباغستان مدینه رفته بودیم و علی ابن ابی طالب همراه بود و سیر چندین باغ
نمودیم و بهر باغ که رسیدیم حضرت امیر المؤمنین گفت که این باغ خوبیست حضرت رسول میفرمود که باغ در
بهشت بهتر از این است و در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و باواز بلند بگریست و حضرت امیر المؤمنین
پرسید که یا رسول الله سبب گریه چیست فرمودند که از برای آن میگریم که در سینه جمعی کثیر کینه تو هست
و تا من هستم ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میانه نبینند و کینه های خود را با تو آشکار گردانند و هر یک
از علمای آن طبقه ضاله مضله این قسم حدیث و احادیث و روایات در کتب خود ذکر کرده اند اگر اعتمادی باحادیث
و اقوال خود دارند پس چرا از خلفای ثلثه تبرا نمیکنند و دست بدامن محبت و متابعت قسیم نار و جنت
نمیزنند و اگر بدروغ مینویسند پس صحت و اعتباری باقوال و افعال ایشان نباشد طعن یازدهم
آنکه بموجب وصیت سیدة النساء حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آن منافق توفیق نماز کردن بر آن معصومه نیافتند
و خبر از مرقد مطهر آن مظلومه نداشتند و از زیارتش نیز محروم ماندند و این بنا بر وصیتی بود که آن معصومه
مظلومه بحضرت امیر المؤمنین نموده بود که از آن ظالم مردم ناخوشنود بود و راضی نبود که ایشان تشییع جنازه
او نموده بر او نماز کنند چنانکه در کتاب مجلی مرآت المنجی آمده که اخطب خوارزم در کتاب خود ذکر کرده که حضرت
فاطمه از دنیا رحلت فرمود و در آنحال از ابابکر خشمگین بود و آزرده خاطر از جهة فدک و بموجب وصیت حضرت فاطمه
حضرت امیر المؤمنین در شب حضرت سیدة النساء را دفن نمود و مرقد آنحضرت را با زمین یکسان نمود که احدی
بر آن مطلع نگردد روز دیگر ابابکر و عمر و اصحاب ایشان از حضرت امیر المؤمنین از حال حضرت سیدة النساء سؤال
کردند مولای مؤمنان فرمود که بموجب وصیت سیدة النساء او را پنهانی دفن نمودیم پس عمر گفت که مرقد مطهر آن
حضرت را طلب کنید تا بر او نماز کنیم هر چند اصحاب ملاعین تفحص و تجسس نمودند از آن نشان نیافتند عربیه
لما قضت فاطمة الزهراء غسلها عن امر بعلها الهادی و سبطاها وقام
حتی اذا

حتی اتی بطن البقیع بها صلی بها علی ثم ولداها و لم یصل علیها منهم احد حاشا لها من صلوته ثم واراها حتی
اذا اصبح القوم الغداة اتوا بعلها بتوله لم یدروا اینما توها قالوا له یا ابا السبطین ما فعلت بنت النبی فانا قد فقد
ناها اجابهم الحق بالمصطفی فملوا علیه غیظا و حقدا حین اخفاها طعن شانزدهم آنکه صحابه کبار چون ابا ذر و
و سلمان و عمار و مقداد و بنی هاشم جمیعا هیچکدام از خلفای ثلثه بیعت نکردند و سعد ابن عباده و قیس که از اکابر انصار بودند
سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و اگر ایشان بیعت بابی بکر نموده باشند از باب الضرورات تبیح المحظورات خواهد بود
روایت که سعد ابن عباده باجماع خاصه و عامه بیعت بابی بکر و عمر نکرد و در زمان خلافت عمر او را روزی در بازار دید
گفت بیعت کن ای سعد یا از مدینه بیرون رو سعد گفت بیزارم از ولایتی که تو در آن امیر باشی و از مدینه بجانب شام
رفت و او را قبیله بسیار بود و در قرای شام هر هفته در دهی بسر میبرد شبی از دهی بدهی میرفت لغو نموده عمر تیری باو
زدند و او را کشتند و بروایتی آنکه عمر خالد ولید را برای کشتن سعد ابن عباده بشام فرستاد و او در دل شب فرصت
یافته سعد را بقتل رسانید و در بعضی روایات آنکه ابابکر در ایام امارت خود بمشورت عمر خالد ولید را بشام فرستاد
تا سعد را بقتل رساند ای صاحبان خلافت و جانشینی رسول خدا انصاف باید داد که مرد بیگناهی را از برای بیعت ناحق نمودن
امر بقتل او فرمایند و این نیز از مطاعن عثمان میتوان شمرد به یقین که اگر سعد ابن عباده در زمان حکومت عثمان میبود
نیز به بیعت او راضی نمیشد بیت نجات اگر طلبی اقتدا بحیدر کن من اقتدا بعلی فقد نجی من نار طعن هفدهم
آنکه هر کدام از خلفای ثلثه سالها و چهل بعبادت و پرستش بت مشغول بودند و در پیش لات و عزی پیشانی
بر زمین مینهادند و زنار بر میان بسته بت در گردن و صندل کفر بر پیشانی میسودند و ابن مغازلی
شافعی در کتاب مناقب از عبدالله ابن مسعود روایت نموده که حضرت رسالت پناه فرموده که امر نبوت و ولایت
بمن و علی منتهی شد و هیچکدام از من و او سجده بت ننموده همیشه خدا پرست بوده ایم پس از این جهة که عبادت
اصنام از من و علی صادر نیافته مرا مستحق نبوت و علی را سزاوار امامت و وصایت دانسته امر نبوت بمن و مرتبه
وصایت بوی تعلق یافت و در کتاب فتوحات القدس در تفسیر آیه کریمه انی جاعلک للناس اماما قال و من
ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین آمده که حضرت الله بحضرت ابراهیم علی نبینا علیه خطاب کرده بدرستیکه من

لوترا امام انام خواهم گردانید حضرت ابراهیم از حق تعالی مسئلت نمود که ذریه و فرزندان مرا نیز امام گردان حضرت
باری تعالی فرمود که عهد و پیمان من که خلافت و امامت است نمیرسد بفرزندان تو که بت پرست باشند و حمیدی از عبد الله
مسعود روایت کند که سید کاینات در شأن نزول این آیه فرموده که انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد احد منا لصنم قط فاتخذنی
نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و مسئلت ابراهیم که از جهة ذریه کرده منتهی شده و بما رسید که هرگز پیش هیچ
بت سجده نکرده باشیم بنابراین حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود گردانیده علی را وصی کرامت فرموده و در کتاب منهج الصادقین
آمده که ابابکر در چهل و شش سالگی و عمر در سی و پنج سالگی بشرف اسلام مشرف شدند و در تاریخ گزیده که از کتب اهل
سنت و جماعت است ذکر شده که ابابکر در سی و هفت سالگی و عمر در بیست و دو سالگی و عثمان در سی و سه سالگی مسلمان شدند ای
ناصبی بی دین هرگاه امامان و پیشوایان شما بعد از سی سالگی و چهل سالگی بشرف اسلام رسند و ترک عبادت و پرستش سی صد و شصت
بت نمایند چگونه قابلیت امامت و خلافت داشته باشند نظم آنکه بت را سجده کرد و خمر خورد و نرد باخت
گر تو مرد مؤمنی او نزد تو بهتر یا علی چند ترسی سید یا شرم میداری آخر بگو نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی طعن بیست و سوم
آنکه پرورش و تربیت از شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل سال ایشان از این نجس نفس بوده و مغز و
استخوان ایشان از آن پرورش یافته بود طعن بیست و چهارم آنکه مدت مدید که در مکه باعتقاد ناقص خود مسلمان شده بودند
بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه حضرت رسول بشعب رفتند و نه با جعفر و دیگر یاران
بحبشه و نه آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند یکبار شریک بودند و نه یکبار رفع آزار و اهانتی از اهل اسلام
کردند بلکه بباطن با کفار شراکت میکردند و چنان نفاق جبلی و طبیعی ایشان شده بود که در مدینه هم ترک نتوانستند
کرد چنانکه ان شاء الله تعالی بعضی از آن ذکر خواهد شد طعن بیست و پنجم در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که حق سبحانه
و تعالی محبت و دوستی اهل بیت نبوت و رسالت را بر هر مکلف واجب گردانیده است بدلیل قول الله تعالی که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ و ایشان خلاف فرموده خدا تعالی نموده عداوت اهل بیت رسول را بدل اعتقاد
بستند و بزبان ظاهر کردند و بایذا و آزار اهل بیت نبوت و رسالت هر یک از آن سه ملعون بغایت الغایة کوشیدند
طعن بیست و ششم در آن کتاب ذکر شده که آن سه ملعون با آنکه علم داشتند حضرت امیر المؤمنین بعلم و فضل و جمیع صفات کمال

وحل مشکلات سرآمد بود که برهمه مردمان من جمیع الجهات فایق و ایشان تابع وی بودند بر آنحضرت تقدیم جستند
طعن بیست و هفتم نیز در آن کتاب آمده که حکم و فرمان الهی چنان بود که بی اذن صاحب خانه بخانه احدی زدند که
لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا و ایشان بی اذن امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام
داخل خانه ایشان شدند چنانچه بعضی از آن ذکر شده و برخی نیز مذکور خواهد شد و حرمت خانواده رسول را ملاحظه
و رعایت نکردند و خدا و رسول و اهل بیت را از خود خشمناک ساختند بر احوال ایشان در روز قیامت وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ
خصمائه طعن بیست و هشتم آنکه طاهر المولد نبودند و از زنا و سفاح بهم رسیده بودند و اکثر علمای ایشان باین معنی قایلند
چنانچه در بیان این ایشان رقم زده کلک بیان شده و هر که در سوء نسب ایشان شک دارد البته در نسب او خطائی
واقع شده و از حلال زاده گی بی بهره و بی نصیب است و بندار رازی فرموده بیت گر نبود حب آل حیدر تو
ساقی حوض آب کوثر تی گر نباشی محب شیر خدا من چگویم گناه مادر تی طعن بیست و نهم آنکه مسجدها را نه بطریق
سنت پیغمبر بنا میکردند محراب داخل مسجد میکردند لهذا حضرت امیر المؤمنین در زمان خلافت ظاهری چون آن نوع
محراب دید میفرمود که آنرا میکندند طعن سی ام آنکه حکم الهی آن بود که مسلمانان با اهل شرک و نفاق دوستی نکنند
که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ و آن منافقان با اهل شرک و نفاق دوستی
میکردند و مواصلت میجستند و هر چند در آن باب آیات سماوی و وحی فرقانی نازل شده ممتنع نشدند بیت ذره
ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست طعن سی و یکم آنکه نماز میت را فرموده پیغمبر پنج
تکبیر است و آن ملعون بمشورت هم چهار تکبیر قرار دادند قرائت را گفتند سوره فاتحه نیست و بجای شهادتین
فاتحه و صلوات قرار نمودند و ابو هلال عسکری که از علمای اهل سنت است در کتاب اوایل آورده که اول کسیکه
مردم را در نماز به تکفیر امر نمود و امامت سنت سید المرسلین کرد عمر ابن خطاب بود طعن سی و دوم آنکه بحکم الهی
کافر نجس العین است و آن سه مردود اهل ذمه کافر را پاک میدانند فعلیهم لعنة الله الی یوم القیمة بلا حد و لا قیاس لکل شکل
لشکله الف اما تری الفیل یالف الفیلا طعن سی و سوم از جمله مطاعن ایشان تخلف جیش اسامه است چنانچه سابقا
درباب کفر ایشان سمت گذارش یافت طعن سی و چهارم آنکه حضرت رسول ایشانرا بجلب و اخذ صدقات و زکواة لفرستاد

و لایق اعتماد بر ایشان نبود که باین خدمت مامور شوند طعن سیم انکه هرگز امیر سریه و لشکری نشدند ٨٣
و قابل سرداری جمعی نبودند طعن سی و یکم انکه حضرت رسول عمرو عاص را بر ایشان امیر گردانید تا اینکه مردمان
بدانند که ایشان داخل رعیت اند نه قابل خلافت طعن سی و دوم انکه از سلاح و میراث حضرت رسول صلعم چیزی
نزد آن سه ملعون نبود هر چند بلطایف الحیل خواستند که از سلاح و میراث حضرت رسول خدا چیزی بدست آرند
ممکن و مقدور ایشان نشد و بفرموده خدای تعالی میراث حضرت رسول خدا بزوج بتول عذرا رسید طعن
سی و سیم انکه بر ایمان ایشان اتفاق نبود بعضی اعتقاد اسلام بر ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان متفق علیه امت نبود طعن
سی و چهارم انکه ایشان منافق بودند بهیچگونه قرابتی و نزدیکی باهل بیت نداشتند بحمد الله و المنه طعن سی و پنجم انکه
باتفاق مخالف و مؤالف نماز بی تشهد صحیح نیست و چون سلام دادند نماز تمام میشود ایشان بمشورت هم این عبارت را
ساختند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردمان نماز را بی شهادتین میکرده باشند طعن سی و ششم انکه ان سه بر در نماز
بعد از حمد آمین را سنت نهادند تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند غرض از اینها همه این بود که هر خللی
که در شریعت توانند کرد بکنند و از آنچه توانستند تقصیری نرفت نعم هر که او را معتقد ابدا زنی بود
علی در ره دین و بد انهمش نباشد اقتدا از زال و جاهل یا حق و باطل شقی و مدبرات مشرک و ضال و
مضل و مرتد و دزد و دغا کرد از اهل البیت علیهم السلام طاعه کنی آخر اهل برزخی هست آنهمه طاعت هبا طعن
سی و هفتم انکه اذان و اقامه که سنت موکد بود بعد سالی پیغمبر ایشان هر روز پنج مرتبه میگفت و می شنید
و جبرئیل از جانب الله تعالی بنده کار را مامور ساخته بود فقره از اذان کم کردند و ان حی علی خیر العمل است و یکفقره
بران افزودند که الصلوة خیر من النوم تا وقت ظهور قایم آل محمد این بدعت از ایشان یادگار مانده ثواب
آن بارواح پلید ایشان عاید گردد و حمیدی در جمع بین الصحیحین این حدیث را ذکر نموده که هر سه در این کار باهم
شریک بودند و ایشان را از این بدعت منع میکردند و در بعضی نسخ این بدعت را بعمر ملعون نسبت میدهند
که در زمان خلافت ابو بکر سعید بنجاب از او سوال کرد که چرا بانی این بدعت شدی گفت از برای انکه مردم بیدار شوند و بگوش ایشان برسد

که نماز

که نماز بهترین اعمال است همه مشغول بنماز شوند و ترک خواب کنند طعن سی و هشتم انکه بدعت مسح خفین نهادند ٨٤
و پاها را با متابعان خود در ثواب وضو شریک ساخته بلعن ابدی گرفتار شدند طعن سی و نهم انکه مریدان خود را
امر کردند که در نماز دست بر سینه گذارند و بجهة احیای سنت یهودان این بدعت را در میان امت یادگار گذا
شتند و ارواح یهود را از خود شاد کردند و روح مطهر حضرت رسول را از خود آزرده نمودند طعن
چهلم انکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای مؤکد نماز بود برطرف کردند و امت را از این فیض
محروم ساختند طعن چهل و یکم انکه یکروز ابا بکر در ایام خلافت گفت که مرا غسل پاها و مسح گوش و گردن خوش
نمی آید و عمر و عثمان نیز گفتند که ما را هم چنین بخاطر میرسد و باین روش ساختیم ما را خوشتر و نیکوتر
است از آنچه خدا و پیغمبر او فرموده پس اتباع و پیروان خود را امر کردند که بجای مسح پاها را بشویند و در عوض مسح
پیشانی سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت از ایشان یادگار ماند و این افسار که ایشان بر سر و گردن
میکشند صورت افسار است که شیطان لعین بر ایشان نصب کرده و سر آن را در دست دارد که مبادا ایشان پیش از
شیطان بجهنم روند طعن چهل و دوم انکه حضرت رسول فرمود که در نماز بهیچ شتر مشابه نباشید که اول زانوها را بر زمین
گذارید بلکه اول دستها را بر زمین باید نهاد و در رکوع و سجود تعجیل مکنید و تمام کنید ذکر رکوع و سجود را
و مشابه مشوید مثل خروس که منقار بر زمین زند و دانه بردارد و در تشهد مانند سگ بر سر پا منشینید بلکه بر
سرین چپ نشینید و مثل بوزینه کان بر چپ و راست ملنگرید همه این بدعتها را ان سه منافق بهم رسانیدند و الحال
نواصب و روم بیکیان بر دم می نشینند و امر کردند پیروان خود را که آفتاب غروب ناکرده نماز شام را بگذارند
و افطار کنند و این افعال ناخوش و کردار زشت همه خلاف حکم خدا و گفته رسول خدا است طعن چهل و سیم
در کتاب فصول الحق مسطور است که حضرت رسول در وقت رحلت از دنیای فانی بسرای باقی فرمود که طلب کنید
دوست و برادر مرا هر یکی از عایشه و حفصه بدنبال پدر خود فرستادند چون در آمدند حضرت پیغمبر سر بر بالین
نهاد و بایشان اظهار سخن نکرد و بیقین که اگر عثمان هم در انوقت حاضر میبود او را نیز طلب مینمود
و آنحضرت نیز با او باین نحو سلوک میفرمود پس حضرت فاطمه زهرا فرمود که میخواهد علی را و بروایتی انکه عایشه گفت

۸۵ مرا دست عطا آنچون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد حضرت رسول انگشت او را طلبید و بر سینه خود ضم کرد و مدتی مدید با او راز گفت و انگشتری خود را در انگشت او کرد پس بلال را خواند و گفت ای بلال زره و مغفر و جامه مرا که در احد پوشیده ام و علم و ذوالفقار که در لیلة الاسری داشته ام و تازیانه و عصا و نعلین مرا حاضر ساز و استر من که شهبا و دلدل است و دو شتر من که عضبا و قصوی است و اسب من که جناح و خیر دم است و خر من که یعفور است بیار و همه آنها را بحضرت امیر المؤمنین داد و وصیت بر مصائب بجفای قوم فرمود و لب بر لب او نهاده از دنیا رحلت فرمود ای ناصبی بیقین بدان که ابابکر و عمر در پیش سید البشر و نزد خالق اکبر اگر چه قرب بسیار داشتند و قابلیت مسند خلافت و مرتبه امامت از برای ایشان بود در وقتیکه حاضر شدند حضرت متوجه ایشان میشد و از تبرکات خود چیزی بایشان عنایت میفرمود و اگر عثمان را نیز پیش خدا و رسول مرتبه و منزلتی بود حضرت رسول او را طلب مینمود و از مخلفات خود او را چیزی میداد طعن چهل و چهارم در کتاب طرایف از کتاب عیون الاخبار نقل شده که ابابکر روزی بر منبر نشسته بموعظه مشغول بود که حدثی از او صادر شد چنانکه حاضران همه استماع نمودند و نیز در آن کتاب مذکور است که روزی عمر بر منبر بر آمده بود و نصیحت مردمان میداد ناگاه بادی از شکم او جدا شد گفتگوی خود را قطع کرد و گفت ایها الناس حال لا متردد کم میان آنکه از روی ریا و سمعه با وجود بطلان وضو موعظه خود را تمام کنم یا آنکه رضای حق را منظور داشته آنچه واقع شده بگویم اما رضای حق را اختیار کرده بدانید که حالی حدثی از من صادر شد و موجب بطلان طهارت من شد این بگفت و از منبر بزیر آمد و از غیر این دو خبیث مثل این فعل در هیچ نقل و حدیث نیست مگر معویه در شام از او چنین فعل شنیع بر سر منبر سر زد و از منبر بزیر آمده وضو را اعاده ننمود صعصعه رحمه الله فریاد بر آورد که ای اهل شام امام شما بر منبر حدث کرد و احتیاج اعاده امامت ندارد و یقین که اگر از عثمان چنین فعل قبیح صدور مییافت بر مضایقه در امامت و خلافت خلفای ایشان موصوف است طعن چهل و پنجم نیز در کتاب طرایف آمده که بعد از غسل جنابت امر نمود که وضو بجا آرند و اکتفا بغسل نماز جایز نیست و احادیث در میان اصحاب این بدعت شایع است و مع هذا احمد حنبل در مسند خود آورده که سید رسل هرگز بعد از غسل جنابت وضو نمی ساخت و نیز در صحیح سجستانی و حلیة ابی نعیم از آنحضرت مرویست هر که وضو بعد از غسل جنابت سازد از اهل اسلام از امت من نیست طعن چهل و ششم و هم در آن

کتاب ذکر

۸۶ کتاب ذکر شده که جمع در میان دو نماز فریضه چون ظهر و عصر یا مغرب و عشا را حرام کردانیدند و انفصال میان اینها قرار دادند با آنکه حمیدی روایت میکند که سید کاینات نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را با هم ادا مینمود طعن چهل و هفتم در آن کتاب مذکور است که سجده شکر را حرام کردانیدند با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب ایشان آمده که حضرت رسول سجده شکر بجا می آوردند طعن چهل و هشتم در آن کتاب مذکور است که منع نمودند که سجده در حالت نماز بر خاک کنند با آنکه در صحیح مسلم آمده که حضرت رسول سجده در حالت نماز را بر خاک میکرد و نیز در کتاب صحاح اللغه که از تصانیف اهل سنت است آمده که مغ جبین بر خاک مالیدن است طعن چهل و نهم نیز در آن کتاب آمده که استعمال کافور را در غسل میت بر طرف ساختند با آنکه در کتب ایشان ذکر شده که در زمان رسول خدا این شایع بود طعن پنجاهم در آن کتاب ذکر شده که منع نمودند که برد حبره در میت بپوشانند با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتب ایشان آمده که حضرت رسول را به برد حبره کفن کردند طعن پنجاه و یکم نیز در کتاب طرایف آمده که منع جریدتین نمودند که با میت همراه نمایند با آنکه در صحاح ایشان مذکور است که حضرت پیغمبر امر بآن نموده طعن پنجاه و دوم در آنکتاب آمده که امر نمودند که در وقت تشییع جنازه پیش پیش جنازه روند با آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند احمد حنبل و تاریخ خطیب مذکور است که حضرت رسول فرمودند که از عقب جنازه روید و آنحضرت از عقب جنازه میرفت و آنچه در این باب مذکور شد آن سه ملعون در آن شریکند و باتفاق و رضای یکدیگر کرده اند اگرچه اکثر بدعتها در زمان خلافت ابابکر حادث شد اما بسعی عمر تمشیت یافت و عثمان بآنها راضی بود بلکه ترغیب مینمود و در ایام خلافت ناقص ایشان ستم بود و اکثر این بدعتها را اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند و از فضیلتهای امامان خود می شمارند و آنچه بعد از این ذکر میشود مطاعنی است که هر یک بآن مخصوص اند بترتیب قوم قلم شکسته رقم میکرد انشاء الله تعالی ملعون جهنمی ابابکر لعین میدان بیحیا عمر ابلقین عثمان پلید مایه عصیانست این جمله زبینات اکمات امین

باب شانزدهم در ذکر مجملی از مطاعن رئیس المنافقین ابابکر ابن ابی قحافه علیه اللعنه طعن اول در کتاب ۱۶ باب شانزدهم
فصول الحق آمده که ابو داود سجستانی در سنن خود و ترمذی در صحیح خود و مسلم و حمیدی و احمد ابن حنبل هر یک در کتب خود روایت نموده اند که چون بیماری حضرت رسول اشتداد یافت اندک غشی طاری شد نوبت نماز رسید ازبرای ادای نماز تشریف برد و فرماید بلال

۸۷ ه بارگفت الصلوة الصلوة عایشه گفت که بگویید ابوبکر با قوم نماز کند بعضی از آن دانشمندانرا عقیده
آنست که عایشه بفرموده حضرت رسول گفت چون حضرت رسول آمدن ابوبکر را شنید دستی بر دوش فضل
ابن عباس افکنده بمسجد در آمد و از ضعف پایهای مبارک بر زمین میکشید و نزد محراب آمده امامت قوم نمود و ابوبکر را
معزول ساخت عجب حالیست که پیش نماز ابوبکر هر چند بفرموده عایشه باشد دلیل حجت خلافت او میسازند و عزل
او را که جمیع کتب خود ثبت نموده اند اعتبار نمی نمایند و اگر پیش نماز قوم باعث خلافت عام می شد
بالیستی که ابو لبابه که در غزای بدر و ام مکتوم که در عام الفتح و ابوذر که در غزای احد بحکم حضرت پیغمبر در مدینه
بودند و پیشنماز قوم میکردند و آنحضرت ایشانرا معزول نکرد و ایشانرا کسی انکار ننمود بعد از رحلت سید
کاینات هر یک خلیفه و جانشین حضرت رسول بودی باعی بشنو سخن این حدیث این یک سیر کز لعن عمر بود ترا
دفع ضرر لعنت با بابکر و بعثمان میکن لعنت بعمر هزار لعنت بعمر طعن دوم روایتست که چون ابابکر
بخلافت نشسته مردم با او بیعت کردند الا بنی هاشم و دوازده کس از مهاجر و انصار که سر به بیعت او فرود نیا
وردند و با تصوب او مشورت حضرت امیر المؤمنین اجتماعت بمسجد رفته ابابکر را پند و نصیحت نمودند چنانچه قبل
ازین ذکر شده ابابکر در منبر فرو نشست و گفت اَقِیلُونِی لَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ یعنی بیعتی که با من
کرده اید در باب خلافت بر طرف ساخته اقاله و فسخ او نمایید که من بهتر و سزاوار تر از شما نیستم و لیاقت این
منصب ندارم و حال آنکه علی در میان شماست و بعضی گویند که مراد آن ملعون ازین کلام نافرجام تحریک و ترغیب
مردم بوده بهلاک و استیصال حضرت امیر المؤمنین چنانچه بعد ازین در باب احوال خالد ولید ذکر خواهد شد
ای ناصبی گمراه چشم خود بمال و دیده بصیرت و بینش بگشا و انصاف بیاور که آنکه از روی علم و عرفان سلونی گفته
یا آنکه از روی جهل و طغیان اقیلونی بر زبان عجز بیان آورده کدام یک قابلیت خلافت و جانشینی پیغمبر خدا
دارند و لیاقت مسند امامت و هدایت اند و عقل عقلا چگونه تجویز نماید که امامی که منصوب از جانب خدا و رسول باشد
و مکرر بر سر منبر زبان معجز بیان بگشاید و کلام حق نظام سلونی بیان فرماید تابع فرمانبردار و آن نادان ناطق ایمانرا که از روی
عجز و انکسار کلمه اقیلونی گفته متبوع و فرمانفرما باشد قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا

يعلمون

يعلمون إنما يتذكر أولو الألباب و در کتاب توحید ابن بابویه در تفسیر آیه مذکوره از حضرت امام جعفر صادق مرویست ۸۸
که مراد از الذین یعلمون مائیم و الذین لا یعلمون دشمنان مااند و مراد از اولو الالباب شیعیان مااند شعر
و ما یستوی ذو خبر بصیر و آخر جاهل لیسا سواء رباعی عالم که بجا ز همه اعلی باشد قدرش ز کمال علم والا باشد
و آنکس که بعلم و عقل بینا باشد حاشا که با هر جهل همتا باشد در روایت دوست و دشمن و آشنا و بیگانه اتفاق دارند که آنحضرت
قایل کلمه سلونی قبل ان تفقدونی است یعنی سؤال کنید از من پیش از آن که نیابید مرا و سلونی عما دون العرش
و سلونی عن کتاب الله فما من آیة الا و اعلم حیث نزلت بحضیض جبل او سهل ارض یعنی سؤال کنید از ما تحت
عرش و سؤال کنید از من از کتابهای خدا پس هیچ آیه نازل نشده مگر آنکه من دانا و عالمم که چگونه نازل شد
بحضیض کوه نزول کرده یا بر زمین هموار و سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی
سؤال کنید از من از راههای آسمان پس بدرستیکه من داناترم بر آنها از راههای زمین قطعه
یقین بدان که سلونی به از اقیلونیست بیرون اگر بروی خرابه زره انصاف ولی بنص خدا باید و بنص رسول
نه آنکه یکی گوش تمام عمر بگذاف حکایت در کتاب فضول الحق از محمد مؤمن شیرازی که از علمای معتبر سنت
روایتست که شیخ فخر الدین واعظ بغداد روزی بر منبر گفت که خاتم خلفا علی ابن ابی طالب گفت سلونی ما تحت
العرش و از علمای اسلام من هم میگویم سلونی ما دون العرش ناگاه زنی گفت ای امام فقیه و پیشوای مسلمانان
دعوی بزرگی کردی بار بگو عقد عمامه که در سر داری چند است واعظ گفت ای زن لعنت خدای بر تو و شوهر تو باد
که حضرت پیغمبر فرموده است که هر زنی که از خانه بی اذن شوهر بیرون آید تا بخانه رفتن خدا تعالی و ملائکه برو لعنت
میکنند و اگر باذن شوهر بیرون آمده است تا بخانه رفتن لعنت بشوهرش میکنند زن گفت ای ناصح امین در این
مدت زنان بسیار در مجلس وعظ تو حاضر اند طریق دیانت این نیست که تو چنین حدیثی دانی و پنهان داری و زنانرا
منع نکنی که از خانه بیرون نیایند دیگر که بگو که از ازواج حضرت رسول آیا نکاح جایز بود گفت بلی زیرا که حضرت
رسول در حکم زنده است گفت آن زن که بیرون آمد عایشه به بر جنگ رسول بود یا بر جنگ آنحضرت اگر گویی که
بر جنگ پیغمبر کافر شدی و اگر گویی بر جنگ پیغمبر است لازم می آید واعظ مبهوت شده جوابی نداشت اگر گوید پس زن

کفت که من شوهری ندارم و کنیز حضرت امام جعفر صادق بودم که مرا آزاد کردند حاضران مجلس از حسن مقالت و لطافت
کفتار و طلاقت لسان او تعجب نمایند و بر حضرت رسول و عترت اطهار او صلوات فرستادند طعن سیم از مطاعن
ابابکر در کتاب بضاعة الکامان آمده که سلمان فارسی را بیعت ابابکر خواندند راضی نشد و کفت آیا من بامر خدا و بفرموده حضرت
مصطفی در روز غدیر خم بحضرت امیرالمؤمنین بیعت نکرده‌ام اکر بیعت را استحکامی باشد و باید از من در آن روز واقع شده
چون سلمان این را کفت چنان بر کردنش زدند که کردن او کج شد و باز ابا از بیعت مینمود و میکفت من بنده علی ابن
ابی طالبم و آنحضرت مولای منست و اطاعت او بر من واجب است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بایع یا سلمان فان الامر
قد قرب و الجزاء عند الله جلیل پس سلمان دست چپ خود را دراز کرد و کفت دست راست خود در حیات حضرت رسول
با امیرالمؤمنین بیعت کرده‌ام و بآن دست با کسی دیگر غیر علی بیعت نخواهم کرد و این دست چپ من مبارک نکرداند خدا
نعمت بر شما حکومت شما را و همچنان کردن سلمان از آن زدن کج بود پس حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که قسم میدهم شما را
بخدا و رسول که حضرت رسول نفرمود که سلمان منا اهل البیت من اغضب سلمان فقد اغضبنی همه کفتند بخدا
قسم که اینچنین است حضرت امیرالمؤمنین کفت که راضی شوید که بیعت کند با شما بدست چپ ابوبکر راضی شد سلمان بدست چپ
با او بیعت کرد و این یا صبی چند طعن است بر خلیفه شما یکی آنکه بجبر و اکراه به بیعت خود در آوردند و دیکر بر کردن سلمان زدن
که کردن او کج شود و دیکر آنکه سلمان بدست چپ با وی بیعت کرد نه بدست راست دیکر آنکه پیر اینجا نند و با کسی دشمنی کنند
که پیغمبر در حق او فرموده که هر که بخشم آورد سلمان را مرا بخشم آورده است حکایت در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب ملتقطات
ذکر شده که چون کار خلافت برای ابی بکر قرار کرفت هر چند بخدمت امیرالمؤمنین افتاده که نزدیکی میکرد آنحضرت از آن دوری
و فرار مینمود و آن برای ابابکر سخت و دشوار و شاق بود پس ابابکر روزی تنها بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمده و کفت که
مرا باین امر خلافت میل و رغبتی نیست اکنون چرا تو از من چیزی در ضمیر میداری و با کراه و خشم بر من مینکری آنحضرت در
جواب او فرمود که هر کاه ترا میل و رغبتی باین امر نبود چرا مرتکب این امر شدی و خلایق را کمراه کردی و تو میدانی که
خلافت حق منست و تو بغیر حق و راستی خود را خلیفه مسلمانان میدانی و بیعت روز غدیر و وصایای حضرت رسول را
بیاد آور پس ابوبکر بسیار کریست و کفت یا اباالحسن امروز مرا مهلت ده تا در این باب فکری کنم آنحضرت کفت چنان کن پس ابوبکر

از خدمت

از خدمت مولای مومنان بخانه آمد و آن روز خلوتی ساخت و با کسی را نزد خود آمد و شد نداد و آن شب حضرت ۹۰
رسول را در خواب دید نزدیک آنحضرت شد تا بر او سلام کند حضرت رسول روی از او بکردانید پس ابوبکر سلام کرد و جواب
نشنید بعد از آن کفت یا رسول الله هیچ کاری و خدمتی بمن رجوع کردی که بتقدیم نرسانیده باشم آنحضرت
فرمودند که من چکونه جواب سلام ترا بکویم و تو دشمنی کرده باشی با علی و حق او و جانشینی مرا از او غصب نموده باشی
بامداد ابوبکر برخواست و میکریست تا بنزدیک شاه ولایت منقبت آمده و کفت دست بیرون کن تا با تو بیعت کنم و خوابی که
دیده بود عرض کرد حضرت امیرالمؤمنین دست بیرون کرد و ابابکر بحضرت بیعت کرد و امر خلافت را بآنحضرت تسلیم نمود
و کفت من بمسجد رسول روم و آنچه در خواب دیده‌ام بمردم بکویم و خود را از این کار بیرون برم و بر منبر بر تو سلام کنم
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چنین کن پس از پیش آنحضرت برخواست رنگ او زرد کردیده عمر علیه اللعنه در راه با او رسید
و کفت چه بوده است ترا ای جانشین رسول ابابکر او را از آن حال خبر داد عمر کفت که این از سحرهای بنی هاشم است
و آن شیطان امت آنمقدار وسوسه با ابابکر نمود تا او را باز کردانید از برای ثواب و برهان عزم باطل خود محکم ایستاد
و چون حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد شد در آن مکان کسی را ندید دانست که آن ملعون بار دیکر بیعت را شکسته
است پس زیارت حضرت رسول نموده بخانه برکشت فردوسی طوسی علیه الرحمه کفته است نظم درختی که تلخست وی را سرشت
کرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنکام آب به بیخ انکبین ریزی و شهد ناب سر انجام کوهر
بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد بعنبر فروشان اکر بکذری شود جامه تو از او عنبری وکر تو روی نزد
انکشت کر از او جز سیاهی نیابی دکر طعن چهارم متفق علیه فریقین است و در اکثر کتب طرفین بیان شده
که چون سوره برائت نازل شد حضرت رسول ابوبکر را طلب نمود و چند آیه از آن سوره عظیمه باو داد که در موسم
حج از جانب آنحضرت باهل مکه رساند ابوبکر آیات را کرفته روانه مکه معظمه شد و چون طی بعضی از مسافت
نمود جبرئیل امین نزول نمود و کفت یا محمد بدرستیکه خدای تعالی جل شانه ترا سلام میرساند و میفرماید لا یؤدی
عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره برائت را بکفار مکه نرساند احدی مکر آنکه تو خود
مرتکب و متحمل آن امر شوی یا مردی که از تو باشد پس حضرت رسول فرمود علی منی و انا من علی یعنی علی از منست و من

۹۱ از علی ام چنانچه حکیم سنائی گفته نظم مصطفی را که گرد در اش همره جان مرتضی جانش هر دو یک قبله اند خودشان دو
هر دو یک روح کالبدشان دو هر دو یکدر ز یک صدف بودند هر دو پیرایه شرف بودند دو رونده چه اختر گردون دو برادر
چه موسی و هرون و تمام سوره بحضرت امیرالمؤمنین داده امر فرمود که خود را بابی بکر رساند چندان آیه برائت را
از او بستاند و طریقه رسالت و سفارت بجا آورده آنرا باهل مکه خواند و حضرت رسول فرمود که ابوبکر مخیر است اگر خواهد
در رکاب تو باشد و الا باز گردد و حضرت امیرالمؤمنین بموجب فرمان واجب الاذعان از عقب ابوبکر روان گردید و آن
آیات را از ابابکر گرفته سوره را در موسم حج بکفار مکه رسانید و ابوبکر از همان محل برگردید و بروایتی آنکه در حدیث امیرالمؤمنین
بمکه رفته و ابابکر از اینمعنی دلخسته و آزرده شد و با مشرکان عهد نمود که اتفاق کرده بعد از پیغمبر نگذارند که مولای
مؤمنان خلافت کند پس در خانه کعبه رفتند و عهدنامه برای نوشتند و در هر وقت این عهد را تجدید می ساختند
تا آنکه حضرت رسالت پناه رحلت فرمود آنملاعین بابی بکر بیعت کرده خود را لایق سجین گردانید چنانچه در کتاب
ملل و نحل مذکور است که ایشان بتجهیز و تکفین حضرت حاضر نشده متوجه امور دنیوی شدند و غیبت علی را فرصت
دانسته از مردم بیعت میگرفتند و ابن بابویه علیه الرحمه در بعضی تصانیف خود آورده که از حدیث لا یؤدی عنک
ظاهر میشود که ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد و هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قوله تعالی فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي
پس هرگاه نباشد آنحضرت محب و دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قوله تعالی قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ و هرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب خدا
و رسول ایمان و بغض ایشان محض کفر و طغیانست و از این مطلب کفر و نفاق آن شقی ظاهر میشود و بهمین خبر
درست شد که شاه ولایت پناه وصی و خلیفه حضرت مصطفی است ای ناصبی حق سبحانه و تعالی ابوبکر را سزاوار آن ندانست
که آیه چند باهل مکه رساند و از آن منع نمود چگونه لایق مرتبه خلافت و شایسته مسند امامت خواهد بود بیت
زان موذی منافق و منصوب خدا بشنو تو حکایت اقیلونی را مرد خدا دقیقه لا یؤدی است از بعد رسول
خلفا راهنما لعن الله عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر لعن الله علیهم حکایت در کتاب ملتقطات از حضرت امام محمد باقر
روایتست که روزی حضرت امیرالمؤمنین ابابکر را دیده این آیه را برا او خواند لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ

الله امواتا

اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ پس گواهی میدهم که حضرت رسول شهید از دنیا رحلت ۹۲
نمود بخدا قسم که بتو نمایم آنحضرت را پس چون مشاهده آنسرور نمائی یقین بدانکه او آیت و شیاطین پس حضرت امیرالمؤمنین
دست ابوبکر را گرفته آنملعون مشاهده جمال حضرت پیغمبر نمود و حضرت رسول فرمود که ای ابابکر ایمان بعلی و یازده
فرزند او بیاور که ایشان مثل منند مگر پیغمبری که مخصوص بمنست و توبه و بازگشت کن بخدای تعالی از آنچه در دست تو است
که این مهم حق تو نیست پس حضرت امیرالمؤمنین دست ابابکر را گذاشت پس سید کاینات از نظر آنملعون غایب شد طعن
پنجم از مطاعن ابابکر قتل مالک ابن نویره و قبیله او و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشانست و در اکثر کتب
فریقین ذکر آن شده بعبارات مختلفه و روایات متعدده خلاصه کلام آنکه مالک ابن نویره رئیس و سرکرده قوم بنی حنیفه
و از شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و بنی حنیفه طایفه از عرب بادیه اند و در زمان حضرت رسول مسلمان شدند و مالک ایشان را
از جمله محبان و دوستان اهل بیت علیهم السلام میشمردند و مالک ابن نویره شرف خدمت و صحبت حضرت رسول الله را در
یافته بود و آورده اند که چون مالک ابن نویره شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند از آن انه رسید و از قبیله خود متوجه
مدینه طیبه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که بر منبر حضرت رسول الله ابوبکر خطبه میخواند پس
بابی بکر گفت که یا ابن ابی قحافه بر نفس خود زیاده از قدر پا مکش و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناهان خود کن
و حق الصاحب حق بگذار آیا شرم نمیداری از آنکه بجائی و مکانی مقام میسازی که خدا و رسول از جهت دیگری مقرر
ساخته اند بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی مگر فراموش کردی سلام
کردن و بیعت نمودن خود را در روز غدیر بعلی ابن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و دست بدست آنحضرت
نهاده بیعت نمودی ای آل مهاجر و انصار اگر حق امر را از اصل خود قرار دهید کار بر شما شاق و دشوار خواهد شد
ابوبکر چون این سخنان شنید برآشفت و مالک را گفت خاموش که از اهل بقیه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننمودی و از صحابه هم نیستی
و دائم حضرت رسول نبودی پس مالک گفت تو از اینها چه بهره یافتی و بهره تو آباء دیگران افتخار کنی و همه آل تیم که قوم تو بوده اند
از ادانی و اراذل و تابعان دیگر اقوام بودند ابوبکر چون این سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید
و اسرار زیدان این اعرابی بول کننده بر پاشنه های خود را پس جماعه بر مالک ریختند و او را الکز کاری کرده از مسجد بیرون کردند

واو در آنحال ایشان را تهدید مینمود و این ابیات را در رشته نظم کشیده عربیه أطعنا رسول الله ما کان بیننا
ویا قوم ما شأنی وشأن أبی بکر إذا مات بکر قام عمرو مقامه فتلک وبیت الله قاصمة الظهر چون
ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد ولید را که میان او و مالک ابن نویره در زمان جاهلیت کینه و کدورتی
بود نزد خود طلبید و گفت هر قدر مرد که میخواهی همراه ببر و مالک ابن نویره را بتهمت منع زکوٰة بقتل آور و قوم او را اسیر ساز
که ملیتیم خلل در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید
و از شجاعت مالک که دلیر و نامدار بود ترسید اظهار لین نماید نمود که من بجای دیگر میروم و امشب اینجا مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام
نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد سنت خود بجا آورد و شمشیر برداشته ببالین مالک آمد که در فراش خود خوابیده بود و او را ناگاه
بعذر و مکر بکشت و بعد از آن لشکریان را بخواند و سوار شدند و اکثر مردان آن قوم را بکشتند و در بعضی نسخ آمده که یکهزار و
دویست نفر از مردان آن قوم را بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را غنیمت گرفتند
و در همان شب خالد حلیله مالک را بفراش خود آورده و با وی نزدیکی نمود و اسیران و غنیمت را برداشته نزد ابی بکر آورد و چون
این شجاعت را ابابکر از خالد مشاهده نمود گفت ان خالدا سیف من سیوف الله و از آن روز خالد را مسمی بسیف الله نمودند نقل است
که مالک ابن نویره در زمان جاهلیت دوست و مصاحب عمر ابن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید
بمسجد در آمد دید که خالد جامه پوشیده که از ساییدن زره زنگ گرفته و تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار
بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامید پس عمر با او گفت ای دشمن خدا و رسول در مسجد پیغمبر خدا متکبرانه و مستانه میخرامی
و حال آنکه تعدی کردی بر مردی از مسلمانان و او را بعذر کشته و زن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرد
و تیرها را از عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک
خواهم کشت پس خالد از مسجد بیرون و نالان و گریان رفته نزد ابوبکر رفت آنگاه عمر را طلبید و او را نصیحت نمود که خالد را در این واقعه
ملامت مکن که او شمشیری است از شمشیرهای ما و آنچه کرده بامر من کرده و من مصلحت در آن دیدم پس عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت و ابوبکر بر خالد حکم
خدا را جاری نکرد و او را حد نزد و زن مالک را باو بخشید و در بعضی روایات آمده آنکه چون ابوبکر مال زکوٰة از مالک
طلب نمود مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما امر نفرموده که زکوٰة را بتو بدهیم و نه ترا امر کرده که زکوٰة را از ما طلب نمائی پس چرا طلب میکنی

که خدا و رسول

که خدا و رسول ترا بآن مامور ساخته اند اصرار دارند لاجرم ابابکر نام ایشان را اهل رده کرد و بآن بهانه بر سر ایشان
فرستاد تا مردان ایشان را کشت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و در کتاب احیا مذکور شده که حضرت رسالت پناه مالک ابن
نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود چون خبر وفات حضرت رسول و خلافت ابابکر باو رسید آن صدقات را بر فقراء قوم
خود قسمت نمود و ابابکر از او طلب زکوٰة نمود او گفت بطریقی که در حیات حضرت رسول بفقراء قوم خود قسمت مینموده ام الحال نیز
بآن طریق عمل میکنم و باعث قتل مالک این شد و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک
نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن گفت اسیران را باو رد کرده الا زن مالک را که خالد بحرام متصرف شده بود و عمر در
آن باب غلظت بسیار با ابابکر و خالد نمود اما فایده بر آن مترتب نشد و خالد آن زن را رد نکرد و چون نوبت خلافت بعمر رسید
خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و در تاریخ طبری مذکور است که چون نوبت
حکومت بعمر رسید و پیر اندیشه قتل خالد در خاطر بود تا روزی در باغ یکی از اهل مدینه اجتماع ایشان شد عمر روی به
خالد نموده گفت یا خالد تو آنی که مالک ابن نویره را کشتی و با زن او زنا کردی خالد گفت که میان من و او عداوت قدیم بود
و او را بجهت تشفیه نفس خود کشتم اما از برای تشفی نفس ابی بکر و تو سعد ابن عباده را نیز کشتم عمر از فکر کشتن وی بیرون آمده
او را در آغوش کشید و گفت یا خالد انت سیف الله و باین لقب در میان عرب مشهور گشت و در روایتی آنکه چون عمر خلیفه شد
سعد ابن عباده در مدینه بود عمر روزی باو گفت یا من بیعت کن یا از مدینه بیرون رو سعد بشام رفت و چون عمر قصد قتل
خالد نمود خالد گفت که از سر کشتن من درگذر تا سعد ابن عباده که بتو و خلیفه اول بیعت ننموده بقتل آورم عمر از او
راضی شده خالد بشام رفت و در شبی فرصت نموده سعد ابن عباده را بقتل رسانید و خالد بعد از کشتن سعد این شعر را انشا نمود
عربیه لقد قتلت لکم سعد ابن عبادة لأمر کان بینکم وبینه وقتلت مالک ابن نویرة وسبیت
امرأته لأمر کان بینی وبینه و در کتاب جمع المجمع از دعبل ابن علی الخزاعی روایت است که حضرت امام رضا از پدر و جد
خود روایت نموده که روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر ابن یزید جعفی بود بخدمت امام محمد باقر آمدند و از آنحضرت سؤال
نمودند که آیا پدر تو علی مرتضی با امام اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا
خوله بنت جعفر حنفیه را که از جمله اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت چرا این

سؤال را از جابر انصاری باید پرسید که او در آن زمان بوده و معاینه مشاهده انجال نموده است پس آنحضرت جابر را
نزد خود طلبید و در آن باب از وی سؤال نمود جابر گفت که من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد رسول خدا
آوردند چون نظر خوله بر مرقد منور معطر حضرت رسالت پناه افتاد بگریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
اینجماعت که امت تو اند ما را البطارق نوبی و دیلم اسیر کردند و هیچ گناهی و خطائی بجز اقرار بنبوت تو و محبت اهل بیت
تو از ما سر نزده و بعد از ان رو باصحاب پیغمبر کرد که در مسجد حاضر بودند و خطاب نمود که ایها القوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال
آنکه ما کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت
چنین نیست و اگر چنین باشد مردان ما از آن ابا و امتناع نموده باشند زنان مومنه را چه گناه است و هر که از اصحاب رسول
در مدینه حاضر بودند آن مطلب را منع نموده فایده نداد و از آن زمان را بطارق تملیک و بنده بر خود حلال ساختند الا حضرت
امیر المؤمنین که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است به مقتضای کرامتی که او را بود بنکاح خود در آورد و چون حضار مجلس
بخوله گفتند که یکی از اصحاب اختیار کن که شوهر تو باشد و متکفل احوال تو شود خوله گفت که شوهر من کسی میتواند
بود که از وقت ولادت من آنچه در آن وقت صادر شده و بر سر من گذشته تا حال خبر دهد یاران گفتگوی او را حمل بر
هذیان کرده هر کس حرفی میگفت که در آن اثنا عالم رموز غیبی امیر المؤمنین علیه السلام رسید آن سرور مومنان و پیشوای
متقیان فرمود ای حنفیه چون مادر تو را وضع حمل نزدیک رسید میگفت بار الهی وضع این مولود را بر من آسان
گردان اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت زبان باداء کلمتین شهادت
گشودی و با مادر خود گفتی مهلا کم چرا رضا دادی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم و وصی رسول مرا
بحباله نکاح خود در خواهد آورد و از او مرا سیدی حاصل خواهد شد و چون مادرت این کلمات را از تو شنید
فرمود که این سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن کردند و در وقتی که تو را اسیر میکردند آن را در
آورده ببازوی خود بستی و بمشاهده عثمان و جمعی از حاضران آن قطعه را از بازوی خود گشوده بایشان نمودی بهمان
طریقی که آنحضرت حکایت نموده بعینه مشاهده کردند و حضرت امیر المؤمنین خوله را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا آنکه
برادرش بمدینه حاضر شد بر جنا و رغبت برادر خوله را بنکاح در آورد و مردمان و پیروان ابابکر این را از معجزات و کرامات او میشمارند

و در روز قیامت هر کس جزای کردار خود خواهد رسید ان خیرا فخیر و ان شرا فشر و غرض از قتل مالک
و قوم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردن منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت آن قبیله بجانب حضرت امیر المؤمنین
بود و بجهت آن بود که مبادا انصار و اعوان آنحضرت بسیار شوند و بدان سبب قوت گیرند و خلافت از دست ایشان
برود و اکثر جماعتی که در زمان خلافت خلفای ثلثه تهمت رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما
اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر و عمر و عثمان مینمودند رباعی میکن بیقین لعن کسی از دل
و جان از بعد ابابکر و عمر و عثمان ملعون ثلثه را چه نسبت بعلی است این یک را حق و آن سه را باطل دان طعن
ششم آنکه وظیفه که صحابه از برای ابابکر تعیین کرده بودند بآن راضی نشده بر سر منبر رفت و در اثنای خطبه شکایت کرده
بر مردم تشنیع زد که من مزدور شما ام اجرتم تمام بدهید تا بر آنچه تعیین کرده بودند چیزی زیاده کرد و در کتاب
بضاعة الایمان ذکر شده که چون ابابکر بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و گوسفندی از بیت المال میگرفت
و در کتاب زهرة الایمان آمده که شش هزار درم بجهت عایشه و شش هزار درم بجهت حفصه تعیین کرد پس چون خلافت بعثمان
رسید گفت بخدا که من میکنم بشما آنچه پدران شما بجو فاطمه زهرا کردند وظیفه هر دو را قطع نمود و از این سبب بود که عایشه
فتوی داد بقتل عثمان چنانچه ابو اسحق الثعالبی در کتاب لطایف آورده که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا و اقتلوا
حراق المصاحف یعنی بکشید پیر کفتار را و بکشید سوزنده قرآنها را و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که عثمن با او
از روی صورت و جثه و لحیه مشابهتی داشت و بتحریک قول عایشه عثمن کشته شد پس ابوبکر ملعون باین ذمائم ذات و سائر
صفات چگونه لایق خلافت و امامت باشد مولانا حسن کاشی میفرماید نظم هر آنکو مرتضی را باز پس داشت بدین جرم ار تند در دو دغا
نیست کسی کو بغض حیدر داشت در دل نصیبش غیر نفط و بوریا نیست همیشه لعن حق بر روح ایشان که در دستم
ازاین بهتر دعا نیست ز آب و خاک پاک آمد وجودم بنا پاکان از ان میل و هوا نیست کنارم پر ز دریای یمین است
از آن میلم بسوی کهربا نیست خدا بیزار از آن قومی که او را علی در پیش امام و پیشوا نیست امام حق کسی داند
علی را کش اندر سر ما در خطا نیست طعن هفتم مخالف و موالف در این اتفاق دارند که روزی حضرت رسول با مهاجر و
انصار در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان و فقیری بهیات مسکینان گرد صفها بر آمده سؤال میکرد و کسی چون هیچکس

مرهم احسانی بر جراحت خواهش ننهاد روی دعا بجانب دهنده بهمنت کرد و گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم
بیرون میروم چون درانوقت براه حضرت امیرالمؤمنین رسید و آنحضرت در رکوع بود و عبارت درویش
دلریش بگوش آنحضرت رسید انگشت مبارکرا بطرف او حرکت داده درویش را معلوم که غرض چیست انگشتر را
از انگشت مبارک آنحضرت برآورده شکر الهی بجای آورد و جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین نزول کرده این
آیه را در شان حضرت امیرالمؤمنین به نزد حضرت خیر المرسلین آورد إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا
و رسول خدا و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آورده اند و در اثنای نماز و در حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند
و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون جبرئیل امین این آیه را بحضرت رسول خواند آنحضرت متوجه حضرت امیرالمؤمنین
شد و گفت مبارک باد ترا ای ابو العابد درجه بهشت که نزدیکست بدرجه من و ابراهیم خلیل چون صحابه از حضرت سید کائنات
علیه افضل الصلوات والتحیات این حدیث را استماع نمودند هر کس از ایشان که انگشتری داشت بسائل داد تا بمرتبه
که چهار صد انگشتر در آن مجلس بسایل دادند و آن سایل شاد شد و آن همه از برکت همت مولای مؤمنان یافت و حسان ابن
ثابت در آن روز در مدح پیشوا و مولای مؤمنان این مضمون را در رشته نظم کشید شعر فَأَنْتَ الَّذِي أَعْطَيْتَ
إِذْ كُنْتَ رَاكِعًا فَدَتْكَ نُفُوسُ النَّاسِ يَا خَيْرَ رَاكِعٍ فَأَنْزَلَ فِيكَ اللهُ خَيْرَ وِلَايَةٍ وَبَيَّنَهَا
فِي مُحْكَمَاتِ الشَّرَائِعِ و امام غزالی که در میان اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که سر العالمین نام
کرده ذکر نموده است که انگشتر از حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام که بدست جمعی از جنیان افتاده بود که در خدمت
آنحضرت تقرب داشتند و آنرا بسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان آوردند و آنحضرت آنرا بشاه اولیا و سرور اوصیا
عنایت و شفقت فرمودند و در وقت نماز ظهر بفرمود حضرت رب العالمین جبرئیل بمسجد سید المرسلین در آمده سؤال نمود
و چون از مجلس بهره یافت شاه ولایت پناه او را باعطیه خود خوشوقت گردانید جبرئیل سایل و انگشتر خاتم حضرت سلیمان
بود و در کتاب فتوحات القدس از امام شیخ شهید نقل شده که آن انگشتر وزن حلقه او چهار مثقال بود از نقره و وزن
نگین او پنج مثقال بود و نگین آن از یاقوت سرخ بود و قیمت آن خراج مملکت شام بود که صد شتر از نقره و چهار شتر از طلا بار شد از

طوق ابن حران بود که حضرت امیرالمؤمنین او را کشت و انگشتر را از انگشت او بیرون کرد و بخدمت حضرت
رسول آورد آنحضرت آنرا بامیرالمؤمنین داد و ناصر خسرو فرماید بیت آنچه علی داد در رکوع فزون است
از آنچه در همه عمر داد حاتم طائی و در بعضی تفاسیر آمده که چون آیه در شان آنحضرت نزول نمود ابابکر را آنجا حسد
که نوعی نماید که با آنحضرت در این آیه شریک باشد یکی از منافقان را گفت که در وقتی که من در مسجد در میان جمعی از صحابه
در نماز باشم در حالت رکوع بیا و از من سؤال کن تا من انگشتر خود را بتو دهم و با علی در این سهیم و شریک باشم
آن منافق بگفته آن پلید عمل نموده آمد در آنحال از او سؤال کرد ابابکر پلید با آن مرید لعین هر چند سعی و جهد
و جهد نمودند که خاتم را از انگشت بیرون نمایند بهیچ وجه میسر نشد و آنمقدار سعی و تلاش نمود که نماز خود را
باطل و عاطل ساخت و حضار همه یافتند که نماز او باطل شد و مطلب او چه بود طعن هشتم آنکه شکست لشکر
اسلام در جنگ حنین از ره گذر عین و از شومی چشم ابابکر بود و بین الفریقین مشهور است که شکستی
که در روز حنین بلشکر اسلام رسید از رهگذر عین و از شومی چشم بد بود لکن اعتقاد امامیه و بعضی از اهل سنت عاین
یعنی چشم زننده ابابکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت به بکری میدهند چه لشکر حضرت پیغمبر را بعضی ده هزار و بعضی
دوازده هزار و بعضی شانزده هزار گفته اند چون ابابکر آن لشکر را با آن عدت و شوکت دید گفت لَنْ
نُغْلَبَ الْيَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ یعنی ما امروز از کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر بسید بشر رسید
نه پسندید و از نحوست عین و از شومی چشم ابابکر چنان چشم زخمی بلشکر اسلام رسید که ایشان به تنگنائی رسیدند
و بدحالی میگشتند و عسکر دشمن با آنکه چهار کس بودند سر راه برایشان گرفته جمعیت ایشان را بنحوی متفرق
ساختند که با حضرت رسول الله غیر از نه کس نماند چنانکه حق تعالی فرموده وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ
فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ یعنی
در حنین که آن وادی است میان مکه و طایف حضرت رسول در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود بعجب
آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی
و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کرده بر گشتید از حرب در حالی که هزیمت کنندگان بودید حضرت امیرالمؤمنین بپای ثبات

 افشرد تا فتح نمود و لهذا یکی از فصحای گفته که کان ابوبکر الذی عانهم و علی اعانهم یعنی بود ابوبکر آنکسیکه چشم
رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته و پشت داده بودند و بود علی آن صفدری که بعد از شکست لشکر اعانت و یاری نمود
تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید نیز اعتقادش آنست که عاین ابوبکر بود و در قصیده اشاره نموده گفته است شعر
واعجب انسان من القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا وضاقت علیه الارض من بعد رحبها وللنفس حکم لا یدافع
بالامر یعنی عجب آورد یک آدمی را انجماعت بسیار و دفع نکرد کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و در سر هروله
در حالتیکه پشت داده بود و هروله سر انگشتان پا بر زمین رسانیدن است آهسته یعنی تندی رفتن و تنگ شد بر او زمین با وجود
فراخی و نفس اللهی را حکمی است که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نص آیه و یوم حنین است و قرینه بر این که مراد از والی بکر است
ابیات سابقه و لاحقه است اگر کسی خواهد که یقین کند رجوع بقصیده او باید کرد و ملا علی قوشچی در شرح گفته و قد سار النبی
فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابوبکر من کثرتهم فقال لن نغلب الیوم من قلة فانهزموا باجمعهم یعنی بتحقیق که راهی شد
و روان کردن نمود حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری آن لشکر گفت مغلوب نخواهیم
شد ما بعد از این بسبب کمی لشکر پس انهزام یافتند تمامی ایشان چنان گریخته میرفتند که روی واپس نگردند ای
ناصح ظاهر است که چشم زدن از تنگی چشم و رزالت و تنگ حوصلگی و دنائت بر میخیزد و صاحب این عیوب خلافت
و امامت را نشاید طعن نهم روایت است که در قبیله حضرت رسول الله از کفار قریش از مکه معظمه فرار نمود ابابکر
در راه بر جا رسید بر او گذشته حضرت پیغمبر جهة آنکه مبادا ابوبکر کفار را از آن واقعه خبردار سازد او را همراه
خود بغار برد چنانکه در کتاب نور و برهان که از مصنفات اهل سنت است ذکر شده که فامر رسول الله علیا فنام
علی فراشه و خشی من ابن ابی قحافه ان یدل علیه فاخذه و مضی الی الغار یعنی امر کرد حضرت رسول الله علی را که بجای او بخوابد
و ترسید از ابن ابی قحافه که مبادا ایشان را خبر نماید و آنحضرت را نشان دهد بکفار و بگوید محمد بکجا رفته است
همراه خویش برد و در کتاب ریاض الایمان آمده که چون صدای پای مشرکان در غار بگوش ابابکر رسید آغاز گریه
و زاری نمود که شاید کفار آواز او را شنیده بغار در آیند و آنحضرت گرفتار گردد و هر چند آنحضرت کلام لا
تحزن را او میخواند بر آن منافق سودی نبخشید از مکر دور ترک فریاد و بیقراری نمود تا در آن اثنا مار پای آنملعون را
گزید

گزید از آن درد آنملعون پیچ و تاب بر خود می پیچید و بر روی خاک میغلطید حضرت مقدس نبوی آب دهن مبارک
خود را بر زخم مار گزیده مالید آن ناپاک اندک تسکین و جمع و الم آن تسکین یافت و آنحضرت با او گفت که هرگاه
نباشی باخود را دو جائی که از تو نباشد کند از این در دعود خواهد کرد و در ایام خلافت ناقص خود آن
متغلب روسیاه هر گاه پای بر منبر میگذاشت آن درد و الم عود مینمود و شیخ عطار اشاره بآن نموده نظم بین کین
حدیث غار که عار است نزد عقل آن حزن بیقرار شیخ معمرم باشد امام آنکه بعمر ماش بوده رسن آن امام مار
گزیده کجا برم حکایت در کتاب فصول الحق مذکور است که روزی در کوفه جمعی کثیر از شیعه و سنی مجمعی ساخته بودند و ابو جعفر
محمد مومن الطاق که از علمای شیعه است و ابن ابی خدره که از دانشمندان اهل سنت است در آن مجلس حاضر بودند ابن ابی خدره
گفت که ابوبکر بچهار خصلت افضل است از علی و شیعه را دفع آن ممکن نیست اول آنکه با حضرت پیغمبر در یکجا مدفون است
دوم ثانی اثنین است در غار سیم آنکه با مردم نماز او کرد در وقت وفات حضرت رسول چهارم آنکه صدیق امت است
پس ابو جعفر مومن الطاق گفت که من بر تو ثابت میسازم که علی افضل است از او و از جمیع چهار صفت که ذکر کردی مثالب
صاحب تو ابوبکر است و اطاعت علی بر تو لازم می آورم و فرمان خدا و نص رسول و بدلایل عقلی و این حجت ممیز میانه باشد
پس مومن الطاق گفت ای ابی خدره پیغمبر را در خانه خود دفن کردند و خدای تعالی خلایق را منع نمود از دخول خانه
آنحضرت مگر باذن آنحضرت و باعتقاد ناقص شما که آنرا میراث میدانید یا صدقه با آنکه میگوئید که پیغمبر را میراثی نمیباشد
اگر میراث گیرند عایشه و حفصه تسع از ربع ثمن رسیدی و اگر صدقه گیری کافه مردم شریک بودند نه باقی ورثه رخصت دادند و جمیع
مردم پس دخول خانه آنحضرت بی اذن او در حیات و ممات معصیت است و معلوم همه شما است که حضرت رسول امر فرمود ابواب
همه را از مسجد بامر خدای تعالی غیر از خانه علی که مفتوح بود که هر چه بر رسول در آن مسجد حلال بود بر او نیز حلال بود پس
حضار گفتند چنین بود مومن الطاق گفت ای ابی خدره ربع دین تو رفت و این منقبت صاحب تو نیست بلکه
مثالب و معایب اوست و آنچه گفتی که ثانی اثنین اذ هما فی الغار در اکثر کتب شما مثبت است که در آن شب که
حضرت امیر المومنین در فراش حضرت خاتم النبیین خوابید حضرت رسول ابابکر را همراه بغار برد از برای آنکه مبادا کفار را
از آن خبر دهد چنانچه در همین طعن که قبل از این حکایت ذکر شد بیان آن مفصلا آمد پس حضار گفتند چنین بود پس مومن الطاق گفت

101 ای ابی خدره بضعف دین تو رفت و اینکه گفتی که ابابکر صدیق امت بود آیا ابابکر نمیگفت بر سر منبر که اقاله بیعت من
نمائید که نیستم من بهتر از شما اگر صدیق امت میبود اول دعوای خلافت نمیکرد و آخر نمیگفت من نیستم بهتر از شما و نفی
خیریت از خود نمیکرد و یقین که صدیق امت باشد بهترین امت خواهد بود و نفی بهتری از خود نمی نماید و از علمای
فریقین متفق اند که حضرت امیر المؤمنین بر سر منبر میگفت اَنَا الصِّدِّیقُ الْاَکْبَر حاضران همه گفتند راست گفتی
پس مؤمن الطاق گفت ای اباخدره سه ربع دین تو رفت و آنکه در حین بیماری حضرت رسول ابابکر با مردم نماز
کرد این فضیلت صحابیت را تمام نشد بلکه نقص او نزدیکتر است که اگر بامر حضرت رسول بودی او را عزل نمودی
از آن نماز که امر بآن کرده بود و حال آنکه بی اذن حضرت رسول بود چون واقف شد با وجود صعوبت بیماری
بیرون آمد و او را رد کرد تا بعد از فوت آنحضرت طلب امامت و خلافت نکند و مردم بدانند که او
قابل این امر نیست مانند سوره برائت و غیر آن نزد ما خدای تعالی بود و این دلیل واضحی است که ابوبکر استحقاق
خلافت نداشته پس قوم همه تصدیق نمودند بعد از آن مؤمن الطاق گفت یا اباخدره تمام دین تو رفت اما دلیل قرآن
آنکه حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین بدرستیکه علی موصوف است باین منقبت چنانکه حضرت
عزت جل و علا میفرماید که الصابرین فی البأساء حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون
و اجماع امت است که امیر المؤمنین اولی است باین امر از غیر خود زیراکه هرگز فرار از معرکه جنگ ننمود چنانکه ابابکر و عمر
و عثمان که در بیشتر قتالها نمودند و اکثر علمای شما اعتراف بفرار ایشان دارند و در کتب خود ذکر نموده اند
و حضرت رسول فرمود که انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی و
و امثال این بسیار است و اما دلیل عقل آنکه مردم باید که اطاعت عالم کنند و اجماع امت است که علی اعلم
مردمان است و احدی از علمای فریقین انکار این نتواند نمود پس ابی خدره خجل شده از مجلس برخواست
طعن دهم آنکه محمد ابن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل کرده که چون ابابکر از رفتن حضرت رسول
بجانب غار مطلع گشت بسرعت تمام راهی شد که خود را بخدمت حضرت رسول الله رساند چون شب تاریکی بود [illegible]
سرور کاینات گمان کرد که یکی از کفار است خواست که تندتر راه رود بند نعلینش پاره شده و انگشت بزرگ پای مبارکش
برسنگ

برسنگ آمد شکافت و خون بسیار رفت چون بخدمت آنحضرت رسید از خوف آنکه مبادا از رفتن بغار کفار را مطلع زد 102
بهمراهی او راضی شد یکی از اکابر شیعه اول دم شکافتن رسول الله دم بعد الهجره بجنایت ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته
شد از رسول خدا بعد از هجرت بسبب جنایت ابی بکر بود طعن یازدهم آنکه معنی اَبّاً در قول خدای تعالی وَفَاکِهَةً وَاَبّاً را
ابابکر و عمر ندانسته اند چنانکه گفته اند که اما الفاکهة فنعرفها و اما الابّ فلا نعرفه یعنی فاکهه را میدانیم که چه چیز است
و اَبّاً را نمیدانیم چون این خبر بمولای مؤمنان رسید فرمود که اَبّاً چراگاه حیوانات است چنانکه بعد از فاکهة و اَبّاً در کلام
مجید واقع شده که متاعاً لکم و لانعامکم پس هرگاه کسی دعوای خلافت کند و خود را جانشین پیغمبر داند باید که
جمیع مشکلات مردم نزد او حل شود نه آنکه مثل خر در وحل مانده معنی اَبّاً را نداند بر صاحبان هوش و بینش هیچ جا
پوشیده نیست که هر که از روی عقل و نقل نظر کند بر او ظاهر و روشن میشود که ابابکر ملعون را هیچ قسم فضل و دانش
نبوده و اکثر احادیثی که اهل سنت در فضیلت خلفای ثلثه در کتب خود ذکر کرده اند موضوعی است یا آنکه احادیثی بوده که
حضرت رسول در شأن زوج بتول فرموده پیروان و متابعان ایشان تغییر و تبدیل داده جهت جذب قلوب خلایق بجانب
آن سه ملعون و رسوخ خلافت ایشان در دلها در باره ابابکر و عمر و عثمان ذکر نموده اند و مجملی از آن بعد از این ذکر
خواهد شد بیت از همه سوال کردیکی بگو در نزد کیست علم کتاب در جواب از ره صواب گفت هست او جز علی نگو
در باب طعن دوازدهم از حسن بصری که در محبت ابوبکر غالی بود مرویست که ابوبکر بر منبر میگفت که فرمان برداری
شما مانند فرمان برداری کسی است خدا را پس اگر گناه و معصیت کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من نکنید و اگر دیدید
که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید چون نسبت عصیان بخود کرد دور
را در حال معصیت از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه
و چون تجویز خطا و معصیت بخود کرد ممکن که هر چه گوید و کند خطا باشد و معصیت پس چگونه رعیت را اعتماد بر او بود و اتفاق
باشند بر متابعت افعال و اقوال او و بیان هر کس خود را بهتر میشناسد و طعنی که بعد از این ذکر میشود موافق این است اما بذکر نقادی
اما جمیع اینها طعن از طریق مخالفین است که بذکر آنها نمود و این اوراق را مزین ساخت تا موجب فرح فزای دل شیعیان
و علامات خاص خلاص حضرت امیر المؤمنین باشند و منافقان و صبیان از غصه در دم بمیرند زیرا که چون براحوال الا ذمیمه غیر مرضیه

 معتقد ایشان خود مطلع شوند از طریق ضلالت بصراط مستقیم عدول نمایند طعن سیزدهم متفق علیه فریقین است که ابوبکر بر منبر میگفته
که مرا شیطانیست که میفریبد مرا اگر در کار راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید و ظاهرا
که شیطان او شیطانه ابلیس است پس اگر در خود در شیطنت قبول نداشته و در میدان ابلیس گوی سبقت از او ربوده و او را فریب داده
و شیطان او عمر ابن الخطاب است چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است قوله تعالی و یوم یعض الظالم علی یدیه یعنی روزی که بدندان
بگزد دستهای خود را و مراد از روز قیامت است و مراد از ظالم ابوبکر است یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یعنی ابابکر
بگوید کاش که من فرا میگرفتم با رسول خدا راه راستی را که آن علی است و او را ولی خدا و جانشین حضرت مصطفی میدانستم یا ویلتی
لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا یعنی ابابکر بگوید ای وای بر من کاش نمیگرفتم عمر را بدوستی لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جائنی که
بدرستیکه برگردانید و گمراه ساخت مرا از دوستی و ولایت شاه سریر هدایت و کان الشیطان للانسان خذولا مراد از شیطان عمر است
یعنی عمر گمراه کننده و فریب دهنده انسان است لهذا بمکر و حیله ابابکر را از دین حق فریفته و اضلال او نموده و او رفیق سفر خود در نار
سقر گردانید و بر عقلا ظاهر و روشن است که غاصب معضل بعد از رحلت حضرت رسول از دار فنا بدار بقا شیطان امت آنحضرت شده
بتلبیس و مکر اکثر امت را بضلالت و گمراهی انداخته اند الا اندکی که طایفه ناجیه اثنی عشریه اند که بنور هدایت رفیق راه ایشان شده
دست بعروة الوثقی و حبل المتین ولای حضرت امیرالمومنین و ذریه طیبین او زده از وسوسه و کید آن ملعون بسلامت رستند
و به نیل سعادت دارین و درجه منزلین فایز گشتند و فرقه های دیگر طوعا علیهم ما اتخمه گفته شد و قول وحی حسن همین بگذرانم
از زیادتی سخن نداریم با دیگران هیچ کار بهتر اینکه بگذرانم روزگار طعن چهاردهم در کتاب احتجاج شیخ طبرسی ذکر شده که
ابوقحافه بر او بیعت نکرد در طایف بود و باو نوشت که از ابوبکر خلیفه رسول الله بسوی ابوقحافه بدانکه مردمان جمیعا مرا
بخلافت برداشتند تو نیز موافقت بیاور و بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم و هر چند زودتر آئی ترا بهتر باشد
او در جواب نوشت که تو گفته که من جانشین رسول و خلیفه خدایم و مردمان بخلافت برداشته اند جمیعا پس تو خلیفه مردمی باشی
نه جانشین رسول و نه خلیفه خدا و اگر ترا جمیعا مردمان خلیفه کرده اند من از تو شنیدم پس کسانیکه مرا خلیفه کنند و تو برخلاف
حکم خدا بر پیغمبر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق تو نیست اگر حق اصحاب حق که علی بن ابیطالب است واگذاری ترا
بهتر باشد تو از عهده این امر بر نیائی و کتابت تو سخن احمقانه است اگر تو این امر به برکت رسول یافته اهل بیتش باین سزاوارترند

واگر شرف

واگر شرف من یافته من از تو شریف ترم والسلام چون آن کتاب بابی بکر رسید از پدر آزرده شد و کتابت پدر را پوشانید
و این طعنی است که بجهت طعن حساب میتوان کرد بیعت نکردن پدر با او و امیر شدن بر پدر و سوختن کتابت پدر و خود را خلیفه
خدا و رسول نوشتن و کذب و افترا بخدا و رسول نسبت دادن تو خواهی این را یکطعن حساب کن و خواهی پنج امام از ناصبی بدین
بخواطر تو یکطعن حساب میکنیم که بر دلت ننشیند و ملالت دارد و در تاریخ ابن مسعود آمده که وفات ابوقحافه در ایام ایالت
عمر بن الخطاب بود و در شصت و نه مرحله از مراحل زندگانی را طی نموده بود حکایت در کتاب ضرایح از حضرت امام جعفر صادق روایت
که روزی حضرت امیرالمومنین بابی بکر ملاقات کرد و فرمود که آیا میدانی یا فراموش شده که حضرت پیغمبر خدا امر کرده بعد که به
امامت من اقرار کنی و با من بامیرالمومنان بر سلام کنی و تابع امر و فرمان من شوی ابابکر گفت اگر دیگر بار در این امر که میگوئی حکم می ساختی
که میتوانم و تو حکم کنند بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که از ثالثی که میگوئی اگر رسول الله خوشنود باشد راضی خواهی بود گفت حضرت
رسول را چون توانم دید فرمود که بیا بمسجد قبا رویم چون بآن مسجد رسیدیم دید که پیغمبر خدا در مسجد نشسته چون حضرت رسول را چشم
بایشان افتاد فرمود که ای ابابکر ترا نگفتم که مخالفت علی نکنی و او را تابع فرمان بردار باشی گفت بلی یا رسول الله بلکه ام
و بعد از این شرط کردم که مخالفت با علی نکنم چون برگشتند عمر را در راه دید آنچه دیده و شنیده بود نقل کرد عمر باو گفت
که تو سحرهای بنی هاشم را فراموش کرده ای قسم بخدا ما از ایشان بعید نیست چندان وسوسه کرد که پیغمبر خدا را ندیده انگاشت
و سخن او را نشنیده از سر کار خود رفت و بر سید با نجر رسید طعن پانزدهم در صحیح مسلم و بخاری ذکر شده که عمر در وقت
خلافت ناقص خود مکرر میگفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیزی
ناگهانی بود و از روی سهو و خطا نه آنکه فکر و تدبیر کرده باشند و دیگر نگه داشت خدا اکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد از این
برگردد بچیزی که شد و مانند آن بیعت باشد بکشید آنکس را و از این کلام که خلیفه دوم گفته لازم می آید خطای او و با خطای ابابکر چه مرتکب
شده اند یکی از این دو طعون چیزی که موجب قدح است از برای آنکه ابی بکر قابل ولایت خلافت و امامت نبوده و مردم در بیعت او بر
صواب نبودند عمر در این کلام خطا کرده یا سهو کاذب بوده نفاق او نسبت بخلیفه اول لازم آید و اگر عمر در این کلام صادق
بوده لازم آید که ابابکر لیاقت خلافت نداشته و امامت مردم بر بیعت او باطل بوده اند و عمر که اول بیعت بابی بکر کرد و مرتکب امر شده
باشد که موجب قتل او شده و شرم نمیدارند اهل سنت این مزخرفات را از امام و پیشوای خود نقل میکنند و در کتب خود مینویسند بلی چون مباید

که بطلان مذهب مخترعهٔ ایشان ظاهر شود و این قسم سخنان بر زبان ایشان جاری شود تا در روز قیامت قول و گفته و نوشتهٔ
آن ملاعین بر ایشان حجت باشد عجبم و اوضح حجة بین البرایا اذا کان شهود هم الخصوم طعن شانزدهم انکه چون اشعث
بن قیس مرتد شد و از دین برگشته بلشکر کفار داخل شد و خالد بن ولید او را در جنگ گرفت و بنزد ابوبکر فرستاد و اشعث
حسب شرع مستحق قتل بود ابابکر بجهت فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و او را و پدر او را چندین خدمتکار بود اجرای
حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی با او داد و گفت اگر در جاهلیت بعضی فخرها را اندیشه نشد و اصبغ بن جمله قصیده در این
باب گفته که یکی از ابیات او اینست عجبم اکان ثواب النکث احیاء نفسه و کان ثواب الکفر تزویجة البکر یعنی بجزای مرتد شدن او را
زنده گذاشتی و بجزای کافر شدن خواهر بکر را بزنی با او دادی امام وقت و خلیفه رسول چنین باید که طعن هفدهم در کتاب
لوامع الانوار و هم در کتاب احسن الکبار مذکور است که حضرت پیغمبر در مرض الموت خطبه خواند و در اثنای خطبه فرمود که خدای تعالی فرموده که
از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد پس هر که را نزد من امانتی یا قصاصی باشد باید که مطالبه نماید در دنیا کند و بقیامت نگذارد و در آن
اثنا عکاشه محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول الله که روزی بهمین تازیانه زدی و در وقت شکم برهنه بود امروز قصاص آن میخواهم بکنم که بفردای
قیامت نیفتد آنحضرت بهمان تازیانه را طلبیده و باو داد و کتف مبارک را برهنه ساخت عکاشه ببالای منبر آمده تازیانه را
بیکطرف انداخت و روی خود را بر کتف مبارک و مهر نبوت آنحضرت مالید و گفت یا رسول الله هزار جان فدای تو باد من از تو شنیدم
که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بر وی حرام گردد و غرض من آن بود که این شرف را دریابم خود را از آتش دوزخ خلاص
کنم نه آنکه قصاص کنم و بعد از آن ابابکر لعین برخاست و اراده کرد که او نیز مهر نبوت را ببوسد آنحضرت فرمود که سبقک عکاشه
یعنی که پیشی گرفت از تو عکاشه و مانع آمد که مهر نبوت را مس نماید و این برهانیست ظاهر که ابابکر ملعون از اهل دوزخ است و اگر از
اهل دوزخ نمی‌بود حضرت رسالت که رحمة للعالمین است او را مانع از بوسیدن مهر نبوت نمیشد طعن هجدهم انکه جبرئیل انار از بهشت
آورد و ابابکر حاضر بود حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حسنین آنرا خوردند و ابابکر از آن حصه طلبید گفتند میوه بهشت جز اهل
بهشت کسی نخورد حق تعالی قدر کرده باید و حصه ندادند از صحبت اگر کسی اندک شعوری داشته باشد بداند که حضرت که قابل آن نباشد که
او را از میوه بهشت نصیب و حصه باشد چگونه قابل خلافت و ریاست و امامت باید که منصوص من عند الله باشد نه آنکه ابابکر به بیعت عمر
خلیفه خدا گردد و عمر بوصیت ابابکر جانشین رسول الله شود نظم شها پایه منبر اگرچه روزی چند نهاد پا بتعدی معاند دین تو را چه غم

 همه دانند که در خور نیست فراز تخت سلیمان مقام اهرمن طعن نوزدهم در کتاب ملتقط روایت از سعید بن المسیب که
سؤال نمودند از حضرت امام زین العابدین که فدای تو شوم ابابکر با حضرت پیغمبر در حین هجرت از مکه بمدینه رفیق بود پس در
در کجا از آنحضرت جدا شد امام فرمود که چون ابوبکر در خدمت سید البشر بمسجد قبا فرود آمدند حضرت رسول انتظار قدوم بجهت لزوم
حضرت امیرالمؤمنین میکشید ابابکر بآنحضرت گفت بیائید که برویم بمدینه که اهل مدینه از قدوم مبارک شما مسرور گردند و انتظار آمدن
علی را مکش که گمان ندارم او تا یکماه دیگر بیاید حضرت رسول فرمود که حاشا از این منزل کوچ کنم تا آنکه برادرم و ابن عمم بیاید
پس در خشم شد ابابکر از این سخن حسد برد با امیرالمؤمنین و این اول دشمنی و عداوتی که بود که از ابابکر بظهور رسید نسبت
بسید کائنات و بحضرت امیرالمؤمنین و ابابکر در آن منزل از خدمت حضرت رسول جدا شد و بمدینه رفت و حضرت خاتم النبیین
در آن منزل توقف نموده تا حضرت امیرالمؤمنین از مکه آمد و باتفاق هم داخل مدینه طیبه شدند طعن بیستم در کتاب فصول الحق
ذکر شده که بخاری در صحیح خود روایت نموده که بعد از رحلت سید کائنات اسامة بن زید که حضرت رسول جمیع را در تحت حکم او کرده بود
و عمر نیز از آنجمله بود عمر را از ابابکر طلبید پس ابوبکر مکتوبی نوشت باسامه باین طریق که این مکتوبیست از ابوبکر خلیفه رسول الله
باسامة بن زید اما بعد ای اسامه بدانکه مردم مرا لایق خلافت یافتند و خلیفه گردانیدند و مرا در عظایم امور بعمر احتیاج
بسیار است باید که رخصت توقف عمر را بدهی والسلام اسامه در جواب او نوشت که ابابکر مکتوبی از تو بنزد من آمد اول آن نقیض
آخر آن بود اگر تو خلیفه رسولی چه دخل دارد که مردم ترا لایق خلافت دانند و ترا خلیفه کنند و اگر مردم ترا خلیفه ساخته اند
خود را خلیفه پیغمبر گفتن چه وجه دارد ای ابابکر که ترا رخصت توقف داده که تو رخصت توقف عمر میخواهی اگر سنگ تامل کنید این چند
طعن است که بر خلیفه اول لازم می‌آید طعن بیست و یکم در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که چون ابابکر خلیفه شد اسامة بن زید از
امارت آن لشکر که حضرت پیغمبر مقرر داشته بود که بشام روند عزل نمود و خالد بن ولید بجای او منصوب گردانید و بجانب شام
فرستاد پس بیک غزا که کند انکه از منبر شد نصیب چگونه میسر شد دعوی فاق نبی طعن بیست و دوم انکه ابابکر فجاءة سلمی را دعوت
به بیعت خود کرد او ابا نمود و گفت امر خلافت مخصوص حضرت امیرالمؤمنین است و تو قابلیت این مهم نداری ابوبکر فرمود که او را در آتش
انداختند آن مظلوم در میان آتش کلمه عرضه کرد و بهشت خرامید هر چند او را از آن عمل منع نمودند فایده نکرد و وبال آن
در گردنش ماند و با آنکه از حضرت رسول شنیده بود که لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی بآتش عذاب کند

107 | کسی را بغیر از خدای تعالی که حیات آتش است حکایت در کفایة المؤمنین و در کتاب خرایج الجرایح از سلمان فارسی رض روایت است که زنی بود از انصار
که او را ام فروه میگفتند و منکر بناحق ابی بکر بود و مردم را از آن منع مینمود و از محبان حضرت امیر المؤمنین بود و مردم را از آن منع مینمود
و از محبان حضرت امیر المؤمنین بود و مردم را بآن ترغیب مینمود چون این خبر بابی بکر رسید ام فروه را بقتل رسانید اقربای ام فروه او را
برده در خانه اش دفن نمودند و در آنوقت مولای مومنان در مزرعه بود و بعد از سه روز بمدینه تشریف آوردند سلمان قصه ام فروه را بعرض آنحضرت
رسانید مولای مومنان متوجه ام فروه شد سلمان گوید که من نیز در خدمت آنحضرت بودم تا بسر قبر ام فروه رسیدیم دیدیم در اطراف قبرش چهار
مرغ سفید که منقارهای ایشان سرخ بود و هر کدام یکدانه انار مانند یاقوت در منقار داشتند و در سوراخ قبر او درون رفته و بیرون
می آمدند و چون آنحضرت را دیدند بالهای خود را باز کرده باتفاق آواز برداشتند و بآنحضرت چیزی چند عرضه کردند که من نفهمیدم و
حضرت مثل کلام ایشان جواب داد و آنحضرت در برابر قبر ام فروه ایستاد الحمد بدعا برداشت و ببرکت دعای آنحضرت قبر ام فروه شق گردید
و ام فروه از قبر بیرون آمد و جامه سندس سبز در بر داشت و گفت یا مولای پسر ابو قحافه خواست که اطفای نور تو کند خدای تعالی قدر تو را ظاهر
گردانید چون این خبر بابی بکر ملعون و عمر رسید تعجب نمودند حضرت ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد بعد از
شهادت حضرت امیر المؤمنین شش ماه وفات یافت **طعن بیست و سیم** آنکه بلال با ابی بکر بیعت نکرد هر چند وعده و وعید نمود فایده نکرد
و هر چند او را امر نمود و التماس کرد که بانگ نماز بگوید راضی نشد **طعن بیست و چهارم** در کتاب تحفة الابرار مذکور است که حضرت سیدة
النساء فاطمه زهرا روز دوشنبه و شب سه شنبه ابو بکر بردن نگذاشت و گفت یا فاطمه صاحبک لیلة الاربعاء
یعنی ای فاطمه مدفون شد رسول در شب چهارشنبه و مراد آنملعون آن بود که هر که در شب چهارشنبه مدفون شود در عذاب است و در آن اثنا
حال او بد است و از گفته آن منافق ظاهر میشود که ایمان بحضرت رسول نیاورده و تصدیق قول آن صادق القول قلبا ننموده یا آنکه مطلب
و مدعای او ایذا و آزار سیدة النساء بوده نعوذ بالله من هذه المقالة **طعن بیست و پنجم** آنکه حضرت رسول درعی از یهودی خریده بود و قیمت
آنرا بیهودی نرسانیده بود و یهودی ادعا مینمود که قیمت آن بمن نرسیده حضرت پیغمبر ابابکر و عمر را حاکم ساخت ایشان از رسول خدا در ادای
قیمت گواه طلبیدند بعد از آن حضرت امیر المؤمنین را حاکم ساخت علی ع بتصدیق قول رسول حکم بر ادای قیمت درع و گفت یا رسول الله
ما تورا بوحی آسمان تصدیق میکنیم چگونه بثمن درع تکذیب کنیم آن دو ملعون از گفته خویش نادم و پشیمان شده عذر خواستند
طعن بیست و ششم آنکه حضرت رسول عمر بن خطاب را تولیت صدقات داد و از جانب خدا معزول ساخت و ابو بکر عمر را تولیت جمیع امور مسلمانان داد که چگونه شخصی که قابلیت

تولیت

تولیت صدقات نداشته باشد او را متولی امور مسلمانان سازند **طعن بیست و هفتم** آنکه ابو بکر روزی بر منبر حضرت پیغمبر رفته | 108
و موعظه مینمود و حسنین بمسجد آمده گفتند این مقام جد ماست و ترا قابلیت آن نیست که در این مقام نشینی و دامنش گرفته بزیر کشیدند
آن ملعون خجل و منفعل شده از منبر فرود آمد **طعن بیست و هشتم** آنکه خالد ولید باذن مالک نویره را همان شب که مالک را کشته بود زنا
کرد و ابابکر بر آن حد جاری نکرد و سبب آن محبت ابابکر با خالد آن بود که خالد را از دشمنان حضرت امیر المؤمنین میدانست
طعن بیست و نهم ابی بکر علم باحکام شریعت نداشت چنانچه از او پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله شخصی که او را پدر و پسر نباشد
و فوت شود و جده ابابکر از او پرسید که از میراث چه چیز بمن میرسد گفت من نمی یابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد
با آنکه مغیره و محمد بن مسلمه گفتند که حضرت پیغمبر جده را سدس میداد و در بعضی تفاسیر آمده که برادر پدری و برادر مادری کلاله گویند
و در کتاب مجلی مرآت المنجی آمده که در وقتیکه از ابابکر معنی کلاله سؤال کردند گفت کدام آسمان سایه اندازد مرا و کدام زمین
بردارد مرا که من تفسیر کلام الهی برای خود کنم و این خبر را بمولای مومنان رسانیدند آنحضرت فرمودند که کلاله خواهر مادری و خواهر
پدری خواهر پدر و مادری است **طعن سی ام** در کتاب لوامع الانوار مذکور است که خالد باذن مغیره زنا کرد ابو بکر بر او حد جاری
نکرد و آیات قرآنی را منظور نداشت و از غلط حد از او نمود **طعن سی و یکم** دزدی را حاضر کردند دست چپش را ببرید و هر چند
صحابه گفتند که دست راست او را باید برید نشنید و خلاف حکم خدا و رسول حکم کرد و هر بار که غلطی میکرد میگفت ان اصبت
فمن الله و ان اخطأت فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورد و درست گفتم از جانب خدا است و اگر خطا کردم از جانب
شیطانست امام و رد را باید چون مشت نمونه خروار است بهمین از علم و دانش او اکتفا نمود بیت چونکه شیطان بر در
راه تو را بخدا انتهی تو راه نما **طعن سی و دوم** ابن عبد ربه در کامل التاریخ روایت کرده که چون اجلش نزدیک رسید و دانست
که میمیرد خواست که بار گناه خود را سبکتر کردن عمر را بخواند و خلافت را با او داد و خلق را جبرا و قهرا به بیعت او امر نمود و هر چند جمعی
باو گفتند که تو بغیر حق در این کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد
بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد **طعن سی و سیم** در کتاب تفضیل الحق آمده که ابن عبد ربه
در کامل التاریخ آورده که چون ابابکر مریض شد عهدنامه نوشت که بعد از من عمر خلیفه باشد و جانشین و بعثمان و یکی دیگر از انصار داد
که باتفاق هر دو بمردم بخوانند پس عثمان با رفیقش بمسجد رفتند و گفتند اگر گروه مردم این عهدنامه ابابکر است اگر قبول دارید بخوانیم طلحه گفت

بخوانید اگر چه این عهدنامه خلافت عمر بکتابت عثمان کتب گشت که بجهت حیثیت که حکم اکردی که بنام من بنگفته بود آنکه وآلی حق تو او را دیرو
واو داوری اگر در تو را امروز عمر انکار نکرد و بخندید و ایشان عهدنامه را بر مردم خواندند و صحت سخن طلحه ظاهر گردید طعن سی و چهارم
آنکه در وقت مردن وصیت کرد که در حجره مطهر نبوی او را دفن نمایند و مجلل دیگر ببرند و چون عمر هم بر مقام قائم مقام او بود او نیز
این بیحیائی و بی دینی خویش کرده بدعه ابابکر عمل نمود و از خدا و رسول شرم نکرد و از مواخذه روز جزا اندیشه ننمودند ای
ناصبی بدین آیا ابابکر و عمر را در خانه سید کاینات چه حصه و حق بود که خانه رسول الله صلعم گورستان میکردند و عایشه و حفصه چه حق داشتند
چه حق داشتند زیرا که اگر بایشان بمیراث انتقال یافته پس حصه دختر و زنان بزرگ آنحضرت که حصه میرسیدند اگر قسمت میشد معلوم
نبود به عایشه و حفصه چه مقدار میرسید با آنکه ابوبکر از رسول روایت نموده که از پیغمبران میراث نمیگیرند و ترکه ایشان صدقه است بنابرین تقدیر
از جمیع مسلمانان باشد و عایشه و حفصه از کدام مسلمانان رخصت گرفتند و کدام مسلمانان ایشان را رخصت داد و نتوان گفت که خانه از عایشه
و حفصه بود زیرا که عایشه و حفصه صاحب خانه نبودند و حمیدی و محمد بن سعد صاحب طبقات و مسلم روایت کرده اند که حضرت سید کاینات فرمود که مرا در خانه
من دفن کنید و نفرمود که مرا در خانه عایشه و حفصه دفن کنید حکایت یکی از سادات اراده زیارت حرمین نمود چون بمدینه
طیبه رسید و مدفن ابابکر و عمر را در روضه خیر البریه مشاهده نمود در خاطرش شک و شبهه رسید که اگر ابابکر و عمر بر حق نبودند
در روضه سید البشر مدفون نمیشدند و کسی ایشان را لعن و طعن نباید کرد و شیعه در این باب برآیات و دیانت آن شیعه اثنی عشری را متردد خاطر
ساخته در آن اندیشه بخواب رفت چنین مشاهده نمود که داخل روضه مقدسه منوره نبویه شد و قبر ابابکر و عمر شکافته شد در
نهایت تاریکی و ظلمت و آن دو ملعون بصورت خوک با قلادهای آتشین در گردن و بندهای گران از قهر و غضب ملک منان
بر اعضا معذب و معاقب اند آن سید از مشاهده آن حال از خواب گران بیدار شد و توبه و انابت نمود و در مجلس و محفلها که میرسید
آنچه در واقعه دیده بود بسمع دوست و دشمن و آشنا و بیگانه میرسانید نظم هیچ دانی چرا فکنده اند کور روشن در مدینه پیغمبر
تا نگویند شیعیان لعین که زاصحاب بوبکرست و عمر طعن سی و پنجم آنکه ابابکر در وقت مردن گفت کاشکی فدک را از فاطمه
فرزند پیغمبر غصب نمیکردم و کاشکی در را بر خانه علی نشکستمی و نسوختمی و بیرخصت بخانه او داخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه
بنی ساعده بیعت بر دست عمر ابن الخطاب و با ابو عبیده جراح بیعت نمیکردم و قوم بنی حنیفه را بقتل نمیرسانیدم طعن سی و ششم در کتاب
منهاج الکرامه ذکر شده که ابابکر در وقت مردن گفت کاشکی می پرسیدم از حضرت پیغمبر که آیا انصار را در این امر خلافه حقی و نصیبی هست یا نه

واین دلالت میکند برانکه در خلافت خود شک داشته و در صوب این کار و توقع شده طعن سی و هفتم آنکه ابابکر مبروص بود و باین
بلیه مبتلا و برص بعضی از روی و جوالی گوش او را فراگرفته بود و پیروان خلیفه مبروص این معجزه و کرامت او میشمارند و میگویند
که خلیفه اول ما و جز او بیضا دارد با آنکه علمای آن گروه گمراه از حضرت رسول روایت میکنند که مؤمنان به برص و جذام
گرفتار نمیشوند و از این معجزه فایده که بایشان رسید آن بود که بسبب ایمان خلیفه اول خود نمودند وای ناصبیان بدین مرد را
که مشاهده میکنند او را زیارت مینمایند و در اعزاز و احترام او میکوشند از آن ابا نمیکنی که او را است با خلیفه اول و مطاعن
ابابکر ملعون بسیار است و این مختصر گنجایش ذکر زیاده از این ندارد و در این باب بهمین قدر اکتفا نمودیم هر کس که تبرا کند
زین سه لعین میدان بجحیم جان او را بقین خواهی که بدانکه کیانند آنها بوبکر و عمر باشند و عثمان لعین حکایت
در کتاب ملتقطات از معاویه ابن عمار روایت است که روزی ابابکر بحضرت امیر المؤمنین گفت که از حضرت رسول خدا ابدا از روز
غدیر خم خبری در باب تو نشنیده ام اگر چه در عهد پیغمبر ترا امیر المؤمنین میگفتند و من هم گفتم خبر دادم که حضرت پیغمبر ترا وصی
و وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود ساخته بود اما آنکه برامت خود خلیفه و جانشین ساخته باشد از او نشنیده ام لهذا
مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر المؤمنین با او گفت من اگر رسول خدا را بتو نمایم تا هر چه خواهی از او
بشنوی و رنگ شک و شبهه از خاطر بردائی اقرار خواهی کرد که این امر حق من است و مرا از این امر معزول خواهی ساخت و اگر نکنی
معترف خواهی شد که مخالفت خدا و رسول او کرده باشی گفت من اگر پیغمبر را ببینم و از او بحرف بشنوم بهمان یک حرف اکتفا
میکنم و محل توقف نیست آنحضرت فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی نزد من آئی تا بوعده وفا کنم چون بعد از نماز شام آمد
حضرت با او بمسجد قبا رفتند چون در قبله مسجد قبا دیدند و حضرت رسول خطاب نمود که ای ابابکر برمولی خود برآمدی و بر جای او نشستی و
حال آنکه این مجلس مجلس رسالت و بعد از من مستحق نیست بغیر علی سزاوار نیست علی مستحق این مکان فرموده و را در پس سر نداشتی و خلاف
فدک و کفتم کرده در حق او نشانه غضب من و غضب الهی گردانیدی و این برهانی است که بغیر حق در این امر شروع نموده بکن تو
از اهل این نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو در قعر جهنم ابابکر مضطرب
شده از مسجد بیرون آمد بعزم آنکه خود را معزول کند و امر خلافت را بامیر المؤمنین تسلیم نماید حضرت سید اوصیا و امام الاتقیا علیه الف
الف تحیة و الثنا بخانه آمد و آنچه گذشته بود بسلمان بیان فرمود سلمان گفت آیا این خبر را برفیق و یار خود خواهی گفت آنحضرت فرمود بار خو

باشد که با او این خبر را بگوید و او مانع شود و لیتعلل و سوسه او مشغول شود بعد از آن حضرت فرمود که بخدا قسم که تا نمیرد این کار را ترک نخواهند
کرد و چون عمر از ابابکر این ماجرا شنید گفت که چون ضعیف رای و بی عقل و ترسنده و بیدل بوده نمیدانی که در این وقت بخاطر
آورده و دیده اند که بیت از سحرهای بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن و بجای خود باش و حکومت را از دست مده عربیه و کان
والی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا و جاره واول من صلی والان جانبه باب
مفقهم ذکر ابابکر ملعون در حال نزع و احتضار و آنچه جاری شده در آنوقت بر زبان آن غدار از ابکار و مقالات مناسب این باب ۱۰۱
قال الله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی خداوند تبارک و تعالی در کتاب عزیز خود میفرماید که چون کافر موطن و مسکن خود
را با آنچه جهت او آماده و مهیا شده از الوان عذاب و انواع عقاب در حال نزع و احتضار در نظر می آورد و میگوید کاشکی من خاک میبودم
و موجود نمیشدم علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر فرمود من محتضر یحتضر الا و یری مقعده فی الجنة
او فی النار یعنی هیچ محتضری که در حال نزع و احتضار باشد مگر آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ و در کتاب طبقات
آمده که حضرت امام ناطق فرمود من احب لقاء الله احب الله لقائه و من کره لقاء الله کره الله لقائه اصحاب آنحضرت عرض کردند که ما هلاک
شدیم یا ابن رسول الله بدرستیکه ما همه نمیداریم مرگ را آنحضرت فرمود این حالت در وقت احتضار مومن مشاهده میشود که حضرت سید
المرسلین و حضرت امیر المومنین حاضر شوند در آنوقت و هیچکس از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه در وقت احتضار مومن نزد او حاضر شوند
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که آن سید انبیا و سرور اوصیا مومن مراد را آنجا مشاهده کند خوشحال و نیکبخت میگردد و چون حضرت رسول
اراده انصراف و بازگشتن نماید آن مومن عرض نماید که بکجا میبرید من اراده دارم که در خدمت و ملازمت شما باشم پس سید کاینات
فرماید آیا رغبت میداری که رفیق و همراه ما باشی آن مومن عرض کند بلی پس حضرت رسول اشاره کند بملک موت که قبض روح او کن به نرمی
و لطف که این از دوستان و محبان ماست و این طرفه بشارتیست که قبض روح بنده مومن نمیکنند مگر باذن او و پیغمبر میفرماید بقابض ارواح
که این از محبان ماست پس این آنکسیست که دوست میدارد لقای خدا را او هم دوست میدارد دیدن او را نظم باین مژده گر جان
سپارم رواست که این مژده آسایش جان ماست اما دشمنان محمد و علی پس هیچ چیز از آن مقدار مکروه نیست ایشان را
که دیدن محمد و علی از برای آنکه در آنجا میدانند که تضییع حق حضرت رسول و حضرت امیر المومنین نموده اند پس حضرت رسول بقابض
ارواح بگوید که قبض روح این دشمن ما را بکن این آنکسیست که مکروه میدارد لقای او و در اکثر کتب مسطور است حارث همدانی بیمار شد و حضرت
امیر المومنین

امیر المومنین بعیادت و پرسش او آمد آنحضرت حارث را از ملاقات موت خایف و هراسان یافت باین کلام معجز نظام او را
بشارت داده از آن خوف و ترس ایمن و مسرور و شاد ساخت و یکی از شعرا ترجمه کلام آنحضرت را در رشته نظم کشید
چون مناسب مقام دید بعد از کلام آنحضرت ترجمه منظوم را نیز مذکور میسازد و آن اینست عربیه یا حار همدان من یمت
یرنی من مومن او منافق قبلا میدان بیقین تو حارث همدانی کانکس که رود از این جهان فانی بیند بعیان جمال من
تا دانی کز اهل نفاق است او گر اهل ولاست یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا آنرا که شوم بوقت مردن مشهود او
بشناسم او من او را زود معلوم شود نام و نشانش که چه بود وان کار که زو آمده باشد موجود وانت عند الصراط
معترضی فلا تخف و لا عثره ذللا خواهد الصراط چون گذارت افتاد آیم بر راه تو از روی وداد گویم تو
ای حارث همدانی مبراد از لغزش پا مپرس مگذر براد اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه
لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا گویم چه تو را توقف افتد با نار کین زمکر و کردانیکس زنهار نزدیک
مشو با وی و او را بگذار کو دست بدامن رشته کار است اسقیک من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوه العسلا
چون تشنگی رسد بمحشر بکمال زانگونه زکوثر دهمت آب زلال کز روی حلاوه عسل آیدت خیال و ز تشنگی ابد شوی
فارغ بال هذا النا خالص شیعتنا اعطاهم الله فیهم الاملا این کرامت مآثر و مخصوص شیعیان ماست که
عطا کرده است خدای تعالی بما و شیعیان ما در تفسیر علی ابن الحسین زواری و در کشف الغمه آمده که اسمعیل بن محمد حمیری که از
شعرای مشهور است چون بخدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق رسید و آنحضرت او را از آن طریقه گردانید و مذهب شیعه
اثنی عشریه اختیار کرد قصاید بسیار در مناقب اهل بیت اطهار دارد حسین بن عون روایت کند که در وقتیکه بیمار شد سید من
بعیادت او رفتم اتفاقا وقتی بود که سید در حال احتضار بود و موافق و مخالف از همسایها بر گرد او بودند ناگاه
نقطه سفیدی در روی او ظاهر شد و میافزود و سیاهی محو میشد تا تمامی روی او سفید گشت در غایت نور و صفا در آن
حال حمیری شکفته شد و این ابیات را انشا نمود عربیه کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات قد ربی دخلت جنه عدن
و عفا لی الاله عن سیئات فابشروا الیوم اولیاء علی و تولوا علیا حتی الممات ثم من بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد
فی الصفات یعنی دروغ گو میباشند آنان که گمان کنند آنکه علی نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عذاب و عقاب و سکرات موت و عذاب آخرت

بخدا سوگند که در ابواب بهشت عدن دعوی فرمود حضرت معبود از کنار آن دو بستان که مرا ابو دلیل بشارت دهید امیر در بوستان
امیر المؤمنین که تولا کنند بحضرت امیر المؤمنین تا وقت و باز تولا نماید به پسران او علیه السلام که یکی از بعد دیگری و هر کدام که بدفعه امامت
و هدایت خلق از آن رسیده باشد آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان بقابض ارواح سپرد نظم روزی که در آن جرم خطا بخشند
تقصیر گدا و پادشاه می بخشند خوش باش و لا که در چنین معرکه مارا بعلی مرتضی می بخشند در کتاب منهج الفاضلین آمده که ابوبکر در حالت
نزع تأسف میخورد و میگفت لیتنی لم اتول یوم السقیفة الامارة و الخلافة یعنی ای کاش که روز سقیفه متولی امارت و خلافت
نمیشدم و بحکم آیه کریمه فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید در وقت نزع عاقبت کار خود را مشاهده کرده بود و از آن
جهت پشیمان و نادم گشته بود و تأسف میخورد و نیز در آن کتاب ذکر شده که ابوبکر در حالت و حین نزع با عایشه گفت که ابوبکر
هذا رسول الله معرضا عنی و یبشرنی بالنار یعنی هلاک شدید که رسول خدا در اینجا حاضر است و روی از من گردانیده
و بشارت میدهد مرا باتش دوزخ و در کتاب ریاض الایمان از منهاج الکرامه نقل است که ابوبکر بدین در حین احتضار
و سکرات موت میگفت لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت تبنة فی لبنة یعنی کاش که مرا مادر نزائیدی یا کاش کلوخی میبودم
کاهی در خشتی که مشاهده عقوبات الهی نمیکردم و بعد از با تماهی گرفتار نمیشدم و در کتاب فصل فلانی و در کتاب کاشف الحق
نقل شده که محمد ابن ابی بکر گفت که بودم در حالت نزع و سکرات در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر ابن الخطاب
میگفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ بشارت میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهدی با ما در اینجا بسته است
و برمن میخوانند و میگویند مرجع و مفر تو با عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم مولی حذیفه و ابو عبیده جراح بدوزخ است و چون عمر از
پدرم این کلمات شنید گفت هذیان میگوید این راز را که میگوید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم خشم بازکرد و گفت
ای عمر هذیان نمیگویم نه من در غار بودم با محمد و آنحضرت فرمود که در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاری است
من عرض کردم یا رسول من هم میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز مشاهده کردم و بعد از آن در مدینه گفت با تو گفتم تو
که او ساحر است اما اکنون بر من ظاهر شد که لیکن از اعتقاد فاسد و ظلم که بر اهل بیت کردیم معذب و معاقب خواهیم
بود و بد عاقبت ما بر من محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید و برخواسته با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفتند
پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت بخدا قسم که نگویم و نمی توانم گفت زیرا که دوزخ و تابوت میکند از زند

گفتم چه تابوت گفت نه می بینی تابوتی است در زیر همه طبقهای دوزخ که از ده کس از آن می بینم من و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم
مولی حذیفه و ابو عبیده جراح و شش نفر دیگر که قابیل پسر آدم و نمرود و فرعون و دو مرد از بنی اسرائیل که تبدیل کردند کتاب خدا را
و تغییر دادند سنن انبیا خود را یکی از ایشان تبدیل کرد تورات را و دیگری تبدیل نمود انجیل را و دجال اعور و نام آن مکان
عسیر است و از شدت حرارت آن دوزخ تا پناه میبرد گفتم یا ابت تهذی ای پدرم هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله
ابن صهاک الحبشیة هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی فبئس القرین و مراد از ذکر که در قرآن واقع شده ولایت علی بن ابیطالب است
یعنی بخدا که هذیان نمیگویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر که ولایت و دوستی علی است بعد از آنکه بما آمده بود در قرآن و همانی
او مرا محروم ساخت پس رو بر زمین نهاد و زاری میکرد و واویلاه و واثبوراه میگفت تا جان را تسلیم نمود پس عمر و عبدالرحمن رسیدند
و پرسیدند که بعد از ما چه میگفت آنچه شنیده بودیم گفتیم عمر گفت هذیان گفته است که تو با علی بلکه با اهل بیت مگو که موجب شماتت میشود
و در کتاب حسن الکبار آمده است از کتاب کاشف الحق از ابو حابن مالک ابن اسمعیل نهدی روایت است که محمد بن ابی بکر گفت در
حالت نزع پدرم او را بدترین حالی دیدم و گفتم ای پدر ترا بدترین حالت مشاهده میکنم گفت ای پسر من کیرا نزد من مظلمه ایست که اگر حلال
کند امید نجات هست گفتم او کیست گفت علی ابن ابی طالب گفتم اگر خواهی که نزد او روم و التماس کنم که ترا حلال کند گفت
برو لیکن نزد او رفتم و گفتم پدرم بدترین حالی است و بد عاقبت بجهت ظلمی که میداند که بشما کرده است و حقی که از شما انتزاع نموده و من
ضامن شده ام که از حضرت شما التماس کنم که او را بحل کنید فرمود که ای محمد پدر را بگو که نزد خدا اعتراف کند که امامت
حق او نبوده و بناحق انتزاع نموده تا من او را حلال کرده از تقصیر و کردهای او بگذرم پس نزد پدر رفتم و ماجرا باو گفتم گفت اگر این سخن
بگویم مردم تا روز قیامت مرا لعن کنند و آیه بخواند و جائت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آه کشید و گفت کاشکی با
فاطمه و خانه او مرا کاری نبودی و کاشکی فجاءه سلمی را نسوختمی و کاش خواهر خود را باشعث ابن قیس نداده بودمی و فدک را از فاطمه
نگرفتمی و از لشکر اسامه تخلف نکردمی و کاش خالد ولید را بقتل مالک ابن نویره نفرستادمی پس عویل و ثبور میزد تا جان تسلیم کرد و در
بعضی کتب مسطور است که چون ابابکر در حالت نزع و احتضار مشاهده عقوبات الهی نموده که جهت او آماده و حاضر شده است پسر خود
محمد را گفت یا محمد برو بخدمت حضرت امیر المؤمنین و بگو تا از سر گناه درگذرد و گفت از ناصبی امین گناه مرا حلال کند و جمعی از مهاجر و انصار
و صحابه حضرت رسالت را حاضر کن که نزد ایشان اقرار و اعتراف نمایم که خلافت و امامت حق علی بن ابیطالب است و من خلافت را از روی جبر و تعدی

ازاو غصب و انتزاع نموده ام و بآن حضرت بیعت نموده امر خلافت را در ایام خلافت خود باو سپارم محمد بن ابی بکر بخدمت امیر المؤمنین رفت 115
که ماجرا را عرض نماید در آن اثنا عمر ملعون داخل سرای ابابکر شد و بر کیفیت این مطلع شده پریشان خاطر و مضطرب حال شد که مبادا حضرت
امیر با جمعی از مهاجر و انصار آمده ابوبکر امر خلافت را بآن حضرت تسلیم نماید فی الفور آن شیطان لعین داخل خانه ابوبکر شده بالشت را از
سر آن ملعون برداشته بر روی او گذاشت و بر بالای بالشت نشست تا آنمقدار صبر کرد که ابوبکر خفه شد و جان بمالک دوزخ سپرد
و بعذاب و عقاب الهی گرفتار شد چون محمد نزد حضرت امیر المؤمنین آمد و پیغام پدر را رسانید آنحضرت فرمود که بالشت کار خود کرد
و تیر روزگار در کمان بالشت است گواه آنکه چون محمد تجدید گشت چون داخل خانه پدر شد پدر را مرده دید و بالشت را بنشانه که آنحضرت
فرموده بود مشاهده کرد و پرسید که بعد از رفتن من داخل این خانه شد گفتند بغیر از عمر کسی دیگر پیش پدر تو نرفت ذات
که ابابکر را آن ضال مضل خفه کرده روانه درکات اسفل نموده اوست مدت خلافت ابابکر دو سال و سه ماه و بیست روز بود و عمر او شصت و
و سه سال و بروایتی شصت و یک سال و در کتاب حبیب الکبیار ذکر شده که ایام او در چهل و شش سالگی بود بیست و سه سال با رسول
بود و بعد از حضرت پیغمبر دو سال و سه ماه زندگانی نمود و پدرش در روز وفات وی زنده بود و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت
است آمده که اسلام ابابکر در سی و هشت سالگی بود و بیست و شش سال از سنین منافق بحسب ظاهر اظهار اسلام نمود و در روز سه شنبه و بیست و
دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشره هجری متوفی شده باسفل درکات جحیم رسید حکایت در زمان خلافت ناقص ابوبکر ملعون
شخصی درهمی چند آورده بامانت باو داد و خود بسفر رفت و بعد از ایام خلافت امیر المؤمنین آمده آن امانت را از محمد بن ابی بکر وارثی
در مقام طلب نمود محمد گفت که من علم بر این ندارم و هر دو محاکمه را بخدمت امیر المؤمنین آوردند آنحضرت تصدیق قول آن مرد نمود و گفت
ای محمد پدرت مشغول الذمه این حق است و این مرد امانت باو سپرده و بر او لازم است که حق این مرد را بدهد بعد از آن حضرت
فرمود ای محمد میخواهی که پدرت را ببینی و از او بپرسی که امانت این مرد را چه کرده و در کجا ضبط نموده گفت بلی یا امیر المؤمنین
آنحضرت فرمودند که از فلان دروازه کوفه بیرون رو و چون بفلان مقام رسی ماده خوکی خواهی دید که از عقب او چند خوک
نر میرفته باشند پیش خوک ماده رو و از آن بپرس که امانت این شخص را چه کرده و چون محمد بفرموده مولای مومنان از دروازه
کوفه در رفت چون بآن مکان رسید ناگاه نظر او بخوک چند افتاد که مقدم ایشان ماده خوکی بود و آن خوکان از عقب او
می آمدند محمد نزدیک آنخوک ماده آمد و از او پرسید که امانت فلان کس را که پدر آنخوک بزبان آمده گفت ای محمد مرا شناسی من پدر تو ابابکرم بسبب ظلمی
و ستم که

116 و ستمی که بر اولیا و سید اوصیا نمودم حق او را بجبر و تعدی از او گرفتم خدای تعالی مرا بعد از موت مسخ نموده باین صورت و هیأت مبدل
گردانید و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتارم و هر که با اهلبیت رسول خدا ظلم کند هرگز از این خلاصی نخواهد داشت و این عذابها بدو
عاقبت شیطان آمده که از تربیت کلب ابن کلاب عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب میکشم و او نیز زیاده از من معذب و معاقب است
و امانت آن شخص را تبی از طلا خشم و در محراب مسجد دفن نموده ام برو و باو بده و بدان ای پسر که هیچ چیز نزد خدای تعالی بهتر از دوستی و محبت
امیر المؤمنین علی نیست و آنحضرت را بی فاصله جانشین و پایه پیغمبر بدان که دوست او در بهشت و دشمن او در دوزخ است و محمد چون این کلمات را از پدر
شنید و پدر را بآن صورت مشاهده نمود در آن مکان و به پدر خطاب نمود این ابیات را در رشته نظم کشید شعر یا ابانا قد وجدنا
ما صلح خاب من انت اباه وافتضح انما اخرجنی منک الذی اخرج الدر من الماء الملح الیت العهد فی خم و ما قاله المبعوث فیه
و شرح فیک وصی احمد یومها ام ابواب خیر قد فتح ام بارث قد تقسمت بها بعد ما بخ علیک و کشح ما تری غدرک فی الحشر غدا
یا لک الویل اذا الحق اتضح و سالک المصطفی عما جری من قضایاکم و من تلک القبح ثم عن فاطمة و ارثها من ردعنه و من فیه
قدح و علیک الخزی من رب السماء کلما ناح حمام و صدح یا بنی زهراء انتم عدتی و بکم فی الحشر میزانی رجح و اذا صح
لکم لا ابالی ای کلب قد نبح یعنی ای پدر ما بتحقیق که ما یافتیم آنچه صلاح ما در آن است و آن دوستی و محبت امیر المؤمنین است و از زیان کار است
آنکس که تو پدر او باشی و ذلیل و رسوا آید و رستگی و تحقیق که نجات داده مرا از تو خداوند غفور آنخداوندی که نجات
میدهد در را از آب شور یا فراموش کردی آن عهد را که بسته شد در روز غدیر و در آنروز تبلیغ کرد و شرح داد آنرا
پیغمبر خم و نص خلافت که احمد وصیت کرد از برای تو شروح آیا از برای آنکس که ابواب خیر بدست او مفتوح است آیا میراث
گرفته خلافت را بعد از آنکه بخ بخ یا ابا الحسن گفته بود و عمر و دشمنی کرده با آنکه کافر و منی شاید که مکر تو و بال تو نشود فردای
قیامت و وای بر تو در آنوقت که سوال کند مصطفی از فضایح افعال تو و قبایح اعمال تو یعنی سوال کند از شما از فاطمه
و از ارث او که کیست آنکه منع کرد از حضرت فاطمه ارث او را و که نقل نموده از من که فاطمه را ارث نیست و بر تو باد خزی و خواری
و نفرین و دوری از خدای آسمان برابر هر مرغ پرنده که فریاد و نوحه میکند ای فرزندان زهرا شمائید ذخیره من در روز قیامت
و بسبب شما رجحان مییابد میزان من در آخرت پس اگر متاع محبت من در بازار دولت شما رایج باشد و از بند من هیچ باک ندارم از
سگان فریاد کنند و بعد از آن محمد بازگشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود آنحضرت فرمود که محراب مسجد را

کنند و آن بت طلایی را آوردند و بصاحبش تسلیم نمود و در کتاب مشارق انوار الیقین در تفسیر قول خدای تعالی اِنَّ اَنْکَرَ
الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ آمده که مردی سوال کرد از حضرت امیر المؤمنین که چیست معنی حمیر که خدای تعالی آنرا انکار کرده و بد
شمرده آنحضرت فرمود که مراد از حمیر زریق و حبتر است یعنی ابابکر و عمر که در تابوتی از آتش باشند بصورت دو حمار
و هرگاه فریاد زنند اهل دوزخ از آتش بدر آید و مکروه نمایند اهل نار آواز ایشان را بوبکر لعین که از زنا شد حاصل در بغض
وصی مصطفی شد مایل هر نطفه که از حرام گردد پیدا باشد با مامت چنین سگ مایل باب هیجدهم در مطاعن ثانی خلیفه
باب هیجدهم ۱۰۶
و شیطان امت کلب ابن کلاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب ای اجمعین و ابن سیرو لعین بدانکه مطاعن خلیفه دویم شما بی
شمات اما این فقیر اندکی از بسیاری و یکی از هزار بلکه قطره از بحار مطاعن او در حیز تحریر در می آورم و این را توشه راه
آخرت میدانم طعن اول در روز اول خلافت و امارت عمر منزل سقر چهار صد نفر بولایات و شهرها و قبایل عرب جهة
رسوخ خلافت منحوس خود را اعوان فرستاد که از مردم از برای او بیعت بگیرند و هر که از بیعت ابا و امتناع نماید او را جبرا
قهرا به بیعت او در آورند و متمردین را بکشند و اطفال و عیال ایشان را اسیر کنند و اموال ایشان را بتاراج برند تا جا مردم
سرها بعتبات آن ملعون بدین فرود آورند و از هر طرف تحف و هدایا جهة او فرستادند و نیز در اوایل خلافت ابی بکر باین نحو
جمعی را جهة رسوخ خلافت آن ملعون بقبایل عرب و امصار بلکه جمیع بلاد اسلام فرستاد اما برسولان امر فرمود که مردم را بلطف و مهربانی
و بحیله و مکر به بیعت ابابکر در آورند که مبادا چون مردم خبر فوت حضرت رسول و خلافت ابابکر را استماع نمایند و جبر و تعدی از آن
مردودان بایشان رسد از هر طرف بیرون آمده اطاعت نکنند و هر قبیله و طایفه که هر کرا خواهند بر خود امیر نمایند یا آنکه چون
خبر وصایت و ولایت امیر المؤمنین بحکم رب العالمین بفرموده سید المرسلین باطراف و اکناف جمیع بلاد و قبایل مسلمین رسیده از
هر طرف بمدینه مبارکه جمعیت نمایند و امر خلافت را از ایشان گرفته بصاحبش رسانند طعن دوم در ایام خلافت عمر زن
سقر باکثر ولایات نامها فرستاد که من بوصیت ابی بکر خلیفه و جانشین رسول الله و امام و پیشوای مسلمانانم و وزیرم در اطراف و
اکناف بلاد اسلام عمال و حکام فرستاد و در روز چهارم آن ملعون بمدینه و بی ادب بر بالای منبر رسول آمده شروع بخطبه کرد
و چون از خطبه فارغ شد بدعتی بخاطر نامبارکش رسید چنانچه صاحب کشاف در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند
که در روز چهارم خلافت ناقص خود بر بالای منبر گفت ای مردمان که مهر زن را زیاده بر چهار صد درهم کند او را حد زنم و آنچه زیاده بر چهار صد درهم باشد
گرفته داخل

گرفته داخل بیت المال میکنم و زنی در مسجد حاضر بود از جا برخواست و گفت ای عمر سخن تو اولی است یا قول خدا تعالی
عمر گفت قول خدا فرموده خدا آن عورت آیه کریمه وَاِنْ آتَیْتُمْ اِحْدٰیهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوْا مِنْهُ شَیْئًا
را بر او خواند و گفت بچه خبر منع میکنی ما را از آنچه خدای تعالی بما عطا فرموده مضمون آیه کریمه آنکه اگر داده باشید یکی از زنان را مال
بسیار بجهة کابین فرا مگیرید از آنچه داده اید چیزی را گفته اند قنطار پوست گاوی است که مملو باشد از زر و نقره عمر خجل شد
و در گریه افتاد و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت یعنی همه مردم فقیه تر و داناترند از عمر حتی
زنان مخدره در خانه ها الحق کسیکه حکم بر جهل و نادانی خود کند و گوید همه مردم از من داناترند و زنان را در دانش بر خود ترجیح
دهد چه قابلیت آن دارد که پا بر بالای منبر پیغمبر گذارد و دعوای خلافت و امامت و راهنمائی خلایق نماید حکایت در کتاب خرایج
و جرایح از سلمان فارسی رض نقل شده که گفت بحضرت امیر المؤمنین رسانیدند که عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب شیعیان و دوستان ترا بدی
یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم بباغی از باغهای مدینه رفت و حسب الاتفاق عمر در آن راه بود چون جناب باو رسید گفت که ای عمر
بمن رسیده که دوستان و محبان مرا بدی یاد میکنی عمر در جواب حرف ناصواب گفت پس آنحضرت کمانی را که در دست داشت
بر زمین انداخت دیدیم که آن کمان اژدهائی شد و هیئت شتر بزرگ دهان باز کرده بجانب عمر که او را فرو برد عمر بجزع و
اضطراب در آمده فریاد بر آورد که الله الله یا ابا الحسن لا عُدْتُ بَعْدَهَا یعنی از برای خدا بفریاد من برس یا ابا الحسن توبه کردم
که بعد از این جسارت چنین نکنم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست دراز کرد و حلق
اژدها را بگرفت دیدند که همان کمان بود که در دست مبارکش بود عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت چون شب در آمد سرور
مومنان مرا طلب فرمود و گفت برو به نزد عمر و بگو آن مالی که امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آر و برای آن
قسمت کن و فرمود که مال بسیار در این شب نزد او آورده اند و هیچکس از آن خبر نیست در خاطر دارد که کسی را در آن
شریک نکند سلمان گوید بنزد عمر رفتم و پیغام حضرت را باو رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا و بی اعتبار
شوی مال را با ایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب تو این راز از کجا علم بر آن بهم رسید گفتم بر او مگر خبری پنهان و پوشیده هست
بیت بر او علم یکذره پوشیده نیست که پیدا و پنهان بپیشش یکیست الغرض گفت ای سلمان بر تو مهربانم بیا و از او جدا شو و بما بپیوند که
که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر بد گفتی او را شناخته آنحضرت وارث اسرار نبوت و رستگی است علمش علم لدنی است نزد

او از اسرار ربانی بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس جن از من مأیوس گشت گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر گفت
سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هرچه فرمائی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه در
میان تو و او گذشت بیان کن گفتم یا امیر المؤمنین یقین که تو داناتری از من آنچه گذشته است میان من و او پس گفتگوها را
بی تفاوت بیان فرمود که ترس اژدها تا مرد از دل او بیرون نمیرود و سمعنا و اطعنا را از بیم اژدها میگوید چنین صحیح شد
آنمال را بمسلمانان قسمت نمود رباعی از من نه هزار بند یک بند شنو تا خجلت حاصل نگشت و در رد و لعن عمر بکار
چون گندم و جو دیگر کرم از علیست بردار و بر وطی سم از قبایح و مطاعن آن مردود آن بود که در شکم
مبارک حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام زد و فرزندی محسن نام در رحم او که بود سقط شد و در آن اخبار آمده
که چون پیغمبر خدا از دار فنا بسرای بقا و فردوس اعلی انتقال فرمود عمر با جمعی از منافقان در سقیفه بنی ساعده جمع شدند
و با ابی بکر بیعت کردند و حضرت امیر المؤمنین به تجهیز سید کاینات قیام نمود و بعد از آن حضرت مصاحب اختیار و در منزل
خود نشست و طلب حق خود نمود آن گروه گمراه دست از حضرت برنمیداشتند و اراده داشتند که آن شاه ولایت را به بیعت ابابکر
در آورند عمر و خالد ولید با جمعی از اشقیا هیمه و آتش بر در خانه آنحضرت آوردند و گفتند که علی و اصحابش اگر بیعت
نکنند او را با هر کس که در آنخانه است میسوزانیم و آتش بر در خانه آنحضرت برافروخته نهایت خلاف و بیحیائی
نمودند فاطمه زهرا در پس در آمده که از رشحات سحاب موعظه و نصیحت نائره نفاق و عناد ایشانرا منطفی سازد
عمر ملعون چون دانست که آن معصومه مظلومه در عقب در است دست نامبارک را بر در گذاشته بقوت تمام در را حرکت داد
کشود و بنوعی او را در میان در و دیوار فشرد که از شدت آن بتول عذرا و بضعه مصطفی آه دردناک کشید که
غلغله در معتکفان صوامع قدس افتاد و از اثر آن ضرب فرزند محسن نام آنحضرت سقط شد و آن منافقان داخل خانه
مطهره آن مظلومه شدند عمر ملعون شمشیر حواله بازوی مبارک آن معصومه نموده بازوی او را مجروح گردانید و قنفذ که قوم
ابوبکر لعین بود تازیانه بر کتف مبارک سیدة النساء زد که از آن متألم گردید و در بعضی روایات آمده که در آن
روز خالد ولید پلید عمود حواله حضرت امیر المؤمنین نمود آنحضرت آنرا بقوت سرپنجه حیدری از دست آن ملعون
بیرون آورد و طوق و قلاده ساخته در گردن او انداخت هرچه سعی نمودند که از گردن آن بخوارج بیرون کنند نتوانستند و مثل است

آهن سرد کوفتن نفعی ندارد و بعد از چند روز که زنگ گردن آن ملعون خوب برآمد حضرت امیر المؤمنین به عجز و التماس
ابوبکر آن آهن را بدست مبارک بی کوره و آتش چون موم تابیده از گردن خالد پلید بیرون آورده و آن منافق
بدین با این معجزات که از حضرت سید الوصیین مشاهده مینمودند کینه و عداوت جبلی و بغض و عناد قدیمی خود را ظاهر ساخته
از رقت قلب و شقاوت ذاتی هیچ باقی نگذاشتند و آن هر دو زهر اعظم بد آخر در التهاب از افعال قبیح و اعمال
شنیعه حطب نار جحیم و مستحق عذاب الیم اساس گشتند و در بعضی نسخ مذکور است که چون خالد ولید بی ادبی رفیق خود عمر را
دید او نیز شمشیری با غلاف که در دست داشت بر آن معصومه فرود آورد و بعضی اسقاط جنین را از فعل خالد پلید میدانند
و آنچه الصحیح موافق است آنکه از اثر فشردن عمر ملعون آن در را که جناب فاطمه زهرا در عقب آن بود آن فرزند سقط شد و استخوان
و پهلوی مبارکش شکست و مرض ایشان بسبب این بود از اندک روز فاطمه زهرا بدار الجنان خرامید و ظاهر که آتش بدر خانه فاطمه
زهرا زدن و در را بر شکم مبارک او کوبیدن و استخوان پهلوی مبارک او را شکستن و جنین را سقط ساختن و از چنین
و علی و عباس که در آنخانه بودند شرم نکردن و از خدا و رسول اندیشه نمودن با اسلام و ایمان و جانشینی رسول خدا جمع
نمودن خالی از اشکال نیست مؤلف چندین بسفر بودم چندین بحضر دیدم بسی من زاهد دانش و هنر معلوم نشد برنش
اهل بصر ذکر نمودن نکوتر از لعن عمر حکایت ابن عبد ربه در جلد دویم از کتاب عقد ذکر نموده که آن تغییر دهنده دین
و ملت در وقت خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش را دیده گفت ای عمر ما ترا عمیر میدانستیم و ترا عمیر
میگفتند یعنی به تصغیر نام میبردند چنانکه گویند مردک و خرک و سگک و بعد از آن عمر شدی و مدتی تنها عمر بودی پس امیر المؤمنین
شدی و حالا ترا باین نام میخوانند و اگر بجائی نیز دعوای پیغمبری و خدائی خواهی کرد ای سیه جفا از خدا بترس و حق را
بمن له الحق بسپار و از کردهای زشت توبه کن که عنقریب نه تو مانده و نه این حکومت طعن چهارم آنکه مانع متعه شد
از متعه حج و متعه نساء که حضرت حق سبحانه و تعالی بآن امر فرموده بود چنانکه حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که عمر گفت
متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین و انا احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء یعنی دو متعه است که در عصر و
زمان حضرت رسالت پناه حلال و مشروع بود و مردم آنرا بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما من در این وقت آنها را حرام
کرده ام و منع میکنیم از ارتکاب آنها مردم را و ایذا و عقاب میکنیم هر که بر این اقدام نماید یکی متعه حج است و دیگر متعه زنان

و در بعضی روایات آنکه سه چیز حلال بود در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و من آنها را منع نمودم و هر که آنها را بعمل آورد او را زجر
و عقاب میکنم متعه زنان و متعه حج و گفتن حی علی خیر العمل در اذان در اقامت و بموجب آیه کریمه فمن تمتع بالعمرة الی الحج
این فرض خدا را از گردن مردم بینداخت و باطل گردانید حج مردم را و همچنین متعه زنان را بر طرف گردانید با آنکه
طوایف اسلام اجماع و اتفاق دارند که در زمان حضرت رسول و در ایام خلافت ابی بکر و اوایل خلافت عمر نکاح متعه
حلال و مستمر و شایع بود و عمر از ابصار اطبع خبیث خود حرام کرد و نیز بر طرف ساخت گفتن حی علی خیر العمل را در اذان
و اقامت و در بعضی روایات آنکه در زمان خلافه ابی بکر خلفای ثلثه بمشورت یکدیگر گفتن حی علی خیر العمل در اذان و اقامه را
بر طرف ساختند چنانچه قبل از این سمت گذارش یافت و مشهور است که میان شیعه و سنی تخصیص مسئله متعه نزاع بود سنی از
شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیلی از قول عمر بن خطاب است که در جمع بین الصحیحین از حمیدی
طرق علمای شما نقل کرده اند که عمر گفته کانتا حلالین فی زمن رسول الله و انا احرمهما و در روایات مشهور و متداول است
که حلال محمد حلال الی یوم القیمة کدام دلیل به از این است که او میگوید که در زمان پیغمبر حلال بود و من آنرا حرام کردم تو ترک
را بدیوار زدی تو خدا نیست و رسول خدا نیست چگونه چیزی حرام کنی سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین
و روشن است که تابع فرمان بردار رسول که از جانب خدا احلال و حرام امر و نهی میفرماید اوست از تابعیت عمر که
خلافتش بمبایعه ابابکر ثابت شد بی رضای خدا و رسول هر که خلاف گفته خدا و رسول کند از جمله کفار و ملاحده و مستوجب
لعن و طعن و عذاب و عقاب است و آیه کریمه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة در قرآن مجید در اباحت متعه واقع
شده یعنی آن چیزی که بآن چیز استمتاع کردید از زنان پس بدهید آن چیز را بایشان یعنی مهرهای ایشان را بایشان بدهید
که این واجب و لازم است و مفسران از زن روات ثقات روایت کرده اند که مراد از استمتاع درین آیه نکاح متعه است و علامه
حلی در نهج الحق ذکر نموده که ابن عباس فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة قرائت مینمود و در کتاب
لوامع الانوار ذکر شده که در مصحف ابن مسعود نیز باین طریق ثبت بوده و مراد از اجل مسمی درین آیه مدت ایام متعه است و این
صریحست بر اباحت متعه و احادیث بسیار در طرق اهل بیت اطهار در ثواب متعه و ترغیب در آن واقع شده چون درین
مکان مناسب دید ذکر بعضی از آن مبادرت مینماید روایت است از حضرت رسول که هر کس ایمان بخدا و رسول و روز قیامت دارد دیر و بمیرد از دنیا تا آنکه
متعه کند

متعه کند چهل زن را و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند زن مومنه را مثل آنست که زیارت خانه خدا کرده باشد و همچنین
از آنحضرت مرویست که هر کس متعه کند یک مرتبه آزاد میشود ثلث او از آتش دوزخ و هر که متعه کند دو مرتبه آزاد میشود دو ثلث
او از آتش دوزخ و هر که متعه کند سه مرتبه آزاد میشود جمیع بدن او از آتش دوزخ و از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند
یک مرتبه هست او را درجه مثل درجه امام حسن ع و هر که متعه کند دو مرتبه هست او را درجه مثل درجه امام حسین ع و هر که متعه کند
سه مرتبه هست او را درجه مثل درجه حضرت امیر المومنین ع و هر که متعه کند چهار مرتبه هست از برای او درجه مثل درجه
حضرت محمد ص روایت است از سلمان فارسی و مقداد بن اسود الکندی و عمار ابن یاسر رض که بودیم یا روزی در خدمت حضرت رسول ص
که آنحضرت برخواست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی مبارک را بطرف ما کرد و فرمود ایمردمان بدرستیکه جبرئیل
امین از نزد حضرت رب العالمین جهت من تحفه آورده است که این تحفه را پیش از من بجهت هیچ پیغمبری نیاورده است و آن متعه است
و من امر میکنم شما را بمتعه کردن که متعه کردن سنت منست و بعد از من سنت مرا بپای دارید و هر که قبول کند فرموده مرا
و عمل کند باو و زنده دارد سنت مرا او از منست و من از اویم و هر که خلاف امر کند خلاف فرمان خدای تعالی کرده است
و بتحقیق که از صحابه یکی تکذیب قول من کرده منع متعه خواهد کرد و هر که این سنت را خواهد نمود پس خدا گواه میگیرم که آن
کس از اهل دوزخ است و لعنت خدا بر کسی باد که خلاف امر میکند در این سنت و هر که انکار کند سنت مرا پس خلاف امر کرده
و هر که خلاف امر کند بتحقیق که خلاف امر خدای تعالی کرده و هر که خلاف امر خدای تعالی کند پس او از اهل نار است و بتحقیق که خدای تعالی
مخصوص ساخته است متعه را بمن و تفضیل داده است امر ابا این بر دیگر پیغمبران و نیست هر که متعه کند در عمر خود یک مرتبه او از اهل بهشت است
و هر گاه مرد با آن زنی که متعه شده است بنشیند در یک مکان فرود می آید از برای ایشان ملکی که حفظ ایشان کند تا از آن
مکان برخیزند و هر گاه حرف بزنند خواهد بود گفتگوی ایشان با یکدیگر ذکر و تسبیح و هر گاه مرد دست زن را بگیرد میریزد گناهان
ایشان از انگشتهای ایشان و هر گاه ببوسد زن را بنویسد خدای تعالی برای مرد بهر بوسه حج و عمره و هر گاه مقاربت واقع شود
بنویسد خدای تعالی برای ایشان بهر لذتی و شهوتی که یافته اند حسنات مثل کوههای پس هر گاه برخیزند و غسل کنند و بدانند
هر دو بر دو کار خود را و بدانند که متعه سنت منست خدای تعالی خطاب میکند بملائکه که نظر کنید باین دو بنده من که برخاسته اند و غسل
کردند و میدانند که من خدای ایشانم گواه باشید که من آمرزیدم هر دو را و نمیرسد آبی بموی از بدن ایشان مگر آنکه بنویسد از برای ایشان

بعد هر موی که در بدن ایشان است او حسنه و بر طرف سازد از ایشان ده سیئه و بلند سازد از برای ایشان ده درجه راوی
گوید که برخواست از جای خود حضرت امیر المؤمنین و گفت که یا رسول الله من تصدیق قول تو فرموده شما کردم چه چیز است اجر
آنکسی که سعی کند و از برای برادر مؤمن متعه بهم رساند حضرت رسول فرمودند که سعی کننده را ثواب و حسنات برابر ثواب
هر دو است حضرت امیر المؤمنین فرمود که چه چیز است ثواب هر دو آنحضرت فرمودند که هرگاه برخیزند و غسل کنند خلق میکند خدای تعالی از
بعد هر قطره آبی که از بدن ایشان میچکد فرشته که تسبیح و تقدیس خدا کند و ثواب آنرا از برای ایشان است تا روز قیامت یا علی
هر که بشنود این حدیث را و دوست ندارد دیگر است از اجماعی که بمن ایمان آورده باشد و من از او بیزارم و نیز مرویست که روزی
کاینات را نشسته بود در خدمت آنحضرت ذکر متعه و ثواب آن مذکور میشد آنحضرت فرمود که آیا میدانید که چه چیز است ثواب متعه
کردن حضار عرض کردند که نه یا رسول الله گفت بدرستیکه جبرئیل بکرات آمده بمن گفت یا محمد خدای تعالی بتو سلام میرساند و مخصوص
ساخته است ترا به تحیت و اکرام و میفرماید که میگویم هر مؤمنی که متعه بدهد نزد خدای تعالی از هزار درهم که بدهند بغیر متعه در راه
خدا یا محمد خدای تعالی خلق کرده است در بهشت حور عین از برای آنکه متعه کرده است در دنیا یا محمد هرگاه مؤمنی صیغه متعه بگوید مؤمنه را
برنخیزد از مکان خود تا آنکه آمرزیده شود و از برای مؤمنه است مثل آنچه از برای مؤمن هست و ندا کند ندا کننده از آسمان بدرستی
که خدای تعالی میگوید ای بنده مؤمن تو متعه کردی امید ثواب داشته باشی از من که خوشحال کنم ترا امروز و بخشیدم سیئات ترا و زیاده
کردم حسنات ترا و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یک مرتبه ایمن شود از غضب خدای تعالی و هرگاه متعه کند دو مرتبه حشر میکند او را با نیکو
کاران و هر که سه مرتبه متعه کند در بهشت همراه من است و هرگاه زیاده کند زیاده میکند خدای تعالی مرتبه او را و درجات او بلند میشود
یا علی اینست ثواب متعه یا علی این تحفه ایست که خدای تعالی بتو و شیعه تو داده است یا علی در روز قیامت می آیند متمتع و متمتعه
بر شتران از نور سوار با حلهای رحمت و کرامت میروند بجانب بهشت پس نگذرند با جماعتی مگر گویند که اینها ملائکه مقربند
و یا پیغمبران مرسلند پس گویند که اینها نه ملائکه مقربند و نه انبیاء مرسل اینها جماعتی اند که متعه کرده اند در دار دنیا پس داخل
بهشت شوند هر چند گناه بوزن کوهها و عدد ریگ بیابان باشد و میدهد خدای تعالی هر یکی از ایشان را در بهشت عدن چهل هزار شهر
از طلا و در هر شهری چهل هزار قصر و در هر قصری چهل هزار خانه و در هر خانه چهل هزار مائده و در هر مائده چهل هزار
کاسه و در هر کاسه چهل هزار رنگ باشد از طعام و آب و در هر خانه هزار تخت است از طلا و طول هر تختی هزار ذرع و عرض آن هزار ذرع و بر هر تختی حور العین

باشد و هر حوریه هفتصد گیسو داشته باشد از نور و بردارند هر گیسوی او را هزار کنیز و آن گیسوها را بمشک و عنبر معطر خوشبو سازند تا آنکه
وفا کرده باشد خدای تعالی اجر متمتعین و بدهد خدای تعالی در جنت النعیم ایشان را ثواب هزار شهید و هفتاد صدیق و عمل هفتصد هزار زاهد
و طلب آمرزش کنند از برای ایشان آفتاب و ماه و جمیع طیور و هر سنگ و ریگ و خشک و تر تا آنکه ماهی در دریاها و برگ در درختان
و بنویسد خدای تعالی برای ایشان ثواب چهار حج و چهار عمره با پیغمبری از پیغمبران و هر عمره با صدیقی و شهیدی و از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که هر که بمیرد و متعه نکند خواهد بود در روز قیامت اجدع و مراد از اجدع آنست که بد منظر و بد هیأت باشد مثل
کسی که بینی یا یکی عضو او ناقص باشد و نیز از آنحضرت مرویست که متعه کردن از ما و از دین پدران ما است پس هر که عمل کند
بآن عمل کرده است بدین ما و هر که انکار کند انرا انکار دین ما کرده است و در دین دیگران است متعه کردن نور دل است و امانت
از شرک است بدرستیکه فرزندیکه از متعه بهم رسد بهتر است از فرزندی که از زوجه دائمی بهم رسد و انکار کننده متعه کافر و مرتد است و هر که
مصر باشد در متعه کردن مؤمن است و هرگاه مؤمنه متعه شود و بمؤمنی بدینار رسد صدقه کند آن دینار را بنویسد خدای تعالی از برای
او دو ثواب یکی اجر صدقه و دیگر ثواب متعه و در کتاب منهج الفاضلین فی فضل کتب مستغانه آمده که روزی عبدالله زبیر در مسجد
سخن میگفت و عبدالله عباس مکفوف و نابینا شده بود داخل مسجد شد عبدالله زبیر گفت آمد کوری که خدا دل او را کور
کرده است حلال میداند متعه را و متعه زنای محض است عبدالله عباس چون این سخن شنید نشست و گفت خدای تعالی چشمهای
ما را گرفت و عقلهای شما را بجا گذاشتم که نازل شده متعه در کتاب خدا و صحابه در زمان حضرت رسول متعه میکردند و آنحضرت
از آن نهی نکرده و بعد از آن سخن دیگر نیامده که حرام کند متعه را و دلیل برین قول عمر است که گفته دو متعه است که در زمان
پیغمبر خدا حلال بود و من حرام میکنم آنرا اما گواهی عمر را قبول میکنیم که در زمان حضرت رسول خدا حلال بوده و تحریم او را قبول
نمیکنیم و تو از متعه حاصل شده ای بپرس مادر خود را از برد عوسجه عبدالله زبیر بخانه رفت و از روی غضب با مادر گفت
خبر ده مرا از برد عوسجه مادرش در جواب گفت پدر تو با رسول خدا بود و مرد عوسجه نام بردی بخدمت رسول هدیه آورد و آن
حضرت آنها را به پدر تو داد و پدرت آن برد را بمن داد و من متعه او شدم و بتو حامله گردیدم و تو از متعه حاصل شدی
و در کتب سیر و حدیث مسطور است که عبدالله عباس و عبدالله مسعود و جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و مغیره بن
شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین سخن عمر الثقات نکرده با حرمت متعه فتوی میدادند و بدان عمل مینمودند

و میگفتند که ما از رسول خدا شنیده ایم که متعه حلال است و بقول عمر از آن بر نمیگردیم و برین اعتقاد بودند تا از دنیا رحلت نمودند و در صحیح ترمذی آمده که مردی شامی از ابن عمر سؤال نمود از متعهٔ نسا ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از او نهی کرده ابن عمر گفت که بگفتهٔ پدر خود ترک سنتی که فرموده پیغمبر خدا نخواهم کرد و در مسند ابن حنبل مسطور است که عمران بن حصین میگفت که نازل شد آیهٔ متعهٔ نسا در کتاب خدا و ما عمل کردیم با حضرت رسول و جمیع صحابه متعه میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا حضرت رسول منع آن نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح مسلم مذکور است که از جابر بن عبدالله الانصاری که آیا متعه مشروع و حلال است یا نه جابر فرمود آری حلال است و پیغمبر متعه مشروع کرد بحکم خدا تعالی و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب این است که متعه حلال است و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین فرمود لولا نهی عمر عن المتعة ما زنا الا الشقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر بدبختی و یحیی بن اکثم که از جملهٔ مشایخ نواصب بود فتوی تحریم متعه میداده مشهور است که مرض آبنه داشته و لواطه را بر خود حلال میدانسته و نیز مشهور است که بانی بدعة و شنیعهٔ منکر است عمر ابن خطاب علیه اللعنة و العذاب اعلت آبنه داشت و بدین علت و مرض گرفتار بود و افلح غلام وی در خدمت او این عمل میکرد و یکی از شعرا اشاره بدین نموده بیت امام او که خلق جهان غلام ویاند نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام حکایت در کتاب مجالی مرآة المنجی و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که یکی از نواصب بلاد دمشق را زنی بیوه همسایه بود مرد غریبی همه روزه بخانهٔ آن زن می آمد آن ناصبی از آن مرد غریب پرسید که وجه آمدن تو باین خانه زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون این ناصبی سخن را از او شنید فی الحال او را بگرفت و فریاد بر آورد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر او جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفتند و پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چه کار دارید گفتند که میگوید فلان زن را نکاح متعه کرده ام پس یکی از ناصبیان که نایب قاضی بود و در باطن حال او یکی شیعهٔ اثنی عشری بود برخاست و نزد آن مرد غریب رفت و گفت که اگر خلاص و نجات خود میخواهی باید که به نزد قاضی بگویی که زنا کرده ام پس نزد قاضی آمد و گفت این مرد مظلوم و بیگناه است و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد غریب پرسید چون بتعلیم نایب قاضی بود اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند

که ما از او

که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام اگر میگفت که زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم و آنگاه آن جماعت متفرق شدند و این مرد غریب بیچاره بواسطهٔ اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ای ناصبی بدین اگر کسی در بلاد شما بزنا و لواطه که در هیچ شرعی و ملتی حلال و جایز نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوید و اگر بنکاح متعه اقدام نماید متعرض او شده حکم بقتل او میکنید که چرا الغو نموده خدا و رسول عمل کرده و خلاف گفتهٔ عمر نموده و یکی از شعرا اشاره بدین نموده شعر زناتکم تعفون عنها و من اتی الیکم من المستمتعین فقتلتم طعن پنجم آنکه روزی عمر در ایام خلافت ناقص خود در شارعی که در آن افتاد بدر خانه رسید بگمان آنکه اهل خانه بشرب خمر یا فعل منکری اقدام مینمایند از دیوار خانه داخل شد امر بمعروف و نهی از منکر نموده ایشان را از فعل نامشروع ممنوع ساخت اهل خانه را که نظر بر جان ناخوش او افتاد گفتند الناس خناس و از شریر تر از الذی یوسوس فی صدور الناس در این وقت کجا بوده بچه کار آمده خدام خلافه پناه خلافت دستگاه فرمودند که بمظنهٔ آنکه شما بنامشروعی اقدام نموده اید آمدم که شما را منع و زجر نمایم آن جماعت گفتند مصرع تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند الخارجی که تو از دایرهٔ تکلیف خارجی و الا استحقاق تو در ایذا و استخفاف بمراتب شتی از ما بیشتر و بمنع و تشنیع اولیتر اگر از ما یک تقصیر سر زده از تو سه در همین کار مخالفه حکم خدا صادر گشته و بوجوه متعدده از تو در این امر چون در اصل ناپاک خطا واقع شد اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرمود و لا تجسسوا یعنی جستجو از احوال و عیوب مردم مکنید که خدا ستار العیوب است و تو که کردی شکسته خود را خلیفه میدانی میباید که سر پوش باشی نه پرده در و دیگر حق عز و جل فرموده و لیس البر بان تاتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانها در آیید نیکی آنست که از خدا بپرهیزید و از ابواب خانها در آیید و تو در را گذاشته چون دزدان و شب روان از دیوار در آمدی و از نیکویی تقوی که خدا گفته بیاد نیاوردی دیگر حق سبحانه و تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در حق ما بردی و آثم شدی و دیگر الله تعالی فرموده و ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق نا کرده بر سر ما آمدی و ما را رنجانیدی و دیگر ایزد تعالی فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی رخصت و بی اذن داخل خانهٔ ما شدی و اگر خانه دیگر از این از خود میدانی بگو و اگر دعوی امامت میکنی بگو چون تو در خبس این نیست حاشا و کلا که ما را با تو انس دهیم

بیت دیو وحشی بابد از دیو از تو انس را حیرت فزاید کار تو آخر الغول راهزن وای بو الفضول نه مرد و زن بچه اختلاط
و آشنائی سر زده بمنزل ما آمدی و چون دزد دانسته روان از دیو ابچه کار داخل طاق و کاشانه ما شدی اگر الطبعی آمدی
بجا عزیزت قسم که در بر کار ما هیچ در کار نیست بیت رسید کار بجائی ز ضعف یعقوبی که موش خانه ما راه میرود بعصا
دیگر آنکه حق تع میفرماید و سلموا علی اهلها و تو چون دیوی که از بند رها شده باشی بیجا باندران در آمده از تحیت و سلام که
سنت مؤمنانست و شیوه اهل جنانست سر باز زدی مانند ابلیس لعین و شیطان رجیم کبر و منی و نخوت و خودبینی و نار و شعار خود ساختی و چون
سگ دیوانه بگزندگی در آمدی و از دیدار کریه زشت و گفتار ناخوش و درشت عیش و صحبت را بر ما منغص کردی اولی و الیق آنست
که بپای سلامت نفس و کاردانی شب گردی و عسس برداری خلافت و جانشینی رسول را بصاحبش گذاری و غیری مناسب انتقام گفته
نظم ترا چه حد که نهی پای بر مقام رسول ترا رسد که شبروی و عیاری چه فرق نیست به پیشت حلال از حرام چرا تو
دست از این کار بر نمیداری تو مست باده جهلی ز عقل و هوش ملاف سخن ز دانش خود چند بر زبان آری با عقرب
کاشان گزنده که تا کی چه مار دم زده تا چند مردم آزاری طعن ششم در کتاب جواد و بیاض که از کتب اهل سنت است در ذکر
طبقات مشایخ آمده که چون حضرت رسالت پناه فرمود عرفکم بالمنافقین حذیفه یعنی حذیفه دانا ترین صحابه است بمنافقین دو بار عمر
نزد حذیفه رفت و گفت پیغمبر ترا از منافقین خبر داده آیا من از ایشانم حذیفه گفت ما کنت لافشو سر رسول الله صلعم یعنی نیستم
من از آنکه فاش سازم سر رسول الله را و اسامی منافقان که حضرت پیغمبر حذیفه را خبر داده بود در باب کفر خلفای ثلثه مذکور
شده و سرکرده آن منافقین عمر بود و شیخ عطار در کتاب مظهر العجایب گفته بیت هر که شد بیرون ز ره گمراه شد همچو عمر رانده درگاه شد
طعن هفتم حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر کرده که عمر در ایام خلافت خود حکم برجم حامله نمود که زنا کرده بود حضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که اگر ترا بر این سلطنت است اما بر آنچه در شکم وی است سلطنت نیست گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نمی بود علی هر آینه
هلاک میشد عمر طعن هشتم احمد حنبل در مسند خود از حسن بصری روایت نموده که عمر در ایام امارت و ایالت خود مجنونی را امر بحد
حد زند حضرت امیر المؤمنین فرمود حد از این زن که برداشته شده قلم از دیوانه تا بهوش آید عمر گفت لولا علی لهلک عمر و همچنین در
مقدمات بسیار از روی جهل از وی احکام صادر و مولی مؤمنان او را متنبه ساخت تا زیاده از هفتاد نوبت بر زبانش جاری
گشت که لولا علی لهلک عمر و از گفته او ظاهر میشود که فتوی بغیر حق داده و نادم و پشیمان از احکام خود گشته و بغلط و نادانی خود

اعتراف نموده که احکام و اقوال او بر نهج صواب نبوده است طعن نهم حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده است که چون حضرت ١٢٨
رسول از دار فنا بسرای بقا رحلت فرمود عمر را اشتباه شد که شاید مردن بآنحضرت روا نباشد و ما بگمان آنکه وی مرد
چند چیزی گفتیم که وی راضی نباشد و ما را بدان امور گناهکارانم ساخته بخدا او نمرده است پس نزدیک ابی بکر رفت و حال
با وی بگفت ابی بکر این آیه خواند انک میت و انهم میتون عمر گفت پندارم که من این آیه را نشنیده ام پس هر دو
باتفاق ببالین سید المرسلین آمدند ابو بکر چادر را از روی حضرت رسول برداشت دید که آنحضرت از عالم رفته بود روی آنسرور را
پوشید و گفت فداک ابی و امی ابا بکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوار یعنی العجل العجل بطلب خلافت و از
مردم بیعت ستان پیش از آنکه علی بدین کار پردازد و امر خلافت از دست ما بیرون رود ابو بکر و عمر از نزد سید
البشر بیرون رفته بفکر خلافت و بیعت گرفتن شدند چنانکه ذکر شد حکایت سید مرتضی علیه الرحمه در خصایص
الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر علیه اللعنه مردی از اهل آذربایجان شتران خریده بود و آنها را بکرایه میداد و معاش
خود را از آن میگذرانید ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردم او را
رهنمائی کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در این امر استعانت و یاری جوید چون بمدینه آمد او را نزد عمر بردند
که او جانشین رسول است عمر بر او ترحم کرده رقعه نوشت که من عمر امیر المؤمنین الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا هذه المواشی لی
یعنی این رقعه ایست که از من که امیر مؤمنانم بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان بردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین
رسد آن مواشی و چهار پایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد زید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن
مجلس حاضر بودم از این واقعه غمناک شده بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمدم و حکایت را نقل کردم آنحضرت فرمود که
قسم بآنکسی که دانه را میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بزودی ستم رسیده و آزرده بر خواهد گشت پس مدتی
بر نیامد که دیدیم بر گشت و زخمهای منکر بر سر و روی داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت با آن صحرا رفتم و رقعه را
نمودم از میان شتران در آمد تا جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا برداشته
گفتم اللهم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص کرده بخانه
بردند مدتی بعلاج مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام یافت پس نزد جانشین رسول خدا رفته او را خبر کرد عمر گفت

دروغ میگوئی رقعه مرا بایشان ننموده آنمرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بزبان نیاورده‌ام عمر او
از پیش خود راند که گفت امید دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید که او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم
تبسم فرمود و گفت که من تو را نگفتم که آن عمر خایب و خاسر برمیگردد آنمرد را دلداری نمود و گفت باین موضع برو و بگو
که علی مرا فرستاده است و این دعا بخوان اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَتَوَجَّهُ اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ وَاَهْلِ بَیْتِهِ الَّذِیْنَ
اخْتَرْتَهُمْ عَلَی الْعَالَمِیْنَ اَللّٰهُمَّ ذَلِّلْ لِیْ صُعُوْبَتَهَا وَاکْفِنِیْ شَرَّهَا فَاِنَّکَ الْکَافِیْ الْغَالِبُ الْقَاهِرُ آن
مرد متوجه مکان خود شده سال دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و بخدمت مولی المؤمنین آمد و مبلغی نزد
آنحضرت آورد که این را تصدق کن و از کرایه شترها یافته‌ام بر من منت نه قبول کن و تو بخشیدم احوالی که میان او
و شتران او گذشته بود آنحضرت بجهه آنمرد بیان فرمود آنمرد گفت بخدا سوگند که گویا همراه من بود و چون من
این دعا خواندم و بنام مبارک آنحضرت تکلم نمودم یکیک میدویدند و خوار و زبون میشدند و فرمان من میبردند
چنانچه هرگز گویا میان ما و ایشان کدورت و جدائی نبوده بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی
نیز در دست دارم و از خدمت آنحضرت رخصت انصراف حاصل نموده بازگشت و تا زنده بود سالی یکبار بحج می‌آمد و مال
بسیار از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هرکس را از جانب ابل و مال صعوبتی رو دهد یا مشکلی رخ نماید باین دعا
توسل جوید البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان گرداند حق تعالی کفایت کننده است امر بر او آسان کننده است هر دشوار را
و در خبر است که احوال آن شخص بعمر رسانیدند و او نیز بسیار حسد برد و بغضها داشت طعن دهم آنکه حجه نامه که ابوبکر نوشت
با مضا و خط حضرت رسالت پناه در باب فدک از حضرت فاطمه گرفت و پاره کرد چنانچه بسمت گذارش یافت در باب
مطاعن که حضرت در آن شب نکند و بدعای آن معصومه مظلومه شکم آن ملعون را پاره کرد بسبب شکم پاره کردن به تیغ دعا
جگر گوشه و بضعه مصطفی طعن یازدهم در کتاب کاشف الحق آمده که بعضی را بر بعضی در عطا بالتفضیل داد
مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و حال آنکه حضرت رسول همه را برابر میداد
و این نهایت الابدعت و مخالفت امر خدا و رسول و ناصبیان بدین در کتب خود ذکر نموده اند که عمر در تفضیل خطا یا اقتدا
بحضرت رسول نمود که آنحضرت در جنگ حنین بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بعضی از آن پیدا نمیگویند که عمر مجتهد بود و عمل

طعن دوازدهم اجتهاد در جائیست که نص خدا و رسول در آن نباشد و حضرت رسول غنیمت و عطایا را برابر میداد
الا در جنگ حنین که بعضی از صنادید قریش را بجهه تالیف قلوب ایشان باکرامی مخصوص ساخت و آنرا باین
قیاس نتوان کرد طعن سیزدهم نیز در کتاب آمده که خراج بر سواد و زمینها تعیین کرد و فرمود در عراق مساحت
زمینها کردند و بهر یک جریب زمین یکدرهم مقرر کرد و در مصر و نواحی آن بهر یک جریب زمین یک دینار چنانچه در زمان
جاهلیت مقرر بود طعن چهاردهم در آن کتاب ذکر شده که حکم آیه صدقات را باطل ساخت و حدیث نبوی را در این
باب ترک کرد و سنت زکوات باطل شد نزد عامه بجهه ایشان و جمله عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند
تا روز قیامت طعن پانزدهم در کتاب تخطئة الانبیاء که از کتب مخالفین است ذکر شده که روزی عمر خطاب نماز
بامداد گذارد و چون سلام داد و گفت ایها الناس شما اعاده نماز کنید که من جنب بودم و بسهو نماز گذاردم عمر علیه اللعنه رفت
که غسل کند و صحابه نماز را از سر گرفتند و چون تا این مقدار فرا آمد چندین بار ازین قسم امور قبیحه غیر مشروعه
از او وارد ناپاک دیگر مشاهده کردند از برای آنکه مبادا فضیحت گویند که ایشان از او در مرتبه امامت نشستند و کسی
در مسجد رسول ص جنب امامت کند و نماز بجماعت گذارد ممکن است که اکثر اوقات جنب نماز کرده باشد و یاد نیامده باشد
لهذا کتابی تصنیف کردند و بر توجیه چند درهم یافتند و نام آن تخطئة الانبیاء نمودند و خطای چند نسبت بهر یک
از انبیا دادند تا عیوب خلفای ثلثه خود را باین سبب بپوشانند از هم التمس است که هر گاه از انبیا خطا سر نزده و معصوم
و مبرا اند از لوث ذنوب و عیوب و اگر نه میان انبیا و عیب چه تفاوت باشد و الحمد لله که خلفای ثلثه همه عیوب گرفتار
بودند تا صاحبان هوش و دانش درک نمایند که ایشان داخل رعیت اند و قابلیت امامت و خلافت ندارند حکایت
در کتاب مجالس المؤمنین آمده که چون در امامت و خلافت عصمت بمذهب شیعه شرط است و ناصبیان بدین عصمت را در امامت
شرط نمیدانند از برای آنکه در هیچ نحو خطای ائمه و پیشوایان خود را نمی توانند پوشانید لهذا اقرار شیعه نموده اند که
نزد یک رافضی خروس بانگ کند باید که معصوم و از خطا باشد و یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت کتابی در این سخن
لغو ذکر نموده و شیخ عبد الجلیل که از علمای شیعه اثنی عشریه است در جواب ناصبی گفته بلی چنین است ابداء دلیل که اگر خروس باشد که بوقت
بانگ کند پیره زن در خانه گوید شوم است این را باید کشتن و از آنجا ظاهر میشود که پیره زن عادت بر این دارند که از نواصب است او گوید اگر

خطا کند و بوقت خواندن نماید کشتن و ناصبه نداند که شخصی که معصوم نباشد امامتش قبول نباید کرد طعن شانزدهم
در کتاب بین الصحیحین و در کتاب ... التنزیل و در مسند احمد حنبل مسطور است که عمر منع نمود حضرت رسول را از
وصیت کردن و دوات و قلم از پیش آنحضرت برداشت و هذیان بآنحضرت نسبت داد چنانکه در باب کفر خلفای ثلثه
سمت گذارش یافت طعن هفدهم حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثعلبی و طبری و واقدی و بخاری و مسلم هر یک در کتب خود
اعتراف کرده اند که عمر میگفت ماشککت فی نبوة محمد قط کالیوم الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری
و نبوت محمد چنانکه در روز حدیبیه کردم و وجه شکش آن بود که حضرت رسول فرموده که مکه را فتح میکنیم میسر نشد
در آن سال بصلح قرار دادند و عمر با خود گفت اگر پیغمبر میبود بصلح راضی نمیشد و بخدمت رسول آمده گفت نه
تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت رسول فرمود که هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت
نه و باین راضی نشده بنزدیک ابابکر رفت و گفت ایمرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا
باین صلح راضی میشود گفت او تابع حکم خداست و این صلح بفرموده خداست پس بابابکر گفت من هرگز شک در پیغمبری او نکرده
بودم از آن روز که مسلمان شدم تا امروز و مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان و بینوا
میشد بشهر میرفت و میگفت ارمنیم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی را از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن
حال دید گفت یک کافر نیست که هرگز مسلمان نخواهد شد طعن هجدهم حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عمار بن یاسر
آورده که مردی در ایام خلافت عمر نزد او آمده گفت که من جنب شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید پس عمر گفت
هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر حاضر بود گفت ایعمر ترا بیاد که در فلان سفر مرا و ترا بالاتفاق احتیاج بغسل شده
بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل همه بدن را بخاک باید رسانید و بخاک غلطیدم نماز کردم و چون
بخدمت رسول آمدیم تیمم نمود و فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده که پیشانی خود را
با هر دو کف دست بآن مسح نمائی و چون عمار این حکایت را نقل نمود عمر قبول کرد عمار آیه فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا
را شاهد قول خود آورد و در واقع کسیکه خود را خلیفه رسول داند و مدتها در خدمت آنحضرت بوده باشد و مکرر از آن
سرور شنیده باشد که تیمم باید کرد و ترک نماز جایز نیست و این قسم فتوی دهد آیا قابل مسند خلافت است یا آنکه سطل آب

جهة غسل

جهة غسل کردن او از آسمان بزیر آمد چنانکه در کاشف بطریق اهل سنت و جماعت از انس ابن مالک روایت نموده که صبح روزی
که ابابکر و عمر بدر خانه سید بشر حاضر شدند و حضرت رسول بآن هر دو گفت که بروید بدر خانه علی که من از عقب شما می آیم که امشب
امشب برا او واقع شده از او بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون سلام کردیم علی از خانه بیرون آمد و گفت خیر است یا
خبری حادث شده ابوبکر گفت خیر است در این سخن بودند که پیغمبر خدا آمد و گفت یا علی آنچه امشب بتو واقع شده برای ایشان
نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم حضرت رسول گفت ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه خدای تعالی از کلمه
راست شرم نمی آید شما هم در اظهار آنچه حق و راست باشد شرم مکنید پس امیرالمؤمنین فرمود مرا احتیاج بغسل شد آب حاضر
نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم و حسین را براهی دیگر دیر آمدند و من دلگیر بودم که نماز نشود ناگاه دیدم که سقف خانه
شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن خود را
خشک کردم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت پیغمبر فرمود آن آب که آورد کوثر بود و آنکه
آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای بهشت بود کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده
و این حدیث را بسیاری از مخالفان و مؤالفان نقل کرده اند و تفاوتی که هست در این است که بعضی از طرفین بر اعتقاد آنست که
جهة وضو ساختن آنحضرت فرود آمد و بعضی جهت غسل کردن روایت نموده اند طعن نوزدهم در کتاب حسن الکبار و نیز در کتاب
کاشف الحق از کتاب کامل نقل شده که عمر حجر الاسود را از آنجا که حضرت رسول گذاشته بود نقل کرده بموضعی برد که در جاهلیت
نهاده اند و مخفی نیست که صاحب کتاب کاشف الحق فرماید که ظاهر لفظ اسود سهو کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چه عمر آنرا
تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این عمل ناشی از آنست که افعال رسول الله صحیح نمیداند یا آنکه طریق جاهلیت را دوست داشته باشد به تقدیر
مخالفت کرده رسول مخالفت فرموده لکن اصنع کفر همین است طعن بیستم آنکه غزالی در کتاب اسرار الطهاره گفته است
که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میداند وضو ساخت بآبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده
انما المشرکون نجس و غرض از این افعال شنیعه استخفاف دین اسلام و تقویت دین کفار است و مطلب دیگر نیست بیت
هر که بینی ز ناقص و کامل میشتابد بجنس خود مایل حکایت ابن عبد ربه از دانشمندان اهل سنت است در کتاب عقد آورده که عمر بن
خطاب عمرو عاص را عامل کرده اند و خبر دادند که مال بسیار جمع کرده عمر کسی فرستاد که آن مال را از او بگیرند پس عمرو عاص گفت زشت کرداند

خدا این زمانی را که عمرو عاص عامل عمر ابن خطاب باید بود بخدا قسم که من دیده ام عمرو و پدرش را که هر کدام پشته هیمه بر دارا می فروختند
و این حکایت را ابن ابی الحدید که از پیروان خلیفه ثانی است از ابن عباس ذکر کرده که عمرو عاص گفت لعنت بروزگاری که من عامل ابن
خطاب باشم والله که دیدم او را و پدرش را که هر یک عبائی کهنه کنده خشن پوشیده بودند که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته
هیمه بود و عاص پدر من در جامهای ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود و اما خلیفه ثانی مرا تابع وی میباید بود بآن صورت و سیرت
و لیکن این اوراق طعن چهل و یکم در کتاب کاشف الحق مسطور است که عمر حکم کرد که کشتیها که از مصر گندم و برنج و دیگر چیزها می آوردند
تردد نکنند تا اعراب شتر از ابکرایه دهند هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث گرانی حبوب با طعن چهل و دوم و نیز در آن کتاب آمده
که عباس الجز نهت حضرت امیر المؤمنین فرستاد که خواستگار ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من ننگ دارد
و بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خبر بآن حضرت داد فرمود که کشتن من جای دیگر است و دختر دادن جای دیگر من دختر باو نمی دهم
بیت پیوند بجاهلان نخواهم کردن گو نیز خدا کند بدار بندم پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بگذرد
بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله
قد زنی و هو محصن و قد اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله زنا
کرده بزنی که شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمر است تنهائی بر آن اطلاع یافته است شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد
آواز بر آمد که امیر المؤمنین را بگواه احتیاج نیست هر گاه فرماید آنرا اذا را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و با عباس گفت اگر علی
دختر بمن نمیدهد با نچه گفتم بکنم عباس بخدمت مولای مومنان آمد و حال باز گفت فرمود که من پیش از گفته شما دانستم
و لیکن این کار نکنم عباس گفت ای برادر زاده من تحمل عاص و شنیع کی اگر تو نکنی من بکنم بفروش اگر تو خواهی و اگر نه تا مت حضور
بر طرف شود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم و عمر مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علی است او و کالت او
دختر بمن میدهد و بحبالۀ نکاح خود در آورد و بعضی از علمای فرقه ناجیه اثنی عشریه را عقیده آنست که جنیه را بصورت
آن دختر بخانه عمر فرستادند و ام کلثوم بخانه عمر نرفته و اگر رفته باشد هم نقصانی بمرتبه و شان حضرت امیر المؤمنین
و ام کلثوم نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود دختر بکفار مکیفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و آسیه بنت
مزاحم با علو مرتبه در ایمان زن فرعون بود و او از زنان بهشت است از انکه در خانه فرعون بود چه نقص در مرتبه او بهم

رسید چنانکه

رسید چنانکه حق تعالی گفته است و آسیه را در کلام مجید یاد نموده رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی
من القوم الظالمین و همچنین اگر ام کلثوم در خانه فرعون آل محمد باشد چه نقصان بشان آن معصومه رسد طعن چهل و سیم در مسند
احمد حنبل مذکور است که در آنوقت که حکم الهی شد به بستن درهای خانهای که بمسجد بود همه را بستند الا در خانه امیر المؤمنین
که محاذی خود بود و عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد بدرجه قبول افتاد و حضرت رسول بدست مبارک
خود ناودان را نصب کرده در وقت ساختن آن امر فرمود که هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا
دور است و عمر روزی در ایام خلافتش از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان باو ترشح کرد آن ملعون در غضب شده
حکم بکندن آن کرد و بعضی از اصحاب آنحدیث را بیاد آن شر المآب دادند فایده نکرد و خبر بعباس گفته رسول خدا
نداد عباس رو بدر خانه کالبیت سرای مولای مومنان و پیشوای متقیان نمود بیت در کهش قبله حاجات خلایق بودی
خضر ... مرجع ارباب حقایق بودی و گریان و نالان عرض حال نمود حضرت امیر عم خود را دلگیر و آزرده دید بمسجد
آمده و آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذوالفقار
بدو پاره میکنم عباس گفت حرمت حال کسیکه چون تو برادر زاده داشته باشد و دیگری نگاه باو نتواند کرد ما محروم از رحمت
الله و نفرین حضرت شاملت بنا حق خلیفه بنا حق را دریافت یا طعن چهل و چهارم آنکه حکم فرمود در حد شرب خمر بصد تازیانه در حال
مستی و حال آنکه این حد هشتاد تازیانه است و تا مست کار خود نیابد و هشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله نادانی
و بیمعرفتی او است بمسایل فقهیه و ملا علاء که از جمله دانشمندان طبقه ضاله است در این خطای خلیفه ثانی جواب
نا معقول گفته که اجتهاد کرده بود طعن چهل و پنجم آنکه واجب ساخته بیعت ابو بکر از جمیع خلایق آنکه خدا و رسول او واجب
گردانیده باشند یا امر بآن نموده ایا عمر بمصلحت عباد را به علم از خدا و داناتر از پیغمبر خدا بود یا آنکه خدا و رسول او را نایب خود
ساخته بودند که ابو بکر را خلیفه و پیشوای مردمان کند یا آنکه امت بتمامی تفویض امر خود باو نموده بودند و او را حاکم خود
حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان امام و پیشوا سازد که جد و جهد بسیار در این امر با کجی بود که ذریه رسول و سبط بتول
که حق تعالی محبت را بر جن و انس فرض ساخته بیازارد و حکم بسوختن خانه ایشان کند و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی
مبارک او زند تا جبرا و قهرا اعانت به بیعت ابا بکر در آورد و حال آنکه حضرت رسول ... راضی شد و فرمود که بحکم خدا

متابعت من برشما قهراً و جبراً واجبست و عقوبت نکرد کسی از آنها را و آتش بدر خانهٔ یهودی هیچ و نصرانی نفرمود
که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و غیرهم که بیعت نکرده بودند
چرا آتش بر در خانهٔ یکی از آنها نزدند و این حکومت را مخصوص اولاد رسول الله ساختند و این جد و جهد عمر در خلافت
ابی‌بکر منزل سقراز برای آن بود که بعد از آن ملعون خود خلیفه شود و اهل بیت رسول و زوج بتول که وارث امر
خلافت بودند محروم سازد **نظم** گویند که پیغمبر رفت ز دنیا میراث خلافت بعمر داد و بعثمان هرگز ملکان ملک
به بیگانه ندادند رو دفتر شاهان جهان جمله تو برخوان کز ابن عم و دختر و داماد و فرزند میراث به بیگانه
دهد هیچ مسلمان سعد روشن قاعدهٔ دین تو این است لعنت با بکر و عمر یکی و عثمان **حکایت** در کتاب
کاشف الحق آمده که قدامة بن مظعون شراب خورده بود نزد او آوردند خواست که حدش زند قدامه این آیه را خواند
لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست آنان را که ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی
و گرفتگیی در آن چیزی که خورده باشند چون عمر این آیه را از او شنید از حد زدن او درگذشت و چون این خبر
بامیر المؤمنین حیدر رسید فرمود لیس قدامه من اهل هذه الآیه یعنی این از آنجماعت نیست که این آیه در شان
ایشان نازل شده و او مستحق حد است و چه وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعض از صحابه گفتند یا رسول الله حال
برادران ما که شرب میکردند در حال اسلام و در حال شرب مردند و شهید شدند آیا چه خواهد بود این آیه آمد قدامه هیچ
زنده است چون عمر شنید قدامه را طلبید حد بر او جاری کرد اما نمیدانست که حد شراب چند است مولای مومنان فرمود
که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا که چون کسی شرب کرد عقلش بیرون رود و عقل که رفت هرزه میگوید و افترا میکند
حکایت در کتاب لوامع الانوار از عبدالله ابن عمر و او از پدرش روایت کند که در زمان حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع
چند جمعه بود که نمیدیدیم که در مسجد رسول الله نماز گذارد بر خود قرار دادم که در وقتی که حضرت علی ع از
مسجد بیرون رود از پی او بیرون روم تحقیق اینحال نمایم چون روز جمعه درآمد و وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین
از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخاستم و از عقب او بیرون رفتم تا معلوم کنم که بکجا میرود و چون اندک راهی در
خدمت آنحضرت رفتم در عقب سر نگاه کردم شهر مدینه را ندیدم در این اثنا آنحضرت دعائی خواند و پا بر زمین زد

خیمه

خیمه‌ای پیدا شد او ظاهر گردید آنحضرت در وی خفت و روانه شد و من نیز برخاستم که در وی سوار شوم خیمه ناپدید شد بادی روانه شد ما را با دو
شهری دیدم بسیار بلند و آنحضرت داخل شهر شد و من نیز بار درون شهر رفتم دیدم اهل شهر از وضیع و شریف و صغیر و کبیر
بر او سلام میکردند و دست او را می‌بوسیدند و آنحضرت داخل مسجد شد و بمصلی بنشست و موذن بانگ نماز بگفت و علی ع
خطبه فصیح خواند و خلایق با وی نماز جمعه گذاردند و بعد از فراغ نماز خلق او را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم
که امروز این شهر را تماشا کنم و فردا بر دم تر و نظاره و تماشا کردم تا دیگر روز چون بامداد شد برخاستم و از شهر بیرون آمدم
و دیگر در فتح دویدم اثر مدینه را ندیدم در آن اثنا جوانی بمن رسید از او احوال پرسیدم که از اینجا تا مدینه طیبه چند فرسخ باشد
گفت مگر غریبی گفتم بلی گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه بخندید و گفت الحمد زاد و راحله تو چیست گفتم نه زاد دارم و نه
راحله لکن مدینه را میدانم که نزدیک است زیرا که دیروز از مدینه بیرون آمدم با ابن عم رسول علی بن ابی طالب و نماز ظهر را
در این شهر با آنحضرت کردم و تفرج شهر باز ماندم که امروز بروم گفت مگر تو مجنونی یا دماغ خللی بهم رسانیده ای از این شهر
تا مدینه رسول یکسال و نیم راه است عمر لعین گفت با خود گفتم که این نیز از سحر بنی هاشم است که یکسال و نیم راه را بیک لحظه قطع
کنند و این نیست الا سحر دیگر باز بآن شهر درآمدم و تا جمعه دیگر توقف کردم و چون وقت نماز جمعه نزدیک شد امیر
المؤمنین را دیدم که بمسجد درآمد و بطریق جمعه گذشته امامت خلایق کرد و بیرون رفت و من در عقبش روانه شدم بعد از
لحظه داخل مدینه شدیم و حضرت رسول ص نماز عصر هنوز نگذارده بود چون علی ع را دید تبسمی نمود و گفت تو نوشتی یا علی یا ابن ابی
طالب و در بازم کرد و گفت یا ابن خطاب چند روز است که غایب شدی گفتم اندکی مرضی داشتم آنسرور فرمود که دروغ میگوئی
آن جمعه با امیرالمؤمنین از مسجد بیرون رفتی و با او در آن شهر نماز کردی و این زمان از آنجا می‌آئی و آنچه بر سرم گذشته
بود باز گفت که گویا با ما بوده و فرمود یا ابن خطاب اینها از علی ع عجب و غریب نیست و محقق بود در منقبت آنشاه کشور
ولایت و مهدی آوماه فلک امامت و صیت فرموده **قصیده** زهی انوار خلقان علی بن ابی طالب زهی فرمانده خلقان
علی بن ابی طالب نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما که گفتن وصف او نتوان علی بن ابی طالب قدیم المن والاحسان
عظیم الشان والبرهان قسیم الخلد والنیران علی بن ابی طالب هو الاول هو الآخر هو الباطن هو الظاهر هو الحنان هو المنان
علی بن ابی طالب زهی از وصف ها برتر زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب شهادت او نهار او نماز و روزه

جمیع او جهات سته را میداد علی بن ابی طالب اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی تو جه بهر جهان علی بن ابی طالب
فرستاده آبا توراة و با انجیل و با قرآن بهر من به تنهائی علی بن ابی طالب خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و
روزی ده بحق شاه با احسان علی بن ابی طالب طعن بیست و ششم ابوبکر انباری که یکی از علمای اهل سنت است در کتاب خود آورده
که روزی عمر در ایام خلافت با قومی جمع در مسجد نشسته بود و جمعی بدو گرد آمده که صفت حضرت امیر المومنین در میان آمد
یکی از آن میان خوش آمد عمر گفت که او بخود مغرور و معجب است عمار او را منع کرد و گفت که علی را این صفتها نسبت نکرده
واله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام نمی یافت و او حاکم ترین امت است و در دین سبقت او راست و او صاحب شرف
و بزرگیست چنین التحضی انها را از عمر بشنید گفت پس چرا مقدم نداشتید گفت یکی بجهة کمی سن او و یکی از برای آنکه
بنی عبدالمطلب را دوست میداشت او علم الله مرا در دروغ میگوید هیچ خبر باعث و مانع نبود الا عداوت جبلی که از نسبت و ولا
دت او است و حب جاه و ریاست نظم مهر او از سعادت ازلی طفل را در رحم سعید کند بغض او در مشیمه امکان
نطفه پاک را پلید کند طعن بیست و هفتم در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عمر ملعون خلافت را بظلم گرفت و دست ستم
و تعدی بر اهل بیت رسالت و کافه خلایق کشود چنانکه مردم از دست او بفغان آمده تظلم نمودند و از این جهة ترس
و هراس بهم رسید هرگز شب بیرون نیامدی و بمسجد نرفتی و از زیر زمین نقبی کنده بود و بیشتر اوقات از آنجا بمسجد تردد مینمود
و تا صبح روشن نمیشد بمسجد نمیرفت و این حدیث را افترا کرد صلوا بآخر الفجر فانه اعظم الاجر یعنی در آخر وقت
صبح نماز بگذارید که آن بزرگتر است باجر و ثواب تا نیک روشن شود و آن بدین تواند بمسجد رفت طعن بیست و هشتم
در نهج البلاغه ابن ابی الحدید آورده که مغیره بن شعبه زنا کرده بود چون گواهان آمدند که گواهی دهند سه کس گواهی دادند گواه چهارم
را تعلیم داد که کتمان شهادت کند چون گواه چهارم بتعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه را حد زد که گواهی دروغ
داده اند و در این عمل چند امر قبیح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله و حد جاری ساختن بر مغیره با آنکه بحسب
شرع اجرای حکم الله بر او واجب بود و یکی آنکه گواه را که شهادت داده بودند بیگناه حد زد و یکی دیگر مانع گواهی
دادن مرد چهارم شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق ملعون مردود بر رضای خدا و رسول اختیار کردن
و وضع حد در غیر موضعش نمودن و بعد از آن تا زنده بود هرگاه مغیره را میدید گفت میترسم که بواسطه تو سنگ از آسمان بر من

وفو

فرود آید و قاضی القضات که از دانشمندان اهل سنت است جواب گفته است که عمر نخواست که مغیره در میان مردم رسوا شود حیله کرد که
حد را از او بگذراند و سید مرتضی قدس سره در جواب گفته است که آیا جایز است که بجهة آنکه یک کس گناه کار رسوا نشود
سه کس بیگناه کار را رسوا کنند و سه کس صادق را حد زنند که یک کس زانی را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول واجب
گردانیده باشند بحیله دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضات است اما چه کند منکر معاش خلیفه ناحق خود نمیتواند
شد چه در همه تواریخ مذکور است و جوابی از آن ندارد طعن بیست و نهم آنکه عمر ملعون در مدت عمر خود در اسلام خواست که
سوره بقره را یاد گیرد متعدد در نشد امام و رهنمای ناصبیان را از این خوبیست که در مدت عمر یک سوره را یاد نگیرد و فضل و
دانش زیاده از این نمیشناسد حکایت در کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین مرویست که روز جمعه عمر بن خطاب
بر منبر بود که پدرم حسین بن علی داخل مسجد شد و مقابل عمر بایستاد و فرمود انزل عن منبر ابی یعنی فرود آی از منبر پدر من
که تو شایسته و لایق این مکان نیستی عمر بگریه در آمد و گفت راست گفتی یا حسین که این منبر پدر تو است نه منبر پدر من و در آن روز
امیر المومنین حاضر بود فرمود که یا عمر خیال نکنی که آنچه حسین فرمود بتعلیم من بود و این سخن نگفته و فرموده من بظهور آمد
عمر گفت راست فرمودی یا ابا الحسن من ترا باین متهم نمیسازم آنکه عمر از بالای منبر فرود آمد و حضرت امام حسین را برداشت
و بر بالای منبر و بیکجا نشست و جای داد و خطبه میخواند آنگاه گفت ای حاضران بدانید و آگاه باشید که من از حضرت رسول شنیده ام
که عترت و اهل بیت مرا محترم و مکرم دارید و ایشان را ممتاز دارید لعنت خدا بر آنکه باشد که آزار ایشان کند و سخن حقی
که بر زبان آن ملعون جاری شده است آنست که خود را بر بالای منبر لعن کرده است طعن سی ام در جمع بین الصحیحین آمده و حمیدی از سند
ابی هریره نقل کرده که نماز نافله رمضان در زمان حضرت رسول و ایام خلافت ابی بکر مردم فرادی میگذاردند و بجماعت نمیکردند
و شبی از شبهای رمضان عمر بمسجد آمد دید که مردم بنماز نافله مشغولند فرمود که نافله شب رمضان را بجماعت بگذارند و شب
دیگر آمد دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و نافله شب رمضان را بجماعت میگذارند پرسید که چرا است
یکی گفت که مردمان نماز را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعت است که بهم رسید و خوب بدعتیست و در کتاب
مجامرات المنجی آمده که حضرت امیر المومنین در ایام خلافت ظاهری خود در یکی از شبهای ماه مبارک رمضان داخل مسجد کوفه شد
و اهل کوفه را که نافله رمضان را بجماعت میگذارند پس حضرت امام حسن را امر فرمود که دره بردارد ایشان را متفرق سازد و حضرت

امام حسن بفرموده مولای مومنان عمل نمود و آن جماعت از درهای مسجد رو بانهزام نمودند و در آنجای فریاد میکردند که وا عمراه
طعن سی و یکم نیز در آن کتاب بهار روایتست که عمر چاشتی داخل مسجد شد مسجد را خالی یافت از مردم امر نمود که مردم
در چاشت نماز کنند و آنرا نماز تراویح و نماز ضحی نام نهاد و حال آنکه حضرت رسول فرموده که الصلوة باللیل فی شهر رمضان
من النافلة جماعة بدعة وصلوة الضحی بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة سبیلها الی النار یعنی نماز سنتی در شب ماه
رمضان بجماعت بدعتست و نماز چاشت بدعتست و هر بدعت گمراهیست و گمراهی میبرد بجهنم صاحب خود را و این دو بدعت آن گمراه
در ملت در میان ناصبیان بیادگار گذاشته‌اند طعن سی و دوم آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه ماه رمضان بدارند
و در زمان حضرت رسول و ایام امارت ابوبکر و اوایل خلافت او بفرموده حضرت رسول هیچکس در سفر روزه رمضان نمیگرفت
این بدعت در زمان عمر بهم رسید و تا روز قیامت از او یادگار ماند طعن سی و سیم آنکه امر فرمود که نماز را در سفر تمام کنند
و قصر نکنند و هر چند صحابه رسول او را منع نمودند که در زمان پیغمبر و در روزگار خلیفه اول تا حال مردم نماز را در سفر
قصر میکردند و حکم خدا و فرموده حضرت مصطفی آنست که نماز را در سفر تمام نکنند فایده نکرد و این مخالفت حکم خدا
از او یادگار ماند حکایت در کتاب نزهة الکرام آمده که روزی سید کاینات فرمود که یکی از اهل بهشت امروز خواهد آمد
و دخول خواهد کرد از جری که مبهمست و اظهار آن لازم و چون لحظه شد اعرابی بر شتر سوار بدر مسجد حاضر شد و شتر را
خوابانید و داخل مسجد شد و بعد از سلام گفت که کدام یک از شما رسول خدایید حضرت رسول را باو نمودند آن عرب گفت
یا رسول الله من دیشب تلاوت کلام مجید مینمودم باین آیه رسیدم که واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا آمده‌ام که تا
از شما بپرسم که حبل الله کدامست که خدا تعالی فرموده است که دست در آن زنید و از پیروی او پراکنده و متفرق نشوند و بر
مردمان فرض کرده است که دست در آن زنند پس حضرت رسول الله دست مبارک بر دوش حضرت امیرالمومنین گذاشته
فرمود که این است حبل الله که خدای تعالی در قرآن یاد نموده است دست بر دامن محبت او زنید و تمسک باو جوئید که حق با
اوست پس اعرابی نزدیک حضرت امیرالمومنین آمد و میان هر دو کتف او را بوسه داد و گفت خدایا من دست در حبل
المتین تو زدم چنانکه تو فرمودی خدایا تو او را ولی و شفیع من گردان پس اعرابی حضرت رسول و حضرت امیرالمومنین را وداع نمود
و باز گردید عمر علیه ما علیه از عقب اعرابی از مسجد بیرون رفت در وقتی که اعرابی میخواست که بر شتر سوار شود باو رسید و گفت مرا با تو
حاجتی

حاجتیست اعرابی گفت چه حاجت داری عمر گفت که از حضرت رسول شنیدم که در حق تو می گفت که تو از اهل بهشتی میخواهم ۱۴۰
که از برای من دعا کنی اعرابی گفت حمد و ثنای خدا را که مرا هدایت نمود و از اهل بهشت شدم ای عمر تو دیوانه شده یا بجد
و رسول ایمان نیاورده حبل المتین که علی بن ابی طالب است و پیش شماست و تو از من التماس دعا میکنی باز گرد
و دست بر دامن او زن و از او بخواه تا در حق تو دعا بکند پس اعرابی که هرگز پیغمبر را ندیده بود چون طالب حق بود بیک گفته
رسول خدا هدایت یافت و از اهل بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت رسول خدا بودند از بدطینتی و بد
ذاتی و بغض و عداوتی که با مولای مومنان داشتند خود را مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند   گرفته پرتو نور علی
کونین را لیکن   ندارد بهره از خورشید تابان دیده اعمی طعن سی و چهارم در کتاب کاشف الحق آمده که عمر مسایل
میراث را تغییر و تبدیل کرد و بموافقت طبع نحس خود خلاف حکم خدا و رسول فرموده احکام میراث را قرار داد و در این
باب بدعت چند قرار داد که الحال در میان اهل سنت شایع و معتبر است از آن جمله ابعد را با اقرب شریک ساخت و خلاف
امر خدا نمود کما قال الله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و بعم میراث داد و عمه را از میراث منع نمود و پسر عم را
میراث داد و دختر عم را از میراث محروم ساخت و پسر برادر را میراث داد و دختر برادر را منع نمود و پسر پسر را
داد و دختر پسر را منع نمود و همچنین میراث بفرزندان عم داد و فرزندان خال را محروم ساخت و کل اینها طریق ایام
جاهلیت است که زمان قبل از ظهور اسلام شایع بود و نیست این اعمال مگر عناد با خدا و رسول طعن سی و پنجم نیز در آن
کتاب مذکور است که در نکاح حرام آنچه امر از اده بدعت چند قرار داد و احکام آنرا تغییر و تبدیل نمود و مسئله چند از خود
تراشید که هیچ سفیهی تا ابد آنرا قبول نکند الا پیروان او و متابعان او که چشم دل ایشان از متابعت آن بی ایمان کور و اعمی
شده و در وادی ضلالت و هلاکت افتاده‌اند طعن سی و ششم آنکه عداوت و دشمنی بحضرت امیرالمومنین و اهل بیت
طیبین صلوات الله علیهم اجمعین نمود و عداوت اهل بیت رسالت و نبوت را در دل همه مردمان رسوخ داد و آنچه ممکن و مقدور
مقدورش بود بتقصیر از خود راضی نشد چنانچه بعضی از آنها در این رساله بمقتضای مکان ذکر شده طعن سی و هفتم
در کتاب لوامع الانوار مذکور است که چون عمر ملعون دیوان خلافت را برپا کرد و دفتر را طلبید اول جریده نام مرو اسم
گرامی امیرالمومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نوشت و از برای هر یک پنجهزار دینار طلا مقرر نمود که هر ساله بدهند چون چند

 روزی بر آن بگذشت از آن پشیمان گشته صحیفه را طلبید و نام ایشانرا محو کرد و گفت که اگر ایشان زر را سال
بسال بستانند قوت و شوکت پیدا کنند و آنگاه در مقام طلب ریاست و خلافت در آیند پس سزاوار آنست که بایشان
چیزی ندهند و چون امیر المومنین این خبر را شنید بعمر گفت که تو بدست خود نامهای ما را نوشته و بعد از آن نام خود را
ثبت کردی در آن صحیفه عمر گفت آنحضرت فرمود که الحمد لله که نخست را بدست خود محو کردی و ما ممنون احسان تو نگشتیم دیگر
بار صحیفه را آورد و نام ایشانرا نوشت و اما بایشان چیزی نداد و بیت المال را بموقع صرف ننمود و مؤلف معذور گفته
ای با امساک ز انفاق بهم مال خود را نه بامر حق بده حکایت در کتاب بحر المناقب از کتاب مناقب خطیب که یکی از کتب
معتبره اهل سنت است ذکر شده که دو اعرابی نزد عمر بمحاکمه آمدند عمر بحضرت امیر المومنین گفت یا علی اقض بینهما یعنی ای ابو الحسن
میان ایشان حکم کن چون آنحضرت بالعدل میان ایشان حکم کرد آن دیگری بعمر گفت این حکم میکند میان ما پس عمر برجست و گریبان
آنکس را گرفت و کشید و بر زمین زد و گفت ما تدری من هذا هذا مولای و مولی کل مومن و مومنة و من لم یکن هذا مولاه فلیس بمومن یعنی
نمیدانی تو که این کیست این مولای من و مولای هر مرد و زن مومن است و هر که او مولای وی نباشد او نیست آنکس مومن و از اهل غرابت
طعن سی و هشتم آنکه در کتاب کشف الغمه از جابر بن عبد الله الانصاری روایت است که در محلی که حضرت امیر المومنین از جنگ
طایفه هوازن برگشت در طایف حضور را بخدمت حضرت رسول [illegible] حضرت رسالت پناه خلوت ساخت و با حضرت امیر المومنین
راز بسیار گفت و چون زمان مکالمه بطول انجامید با امیر المومنین امتداد یافت عمر بن الخطاب آواز برداشت و گفت یا رسول الله چرا با
علی خلوت میکنی و با او چندین راز میگوئی و ما را در آن دخل نمیدهی و آگاه نمیسازی حضرت رسول فرمود ای عمر بدان و آگاه
باش که خدا تعالی با علی راز میگفت نه من و بهمین جهت و شقاوت و آلودگی و حقد و حسد او درجه مرتبه اگر با این نوع روش بیاید
بترک گفتگو نماید و از خدا و رسول شرم و آزرم ندارد و بدین جهت که از ایمان برخی بهره و در درک الاسفل مقام ما و است
طعن سی و نهم آنکه مرض آنحضرت و اقلیه غلامان و در خدمت او ابتلا که منمود و باین علت و مرض مبتلا بود و این
عمل قبیح و فعل شنیع را در میان اصحاب آشکار کرد گذشته چنانکه بعد از این ذکر خواهد شد طعن چهلم در کتاب کاشف الحق
آمده که گواهی ملکو [illegible] کرده که در شرع شهادت ایشان را نشنوند هر چند که بر قول و گفته ایشان اعتماد باشد طعن
چهل و یکم حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند طریق از مسند عبد الله ابن عباس نقل کرده که طلاق در عهد حضرت رسول و در مدت امارت

ابوبکر و بهر

ابوبکر و بهر سال سیم در زمان حکومت عمر باین طریق بود که اگر در مجلسی سه لفظ طلاق میگفتند یکی حساب میشد عمر گفت این کار
بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال این عقیده در میان اهل سنت مانده بهمین نحو که شخص بگوید انت
طالق ثلث طلقات یا سه بار بگوید انت طالق انت طالق سه طلاق واقع میشود در مذهب شیعه امامیه چنین باید که خلاف حکم خدا و
فرموده مصطفی نماید از جهت آنکه متابعت دلیر و جفاکار را بر ایشان آسان کند طعن چهل و دوم در اکثر کتب
طرفین ذکر شده که دو زن را بر سر طفلی نزاع بود چون عمر را خلیفه رسول می پنداشتند نزد او رفتند که میان ایشان حکم
کند فکر بسیار کرد هیچ تدبیر نتوانست کرد آنزنانرا بخدمت حلال مشکلات و مفرج کروب امیر المومنین فرستاد آنحضرت
اول آن زنانرا نصیحت کرد درست نگفتند قنبر را فرمود که اره بیار پرسیدند که اره از برای چه طلبید یا امیر المومنین فرمود
که از بهر آنکه طفل را بدو نیم کرده هر یک را نیمی بدهم چون این سخن را شنیدند یکی زن گفت راضی شدم دیگری گفت الله
الله یا امیر المومنین اگر البته چنین خواهی کردن از حصه خود گذشتم و باو بخشیدم آنحضرت فرمودند الله اکبر فرزند از آن
زنیست که بر این طفل ترحم نمود و از حصه خود گذشت پس آن دیگری هم اعتراف نمود و بهر دو حضرت امیر المومنین را دعا کردند
و رفتند رباعی از گلشن یا دو دو گلچین مطلب وز جوهر یا مهر دو وزن مطلب خر گوهر علیم نیست مطاع
خر مهره عمر از من مطلب طعن چهل و سیم در کتاب فصول الحکم مسطور است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین روایت
نموده که چون عبد الله ابن ابی سلول منافق فوت شد پسرش بخدمت حضرت رسول آمد و درخواست نمود که سید انام
بر او نماز گذارد چون آنحضرت برخاست عمر دامن مبارک اشرف کاینات را گرفت که آیا نماز خواهی کرد بر او بدرستیکه
پروردگار تو ترا نهی کرده پس آنحضرت فرمود که خدای تعالی مرا مخیر گردانیده ای بلعجب آیا پیغمبر خدا برابر عمر نمیدانست که عمر
حضرتش را یاد دهد که خدای تعالی نهی فرموده ترا از نماز بر منافقان و آیا لایق حال رسول است که دامن او را بگیرد و تعرض
نماید و آیا این ایذای حضرت رسول نیست و فراخور شان آنحضرت اعتراض نمودن و سخن درشت در روی آنحضرت
و این اعمال قبیح و افعال ردیه با جانشینی حضرت رسول و منصب امامت و خلافت ظاهرا بر منافقین نداشته باشد
طعن چهل و چهارم حمیدی در جمع بین الصحیحین از جابر روایت نموده که پدرم در احد شهید شد و او را قرض بسیار
بود و حایطی که مانده بود بدین او وفا نمیکرد و کسی نخرید بخدمت سید البشر آمدم و عرض احوال نمودم آنحضرت برخواست و با من بحایط

آمد و دعا فرمود برکت بسیار بهم رسید و از حاصل آن قرض پدرم داده شد و از برای ما چیزی بسیار باقی ماند و چون
دیگر بار بخدمت آنحضرت آمدم و صورت حال بعرض رسانیدم آنحضرت در میان قوم رو بعمر کرد که ای عمر شنیدی عمر گفت ما بودیم در
آنجا که بتحقیق و یقین دانستیم که تو پیغمبری امروز بخدا که تو پیغمبری از این روایت که دانشمندان آن گروه گمراه نموده اند ظاهر
میشود که بر پیغمبر خدا ظاهر بود که عمر شک در نبوت او دارد که او را مخاطب نموده اند و نمایند که بدین باطن تو بر ما پوشیده
نیست و از کلام نافرجام عمر ظاهر است که تا حال ما پیغمبری ترا قبول نداشتیم و حالا ترا پیغمبر میدانیم و آنکه چنین باشد کی استحقاق
در لیاقت خلافت دارد طعن چهل و پنجم در کتاب فصول حق ذکر شده که ثعلبی در تفسیرش روایت نموده که رسول خدا فرمود
که طوبی درختی است در بهشت که اصلش در خانه علی است و در هر خانه هر مومن از آن شاخی باشد و نوبت دیگر فرمود که طوبی
درختی است در بهشت و اصل آن در خانه من و در خانه هر مومن از آن شاخی باشد عمر گفت که یکبار گفتی که اصلش در خانه علی باشد
و حالا میگویی که اصل آن در خانه من باشد آنحضرت فرمود که خانه من و علی یکیست الکافر مرتد تو را چه نسبت که اعتراض
بآنحضرت نمائی و ایذا دهانه گوکینی و این از کسی ناشی نمیشود بر آنکه بوحدانیت خدا و نبوت حضرت مصطفی اقرار
نداشته باشد طعن چهل و ششم در کتاب فصول [illegible] که حضرت رسول فرمود که در حج آنکس که سیاق هدی ننموده است باید
که محل شود و از احرام بیرون آید و عمر تخلف قول رسول نمود آنحضرت فرمود که چرا تحلیل نکردی و از امر من تخلف نمودی
عمر گفت سوگند بخدا که تحلیل نکنم تا تو محرم باشی طعن چهل و هفتم در جمع بین الصحیحین از عایشه منقولست که حضرت رسول
تاخیر در نماز عشا فرمود عمر فریاد کرد که نماز دیر شد و زنان و کودکان در خواب شدند پس حضرت بیرون آمد و فرمود که نیست بر
شما که رسول را بنماز ندا کنید ملاحظه اگر عمر اقوال و افعال ایشان حجت میدانست ادب و حرمت رسول را واجب و لازم
میشناخت و منافق نمیبود چرا با آنحضرت چنین حرکات میکرد نعوذ بالله من ذلک و اعتراض طعن چهل و هشتم و نیز در آن کتاب از ابی برده از عامر بن
ابو موسی اشعری روایت است که عبدالله بن عمر گفت ای ابا موسی میدانی که پدر من به پدر تو ابو موسی اشعری چه گفت عامر گفت نمیدانم عبدالله گفت پدرم با
ابو موسی گفت آیا گمان میبری که اعمال خیر ما در حیوة رسول الله از اسلام و هجرت و جهاد و باقی اعمال حسنه که از ما سر زده
با آنچه بعد از حیوة پیغمبر کرده ایم برابر شود و نجات یابیم ابو موسی بعمر گفت بتحقیق که جهاد در خدمت حضرت رسول کرده ایم
و روزه داشته ایم و خیر بسیار از ما واقع شده امیدواریم که آنچه بعد از آن از ما سر زده برابر شود و نجات یابیم اما صحبت های عمر بر نفس خود دلیلست

برانکه

برانکه اعمال و افعال او بعد از حضرت رسول مرضی خدا و رسول نبوده و خود نیز بر قبایح اعمال خود رسیده و آرزو نموده
که افعال سابقه شر را با اعمال لاحقه برابر کنند و او نجات یابد از عذاب و عقاب الهی طعن چهل و نهم مسلم در جلد ثانی
از صحیح روایت کرده است که حضرت رسول مالی در میان جماعتی قسمت مینمود عمر گفت یا رسول الله بخدا قسم که قسمت این مال
بجماعت دیگر سزاوارتر است ازینها صحابه معارضه با حضرت و تهم خوردن عمر بر انکار فعل رسول در قسمت اموال بر جماعت سوای طعن
بر او چه تواند بود طعن پنجاهم آنکه حضرت رسول اسما بنت عمیس را بر عمر تفضیل داد در صحیح مسلم در نصف ثانی از مجلد
ثالث روایت است که عمر روزی نزد حفصه آمد و اسما بنت عمیس نزد او بود پس عمر چون اسما را دید گفت این زن کیست
حفصه گفت اسما بنت عمیس است پس عمر گفت که ما سبقت داریم بر شما بسبب هجرت و سزاوارتریم برسول از شما
اسما از این سخن غضبناک شد و گفت ای عمر دروغ گفتی حاشا که در این سخن راست گو باشی بخدا قسم که شما با حضرت رسول
بودید که گرسنه شما را سیر میکرد و جاهل شما از حضرت رسول نصیحت پذیر میگشت و ما از حضرت رسول دور بودیم و در حبشه
در مکانی بودیم که از آب و گیاه عاری بود و کنار ما در آنجا بنابر اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسول بود و بخدا قسم که طعام
نخورم و آب نیاشامم تا در خدمت حضرت رسول آنچه در باب من گفتی عرض کنم حفصه گوید که چون حضرت رسول
آمد اسما بخدمت آنحضرت عرض نمود که عمر چنین و چنان گفت آنسرور فرمود که نیست کسیکه بمن سزاوارتر از شما
بدرستیکه مر عمر و اصحاب او را یک هجرت بود و شما را که اهل سفینه اید دو هجرت پس شما سزاوارترید از عمر و اصحاب او باشید
از ملاحظه کمراه این سخن برهانیست قاطع بر تفضیل هجرت اسما بر هجرت عمر و نزدیکی مرتبه اسما بر رسول الله و اسما با وجود
تفضیل او بر عمر دعوای خلافت و امامت نکرد عمر که در مرتبه ادون و کمتر از او باشد چگونه تواند بود و ای از دین برگشته
و بر کلافه گم کرده چه افتاده شما را از ذکر این احادیث و تصحیح آن در کتب خود که خلیفه خود را متهم و مطعون سازند
و مرتبه و منزلت او را از مرتبه رعیت قرار دهید و معهذا او را واسطه میان خود و خدا دانید طعن پنجاه و یکم
در کتاب مجالس مرآت المنوی نقل شده که عمر منزل سفر امر نمود که غیر قریشی از طایفه قریش زن نخواهد و عجم زن از عرب نخواهد
و خلاف امر خدا و فرموده حضرت خاتم الانبیا نمود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاکُم مِّن
ذَکَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاکُمْ و حضرت رسول فرموده

المسلمون اکفاء بعضهم بعضاً در حدیث قدسی واقع شده الجنة لمن اطاعنی وان کان عبداً
حبشیاً والنار لمن عصانی ولو کان سیداً قرشیاً پس هیچ احدی را بر دیگری مزیتی مگر بزیادتی
صلاح و تقوی و در کتاب بدعة الثلثة ذکر شده که حضرت رسول دختر زبیر بن عبد المطلب که دختر عم آنحضرت بود بنکاح در
آورده بود مقداد را از موالی قبیله کنده و فرمود آیا میدانید که چرا مقداد را دادم دختر عم خود را گفتند نه آنحضرت
فرمود که تا بدانید که گرامی‌ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست [illegible] انکه در وقت مردن عمر خلافت
را بشوری قرار داد چنانکه سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی ازین شش کس که علی و عثمان و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن
عوف باشند خلیفه شود مدت سه روز شوری را قرار داد و با ابی طلحه انصاری که سردار لشکر بود گفت که اگر سه روز بگذرد و
ازینها بخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید و اگر علی و عثمان امر اجماع نمایند قول قول ایشانست و اگر ازین شش کس
سه کس مجتمع شوند در هر سه که عبد الرحمن باشد تابع امر آنها باشید و غرضش این بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق بر
امری نمیکنند و عبد الرحمن بسبب قرابت و خویشی عثمان میل بدیگری نمیکند و اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس بخلافت
یکی و یکی ابا نماید آن یکی را بکشند و اگر دو کس ابا نمایند هر دو را بکشند حاشا که شیطان در تمام عمر در کاری اینقدر فکر دقیق
کرده باشد ای ناصبی اگر نیک تأمل کنی چند طعن ازین خلیفه قرار دادن ناحق برا و لازم می آید اول آنکه حضرت رسول
تعیین امام را بشوری قرار نداد دیگر آنکه حضرت رسول باعتقاد شیعه حضرت امیر المؤمنین را امام و جانشین خود ساخت
و بزعم شما هیچکس را وصی و خلیفه نکرده بود و خلاف کرده رسول خدا باشد دیگر آنکه بعقیده ناقص شما ابابکر خلیفه
رسول است و او یک کس که عمر باشد بخلافت قرار داد و عمر مخالفت خلیفه اول کرده بمشورت قرار داد دیگر این شش کس را
شما از اهل بهشت میدانید و امر بکشتن اهل بهشت نمود و خون همه را مباح ساخت و نیت این فعال الا استخفاف بدین
و هتک حرمت سید المرسلین نبود نظم مهر عمر پلید و ناپاک کند بقدر تو را چاک و خاک کند چون یاد عمر کنی برادر
لعنت کن کین شربت از آن مرض تو را پاک کند حکایت در السنه و افواه دایر و در فرقه اثنی عشریه شایع است
که چون عمر منزل سفر از حضرت سید البشر حکایت رفتن بمعراج استماع نمود تصدیق قول آن صادق القول ننمود و گفت
چون میشود که محمد از مدینه بمسجد اقصی رود و از هفت طبقه آسمان گذشته بمکان قاب قوسین او ادنی رسد و بعد ازانکه مراجعت

نماید هنوز جامه خواب آنحضرت گرم باشد و کوزه آبی که شروع بریختن کرده باشد تمام نریخته باشد بیت هر کسی داند این
اسرار را کیست آنکو فهمد این گفتار را و همیشه در مجالس و محافل تکذیب این معنی مینمود تا آنکه روزی داخل خانه خود شد
زنش را دید که آرد می بیزد و اراده نان پختن دارد بعمر گفت برو آب بیار تا خمیر کنم عمر سبو برداشته بطلب آب بیرون رفت
چون بکنار آب رسید آب بسیار صاف و زلال مشاهده نمود بخاطر نامبارکش رسید که در آب غوطه خورد برهنه شد و سر با آب
فرو برد چون سر از آب بیرون آورد خود را در شهری دید که هرگز ندیده بصورت دختر صاحب حسنی و چون مردم آن شهر مشاهده
جمال آن دختر نمودند همگی دل از دست داده عاشق جمال و مفتون ناز و کرشمه او شدند و آن بی عصمت در میان آن جماعت
برهنه و بی ستر ایستاده بود یکی از آن جماعت او را در تصرف در آورده بخانه خود برد و ازاله بکارت او نمود و هماندم
رحم آن دلارام بنطفه آن مرد گرانبار شد و هفت سال عمر ملعون بصورت زنان در آن شهر بود و هفت فرزند آورد
و بعد از هفت سال روزی بکنار آب آمد که غسل کند در آب غوطه خورد چون سر از آب برآورد خود را بصورت اصلی یافت
در صورت سبوی خود را در کنار چشمه مشاهده کرد بسیار متألم و پریشان خاطر شده در کنار چشمه نشست و در فراق شوهر
مهربان و فرزندان عزیز گریه و زاری بسیار نمود و عیشها و لذتها که با شوهر خود کرده بود یاد مینمود و این مضمون را بر زبان جاری
میساخت بیت یکبار دیگر دیدن یارم هوس است در آرزوی او بار به بار کس است و هر چند در آن چشمه سر فرو میبرد
که بلکه یکبار دیگر بصورت زنان معاودت نماید و با شوهر خود بعیش کوشد فایده و نفعی بر آن مترتب نمیشد مصرع دریغ
سود ندارد چه رفت کار از دست عاقبت الامر مایوس شده غمگین و دل آزرده رخوت خود را پوشید و سبو را پر آب
کرد متوجه خانه شد دید که زنش هنوز آرد می بیزد در تعجب شد و از راه امتحان از او پرسید که دیر کردم زنش گفت هرگز باین
زودی آب نیاورده بودی بعد ازان بر آن ملعون ظاهر و روشن شد که این قضیه از آنجهت بر او واقع شد که تکذیب قول حضرت رسول
نمود و حکایت معراج را قبول نمیکرد ای ناصبی بدین قبایح و مطاعن عمر ملعون زیاده از آنست که در حیز بیان آید رعایت خاطر نا
پاک نموده درین باب بهمین قدر اختصار کردم بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه
سخن بسیار است باب نوزدهم در باب مکالمه عمر با شیطان و فریب خوردن شیطان از آن بی ایمان و مقالات مناسبات باب نوزدهم
این باب در کتاب ریاض الایمان ذکر شده که روزی عمر بن خطاب در راهی بابلیس خورد و ازاو پرسید که ای برادر عزیز کجا بودی و بکجا میروی و همیشه

۱۴۷ مصباح و انیس من بوده و در آن وقت به التفاتانه میکند پس شیطان گفت بخدمت حضرت رسالت پناه رفته بودم که توبه و
استغفار نمایم آنحضرت فرمود که توبه تو وقتی مقبول درگاه الهی شود که قبر حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام زیارت نموده مرقد او را
سجده کنی و این کار بجهت میروم بآن جهت در خدمت تو تقصیری رفت عمر چون این سخن را از او شنید گفت افسوس
افسوس که اعتقاد من از تو فاسد شد مرا گمان بود که تو را غیرت و حمیت هست لا خلاف از اشاهده نمایم آدم که بلباس حیات
آراسته بود بآن حسن و جمال و قدر و بها امر فرموده خدا او را سجده نکردی و باو سر فرود نیاوردی در آن وقت که وفات یافته و اعضا
او در هم شده چگونه بر خود قرار میدهی که بگفته پیغمبر خاشر زیارت نموده مرقد او را سجده کنی و این معنی از تو تعجب است شیطان از
سخن او از راه برگشته گفت لعنت خدا بر تو باد ای ضال مضل که با آنکه چندین هزار هزار نفس را من گمراه نموده ام و از
بیرون بردم تو مرا اضلال مینمائی و در وادی غوایت و ضلالت می اندازی و شاعری درین باب گفته ع
الا کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا یعنی که شیطان تمام مردم را بضلالت انداخت و گمراه
ساخت ای عمر تو شیطان را از راه بردی و مولوی معنوی چه خوش فرموده نظم یار بد بدتر بود از مار بد تا توانی میگریز
از یار بد مار بد تنها تو را بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند و نیز در آن کتاب آمده که در ردیف دیگر میانه شیطان
امت و تغیر دهنده دین و ملت کذاب مرتاب و سارق مکتاب عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب و آن بانی اساس مکر و تلبیس
و ثانی اثنین عمر در حیله و تدلیس شیطان خبیث یعنی ابلیس مکالمه و معارضه و وداد عمر مدبر با آن همه لاف و گزاف طرفه جواب
شافی بر ناف او نهاد چنانکه شاعری نظم در آورده نظم شنیده که ز شیطان سوال کرد عمر چرا تو سجده نکردی
بآدم خاکی بگفت سجده نکردم از آنکه دانستم که در جبلت او بود چون تو ناپاکی و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از
مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی اشقیا که امیر المؤمنین را بد میگفتند
و بخبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که خسران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم خدای تعالی را
در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم از تنهائی مرا بآسمان دنیا بردند و مدت آن مدت
نیز در آنجا بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان فرشتگان بسر میبردم هر آن اثنا دیدم که نوری بر ملائکه
ظاهر شد و همه او را سجده کردند من در حیرت بودم که آیا این کدام یک از ملائکه مقربست یا از انبیاء مرسل که از جانب

الله تعالی ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب و لا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب و ای بر شما که او را بدی یاد میکنید ۱۴۸
پس بد احوال عمر که آنچه ممکن و مقدور شد از خبث نسبت بسرور مؤمنان بعمل آورد و بسبب عداوت و بغض آنحضرت خود را
مستوجب عذاب ابد گردانید و در کشف الحق مذکور شده که یکی از صلحای حق بخدمت یکی از اهل بیت آمد و شکایت میکرد و خود را
از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دیدم که
مینالید و میگفت ع شفیعی الی الله اهل العبا وان لم یکونوا والا فمن شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیعی
الحسین شفیعی الحسن شفیعی البتول احسنت فرجها فصلی علیها آله المنن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی آل عبا اند
و اگرچه شفاعت من نکنند و اگر ایشان را شفیع نافرمانی و گناهان خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید
شفاعت از او توان داشت غیر از ایشان یک یک از آل عبا را نام برده میگفت که شفیع من نبی الله و محمد رسول الله است
و بعد از آن شفاعت کننده من وصی او امیر المؤمنین و پسران او امام حسن و امام حسین اند یعنی آنکسیکه نفس خود را عوض
خود را از نامحرمان نگاه داشته چندی کرا از رذیلها عصمت او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر را در شان او
و فرزندان او نازل ساخته و مولانا عضد گفته نظم مرا شفاعت این پنجتن بسند بود که روز حشر بان پنجتن
رهانم تن بهین خلق و برادرش دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ایا کسیکه نه‌ای معتصم بآل رسول زهی
سعادت لولاک و لا تحزن از ناصبی بدین دار پیرو عمر لعین جمیع بندگان خدا از ابلیس و لشکر او میترسند و از او
بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب میترسند و از او بحق تعالی پناه میبرند و توسل بآنحضرت میشوند
بجهت عظمت شان و بلندی مکان او و ابلیس امید شفاعت آنسرور مؤمنان دارد و شیطان امت و مردود کذاب عمر بن خطاب
قطع نظر از شفاعت آنسرور نموده از ظلم و عدوان با اهل بیت رسالت و نبوت فرو گذاشت ننموده و بکوری چشم تو
ای ناصبی شیعه اثنی عشریه ببرکت محبت و تولای اهل بیت نبوت و رسالت از وسوسه ابلیس و تلبیس در حالت نزع و احتضار
محفوظ شوند و چگونه باک و پروا از عذاب آخرت ندارند بموجب آیه کریمه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
به اندوه و ملال نقد وارد بجنت الماوی میشوند و پس از رسیدن موت ایشان مشاهده مکان و ماوای خود در بهشت میکنند
و تو بموجب آیه کریمه فنزل من حمیم و تصلیة جحیم قبل از ارتحال از دنیا از خوفت آنکه پیدا آن مکان و منزل خود و شوایای جهنم را

۱۴۹ مشاهده خواهی نمود که در دوزخ جهت شما چگونه الوان عذاب و انواع عقاب آماده و مهیا است و فرموده فردوسی طوسی علیه الرحمة

نظم: نبی و علی دختر و هر دو پور گزیدم و زان دیگرانم نفور ابا دیگران مر مرا کار نیست جز این مر مرا راه گفتار
نیست بدین زادم و هم بدین بگذرم چنان دان که خاک پی حیدرم

و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب نقل
کرده که شیطان با آنکه درخواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان حضرت امیر المؤمنین علی را نصیحت میکند
و شرطهای ترا بجا میآورد و با دشمنان او دشمنی مینماید و امید فضل حق را از آنحضرت و اولاد طیبین او دارد و در کتاب
فتوحات القدس از حضرت امام جعفر صادق روایت است که گفت زنی بود از حبشیان نام وی زعفرانه دایم بخدمت حضرت رسالت
آمد و شد مینمود و علم آموختی و حبشیان را تعلیم کردی چند روزی بخدمت سید کائنات نیامد آنحضرت حال وی از جبرئیل پرسید
گفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده است او بدان کار رفته بعد از چند روز زعفرانه بیامد و حضرت رسول از او پرسید که از
عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر ایستاده بر سر سنگ سفیدی و هر دو دست برداشته میگفت
خداوندا تو سوگند خورده که مرا داخل دوزخ سازی من صبر کنم تا مرا بدوزخ فرستی و سوگند خود را بر آوری بجاه آن کریم
خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ نجات دهی دانم که نجاتم ندهی ابلیس را گفتم این چه دعا است گفت پیش از
خلقت حضرت آدم بهفت هزار سال این نامها دیدم بر ساق عرش دانستم که بهترین خلقانند نزد خدای تعالی هر که ایشان را شفیع
حق تعالی حاجت او را روا کند و هر که پناه بایشان برد از عذاب خلاص و نجات یابد و در کتاب کاشف الحق از علی بن محمد الصیرفی روایت است
که در راهی شیطان [illegible] از من پرسید که تو کیستی گفتم که یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهائی که گمان
دارند که از دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس گفتم که تو کیستی
گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده هابیل منم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم برافروختم
تدبیر قتل یحیی من کردم قوم فرعون را بنابر آن من راندم گوساله جهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند
ابرهه را با فیل بجانب کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بحکم من لشکر کفار جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند بعد از پیغمبر آخر الزمان
در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من برپا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی
خروج کردند لقب من ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و مخالف خلق او در روز دین منم پس گفتم ترا بخدا قسم میدهم

که مرا رهنمائی

۱۵۰ که مرا رهنمائی کن بعملی که موجب قرب درگاه الهی باشد و مراد حوادث زمان امداد نمائی گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت نمائی
و از برای آخرت به از محبت علی بن ابی طالب و دشمنی دشمنان او زادی و توشه ندانی و من در هفت آسمان عبادت خدای
کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده ام بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل نجوید و بمحبت او
امیدوار نباشد ناقل این حکایت گوید که این سخن بگفت و از نظرم غایب شد و من بخدمت حضرت امام محمد باقر آمده ماجرای گذشته را
نقل کردم آنحضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان نموده لا بدل کافر است
عمر بدین نیز ایمان بخدا و رسول بزبان آورد اما بدل کافر بود چنانچه در مطاعن او در باب کفر خلفای ثلثه ذکر شده رباعی
در بغض عمر اگر نباشی چون من حب علیت یقین نخواهد بودن در معنی دوستی نباشی صادق با دشمن او دوست که باشی دشمن

۲۰ باب بیستم در ذکر کشته شدن عمر و منزل سقر و [illegible] و از آن عذاب بی هنر و فضیلت و بزرگی روز قتل آن بداختر
و مقالات مناسب این باب از حدیث وارد در روز نهم ربیع الاول سنه [illegible] از هجرت در وقت صبح فرعون آل محمد
کلب بن کلاب عمر بن خطاب سقر را منزل و ماوای ساخت و آن روز عید اکبر و بهترین اعیاد و روز سرور اهل بیت نبوت و رسالت
و شیعه و موالیان ایشان است و روز عزا و ماتم ناصبیان بی ایمان است و در فضیلت و بزرگی آن روز حدیث و روایات بسیار بطرق
اهل بیت اطهار و ائمه ابرار وارد است از آنجمله در کتاب ملتقطات بسند صحیح روایت است از محمد بن علاء الهمدانی الواسطی و یحیی
بن جریح البغدادی که نزاع افتاد در میان ما در باب ابن خطاب و مشتبه شد امر او پس رفتیم ما در شهر قم روز نهم ربیع الاول
نزد احمد بن اسحق القمی که از صحابه حضرت امام حسن عسکری بود چون او را از آمدن ما مخبر ساختند بعد از لحظه بیرون آمده و در آنجای لنگ
بسته بود و بقطیفه روی خود را خشک میکرد و گفت که من غسل عید میکردم که شما آمدید گفتیم امروز روز عید است و عید شیعه چهار
روز بیش نیست روز اضحی و روز فطر و روز غدیر و روز جمعه و امروز هیچکدام از آن روزها نیست احمد بن اسحق گفت
که امروز روز عید اهل بیت است و بهترین اعیاد است و عید دوستان و محبان ایشان است و من قصد خدمت مولای خود امام حسن
عسکری نمودم با جمعی از برادران خود تا بسر من رای رسیدیم بعد از طلب اذن داخل خانه آنحضرت شدیم آن روز مثل این
روز نهم ربیع الاول بود و آنحضرت جمیع خدم خود را جامهای نو پوشانیده بود و در پیش آنحضرت مجمره بود که آنحضرت بنفس نفیس
خود متوجه آن مجمره شده عود میسوخت گفتم پدر و مادر ما فدای تو باد یا ابن رسول الله آیا اهل بیت نبوت و رسالت را تازه

فرح و خوشحالی روی نموده آنحضرت فرمود که کدام روز بزرگتر است حرمتاً و نزد اهل بیت از این روز بتحقیق که حدیث کرد مرا
پدرم ع که حذیفة الیمانی در منزل این روز که نهم شهر ربیع الاول است آمد بخدمت حضرت رسول ص رسید حذیفه گفت دیدم سید خود را
امیرالمؤمنین ع با حضرت امام حسن و امام حسین ع که با حضرت رسول چیزی میخوردند و حضرت رسالت پناه بر روی مبارک ایشان تبسم مینمود
و میگفت بحضرت امام حسن و امام حسین ع که بخورید که گوارنده باد هر دو شما را ببرکت این روز بتحقیق که این روزیست که هلاک خواهد
گردانید خدا و گردانید در این روز خدای دشمن خود و دشمن جد شما را و اجابت خواهد کرد در این روز دعای مادر شما را و این
روز آن روزیست که قبول میکند خدای تعالی اعمال شیعه و دوستان شما را تا که چنین باشد و این روز آن روزیست که خدای تعالی
در قرآن مجید فرموده فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا و این روزیست که خواهد شکست در آن روز شوکت و بزرگی دشمن جد
شما تا که چنین باشد و این روز آن روزیست که بر طرف خواهد شد فرعون اهل بیت من و ظلم کننده بایشان و غصب نماینده
حق ایشان تا که چنین باشد گفت حذیفه که گفتم یا رسول الله این ملعون از امت تو و اصحاب تو خواهد بود که هتک حرمت تو
کند و حق ترا غصب نماید آنحضرت فرمود ای حذیفه این مرد دیگر کرده منافقین است در امت من ریاست بهم رساند و به بندد راه حق را و
بگماید کتاب خدا و سنت مرا کند و منع کند ارث فرزند مرا و نه دهد حق او را و حق الله را بر خود حلال داند و در حرام صرف
نماید و نفقه کند مال خدا را در غیر طاعت خدا و تکذیب برادر و وزیر من کند و حق دختر مرا بگیرد و دختر من دعای بد کند
در او و حق تعالی اجابت دعای دختر مرا کند در چنین روزی گفت حذیفه یا رسول الله چرا هلاک او را از خدای تعالی در حیات خود طلب
نمیکنی آنحضرت فرمود که ای حذیفه دوست نمیدارم که جرئت و دلیری کنم بر قضای خدای تعالی از آن چیزی که پیش گرفته علم او اما سؤال
میکنم از خدای تعالی آن روزی را که قبض روح آن ظالم را میکند افضل و بهتر از باقی ایام بوده باشد آن روز سنت من که بآن سنت
عمل کنند دوستان و شیعیان اهل بیت و دوستان و شیعیان اهل بیت نبوت و رسالت آن روز را عید گیرند و مبارک باد با
یکدیگر گویند در روز سرور و خوشحالی ایشان پس آنحضرت فرمود که وحی فرستاد خدای تعالی بمن و گفت یا محمد سبقت گرفته
در علم من آنکه برسد اهل بیت ترا محنت و بلای دنیا و ظلم کنند منافقین بر ایشان و غصب حق ایشان کنند که از اصحاب تو بند
از اهل ایشان را با تو خیانت کنند و هر که بعد از تو غصب حق علی ع کند بتحقیق که بیاویزم او را و اصحاب او را در قعر جهنم در مکانی
که ابلیس مشرف باشد بر او و لعن ابلیس از او بالاتر باشد و عذاب آتش کمتر پس لعن کنند ابلیس او را و سلاوی را عبرت در روز قیامت بر سر فراعنه آنها

و دشمنان

 و دشمنان دین و در روز حشر برانگیزم ایشان را و جمیع ظالمان و منافقان را ذلیل و فانی بجانب آتش
دوزخ و مخلد شوند ایشان در زمره جهنم که امید خلاص و نجات نباشد ایشان را یا محمد هر که منزلت و مرتبه ترا برابر منزلت
و مرتبه تو نداند برسد باو بلای بسیار از فرعون این امت و هر که غصب حق علی ع کند جرئت و دلیری کرده بر من و تبدیل کلام من
نموده و شرک بمن آورده و راه حق را بر خلایق بسته گردانیده چون اگر سائل امت تو کافر شده بر من در عرش
من بتحقیق که امر نموده ام هفت آسمان را که از برای شیعه و دوستان شما عید کنند در آن روزی که قبض روح او کنم و امر کنم
فرشتگان را که بگذارند در آن روز کرسی کرامت را در برابر بیت المعمور و حمد و ستایش من کنند و طلب آمرزش کنند
از برای شیعه و دوستان شما از فرزندان آدم و امر کنم کرام الکاتبین را که بردارند قلم از جمیع خلایق سه روز و ننویسند
برایشان هیچ گناهی از گناهان ایشان از برای بزرگی تو و کرامت وصی تو یا محمد بدرستی که گردانیدم این روز را عید
از برای تو و اهل بیت تو و هر که تابع اهل بیت است از مؤمنین و شیعه اهل بیت تو را دوست میدارم بعزت و جلال
و بزرگواری من قسم که دوست میدارم کسی که عبادت کند در این روز از برای رضای من و او را ثواب جن و انس
زیاد گردانم مال و عیال او را ببرکت این روز و آزاد گردانم از آتش جهنم در هر سال در نهم ربیع الاول هزار کس از
دوستان و شیعیان شما را و بگردانم سعی ایشان را مشکور و گناهان ایشان را مغفور و کردار ایشان را مقبول حذیفه
گوید که برخواست حضرت رسول ص و داخل منزل ام سلمه شد و من بمنزل خود رفتم و هیچ شک نداشتم در امر شیخ یعنی عمر منزل السقر
تا آنکه حضرت رسول ص از دنیا رحلت فرمود و شر بهم رسید و برگردید بکفر و برگشتند از دین کما قال الله تعالی وما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حاصل کلام ملک علام
آنکه نیست محمد الا پیغمبر و فرستاده من و پیش از او نیز پیغمبران بودند اگر بمیرد محمد یا کشته شود برگردید و بازگشت
نمایند ایشان بر کفر اصلی و نسبت بر قرآن کردند و خانه که در آن وحی نازل میشد سوختند و بدعتها نهادند
و تغییر ملت و تبدیل سنت کردند و رد شهادت حضرت امیرالمؤمنین ع و تکذیب قول حضرت سیدة النساء ع و غصب فدک
نمودند و خشمگین گردانیدند حضرت مصطفی را و حضرت فاطمه ع از ایشان خشم آلوده بود که از دنیا رحلت فرمود و تدبیر قتل
حضرت امیرالمؤمنین ع کردند و جمیع سنن پیغمبر را تغییر دادند و حرام ساختند آنچه حق تعالی حلال ساخته بود و حلال ساختند آنچه را که خدا

۵۲۳ حرام نموده بود و بر منبر حضرت رسول بغصب و ظلم بالا رفته بود گفت حذیفه اجابت کرد حق تعالی دعای حضرت سیده النساء را در حق
آن منافق و کشته شد بدست قاتل او که رحمت خدا بر قاتل او باد و در آن روز داخل منزل حضرت امیر المؤمنین شدم
که تهنیت آنحضرت را بگویم بقتل آن منافق و بازگشت او بدار الانتقام و حضرت امیر المؤمنین فرمود که آیا یاد داری
آن روز را که بخدمت حضرت رسول آمدی و من و حضرت امام حسن و امام حسین چیزی میخوردیم با حضرت پیغمبر و او بیان نمود از برای
تو فضل و بزرگی این روز را گفتم بلی ای برادر رسول خدا پس مولای مؤمنان فرمود بخدا قسم که باین روز روشن ساخته خدا
چشم آل رسول را و بدرستی که من میدانم از برای این روز هفتاد و دو نام حذیفه گفت که گفتم یا امیر المؤمنین دوست میدارم که بشنوم
نامهای این روز را و بود آن روز نهم شهر ربیع الاول پس گفت حضرت امیر المؤمنین هذا یوم الاستراحة و یوم تنفیس الکرب
والعید الثانی و یوم حط الاوزار و یوم الخیرة و یوم رفع القلم و یوم الهدو و یوم العافیة و یوم البرکة و یوم الثارات و یوم
عید الله الاکبر و یوم یستجاب فیه الدعا و یوم الموقف الاعظم و یوم التوافی و یوم الشرط و یوم نزع السواد و یوم ندامة
الظالم و یوم انکسار الشوکة و یوم نفی الهموم و یوم القنوع و یوم عرض القدرة و یوم التصفح و یوم فرح الشیعة و یوم التوبة
و یوم الانابة و یوم الزکوة العظمی و یوم الفطر الثانی و یوم سیل النعاب و یوم تجرع الریق و یوم الرضی و یوم عید اهل البیت
و یوم ظفرت به بنو اسرائیل و یوم یقبل الله اعمال الشیعة و یوم تقدیم الصدقة و یوم الزیادة و یوم قتل المنافق و یوم
الوقت المعلوم و یوم سرور اهل البیت و یوم المشهود و یوم القهر علی العدو و یوم هدم الضلالة و یوم التنبیه و یوم التصرید
و یوم الشهادة و یوم التجاوز عن المؤمنین و یوم الزهرة و یوم العذوبة و یوم المستطاب و یوم ذهاب سلطان المنافق و یوم
التسدید و یوم یستریح فیه المؤمنین و یوم المباهلة و یوم المفاخرة و یوم قبول الاعمال و یوم ازاحة السر و یوم نصرة المظلوم
و یوم الزیارة و یوم التودد و یوم التحبب و یوم الوصول و یوم التزکیة و یوم کشف البدع و یوم الزهد فی الکبائر و یوم التزاور
و یوم [illegible] دم عباده و یوم الاستسلام گفت حذیفه که از خدمت حضرت امیر المؤمنین مرخص شده بیرون آمدم و گفتم با
نفس خود که اگر در نیابم از افعال خیر چیزی و گمان ثواب از کردار خود نداشته باشم فضل و بزرگی این روز مرا بس است
گفت محمد بن علاء الهمدانی و یحیی بن محمد بن جریج که برخواستیم هر یک از ما و بوسیدیم سر احمد بن اسحق القمی را و گفتیم حمد و سپاس
خدای را که توفیق داد ما را این حدیث را از تو شنیدیم تا آنکه معلوم ما شد بزرگی و فضل این روز و از منزل او بیرون آمده در آن روز بعبادت

حق سبحانه تعالی مشغول شدیم و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین از محمد بن سنان روایت است که امیر المؤمنین ۵۲۴
مدتی قبل از کشته شدن عمر بن خطاب بشارت قتل او باو داده گفت که ای مغرور فریفته شده بدرستی که دیده ام ترا
کشته شده بزخمی که از عبد ام معمر بتو برسد که حکم کرده باشی باو بجور و ظلم پس توفیق قتل ترا یابد و بسبب قتل تو داخل بهشت
شود برغم تو بدرستی که تو و یار تو که جانشین اولی آمده [illegible] و هتک ستر شما بشود و بیرون آرند شما را از نزد رسول الله
و بیاویزند بر شاخ چوب خشکی پس آزموده شوند باین رسوائی که بتو رسد دوستان تو پس عمر گفت که خواهد کرد اینها را
یا ابا الحسن فرمود گروهی که جدا شده اند شمشیرهای ایشان از غلاف و حاضر شوند جمیع انبیا و مرسلین و صدیقین و بیارند آتشی
که از برای حضرت ابراهیم علیه السلام افروخته بودند و شما را با آتش بسوزانند و امر کنند باد را که خاکستر شما را در دریا اندازد و در کتاب
بهجة المباهج مذکور است که مغیرة بن شعبه که از جانب عمر والی کوفه بود نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابو لؤلؤ نام و اکثر صنعتها را
خوب میداند آهنگر است و نقاش و درودگر اگر دستوری باشد بمدینه آید که مردم مدینه از هنرهای او منتفع شوند و من نیز از صنعتهای
او بهره ور گردیدم عمر در جواب او نوشت که او را بمدینه فرست مغیره ابو لؤلؤ را بمدینه طیبه فرستاد و با ابو لؤلؤ مقرر کرد که
در ماهی صد درهم بجهت او بکوفه فرستد چون مدتی در مدینه ماند از کسب او آن مقدار حاصل نمیشد که درهم مذکوره بجهت مولای
خود بکوفه فرستد بنزد عمر آمده شکایت کرد که چندین مال جهت مولای خود بکوفه نمیتوانم فرستاد تخفیف بده عمر گفت چه صنعت
میدانی او هنرهائی که میدانست بیان نمود عمر گفت با چندین هنرها این ضریبه بسیار نیست ابو لؤلؤ در خشم بازگردید از در
چند بر آمد ابو لؤلؤ را به پیش عمر کند اتفاقا عمر او را بخواند و گفت شنیده ام که آسیائی میتوانی ساخت که بباد بگردد ابو لؤلؤ
خشمگین و ترش رو بعمر نگریست و گفت آسیائی از برای تو بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند عمر با اصحاب خود گفت که
این غلام مرا تهدید میکند ابو لؤلؤ با خود گفت که هیچ چیز بهتر از این نیست که این ظالم بدین تفقد بشناسم و بمکان خود
رفته خنجری ساخت که دو سر داشت و دسته آن در میان بود و بنزدیک سحر داخل مسجد شد و در گوشه نشست چون عمر داخل
مسجد شد از جا جسته زخم بآن ملعون زد و شکم او را بر درید و بندگان خدا را دفع کرد و یازده کس دیگر از منافقین و بیرون
آن مسجد را زخم زد و در السنه و افواه دایر و در میان شایع است که بعد از آنکه ابو لؤلؤ بزخم خنجر آبدار آن نابکار را
از پای در آورد بخدمت مولای مؤمنان آمده قصه مذکوره را عرض نمود آنحضرت بتعلیم و ولای ابو لؤلؤ را بدار المؤمنین کاشان

رسانید و دختر قاضی کاشان را در عقد ابولؤلؤ در آورد و از ایشان فرزندان صالح بوجود آمد و مردم کاشان که از علما ۱۵۵
و محبان حضرت امیر المؤمنین بودند ابولؤلؤ را باباشجاع الدین نام کردند و الحال از نسل او جمعی کثیر در دماوند هستند
و بعد از مدتی خبر بمدینه رسید که ابولؤلؤ در کاشان است جمعی را از مدینه فرستادند که او را گرفته ببرند قاضی و مردم آنشهر مانع شدند
بلطایف الحیل جماعت را ردّ نموده مکاتبات بمدینه ارسال داشتند که مدتی قبل از واقعه خلیفه ثانی باباشجاع الدین باین شهر
آمده است و فرزندان بهم رسانیده است از دختر قاضی این شهر و مرقد مبارک باباشجاع الدین در بیرون شهر کاشان است و گنبد رفیع
بر بالای قبر او ساخته اند و روز قتل عمر که بهترین اعیاد است اهل آن شهر سکنه کاشان در آن روز بسر قبر بابا رفته بسرور و خوشحالی
گذرانیده آنچه لازمه لعن و طعن خلفای ثلثه است بجا می آورند و آن روز را عید باباشجاع الدین میخوانند و در کتب معتبره
مذکور است که بعد از آنکه عمر زخم دار و مجروح شد و در بستر افتاد حضرت امیر المؤمنین نزدیک او شد او را نبید داده بود
و از جراحتش بیرون می آمد آنحضرت فرمود که در چنین حالی او را نبید میدهید او را شیر بدهید غرض که آنملعون
شکم پر از حرام است بجهنم واصل شد آب از قدح بخبری کوش مکن وز فعل بد خویش فراموش مکن شیر اجل
آهنگ تو دارد زنهار در بستر خواب خرگوش مکن در کتاب بیضای الایمان و در حلیة الاولیاء و در کتاب منهاج الکرامه
مسطور است که مضمون حدیث نبوی که لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره وحتی یری مقعده
في الجنة او النار یعنی بیرون نمیرود هیچکس از دنیا تا آنکه بداند که بکجا میرود تا آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت
یا در دوزخ عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب چون در حالت احتضار مکان و ماوای خود را در نار مشاهده نمود چنانچه کلامی
از او در آنحال صادر شده بران دال است و آن اینست یا لیتنی کنت کبشا لقومي فسمنوني ما بدا لهم ثم جاءهم
احب قومهم الیهم فذبحوني فجعلوا نصفي شواء ونصفي قديدا فاكلوني فاكون عذرة ولا
اكون بشرا یعنی کاشکی من گوسفندی بودم از قبیله خود پس مرا فربه میکردند تا آنکه دوسترین قوم نزد ایشان می آمد پس
مرا می کشتند و نصف مرا بریان می کردند و نصف را خشک میساختند که وقت دیگر بخورند و چون مرا میخوردند نجاست
میشدم و انسان نمیبودم که برمن باز خواستی باشد و مرا معذب و متهم سازند و هم و من یصحب الانسان من بعد موته و من قبله الا الذی
کان بعد لکجا است غیر عمل همدمی چه در مانی غریب و بیکس و تنها فقیر و عاجز و عور و در کتاب منهاج الفاضلین و در کتاب کشف

الحق ازابن عمر روایت که گفت پدر من در حین نزع بمدتی بحالی بود فریاد و از حضرت امیر المؤمنین سؤال و التماس نمود ۱۵۶
که نزد او حاضر شود چون آنحضرت حاضر شد التماس نمود که مرا حلال نمای یا علی گفت مؤمنان گفت هرگاه در مرد عاداً اقرار کنی
که برمن ظلم کردی ترا حلال کنم پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی هیچ نگفت و بعد از ساعتی متوجه حضرت امیر المؤمنین شد و از آنحضرت
باز استحلال مینمود و آنحضرت همان حرف را اعاده نمود پدرم جواب نگفت آنحضرت برخواسته از خانه بیرون رفت و در کتاب
ریاض الایمان آمده که عمر در منزل سقر در حالت نزع بود مکرر بزبان میگفت الحذر من قسیم الجنة و النار و فرستاد که از آنحضرت
حلیت جهت او حاصل نماید آنحضرت فرمود که در مجمع مردم اقرار کند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و ابوبکر و او
بعدوان غصب خلافت را تصرف نموده اند تا او را حلال کنم آنشخص آمده آنچه از آنحضرت شنیده بود بعمر گفت آن
مردود مخذول لذت دنیا و آخرت لحظه سر بجیب تفکر فرو برده بعد از آن گفت النار ولا العار یعنی آتش دوزخ را بر خود
قرار دادم و این عار را بر خود قرار ندهم توسعه میدان شقاوت آن پیدین را ملاحظه نماید و قساوت قلب آن شقی را
ببینید که ادعی بر کفته آن تضلوا انکار کرد در حکم بجهت خویش اقرار کرد در بر شکم فاطمه از قهر که زد
اشعار بالنار ولا العار کرد و تمثیل در آن کتاب مذکور است که بعد از آنکه ابلیس را بجهنم فرستند و مدتهای مدید در آتش
دوزخ معذب بوده الوان عذاب و انواع عقاب الهی چشیده باشد او را از آتش بیرون آرند و بجهت حضرت آدم علی نبینا و علیه
کرسی از نور نصب کنند و او را بر آن کرسی بنشانند و ابلیس را امر نمایند که او را سجده کن تا از عذاب الیم و عقاب
جحیم خلاصی یابی آنملعون باین معنی سر فرود نخواهد آورد و مضمون کلام عمر که النار ولا العار گفته و بجهنم عود نمایند
بعذاب ابدی گرفتار خواهد شد و صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده که عمر در منزل سقر در حین نزع و سکرات میگفته
لو ان لي ملاء الارض ذهبا ومثله معه لافتدیت به نفسي من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از طلا پر میبود و با مثل آن
با و فدا میکردم از هیبت و هولی که می بینم و بهمین مضمون در قرآن مجید واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما في
الارض جمیعا ومثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی اگر باشد برای آنانی که ظلم کرده اند بر آل رسول
تمامی آنچه بر زمین است از زر و نقره و مال و منال و باز مثل آن از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد از جهة شدت
باز خواست عذاب و در کتاب کشف الحق آمده که در آن وقت که ابولؤلؤ عمر را زخم زده بود و عثمان بن ایمان آمده سر او بر کنار گرفت

و گفت بشارت است ترا به بهشت عمر آهی کشید و گفت دعنی و یلی و یلی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من وای بر من از
آتش که برای من افروخته شده پس آهی دیگر کشید و گفت الآن لو ان کانت الدنیا لی لافتدیت بها من النار و لم
ار ها یعنی در این زمان اگر دنیا از من میبود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا آن را نبینم حکایت چون حجاج بن
یوسف مشرف بموت شد در آن حال میگریست وزیرش از او پرسید که سبب گریه امیر چیست حجاج از سر تأسف تمام
گفت بسیار انواع ظلم و ستم که بطوایف انام خاصه با اهل بیت مطهر مکرم و ذریه خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل
خوش آمد او با او گفت که هر عملی که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر جمیع ظاهر و واضح است که آن حرکات مستحسن بوده
و از امیر خطائی سر نزده حجاج در جواب گفت اگر فردای قیامت من ترا امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود
آن حجت ها و دلیلها رواج خواهد یافت و عثمان بشارت دادن عمر را به بهشت منکر خوش آمد گفتن وزیر حجاج است
و جواب حجاج اگر در روز قیامت عمر و عثمان امیر صاحب اختیار خواهند بود به بهشت خواهند رفت و در کتاب
لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار گفت کاش مادر مرا نزادی و کاش که من کهنه حیض بودمی
و این قسم مزخرفات میگفت تا جان بمالک دوزخ سپرد و در تاریخ گزیده که از کتب اهل خلاف است ذکر شده که آن ضال
مضل در بیست و هفت سالگی مسلمان شد و در سال المنافق در اسلام بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمر
نحس او شصت سال امید و بسیار احتمال عمر و آن یک دیگر بموجب آیه کریمه یوم ندعو کل اناس بامامهم فردای روز قیامت
ترا با امام مرشدت حشر خواهند کرد و مرا با دو رهنمایم و هر کدام بجزای کردار خود خواهیم رسید اللهم احشر
معهم یوم النشور و احشر محب علی معه رزقنی رضوی شاعری گفته نظم ما از مریدان علی و عمر هیچ نگوییم زخیر و زشر
حشر محبان علی با علی حشر محبان عمر با عمر مشهور است که یکی از دوستان و محبان امیر المؤمنین بخدمت آنحضرت آمد و گفت
ای قسیم جنت و نار من از شخص بعد الکثر اوقات میشنیدم که هر که با علی دشمنی و خصومت کند او معذب و معاقب
خواهد شد و هر کرا از عذاب و سخط منتقم حقیقی نجات نخواهند یافت و هیچکس زیاده از شیخین با علی عداوت و دشمنی
نکردند و خلافت که حق شما بود تصرف نمودند بجبر و تعدی فدک را از اهل بیت رسالت و نبوت انتزاع نمودند و آنچه
از ستم و جور که ممکن بود در شأن شما نمودند و نمیدانم که خدای تعالی با ایشان چه کرد و چه نوع عذاب ایشان را معذب

ساخته

ساخت و از این فکر و خیال هرگز دل من خلاصی نیست و میخواهم که بر این سر مطلع شوم مرا از تشویش و تفرقه فارغ سازد آنحضرت
فرمود که روز قیامت آنچه از برای ایشان آماده و مهیا شده مشاهده خواهی نمود مرد گفت که قیامت دور است و من میخواهم که در دنیا
بمعاینه ببینم هر چند آنسرور او را تسلی میفرمود آن مومن پاک اعتقاد میگفت که تا من دشمنان ترا ببدترین عذاب و عقاب مشاهده
نکنم تسلی نمیشوم چون مبالغه و الحاح بسیار نمود امیر مؤمنان فرمود که چون شب شود در فلان قبرستان برو که ایشان را بتو خواهند نمود
چون شب در آمد آن مرد بآن مکان رفت و در گوشه قرار گرفت ناگاه نظرش بر شخصی مهیب قوی جثه افتاد که دو سگ سیاه با
قلادهای آتشین در گردن دارد و آن مرد مهیب با او گفت که ای مومن من یکی از فرشتهای عذابم که خدای تعالی مرا جهت عذاب کردن
دشمنان اهل بیت آفریده و این دو سگ از جمله دشمنان مولا و صحاب توانند که بسبب دشمنی آنحضرت خدای تعالی اینها را در دوزخ معذب
ساخته و باین صورتشان مسخ نموده و الحال بفرمان قسیم جنت و نار این هر دو را از دوزخ باین مکان آورده ام تا بتو نمایم
تا زنگ کدورت از آینه خاطرت بزداید و شک و شبهه از لوح ضمیرت محو نماید و آن دو سگ آب از دیده میباریدند آن
فرشته گفت از اینها بپرس که بلعنت این عقوبت چیست تا جواب تو بدهند و خاطرت بالکلیه تسلی شود و مطلقا شک و شبهه
نماند آن مرد از ایشان پرسید که شما چه کسانید و سبب این عذاب چیست آن هر دو سگ بسخن آمده گفتند که ما ابوبکر و عمریم
و بسبب ظلم و تعدی که با امیر المؤمنین کردیم معذب و معاقب شده ایم و خدای تعالی باین صورت که می بینی ما را مسخ نموده و الحال
پشیمانی نفعی ندارد و بعد از آن آن مرد از آن مکان برگشته بخدمت مولی الموحدین آمد و آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود
و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار نقل شده که یکی از منافقان در زمان امام حضرت امام حسن از آنحضرت
معجزه طلب نمود امام علیه السلام دست بر منکب آن منافق زد و گفت معجزه مشاهده نما ناگاه بپای مبارک بر زمین زد شکافته شد دو شخص دیگر
که بر سر سنگ نشسته بودند که آن سنگ از حرارت آتش سرخ شده بود و بخار بدبوئی از آن سنگ متصاعد میشد و بر گردن
هر کدام زنجیری بود و بر هر یکی فرشته موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد ما صحابه تو بودیم برگردیم که با وصی تو
امیر المؤمنین ظلم کردیم و عهد شکستیم و حق او را گرفتیم و خود متصرف شدیم آنها که موکل ایشان بودند میگفتند که
چرا آنچه خدا و رسول را نشنیدید این زمان پشیمانی سود ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول بودید صحابه آنحضرت سلمان
و عمار و ابوذر و مقداد بودند و آنهم یکی از صحابه که مومن بودند یاد مینمودند که ایشان خلاف امر خدا و رسول نکردند

١٥٩ دشنام حلال فرموده خدا و پیغمبر او را بمردید و امت را بضلالت انداختید و بر دوستان مومنان ظلم کردید و حق او را گرفتید و آن
دو ملعون فریاد میکردند و از این سخن نمی‌شنوند پس امام اشارت بر زمین کرد که فراهم شو تا وقت معلوم که قایم آل محمد ظاهر شود
و از گفتگوی این هر دو ملعون معذبند و آن دو موکل ایشان ظاهرست که آنها ابابکر و عمر اند راوی گوید که چون آن منافق این
معجزه را از حضرت امام حسن مشاهده نمود حمله بر سجاد کرد و خواست که بناصبیان بدین این خبر را برساند زبان او گرفته و گنگ شد و تا
زنده بود قادر بر حرف زدن نبود و آنکه امام فرمود که تا وقت معلوم که قایم آل محمد ظاهر شود مؤید حدیثی است که در کتاب ملتقطات
از حضرت امام محمد باقر روایت است که چون آنحضرت در منی رمی جمره نمود باقی ماند در دست مبارک آنحضرت پنج سنگ ریزه دو از آن
را بیکجانب جمره انداخت و سه از آنها را بطرف دیگر جمره انداخت یکی از مخلصان گفت فدای تو شوم از تو مشاهده چیزی نمودم که
از دیگری ندیده‌ام که بعد از فراغ از رمی جمره بجانب راست جمره رمی نمودی آنحضرت فرمود که در وقتی که بیرون آرد
خدای تعالی فاسقین و ناکثین دین را ایشان را تازه سازد و سر انگشتان خود را میگزیده باشند پس جایی نزد هر دو
در این مکان دفن نکنند این را مگر امام پس زدم اول آن دو سنگ را و سه سنگ را از برای آنکه ثانی کفرش زیاده است و اظهار عداوت
بیشتر نمود و اول البته ثانی هموارتر بود و مراد از اول ابابکر و ثانی عمرست ملعون الله علیهما پیگچند گذشت روزگار را بسفر
چند دیگر گذشت در قید حضرت دیدم در دفتر داود خبر لعین عمر هیچ نیامد نظر و در کتاب رجعت از مفضل بن
عمر از حضرت امام جعفر صادق حدیثی که ذکر آن طولی دارد در باب ظهور قایم آل محمد روایت است که آنحضرت فرمود یا مفضل چون
مهدی ظهور کند و بیاید بمدینه جدم رسول الله در آن مکان شریف ظاهر شود امور عجیبه چند که باعث سرور و خوشحالی مومنان
و مسلمانان و رسوائی و بدحالی کافران و ناصبیان باشد مفضل گفت ای مولای من آن چه چیز باشد فرمود که چون مهدی بر سر قبر منور
و ضریح مطهر جدم رسول برسد بگوید ای گروه مومنان این قبر جدم رسول الله است بگویند بلی ای مهدی آل محمد پس بگوید که کیست با او دفن شده اند در حجره
مبارک که مردمان گویند مصاحب و خلیفه او ابابکر و عمرست پس آنحضرت بفرماید در حالتی که دانا تر از جمیع مردمانست
باحوال ابابکر و عمر که کیست ابابکر و عمر و چگونه دفن کردند ایشانرا با جدم سید البشر و مدفون در این مکان شریف غیر
ایشان خواهد بود بگویند که مردمان که ای مهدی آل محمد مدفون در این مکان غیر از ایشان دیگری نیست و تحقیق که ابابکر و عمر
در حجره سید بشر دفن نمودند از برای آنکه جانشین رسول الله و پدران زن آنحضرت اند و چون سه روز از رسیدن حضرت صاحب الزمان

بمدینه گذرد

بمدینه مشرفه بگذرد امر نماید که نبش قبر آن دو منافق را نمایند و در آنحال تر و تازه باشند نه خلقت ایشان تغییر یافته ١٦٠
باشد و نه رنگ و روی آن دو ملعون تبدیل بهم رسیده باشد و حضرت صاحب فرماید که آیا کسی هست که بشناسد اینهارا مردمان
گویند که ایشانرا بصفت میشناسیم و نیست در پهلوی جد تو غیر از ایشان پس حضرت صاحب بفرماید که آیا در میان شما کسی
هست که بگوید غیر از این یا در شک و شبهه باشد که ابابکر و عمر در این مکان نیستند پس جمیع مردمان بگویند هیچکس در میان ما نیست
که غیر از این چیزی بگوید و جمیع ما را اعتقاد و عقیده آنست که ابابکر و عمر در حجره خیر البشر مدفونند و آنحضرت امر نماید که ایشانرا
بهمان حال در قبر گذارند تا سه روز از آنمعنی بگذرد و این خبر در میان مردم پراکنده و منتشر شود که نبش قبر ایشان نموده اند
و از همه جانب مردمان از برای حاضر شدن این واقعه و مطلع شدن بر این امر در مدینه مشرفه جمع شوند در روز سیم مهدی
آل محمد در مسجد حضرت رسول الله حاضر شود و امر فرماید که ایشانرا از قبر بیرون آرند و آنها در آن هنگام تر و تازه باشند بصورتی
که در دنیا داشته اند و کفن ایشانرا از ایشان دور سازند و امر کند که بیاویزند هر دو را بر درخت خشک پوسیده فی الفور آن درخت
سبز شود و برگ و شاخهای آن دراز شود و میوه آورد و فریادهای ناصبیان و سنیان که دوستدار و محب ایشانند گویند که این سبز
شدن چوب خشک ببرکت فضل و بزرگی این دو خلیفه بزرگوار است تحقیق که فایز و رستگار شدیم بمحبت و دوستی ایشان و حیران
بمانند و تعجب کنند جمعی که پنهان و پوشیده داشته اند محبت ایشانرا که چه شرف و بزرگیست این دو بزرگرا و هر که یک حبه از محبت
و دوستی عمر و ابابکر در دل داشته باشد حاضر شوند و مشاهده نمایند ایشانرا و مفتون آن دو ملعون شوند و ندا کند منادی
مهدی آل محمد که هر که دوست میدارد دو مصاحب و دو همخوابه حضرت رسول را بیکجانب رود پس دو قسم کردند مردمان جمعی دوستی و محبت
آن دو منزل سقر را اختیار کنند و گروهی دیگر تبرا از آن دو ملعون خواهند نمود و حضرت مهدی بگوید بدوستان ایشان که بری
شوید و تبرا نمایید از محبت ابابکر و عمر ناصبیان بدین و پیروان آن ملاعین بگویند یا مهدی آل رسول الله که ما تبرا نکردیم
از ابابکر و عمر ما نمیدانستیم که ایشانرا نزد خدا اینقدر و منزلت هست و در اینوقت که ظاهر و روشن شد بر ما فضل
و بزرگی این هر دو آیا تبرا خواهیم کرد از ایشان و تحقیق که دیدیم از این دو خلیفه آنچه دیده شد از تری و تازگی جسد ایشان
و سبز شدن این درخت ببرکت خلیفه اول و ثانی و ذلک بخدا قسم که تبرا نمی‌کنیم از تو و از هر که ایمان و اعتقاد دارد بتو و ایشانرا
از قبر بیرون آورده و باین درخت آویخته و کرده با ایشان آنچه کرده پس امر کند قایم آل محمد بادهای سیاه که بوزد بر ناصبیان و مریدان

 آن ملعون را که اعجاز ... لعنهما شاخ درخت ... آویخته شده را ... که بعد از آن او با ایشان رسد الگر

ملاعین ... بدر کرد ... و بعد از آن امر کند که ابابکر و عمر را که از آن درخت بزیر آرند و زنده کنند بفرمان

خدای تعالی و امر کند ... را که جمع شوند و حکایت کند بجماعت که در زمان خویش ... را آنچه در دهر و زمانه که از ایشان واقع

شده تا آنکه حکایت کند از برای مردمان کشتن قابیل ... هابیل را و جمع ساختن آتش از برای حضرت ابراهیم علی نبینا و

و انداختن ... در چاه و ... یونس را در بطن حوت و قتل یحیی و بردار کردن عیسی و عذاب نمودن جرجیس و دانیال و

زدن سلمان ... و افروختن آتش بر در خانه حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و سوختن در خانه

ایشان و زدن ... بر بدن مبارک حضرت فاطمه و فشردن شکم مبارک آنحضرت در میان در و دیوار و سقط ساختن فرزند

محسن نام از آنحضرت و زهر دادن حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین و کشتن فرزندان و بنی عم و انصار آنحضرت را

... و فرزندان حضرت رسول ... و ریختن خونهای آل محمد و هر خون ناحقی و زنا و ربا و شرب خمر و گناه

و ظلم ... که از عهد حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام تا وقت قیام آل محمد واقع شده همه آنها را بشمارد و ابابکر و عمر را

... منفعل ... و در آنوقت ایشان اقرار و اعتراف نمایند بآنچه کرده اند و آنحضرت امر فرماید که هر که در آنوقت حاضر

باشد و مظلمه بر گردن آن دو ... داشته باشد ایشان را قصاص کند پس باز ابابکر و عمر را بر آن درختی که قبل از این

آویخته بودند و امر کند آتش را که از زمین بیرون آید و هر دو را با آن درخت بسوزد و امر نماید باد را که خاکستر ناپاک آن

دو ناپاک را بردارد و در دریا اندازد و راوی حدیث که مفضل بن عمر است گفت که از حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق ع

پرسیدم که یا مولای من این آخر عذاب ابابکر و عمر است آنحضرت فرمود هیهات یا مفضل بخدا قسم که رجعت نمایند و حاضر شوند

محمد رسول الله و صدیق اکبر امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و هر مؤمن و کافری

... کنند ابابکر و عمر را هر مظلمه که کرده اند و یکشبانه روز در هر روز و شبی هزار مرتبه و باز زنده سازد خدای تعالی ایشان را

... اینقدر که علم خدا بر آن قرار گرفته باشد و مولوی معنوی فرماید بیت هر که او بی کلام تفسیر چون ابابکر

و چون عمر ... باب بیت و یکم در ذکر بعضی از مطاعن لعین بن اللعین عثمان بن عفان بدین طعن اول انکه تقدیم کرد ۲۰۱

بر بنی آدم ... علم و ... بودند و حال آنکه او از شجره ملعونه بنی امیه بود و پیغمبر در خواب دیده بود که کلاب و خنازیر بر منبر او بالا

میرفتند

میرفتند از احوال خراب بتر میشد از غیر ... تعبیر این خواب پرسید که بنی امیه بعد از تو متولی

شوند و ایشان چهارده پادشاه شدند و اول ایشان جماعت عثمان است و مدت حکومت ایشان هزار ماه بخواه باشد

و بعد از آن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب نازل شد و شب قدر که حق سبحانه و تعالی بر رسول خود

و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرموده بهتر از مدت حکومت خلفای بنی امیه طاغیه است طعن دوم انکه عثمان تبرع

در ایام خلافت ناقص خود بر اهل بیت نبوت و رسالت ظلم و تعدی بسیار نمود و نظاهر با اهل بیت رسول و نقض عهد و پیمان و

وعدات نموده و ... و عداوت اهل بیت اطهار را در دلها رسوخ داد و عمر و ابابکر از جهت مصلحت

کار خود آنکه اوقات با حضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین بحسب ظاهر با ادب و رفق و مدارا سلوک مینمودند که مبادا

مردمان ناراض بخلافت و جانشینی علی بن ابیطالب شوند اما او خلیفه بد ... و اظهار ... و مردم طعن

سیم انکه عثمان در ایام امارت خود یکدینار با اهل بیت نبوت و رسالت و بنی هاشم نداد و آن خلیفه ناحق که ... از

او بودند که هر از بیت المال به بنی هاشم قسمت و رسدی میدادند و باطراف و جوانب بنی هاشم را از برای رتق و فتق جهات

میفرستادند چنانکه در کتب تواریخ و سیر مسطور است که در وقتیکه ابابکر خوله بنت جعفیه را اسیر نموده آوردند ابابکر

خوله را بحضرت امیرالمؤمنین داد چنانکه قبل از این ذکر شد و نیز در وقتیکه عمر اراده خراسان نمود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین

آمد و استدعا نمود که حضرت امام حسن را مرخص نماید که در آن سفر رفاقت لشکر اسلام کند حضرت امیرالمؤمنین آن سبط رسول را

در آن سفر رفیق آن لشکر نمود و ببرکت قدوم فیض لزوم آنحضرت کل خراسان مفتوح گردید و لشکر اسلام بفتح و فیروزی

با غنیمت بسیار در خدمت امام حسن بمدینه طیبه مراجعت نمودند و عمر باین مفاخرت مینمود که سبط رسول خدا در فتح خراسان همراه

لشکر ما بوده و آن فتوحات را ببرکت قدوم آنحضرت میدانسته و بروایتی آنکه حضرت امام حسن با اصفهان رفیق آن عسکر بود

و از اصفهان معاودت نموده بمدینه طیبه بازگشت نمود طعن چهارم انکه چون نوبت خلافت بعثمان رسید کسی را فرستاد و عمال

عمر بن خطاب را معزول کرد و مهاجر و انصار و دیگر جماعت را از عمل کوتاه ساخت و صحابه حضرت رسول الله بهیچ وجه

در امارت خود مهمی بایشان رجوع ننمود و از بیت المال یکدینار بمهاجر و انصار و صحابه سید ابرار و بنی هاشم

نداد و بجوی کار برایشان تنگ نمود که از فقر و فاقه بعضی از ایشان باطراف و قبایل عرب پراکنده شده بسؤال و دریوزه ری

[illegible] مدینه رفته رسول ملعون نمود طعن پنجم آنکه
پسر اعمام و خویشان و نزدیکان خود را بر جمیع مردمان تقدیم و تفضیل داد و [illegible] ولایتها و امصار و قبایل عرب و عجم را بایشان
رجوع نمود [illegible] ولید بن عقبة بن ابی معیط [illegible] فلسطین
بعمرو بن العاص و مصر بعبد الله بن سعد بن ابی سرح داد [illegible] اعمال هر طرف بجهت او می آوردند آن را بایشان
و اقربا و بنی امیه میداد و از آن جمله بعبد الله بن خالد بن اسید بن العاص بن امیه سیصد هزار درهم داد و هم چنین هر یک
از بنی اعمام خود را صد هزار درهم زیاده و کم میداد و خزانه بیت المال را که یاران پیش از او از حلال و حرام مملو ساخته
بودند و گذاشته و مظلمه آنرا با خود برده درگذشته بودند تمامی آنرا به بنی امیه بخشش کرد و اکثر جماعتی که به بیعت او در آمدند بطمع
مال و زخارف دنیوی اطاعت او کردند چنانکه از شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره روایت است که عثمان در روز بیعت درهم
و دینار بسیار ریخته بود و مردم بدان سبب فریب خورده با او بیعت کردند طعن ششم آنکه آنها را که حضرت رسول صلعم از مدینه طیبه
اخراج نموده بود و طرید مصطفی بودند و در زمان خلافت ابابکر و عمر ایشانرا بمدینه راه ندادند عثمان بسبب قرابتی که با آن
ملاعین داشت ایشانرا بمدینه آورد و بیان این آنکه حکم ابن العاص که عم عثمان بود و مروان بن حکم و حارث ابن حکم که پسران عم
عثمان بودند و اکثر اوقات غیبت حضرت رسول صلعم مینمودند و بغض و عداوت باطنی خود را ظاهر می ساختند و حضرت رسول صلعم
ایشانرا لعنت کرده از مدینه اخراج نمود و امر فرمود که هرگز ایشانرا در شهر مدینه راه ندهند و تاکیدات در عدم ارجاع
ایشان نموده فرمود که لعن بر کسی که بعد ایشانرا در مدینه جای دهد و با ایشان معاشرت و ملاعبت نماید و مجلس بنوعی که بدانند
که ایشان طرید و رانده رسول خدا اند و عثمان بسبب قرابتی که با ایشان داشت در زمان حیات رسول هر چند سعی نمود و خواست که
از آنحضرت اذن حاصل نماید که آن دشمنان خدا و رسول بمدینه آیند مسئول او بحصول نرسید و قبول ننمودند و در زمان
خلافت ابابکر و عمر نیز هر چند خواست که ایشانرا رخصت آمدن بمدینه دهند راضی نشدند و بتشنیع و توبیخ دیگر ایشانرا از مدینه
دورتر کردند و چون عثمان خلیفه شد ایشانرا طلب نمود و هزار درهم از برای خرج راه بایشان داد و استقبال نمود
بتعظیم و تکریم ایشانرا بمدینه آورد و از رسیدن آنها بشاشت و سرور بسیار اظهار نمود و گفت برغم آنکسانی که شما را مطرود
ساخته بودند استرجاع نمودم و حکم بن العاص را در میان قبر معدن نبوت و منبر منور آنحضرت جای داد و در روز اول صد هزار درهم از

بیت

بیت المال مسلمانان بدو ارزانی داشت و خمس افریقیه نیز بوی داد و مروان بن حکم را کاتب و صاحب تدبیر و مشیر خود گردانید
و دختر خود را باو سپرده و دختر خود را باو داده و [illegible] و مقرر داشت که در روز اول صد هزار دینار باو
بخشید و حارث بن حکم که برادر مروان بود [illegible] بخشید و [illegible] حضرت رسول صلعم
باموال مسلمین تصدق کرده آن زمین مهزور گویند یا قطایع بحارث بن حکم داد و مروان بعد از قتل عثمان [illegible] آزار
خاندان نبوت و رسالت میکوشید تا بسبب او حضرت امام حسن مسموم گردید و بعد از آنکه بمسند امارت و حکومت متمکن
گشت در خون ریزی فرزندان رسول و اظهار کینه و عداوت زوج بتول نهایت اهتمام نمود ای ناصب بدین ملعونی
که عم و پسر عم خود را که هر سه ایشان طرید حضرت نبوی بودند طلب نماید و چندین مال مسلمانانرا بایشان بخشد و جمیع
صحابه و مسلمانانرا محروم سازد چگونه قابل خلافت و امامت است ای فرزند نامحبت عثمان باشد کارش چه عمر همه
عصیان باشد بی شبهه و شک پیر و بوبکر لعین چون پیر خود کس رهبر شیطان باشد طعن هفتم آنکه اخراج نمود عثمان
ابوذر غفاری علیه الرحمه را از مدینه طیبه و او وفات یافت در ربذه ابوذر رضا از کبار اصحاب سید ابرار است و حضرت رسول در تعریف
و توصیف او فرموده که ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده یعنی ابوذر در امت من مثل عیسی بن مریم است در زهد و ورع
و نیز آنحضرت فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نینداخته آسمان و بر نداشته
زمین صاحب زبانی راستگوتر از ابی ذر و هم چنین آنحضرت گفته که ابو ذر صدیق هذه الامة یعنی ابوذر راست این امت است
و در کتاب مشارق انوار الیقین از کتاب شاذان نقل است که ابوذر روزی از خدمت حضرت سید البشر مراجعت نمود در اثنای
راه بعمر برخورد عمر از او سوال کرد که کیست در خدمت رسول خدا ابوذر گفت شخصی در نزد آنحضرت بود که من او را نمی شناسم
چون عمر بخدمت خیر البشر رسید امیر مومنان و پیشوای اهل جنان را دید که نشسته است گفت یا رسول الله شما فرمودید که
ابوذر راستگوی این امت است و امروز دروغ گفته در وقتی که از نزد شما بیرون آمده بود از او پرسیدم که کیست
در نزد حضرت رسول گفت کسی که من او را نمی شناسم آیا ابوذر علی را نمی شناسد حضرت رسول فرمود یا باذر راست گفته مرتضی
کمال علی را غیر از خدا و پیغمبر او کسی دیگر ندانسته و هیچکس بمرتبه و بزرگی علی پی نبرده و حق او را نمی شناسد و علی نیز خدا و پیغمبر او را
بنحوی شناخته که هیچ احدی نشناخته و پی نبرده و آنچه ابوذر گفته حق و صدق است حکایت نقل است که در ایام خلافت عمر ابوذر از دیدار [illegible]

165 ناخوش آن منزل بغایت تنگ آمد بود به نیت غزا بجانب شام رفت در زمان خلافت عثمان آنجا رسید و چون اعمال
ذمیمه عثمان بگوش او رسید و افعال ناپسندیده زشت معاویه و منازل او را مشاهده نمود کردار زشت آن ملعون در میان مردم ذکر
کرده قبایح ایشان را یاد میکرد پس معاویه منزلها و نامه بعثمان در ایام نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه گردانید و در مجالس
و محافل عیب و بدی ترا اظهار میکند و ثنا و منقبت علی ع را میکند و میگوید علی ع سزاوار خلافت است و عثمان و خلفاء متقدمین
قابل آن نیستند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد ابوذر را در عقب بر کوهان شتر برهنه در نشانیده روانه
و دلیل غلیظ همراه او کن که شب و روز مرکب او را براند و نگذارد که لحظه خواب کند و در منزلی قرار گیرد تا او را نزد من آرند
معویه علیه اللعنه حسب الفرمان عثمان عمل نموده ابوذر را بمدینه طیبه فرستاد و ابوذر مرد دراز بالا و لاغر و ضعیف
و نحیف و محاسن سفید و مسن بود و از غایت سختی و ناخوشی و رفتار زشت آن شتر رانها و زانوهای ابوذر کوفته
و مجروح گشت و گوشت رانهای او در زانوهای او بیفتاد و چون بمدینه مشرفه رسید و عثمان او را بدید گفت هیچ چشم
بدیدار تو روشن مباد و خدا ترا خوش عیش و شادمان مدارد یا جندب ابوذر گفت من جندب بن جناده ام و رسول خدا مرا
عبد الله نام نهاده است آورده اند میان او و عثمان گفتگوی بسیار واقع شد چنانچه مشروح در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است و در کتاب
روضة الواعظین از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که روزی عثمان غلام خود را امر کرد که دو همیان از زر که هر همیان صد دینار بود
از برای ابوذر ببرد که در مایحتاج خود صرف کند و چون زر را بجانب ابوذر آوردند گفت آیا آنچه از برای من فرستاده مثل آنرا
بهر یکی از مسلمانان داده است گفتند نه گفت من یکی از مسلمانانم بمن بدهد آنچه بهر یکی از مسلمانان میدهد و زیاده از آن جز زر وا نیست
گفتند که عثمان میگوید که این از مال خالص منست و قسم میخورد که حرام مخلوط باین نیست و آنچه از برای تو فرستاده ام وجه
حلال است ابوذر گفت که مرا احتیاج باین نیست و من غنی ترین مردمانم غلامان گفتند که ما هیچ در خانه تو نمی بینیم نه از اندک و نه
بسیار گفت که قرص جوی در زیر بوریا دارم و چند روز بآن اوقات میگذرانم و بتحقیق که من صبح میکنم و غنی ام بدوستی
علی بن ابی طالب و عترت او که هدایت کنند براه راست و نیز از حضرت پیغمبر شنیدم که عثمان دروغگو و کذاب است ای کسی
برگردانید این هر دو همیان را جهت صاحبش و بگوئید که مرا احتیاج باین نیست و نه بآنچه در پیش تست تا بخدا خود برسم و او حکم کند
میان من و عثمان و در کتاب کشف الحق و احسن الکبار مسطور است که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند

که در بنی امیه

166 که در بنی امیه قسمت کند بحسب اتفاق ابوذر نیز بآن مجلس آمده بود عثمان با ابوذر گفت که هیچ میدانی که این زر چیست گفت نه گفت
صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیاید و به هر که خواهم بدهم ابوذر گفت امر از تو است و لیکن بیاد داری که یک
صبح بخدمت حضرت رسول رفتیم آنحضرت دلگیر و دل تنگ بود و با هیچکس حرف نکرد که از وجه او بپرسد و آخر روز که بخدمتش
رفتیم خوش وقت و خوشحالش یافتیم سبب دلگیری صبح و خوشحالی آخر روز را از آنحضرت پرسیدند فرمود که صبح بیت المال را بجمعی
قسمت نمودم چهار دینار باقی مانده بود و مستحقی در آن وقت حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آنجهت محزون بودم و لحظه قبل از این
بمصرف رسانیدم و بدین سبب مسرورم پس عثمان متوجه کعب الاحبار شد گفت چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمستحق
رساند و بعضی حفظ نماید که تا بمرور ایام که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و اثمی نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام
شریعت را نمیدانی و آیه وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ را بر او خواند که معنیش اینست که آنهائی که طلا و نقره را نگه میدارند و در راه خدا انفاق نمیکنند
آنها را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان بابوذر گفت این بار بجهت مصاحبت رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور
من چنین حرفها زنی ترا اخراج خواهم کرد ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی ولیکن حضرت رسول مرا اخبار نموده که چون آل
عاص بسی تن رسند قرآن را بجهت خود تاویل نمایند و دین تباه کنند و ترا که ابوذری از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر
بودند پرسید که شما شنیده اید از حضرت رسول آنچه ابوذر میگوید اجماع بجهت خاطر نامبارک عثمان تکذیب ابوذر نمودند
عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شد
گفت یا ابوالحسن آنچه ابوذر میگوید تو از حضرت رسول شنیده گفت من از حضرت رسول شنیدم که سایه نینداخته آسمان و بر نداشته
زمین صاحب زبانی راستگوتر از ابوذر صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین ع کردند و ابوذر گریست و گفت الحمد لله که من
دروغگو نیستم عثمان گفت ای ابوذر برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا سخت
ناخوش می آید عثمان باو گفت بگو که در کجا میخواهی اقامت نمائی و از کجا کراهیت داری گفت در زمین
حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت الهی قیام نمایم اما رسول خدا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و ترا
بربذه خواهند فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد و تنها داخل

۱۶۷ بهشت حاضر شد و چون بالم انبعاث نمائی آنچه از عراق خواهند رسید بر آن تجهیز و تکفین خواهند نمود رسول در
غزوه تبوک مرا از این احوال مطلع ساخت پس عثمان لعنه الله ابا ذر را بربذه بر بند و در بعضی روایات آمده که در حالتیکه
عثمان اباذر را گفت که از مدینه بیرون رو اباذر گفت اگر فرمائی بشام روم گفت ترا از شام باز خوانده ایم
که آنجا کارها قبیح میکنی و آن ناحیه را بر ما تباه گردانیده بود در آنجا اجازت نفرمایم ابوذر گفت بعراق شوم گفت آنجا نیز اجازت
نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند ابوذر گفت من هر کجا باشم سخن حق
خواهم گفت عثمان گفت تو کدام موضع دشمن تر داری گفت هیچ جای را از ربذه دشمن تر ندارم پس اباذر را با اهل و عیال
از مدینه طیبه اخراج نموده بربذه که بدترین مواضع آن دیار است فرستاد آن ملعون خلق را حکم به اخراج کردن او و نیز از مشایعت
مروان حکم را گفت که ابوذر را بر شتر برهنه سوار کرده از شهر مدینه بیرون برد و فعلیان عنیفی همراه او نموده تا بربذه رسانند
ربذه رباطی بود در بیابانی از ذات مهیب و مسکن و ماوای وحوش بود از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ بود و آب شور
داشت و بآن نیز اکتفا ننموده او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود و حکم کرد که منادی نماید که کسی تشییع او ننماید و بجانب او
التفات نکنند حضرت امیر المومنین و حسنین علیهم و عبد الله ابن عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود با جمعی از اصحاب بمشایعت
او بیرون رفتند و نزدیک ابوذر شدند حضرت امیر المومنین او را دلداری میداد و بصبر امر میفرمود و کما قال علیه السلام واصبر على ظلم السفیه
وللزمان على خطوبه یعنی صبر کن بر ظلم ظالمان و بیخردان که روزگار محل نزول حوادث و بلاهاست و مترجم دیوان
مولای مومنان ترجمه این کلام معجز نظام را در رشته نظم کشیده بر عیب کسان پرده فکن تا بتوان بر ظلم کسان صبر کن و
چو زبان بگذار جواب سفیهان را وانکه بسپار بخداوند جهان و مروان حکم بر ایشان بر خورد و گفت امیر الفاسقین
عثمان حکم کرده است که هیچکس مشایعت ابوذر ننماید و او را وداع نکنند حضرت امیر المومنین این سخن خشک نیامده تازیانه
که در دست داشت بلند نموده در میان هر دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا ملعون تو کی باشی که بر آنچه ما کنیم اعتراض
نمایی مروان شکایت آنحضرت به عثمان نمود عثمان بآنحضرت گفت که چرا سخن مرا نشنیدی و بمشایعت ابوذر بیرون رفتی
و جمعی را با خود بردی آنحضرت فرمود که فرمان تو واجب و لازم نیست که هرچه تو بگوئی چنان کنیم بلکه واجب ساخته حضرت رسول صلعم
که تو و دیگران اطاعت کنید انچنانکه در مجموعه الحدیقه از شیخ مفید قدس سره مروی است آنحضرت فرموده علیه واله و جعلوا وعلی ولایة

علیکم

علیکم رسول الله یوم غدیر خم انا النبی الذی لم تنکروه لیوم کم فیه لیوم کم نعمی واجب و لکن ام خطا زبرائی من ولایت و جانشینی
خود را بر شما رسول خدا در روز غدیر خم که اطاعت من کنید و من الخلیفه و جانشین رسول خدایم و منم آن شجاع عظیم که منکران نتوانند شد
نه در روز جنگ و نه در روز صلح عثمان گفت مروان از تو شکایت دارد که او را دشنام داده و تازیانه در میان هر دو گوش شتر او
زده ای او عذرخواه دل او را خوش کن حضرت امیر المومنین فرمود اینک شتر من انجاست بگو بر خیزد و تازیانه در میان هر دو گوش
شتر من زند اما در دشنام دادن نتواند بخدا قسم که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او نگویم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس عثمان بر خواست و بخشم از پیش
عثمان بیرون آمد و بآن ملعون خطاب نموده فرمود شعر فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب
وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب یعنی اگر بسبب شوری مالک امور ایشان شده که کسانی که سزاوار شوری
بودند حاضر نبودند مراد آنست که در شوری حسنین که فرزندان رسول بودند و عبد الله عباس و سلمان فارسی رضی و ابوذر غفاری و عمار بن
یاسر و مقداد بن اسود و مثل ایشان از کبار صحابه هیچکدام حاضر نبودند و اگر تو بقرابت حجت آوردی بر خصمان و معاندان پس غیر
تو به پیغمبر اولی است و اقرب از دیگران و چون ابوذر ربذه را مقام و مسکن ساخته در آنجا روزگار میگذرانید و همه اوقات رو وار
حجاج و راه گذر نزدیک او می رسیدند و حاجتها بر او عرضه داشته مسایل و احکام حج از او اخذ کرده مهمات از ایشان میشنود
و از هیچکس چیزی و تحفه قبول نمیکرد تا وفاتش نزدیک شد چون وفاتش نزدیک یافت زنش و غلامی با او بود دو زن بر او میگریست ابوذر
گفت که چرا میگریی گفت از آن میگریم که تو اینجا ضایع میشوی در زمین غربت و من ضعیف و غریبم میترسم که آنچه لازمه خدمت
توست بعمل نتوانم آورد گفت گریه مکن یا ام ذر که حضرت رسول صلعم مرا خبر داده است که من در زمین غربت وفات یابم و قومی صالح
تدفین و تجهیز من کنند و چون وفات من رسید یکی از گوسفندان مرا کشته و آنرا بپز و بر سر راه بنشین چون جماعتی از مسلمانان
رسند بگو اینک ابوذر مصاحب حضرت رسول خدا وفاتش رسید و بجوار حق واصل شد و ویرا دفن کنید که رحمت خدا بر شما باد ایشان
تکفین و تجهیز من کنند و چون فارغ شوند آن طعام پیش ایشان بنه تا بخورند و بعد از آن تو بمدینه برو و آنجا مقیم باش تا که وفات
رسد و بعد از وصیت بجوار رحمت الهی واصل شد ام ذر گوسفند را کشته بر بالین ابوذر غمناک و دلتنگ و نالان و گریان نشسته تا گاه قافله ای دید
که از جانب مکه معظمه می آیند و چون نزدیک رسیدند ام ذر از جا جسته حقیقت حال را بیان نمود و آن جماعت نه کس بودند و عبد الله ابن مسعود
و مالک اشتر از آنجمله بود و چون گفته ام ذر شنیدند از شتران فرود آمده تغسیل و تکفین و تدفین ابوذر قیام نمودند و از وزیر قبر

ابوذر توقف نموده بغلامان امر و امتثال نمودند و چون شب شد آن قوم طعام برایشان عرضه داشتند طعام خوردند و در آن شب بر سر قبر ابوذر بعبادت الهی مشغول شدند و بعد از فریضه صبح از ام ذر را وداع نموده کوچ کردند و بعد از چند روز ام ذر بمدینه طیبه آمد و بروایتی آنکه در آن قافله حجر بود و از میان ایشان حله فاخره بکفن انتخاب نموده اباذر را بآن تکفین نمودند و در بعضی کتب مسطور است که در وقت وفات ابوذر بغیر از دخترش کسی دیگر با او نبود و بعد از وفات ابوذر دخترش برفاقت ابن مسعود بمدینه آمد و در بعضی نسخ مسطور است که چون اباذر در حالت نزع بود که جمعی بربذه رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود چون ببالینش آمد گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرمود که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن جمع کرده گفت کدام یک از شما ها در منصب دنیا دخل نداشته اید در آن میان یک کس گفت من هرگز در منصب دنیا دخل نداشتم گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد بعد از فوت اباذر آن جمع بتغسیل و تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود هم در آن وقت رسید و در دفنش مدد نمود و نماز براو گذارد و بازمانده کان او را بمدینه بردند و ببرکت مرقد مبارک ابوذر آبادانی عظیم و آبهای جاری شیرین و نخلستان بسیار در ربذه بهم رسید و مشهور و معروف است بصفراء و این عاصی گناهکار در حینی که اراده حج بیت الله الحرام نموده روانه مدینه مشرفه شد چون بمنزل صفرا رسید توفیق زیارت مرقد اباذر دریافت و ابن عبد ربه در کتاب استیعاب ذکر کرده که وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دویم هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال بیست و چهارم از هجرت بود و قول اول اصح است

طعن هفتم عثمان افروخت آتش عصیان را ازین ادبی سوخت لب قرآن اخراج نمود به سببی ذر را آورد طرید مصطفی مروان را

طعن هشتم عثمان بدین آتش طغیان برافروخته و مصاحف بسیار سوخته و این طعن را از غایت اشتهار آشنا و بیگانه دوست و دشمن انکار نمی توانند نمود و این عمل قبیح و فعل شنیع در اکثر کتب و رسایل طرفین ذکر یافته و باعث حرکت و اقدام او در این امر روایات مختلفه و اشهر آنها از آنجمله آنکه چون در زمان حضرت رسول صلعم چنانکه اهل تفسیر اتفاق دارند قرآن را بترتیب مقرر نمی نوشتند بلکه آیات قرآن را هر گاه نازل میشد بالواح و اوراق ثبت می نمودند و در صدور رجال محفوظ می بود و سبب نوشتن بترتیب در مصحف بتمامه آن بود که نسخ بود زیرا که اگر آیتی یا سوره ای لفظا منسوخ میشد از مصاحف محو بایستی کرد و بعضی مصاحف حاضر نبودی و ماده اختلاف و نزاع شدی و ابن عباس گوید که هر آیه و سوره که نازل شدی حضرت رسول صلعم فرمودی که در پهلوی فلان آیه فلان سوره بنویسند و بتعلیم و تعلم آن امر فرمودی و چون امر خلافت بر عثمان قرار گرفت اینها را نهان نمود که میشود و جماعت دارد

که در نزد بعضی مردم الواح و صحف قرآنی بالتمام باشد و در پیش بعضی از آیات و سوره قرآنی پاره ای باشد و بمرور ایام اختلاف در میان امت بهم رسد پس منادی کرد که صحایف و اوراق قرآن نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا میکرد جبرا و قهرا از او میگرفت و جمیع مصاحفی که مردم داشتند از ایشان اخذ نمود و بسیاری از آیات قرآنی را اخراج نمود و پاره زیاده کرد و تقدیم و تاخیر در سوره و آیات قرار داد و بطریقی طبع خود نسخه تمام نمود و چندین مصحف بدین دستور نوشت و بولایات و امصار و قبایل عرب فرستاد و باقی مصاحف را جمع نموده در آتش انداخت و در کاشف الحق مذکور است که عثمان مروان حکم و زیاد بن سمره را حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخ بر داشتند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را بشستند و بعد از آن در آتش انداختند تا احدی بر آن مصاحف اطلاع نیابد و در بعضی نسخ مثبت است که در زمان امارت عثمان در حینی که توجه بغزای ارمنیه میان اهل شام و عراق اختلاف افتاد هر یکی تعریف لغت خود کرده مذمت لغت دیگری می نمودند یکی نزد عثمان آمده گفت اختلاف جماعه نتیجه خوبی ندارد عثمان و متابعان این ایمان اتفاق نمودند که مصحف را از لغات متفرقه تجرید نموده بلغت قریش قرار دهند پس آن مایه عصیان هفت مصحف بدین دستور نوشته شش از آنرا بمکه و کوفه و شام و بحرین و یمن و عراق عجم فرستاد و یکی را در مدینه نگاه داشت و جمیع مصاحف را جمع نموده باحراق آن امر نمود و ترتیبی که الحال در قرآن مجید مشاهده میرود همان است که حضرت رسول بتعلیم جبرئیل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و صحابه را تلقین کرده و در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب ثبت است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از فوت حضرت رسول رب العالمین بجمع کردن قرآن مشغول شده بهمین ترتیب در صحف ثبت نمودند و شیخ عطا علیه الرحمه در باب سوختن آن ملعون مصاحف را فرموده نظم کلام هم خدا و اسم مولا بسوزی و نداری هیچ پروا طریق اهل بدعت پیش گیری تو مروان العین خویش گیری طعن نهم آنکه عبد الله بن مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بتعذیب رسانید و بیان این آنکه چون عثمان حکم کرد که هر که قرآنی داشته باشد از او گرفته بسوزانند و بجبر و عنف مصاحف را از مردم گرفته می سوختند و عبد الله بن مسعود مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر نماید و چون میدانست که عثمان در آن تصرفات نموده زیاد و کم خواهد کرد مصحف خود را بعثمان نداد تا عثمان بخانه او رفته مصحف را بجبر از خانه او بیرون آورد و چون دیگر مصاحف بسوخت و بعد از آن بعثمان گفتند که ابن مسعود این افعال ترا بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته بیان احادیث میکند و نسبت تو کنایه میگوید و ابوذر را که تو از مدینه اخراج نموده و بربذه فرستاده و او در آنجا وفات یافته ابن مسعود بجنازه او

١٧١ نماز گذارده تبدفین او قیام نمود عثمان امر نمود تا عبد الله ابن مسعود را چندان زدند که استخوانهای پهلوی او درهم شکست
و ابن ابی الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده اند که چون بیماری عبد الله بن مسعود بعثمان مرد رسید بعیادتش آمده
مرهمی میخواست که بر جراحت او گذارد و او را التیام نماید میانه ایشان گفت و شنید بسیار واقع شد از آنجمله عثمان گفت
که از چه چیز است شکوه و آزار تو گفت که از گناهان من است آزار و شکوه من گفت آرزوی تو چیست و دلت چه میخواهد گفت آرزوی
من رحمت خداست و دلم مغفرت او را میخواهد گفت میخواهی طبیبی جهت تو بطلبم که بمعالجه و مداوای تو قیام نماید گفت طبیب آن
کسیست که مرا بیمار کرده و بروایتی گفت که بیماری من از طبابت تو زیاده میشود گفت میخواهی امر کنم که عطائی که از تو باز گرفته بودم
بتو دهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که محتاج بودم بآن و در وقتی بمن عطا میکنی که از آن مستغنی ام گفت
اگر تو را بدان احتیاج نباشد از فرزندان تو باشد گفت رزق ایشان با الله است گفت یا ابا عبد الرحمن از برای من طلب آمرزش
کن گفت از حق سبحانه و تعالی مسئلت نموده ام که حق مرا از تو باز خواهد و داد من از تو بستاند و آن مخذول مردود از پیش
عبد الله ابن مسعود بیرون آمده بخانه خود رفت و ابن ابی الحدید در شرح آورده که عبد الله بن مسعود وصیت کرد بعمار یاسر که نگذارد
که عثمان بر جنازه او نماز کند و بعد از سه روز عبد الله بن مسعود این جهان را وداع نموده بجنت المأوی و دار البقا رحلت
و ارتحال نمود و اکثر علمای اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزارها و اهانت باردیگر عبد الله بن مسعود را چهل تازیانه زده بجرم آنکه
چرا بربذه رسیدی و دیدی که ابوذر مرده است بر او نماز کردی و در دفن مدد نمودی و حال آنکه من او را بربذه فرستاده
بودم و مغضوب من بود

طعن دهم در ذکر آنچه از عثمان پلید بعمار یاسر روی داده

از حضرت امام حسین ع روایت است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بپدرم نمود فرمودند الجنة تشتاق الیک و الی عمار و الی ابی ذر و مقداد یعنی بهشت آرزومند تو است
و آرزومند عمار و ابوذر و مقداد و در کتاب نهج المناهج مذکور است که چون خبر فوت ابوذر در مدینه بعثمان رسید
گفت رحمت کناد خدای تعالی بر ابی ذر عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود گفت رحمت خدا بر ابوذر باد و سخن کنایه آمیزی نسبت
بعثمان گفت عثمان در خشم شده گفت گمان تو آنست که از فرستادن ابوذر پشیمانم و نادم عمار یاسر گفت لا والله و قساوت
قلب ترا خوب میدانم عثمان امر کرد که بر گردن عمار زده از مجلس بیرون کردند و بعمار گفت تو هم آنجا رو که ابوذر بود
تا زنده باشی آنجا زندگانی گذران عمار گفت عمر در مجاورت سگها باد دوستتر دارم از مجالست و همنشینی تو و از پیش آن ملعون بیرون آمد

و عثمان اراده

و عثمان اراده کرد که عمار را نیز از مدینه مشرفه بیرون بربذه فرستد چون بنی مخزوم از این معنی مطلع شدند ١٧٢
بنزد حضرت امیر المومنین ع رفتند و التماس نمودند که پیش عثمان رفته او را نصیحت کنند تا ترک عمار کرده در مدینه ساکن
باشد آنحضرت فرمود که اگر شما نزد من نمی آمدید بر من لازم بود که پیش آن ظالم بیدین رفته از این کردار زشت و فعل
شنیع او را منع نمایم آنحضرت پیش آن بی ایمان رفته و گفت ای عثمان و ای مایه عصیان از خدا اندیشه کن و از
عذاب و عقاب او خائف و ترسان باش و از کردار بد و زشت خود نادم و پشیمان شو تو دیروز ابوذر غفاری را که از صحابه
کبار سید مختار بود از مدینه طیبه اخراج نمودی تا در زمین غربت هلاک شد و امروز قصد آن داری که عمار یاسر که یکی از همنشینان
و مصاحبان حضرت رسول است مثل ابوذر از مدینه اخراج کنی دست از عمار و غیر عمار بدار عثمان گفت که بخدا که تو اولی و سزا
وارتری ببیرون کردن از وی بخدا که عمار و غیر عمار را بزبان در نمی آورد و تباه نمیکرد اند بر من کسی جز تو حضرت امیر المومنین ع
فرمودند که تو قادر نیستی در بیرون کردن من و الا ممتد بود که مرا اخراج نموده بودی لیکن آنچه گفتی که من ایشان را بزبان در
می آورم بخدا که ایشان را بزبان در نمی آورد مگر افعال قبیحه تو پس آنحضرت از پیش او بیرون آمد و آنچه گذشته بود بنی
هاشم و بنی مخزوم و صحابه رسول گفت ایشان غمناک شده با آنحضرت عرض نمودند که اگر کار عثمان این خواهد بود که هر گاه هر یکی
از ما خشم گیرد او را از شهر بیرون کند پس هیچیک از ما جز در غربت و بیکسی نمیمیرد در غربت بکه وصیت کنیم و از که استعانت و یاری
جوئیم بخدا که مردن ما در خانه بهتر است از زندگانی همیشه در آنجا که ابوذر وفات کرد پس حضرت شاه ولایت پناه رو بعمار
کرد و گفت در خانه خود بنشین و از آنجا بیرون مشو که حق سبحانه تعالی محافظت تو کند از شر عثمان و غیر عثمان و این مسلمانان
یار تو اند و حضرت امیر المومنین با بنی مخزوم قرار دادند و با مهاجر و انصار نیز که اگر عثمان اراده بیرون کردن عمار کند
نصرت و یاری او کرده شر آن شریر را از او دفع کنند چون این خبر بعثمان رسید پشیمان و نادم و ترسان و هراسان شده ترک عمار
کرد و اعثم کوفی در تاریخ خود آورده که چون از عثمان چیزی چند در وجود آمد که مسلمانان نپسندیدند و تعدی و ظلم او و
خلاف ما او از حد گذشت طایفه از اصحاب رسول اتفاق کرده مکتوبی نوشتند و عملها و کارها که بر خلاف سنت پیغمبر و اصحاب از
او صدور یافته بود از اول خلافت تا روز تحریر آن مکتوب در قلم آوردند و قرار بر آن دادند که اگر از این کارهای ناشایست و اعمال نا
مناسب تقاعد نموده ترک آن نکند او را از خلافت خلع نمایند و آن نوشته بعمار یاسر داده بنزد عثمان فرستادند تا عمار بر ... بنظر خدا از آن خواهد

در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این مکتوب را اصحاب مصطفی نوشته اند از دست مینداز بنگر مطالعه کن و در آنچه نوشته اند
تامل کن و یقین بدان که من بدخواه تو ام و از این سخن از جهت پند و نصیحت تو میگویم مرا بدخواه خود دان عثمان گفت دروغ میگوئی
ای پسر سمیه عمار گفت که در این شبهه نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چنانکه بر زمین
افتاد و بیهوش شد و خون بیشتر آمده لکدی چند بر شکم و مذاکیر زد که علت فتق او را عارض شد و عظیم رنجور گشت و بنی مخزوم که
اقربای عمار بودند خبردار شده عمار را بوثاق او بردند و در بستر انداخته شد و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار از این رنج وفات
رسید عثمان را بکشند عمار بیهوش افتاده بود تا بعضی از شب بگذشت و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا از او فوت شد و چون در میان شب
بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرد و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد و اکثر مردمی که تابع او بودند
از این عمل استدلال کردند که خلافت او بر باطل بوده چه هرگاه عمار از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت پناه باشد و این قسم ظلمی نسبت بوی
واقع شود بیقین عثمان ظالم است و ظالم بموجب فرموده خدای تعالی الا لعنة الله علی القوم الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق خلافت و امامت
سلام علی سلمان بعد دوستی سلام علی عمار و ابی ذر سلام علی مقداد منی و انتی ابیت و فی قلبی من الجمر طبع نار
دهم آنکه روز جمل امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان اتلاف بیت المال عثمان
بولید پلید نصیحت میفرمود ملعون از آنحضرت بترسید و در زیر جمل و عداوت اصحاب سر مومنان انداخت آنحضرت ذوالفقار کشیده
متوجه او شد آن مردود مخذول مانند روباهی که از شیر ژیان گریزد از مسند بخشش برجسته خود را بمیان زنان انداخت
و بوسیله زنان از ضرب ذوالفقار حیدر کرار نجات یافت شعر زبد بهره گردد کار آن بزلی نه بی نشان قسم آنکه علی و آل علی
علیست آنکه کداز دم برق المع تیغ حسود را که بود نقد دو تیه دغا طبع دوازدهم آنکه ولید بن عقبه عمار را امیر کوفه ساخت
و گویند که جد ولید ابو معیط و پدر او معیط ذکر او آن بود که به پسری امیه بن عبد الشمس مشهور گشته پسر صلبی امیه نبود بلکه غلام
او بود و به پسری او مشهور گشته و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که میان امیر مومنان و آن سرکرده منافقان ولید پلید در امری منازعه
و مجادله شد ولید بحضرت امیرالمؤمنین گفت ساکت شو که تو کودکی و اله که زبان من از زبان تو درازتر است و سنان من از سنان
تو تیزتر است آنحضرت در جواب او فرمود که خاموش شو که تو فاسقی و فاجری حق سبحانه تعالی برای تصدیق قول امیرالمؤمنین این آیه
را فرستاد افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسیکه ایمان شعار او باشد مثل آنکس است که فسق دثار او باشد چنین نیست ایشان

مساوی نیستند و مراد بمومن آنسرور اهل ایمان و امیر مومنان و فاسق ولید پلید ملعون است رباعی عقل عقلا منکر جنس کی گردد
زر از حد حسود مس کی گردد نامرد نگشت و نامرد دریای محیط دریا بدهان سگ نجس کی گردد در کشف الغمه آمده که ولید
در روز فتح مکه مسلمان شد و او برادر مادری عثمان بود و در زمان خلافت خود بنابر قرابت و خویشاوندی او را حاکم کوفه گردانید و والی
امر مسلمانان ساخت و کفر و الحاد و فسق و فجور آن شقی بر خواص و عوام نهایت ظهور دارد و ولید ملعون علانیه بشرب خمر ارتکاب نمود و در حالت
مستی با امت نماز گذارد و در اثنای نماز بجمعی که در خلف آن فاسق نماز میگذاردند رو کرد و گفت میخواهید چند رکعت دیگر جهت شما
بر این اضافه نمایم که دماغ رسا و کیف سرشار دارم ماموین گفتند بس است ما از نماز گزاردن باین کیفیت بودیم و نیز آن ملعون شبی
صبوحی زده در نماز صبح بعد از قرائت فاتحه بعوض سوره شعر خواند و هم چنین در ایام حکومت کوفه آن ملعون شراب خورده نماز
صبح چهار رکعت گذارد و در آنحال در محراب قی کرد جمعی که در خلف او نماز میگذاردند دانستند که ولید ملعون مست و گران است
او را گرفته حد شرعی زدند و چون فسق او بر همه مردم ظاهر گشت او را از حکومت کوفه عزل کردند و در رقم مرد نظم رندی در کعبه
دل خانه خمار چه سود خرقه بتن و کمر بسته بزنار چه سود هر که او سجده بر دین بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار
چه سود طعن سیزدهم آنکه سعید بن العاص را حاکم کوفه گردانید و والی نمود و ابو عبدالرحمن را از نیابت خود عمل بازار کوفه داد و ایشان
راه جور و ستم پیش نمودند و مالک اشتر را دل بر مردم کوفه سوخته روزی با آن علوج خود در بازار کوفه بتهمی میرفتند در آن اثنا
عبدالرحمن با ایشان برخورد و میان مالک و عبدالرحمن گفتگو شد عبدالرحمن نزد سعید رفت و سعید بعثمان شکوه مالک نوشت عثمان نامه بمالک نوشت
که از کوفه بجانب شام برو و بسعید و عبدالرحمن نیز نامه نوشت که مالک اشتر را با اصحاب از کوفه بیرون کنید پس مالک اشتر با اصحاب
و صعصعه ابن صوحان و باقی یاران و عشایر خود بدمشق رفتند معاویه نیز ایشان را دید چنین خاطر مالک اشتر را مایل بجانب حضرت امیرالمؤمنین میدانست
او را گرفته حبس کرد و چون جمعی کثیر از قبایل و عشایر مالک همراه بودند واهمه کرد که مبادا ایشان شام را بر او و بر عثمان تباه کنند
مالک اشتر را بشفاعت صعصعه ابن صوحان از حبس و زندان خلاص کرد و معویه جمعی بر ایشان موکل کرد که ایشان را از حمص نگاه دارند
و چون مردم کوفه دیدند که ظلم و تعدی و جور و ستم سعید بن عاص از حد در گذشت و هر چند بعثمان نامه نوشتند و کس فرستادند
فایده نکرد و روز بروز ظلم و بیداد سعید بن عاص زیاده میشد ناچار اهل کوفه نامه بمالک اشتر نوشتند و او را طلب کردند مالک با یاران خود
فرصت یافته از شام بکوفه آمدند و بر خانه سعید بن عاص ریخته خانه او را اهل کوفه غارت کردند و او را بیرون نمودند و چون این خبر بعثمان رسید خشمناک شد گفت چه

افتاده است مرا با ابن ابی طالب ملک شهر و تابع خود را امر کرد که خانه عمار را غارت کردند و او را از کوفه بیرون فرستادند طعن
چهاردهم آنکه عبدالله عامر را والی عراق عجم گردانید و از او انواع تعدی و جور و ستم باهل عراق عجم واقع شد و فسق و فجور بسیار از آن
فاسق بظهور رسید و اکثر اوقات مشغول شرب خمر و زنا و لواطه بود و گاهی که دماغ سرشاری داشت بمسجد آمده در حالت سکر
و مستی امامت مردم میکرد و بعضی اوقات در نماز چند رکعت می افزود و گاهی کم مینمود مردم او را از آن افعال شنیع منع میکردند
آن فاجر کم می شنید و گوش بحرف کسی نمیکرد و چون انواع فسق و ظلم او از حد در گذشت و از نهایت تجاوز نمود بمدینه رفته
شکوه او بعثمان نمودند فایده بران حاصل نشد و گفت آنچه عامل میکند بر صواب است و اطاعت او بر شما واجب و لازم است بروید بدیار خود
و فرمان او برید و من بعد از اطاعت و انقیاد او نه پیچید که شما را سیاست خواهم نمود طعن پانزدهم آنکه عبدالله بن ابی سرح را
والی مصر گردانید و او بمصر رفته و آنچه ممکن و مقدور بود از طغیان و عصیان فرو گذاشت ننمود و خراج مصر فاجر او میکرد
و اموال مسلمانان را جبرا و قهرا از ایشان میگرفت و صرف لهو و لعب و فواحش مینمود عثمان چون دید که عبدالله بن ابی سرح
خراج مصر تمام را صرف خود مینمود و مینماید و با وجود این نمیدهد عبدالله را از امارت مصر معزول کرد طعن شانزدهم آنکه چون عبدالله
ابن ابی سرح را از امارت مصر معزول نمود حکومت کوفه را بولید داد و صبحی مست بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و بعد برا او
جاری نشد طعن هفدهم آنکه معاویه را ایالت و امارت شام داد و باعث ترتیب و قوت او شد و عظمت و شوکت
معاویه از حکومت شام بهم رسید و فتنه و فساد که از معاویه پیدا شد همه از آن بود که عثمان او را بحکومت شام فرستاد چنانچه
بعضی از آن انشاء الله در باب کردار زشت معاویه ذکر خواهد شد طعن هجدهم آنکه ولید شراب خورد چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم
که مست بود و قی کرد او را حد نزد و تعطیل حدود الله نمود طعن نوزدهم آنکه عبدالله بن سعید بن عاص را والی مصر نمود و آن
فاسق شریر ظالم تعدی بسیار بر مردم مینمود تا اهل مصر متفق شده از ظلم و ستم او شکایت بنزد عثمان آوردند و افعال ناخوش او
باعث قتل عثمان شد چنانکه ذکر خواهد شد طعن بیستم آنکه تعطیل حدی نمود که بر عبیدالله بن عمر خطاب واجب شده بود که عبیدالله
هرمزان را کشت بعلت آنکه او متهم است با ابولولو شریک است و حال آنکه او را در کشتن عمر دخل نبود و هر چند حضرت امیرالمومنین ع
عثمان را گفت که هرمزان مسلمان بود و قاتل او را سیاست باید کرد تغافل کرد و نه اجرای قتل کرد و نه فدیه قرار داد و وارث
هرمزان از شیراز بمدینه آمد و طلب خون کرد کسی بفریاد آن بیچاره نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبیدالله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابولؤلؤ
کشته است

کشته است شما عبیدالله را بابت صاحب خون بدهید بعد از مردن عمر مسلمانان عبیدالله را خواستند که بوصیت عمر قصاص نمایند عثمان
مانع شد نگذاشت که او را بکشند و تعطیل حدود الله نمود طعن بیست و یکم آنکه سعد بن عاص خمر خورده مست و بیخبر شد انگشتری از دستش
بیرون کردند و او خبردار نشد و انگشتر را بنزد عثمان آوردند در حد او تغافل ورزید اما حق بجانب اوست بواسطه آنکه
حد را یا امام یا نایب الامام میزنند و کسیکه حد میزنند میباید که خود حد لازم نشده باشد و هیچکدام از این صفت کو نیست بکند دستش
بر زنند چاره چه باشد چه بکند دمکت طعن بیست و دوم آنکه از رسم و روش خلفاء عدول نموده دار الخلافه از برای خود
ترتیب داد و ابابکر و عمر در مسجد مینشستند و احکام قضا میکردند و مصلحت کار خود را در آن دیده بود عثمان مرافعات را در خانه
خود قرار داد و احکام و همه محض کفر و خلاف امر خدا و از شرع نبوی ص مبرا بود و او اول کسی است که در اسلام دار الخلافه
قرار داد حکایت از بزرگی پرسیدند که چرا خلافت ابابکر و عمر رونق و تمشیتی داشت و خلافت عثمان و حضرت امیر
المومنین قرار و تمشیت نداشت جواب گفت که ابوبکر و عمر جهت مصلحت کار خود حق و باطل را ممزوج ساخته حکم مینمودند و مردم بآن
فریب میدادند و عثمان محض باطل بود و از او بجز احکام ناصواب چیزی بعمل نیامد از آنجهة امارت او رونقی نداشت و حضرت
امیرالمومنین خلیفه [illegible] و احکام شرع شریف را براستی و حق تمشیت میفرمود و گفته و کرده او با حکم خدا و فرموده مصطفی مطابق
و موافق بود و از راه راست و طریق مستقیم انحراف نمیورزید و بموجب الحق مر احکام آنحضرت بر ابنای روزگار که طالب دنیا هم
و دنیا رند شاق و دشوار بود لهذا آنهمه فساد و فتنه حادث شد طعن بیست و سیم آنکه بواب و حجاب قرار داد که بر در خانه او
نشستند بروش جبابره و قیاصره عمل نمود و هیچکس بی اذن و رخصت او نمیتوانست دید و مظلومان بر در خانه او سرگردان و حیران
مدتها بودند و کسی یارای آن نبود که بنزد او رود طعن بیست و چهارم چون بمسجد آمدی جمع از حاجبان از پس و پیش او میرفتند
و مردم را از او دور مینمودند و نمیگذاشتند که بیچاره که مهمی داشت بنزدیک او رود و احوال خود بگوید طعن بیست و پنجم
آنکه با طبیعت علم سواری چندین غلام ترک و رومی و حبشی سواره و پیاده با او براه رفتی چنانچه در کتاب لوامع الانوار مذکور است
که عثمان چهار غلام زرین کمر از بیت المال مسلمانان خریده و در پیش و پس خود میداشت چنانچه احتیاج بر تماشا بود سیت
علامات نیست دا آن بی هنر که زبر بود و گاهی زبر طعن بیست و ششم آنکه در وقت بانگ نماز عثمان امر نمود که طبل بزنند تا
کسی بانگ نماز نشنود و تمیز نکند از بانگ طبل از ناصبی و رضا آنست که مردم بخدا و رسول نزدیک سازد و نماز و روزه حقیقی و آیات

۱۷۷ امر نماید و از فواحش و محرمات نهی فرماید نه آنکه در وقت نماز امر بزدن طبل کند که رعیت بانگ نماز و اذان نشنوند و ترک
نماز کنند یا مثل شما گروه گمراهان را بهتر از این هادی و پیشوائی در کار نیست طعن بیست و هفتم آنکه عشر برای تجارت
تعیین کرد و عمال و گماشتگان عثمان در هر شهر که تاجری میدید عشر مال او را بجبر و تعدی گرفته جهت او میفرستادند
و کار بجائی رسید که تجار دست از خرید و فروخت کشیدند جمیع مردم حیران و سرگردان شدند و اکثر جنس از ماکول و ملبوس
در کاشان نبود بسبب آن نمی آمد و قحط و فنا در اکثر بلاد بهم رسید چنانچه شاعری گفته شعر چنان قحط افتاد اندر دمشق که یاران
فراموش کردند عشق طعن بیست و هشتم آنکه بر صحراها و علفزارها خراج نهاد تا اصحاب و ارباب از گرسنگی
نزدیک بمردن رسیدند مردم می آمدند و علف صحارا را از عمال او میخریدند و آرزوی زمان جاهلیت و کفر را می کردند که در آن زمان
با وجود این گرفت و گیرها نبود و این بدعت او قرینه بدعت عمر بود که زکواة را برطرف کرد و خراج بر زمینها نهاد طعن
بیست و نهم در کتاب لوامع الانوار از سلمان فارسی روایت است که اول کسیکه در اسلام ربا گرفت عثمان بود و آنچنان بود
که ملعون از کسی خرما خریده بود بوعده چون موعد آمد آن شخص نصف آنرا داد و نصفی ماند عثمان آنرا مضاعف
گردانید تا موعد مقرر دیگر و احتراز از ربا نکرد و بآیه کریمه و احل الله البیع و حرم الربا عمل ننمود و این قسم افعال قبیحه
ازو ناشی نمیشود مگر آنکه طینت او پاک نباشد و از زنا و سفاح بهم رسیده باشد بیت بد اصل نکند مدار امید که زنگی بشستن
نگردد سفید حکایت در کتاب لوامع الانوار آمده که منافقی با موافقی بود که با امیر المؤمنین دشمنی مینمود بسبب آنکه آنحضرت
با عثمان شرکت ننموده و عثمان را تقید ساخته [illegible] اوقات ذکر فضایل عثمانرا
ذکر مینمود و ناسزا با امیر المؤمنین میگفت و از حیا و آزرم بهره بود و او زنی مؤمنه و صالحه و دوستدار و محب امیر المؤمنین و اهل بیت
بود و ذکر مناقب و فضایل ایشان بسیار کردی و شوهر او پیوسته از عداوت آنحضرت منع نمودی چنانچه مولوی معنوی با
ملهم شده بیت تو بتاریکی علی را دیده زین سبب غیری بر او بگزیده شوهر کش را این نصیحت خوش نیامد و با او بر سر کین
و عداوت بود و بسبب بیزاری قبیله و عشیره آن زن آزار و اذیت رسانیدن نتوانستی تا روزی یکی دیگر از دشمنان خاندان نبوت
و رسالت مشورت کرده در هلاک آن مؤمنه گفت بهتر است این امر میسر گردد و طریق این کار آنست که انگشتری
قیمتی بوی سپارد و بعد از آن از او بدزدد و انگشتری در دریا انداز و آنرا از آن باز نیابد تمامی و ادا و ارادی آن عاجز
گردد

۱۷۸ گردد و بدین بهانه او را هلاک میتوانی کرد و آن بدبخت بگفته آن شقی عمل کرده بعد از سپردن انگشتری بآن زن انگشتر را
از او دزدیده و در حضور آن ملعون در دریا انداخت و بعد از چند روز شوهر آن زن باو گفت که اکنون بیا تا بخانه رویم
و انگشتری را از او طلب کنیم و باین بهانه آن زن را بقتل رسانیم باهم بخانه آمدند و بیازار فرستادند و ماهی خریدند آوردند و بزن
دادند تا بریان کند و چون زن شکم ماهی را شکافت آن انگشتر از شکم آنماهی بیرون آمد زن از آن امر تعجب نموده بر سر صندوقچه رفت
که در آن انگشتری گذاشته بود و آنرا نیافت بلکه خود اندیشه کرد که خبر نمیباید گفت تا به بینم که حال چگونه میشود القصه ماهی را بریان کرده
آورد و آن منافقان خوردند و بعد از آن انگشتر را طلب کردند زن انگشتر را بایشان داد و آن هر دو ناصبی بیدین و محب عثمان لعین
در آن امر حیرت نموده از روی تعجب باهم نگاه کردند و خجلت زده از خانه بیرون رفتند تا بدانی که در دوستی حضرت امیر المؤمنین
و ذریه طیبین او چه مقدار فواید دنیوی و اخروی است و دشمنی ایشان چه مضرت و عقوبت و شرمندگی است دنیوی و ماوای
دشمنان اهل بیت رسالت در دوزخ است و فردوسی فرموده نظم هر آنرا که در سینه بغض علی است از او خوارتر در جهان زار
کیست نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان بسوزد در آتش تنش طعن سی ام در صحیح مسلم نقل کرده اند که در زمان خلافت عثمان
مردی زنی خواست و چون شش ماه از تزویج گذشت فرزندی آورد و عثمان امر نمود که آن زن را بر ده سنگسار کنند و چون خبر
بحضرت امیر المؤمنین رسید عثمان را امر نمود و منع کرد و گفت حق تعالی فرموده است در قرآن مجید و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی
مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماهست که دو سال مدت شیر دادن باشد و شش ماه بجهت مدت حمل میماند و جای دیگر فرموده و فصاله فی عامین
که مدت شیر دادن دو سال باشد پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمائی چون عثمان این دلیل را
شنید گفت خبر کنید پیش عثمان بهم میرسید آنست که رجم کند و بگوئید زن را سنگسار نکنند او را بنهایت کار رسیده طعن سی و یکم
در جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین با عثمان سالی حج کردند و عثمان نهی نمود از تمتع و حضرت امیر المؤمنین بجای
آورد پس عثمان بآنحضرت گفت من مردم را از تمتع منع نمودم تو آنرا بفعل می آوری آنحضرت در جواب فرمود که من هرگز گفته رسول
خدا را بسخن کسی ترک نخواهم کرد طعن سی و دوم نیز در آن کتاب ذکر شده که رسول نماز را در عرفات و منی قصر میکردند و شیخین
نیز موافقت حضرت رسول نموده در منی و عرفات نماز را قصر میکردند و عثمان امر نمود که در منی و عرفات نماز را اتمام کنند طعن سی
و سیم در آن کتاب ذکر شده که در زمان حضرت رسول و عهد خلافت شیخین متعدین و اول زمان ایام خلافت او مردم نماز را قصر میکردند و چون دید که حکومتش مستقل است

179 و همه کس طلعت او می کند نماز را در سفر تمام مورده است که بکنند و قصر را برطرف نمود و این بدعت از او یادگار بماند و نماز مسافر را
باطل ساخت و بعضی این بدعت را از بدعتهای عمر شمرده اند چنانکه در مطاعن او ذکر شد و عادت سنیان و در این بطلان مذاهب مخترعه باطله فرموده
نظم را احوال مذاهب گویم اصل که تا کرد بایمان خدا و صد خدا با انبیا مذهب یکی داد تو چار کرده است بنیاد
هر آنکس که محب مرتضی نیست زن و مال حیات بر و بر روایت طعن سی و چهارم ثعلبی که از اکابر اهل سنت است در تفسیر خود نقل
کرده که عثمان گفته که در قول خدای تعالی ان هذان لساحران لحن است و صدا غلط کرده است و آنچه عرب در زبانهای خود مستقیم دانند لحن
گویند پس کسی گفته که چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی جواب گفته که بگذارید که بجای خود باشد این غلطیست
که حلال را حرام نمیکند و حرام را حلال نمیگرداند و علامه حلی در نهج الحق فی نهج المسترشدین ذکر این کرده و این مطاعن او شمرده
و بعضی از فضلای اهل سنت جواب علامه گفته اند که چون عثمان واجب متابعت صورت خط قرآن بود تصحیح او نکرد و چون در مصحفها
چنین دید بجای خود گذاشت و میر نورالله مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجواب ماند که در خراسان
گفته شد که کسی گفته که چرا تیر کردن در روز راست کردن تیر یک چشم را برهم می نهد گفت اگر هر دو بهم نهد نخواهد دید و گفته که
جز العلق بر بیابانی ایستد گفت اگر آن بار را هم از زمین بر دارد خواهد افتاد جز اگه علامه طعن شمرده آنست که عثمان گفته
در قرآن لحن است و عبادت قرآن موافق قواعد نحو نیست و غلط قرآن گرفته است که این از خطا بیرون است و دانشمندان این
گروه گمراه بر کلام او را کم کرده در جواب علامه میگویند که تصحیح این چرا نکرده و در تفسیر مجمع البیان چنین جواب گفته یکی آنکه این لغت
موافق لغت جمعی از اعراب است و حفص ان هذان خوانده و ابو عمرو ان هذین و بنابراین قرائت خود حرفی نیست و تتمه
کلام جواب تغییر ملک علام آنطعن سی و پنجم در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و برو میخوانده مقداد که از
صحابه کبار رسید برابر بود در آنجا حاضر بود بدو زانو در آمده سنگریزه که در آنجا ریخته بود برداشت و برروی آن مداح میزد و این
عمل مقداد دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبوده و او را لایق آن ندانسته و مداح عثمان را صله بهتر از سنگ نیست طعن
سی و ششم سدی در تفسیرش ذکر کرده که بعد از نزول آیه و لا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی جایز نیست هیچ احدی که بعد از
پیغمبر زنان او را در قید نکاح آورد و زنان آنحضرت بر امت حرام اند مانند مادر حضرت رسول را زنی یکی از مسلمانان بعد از آنکه
او طلاق داده بود بنکاح بعد او در آورد عثمان گفته حرام کرده زنان ما بعد از رسول نکاح درمی آورد و بر خدا بعض حرام کرده است که زن او بخواهیم و الله
بتعصب او

180 بتعصب او و خدا را دشمن محمد پیغمبر در زنان او آورده خواهم زد ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد از این گفتگو
حق تعالی به پیغمبر از گفتار ایشان مخبر ساخته این آیه فرستاد اِنَّ الَّذِینَ یُؤذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنیَا
وَ الآخِرَةِ یعنی بدرستی که جماعتی که ایذا خدا و رسول میکنند دور انداز رحمت خدا در دنیا و آخرت و این آیه صریح است که عثمان از آن جماعت
است که ایذا خدا و رسول نمود و او را خدای تعالی لعن و دور از رحمت خود یاد کرده بنا بر این اهل سنت باید که از دیگران نیز نخندند که خود اینها نقل می کنند
و در کتابهای خود می نویسند طعن سی و هفتم در کتاب کاشف الحق مسطور است که چون حضرت رسول فتح بنی نظیر نمود اموال ایشان را بر مسلمانان
قسمت میکرد عثمان بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت بیا تا فلانه زمین از حضرت رسول طلب نمائیم و بهر کدام که بدهد دیگری شریک باشیم
عثمان پیش دستی نموده بخدمت رسول الله رفت و آن زمین را گرفت و از اقرار خود برگشت و شراکت حضرت امیرالمؤمنین راضی نشد و مولی
مؤمنان فرمود که رسول خدا ما جرای میان من و تو راشنیده و زمین شراکت ما داده اگر قبول نداری بیا تا بخدمت آنسرور رفته آنچه او فرماید
حکم کنیم عثمان بمحاکمه حضرت رسول راضی نشد گفت که تو پسر عم اوئی و طرف تو را خواهد گرفت در آنجا حق تعالی این آیه نازل ساخت وَ اِذَا دُعُوا
اِلَی اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ لِیَحکُمَ بَینَهُم اِذَا فَرِیقٌ مِنهُم مُعرِضُونَ تا آنجا که وَ اُولٰئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ یعنی هرگاه ایشان را خوانند
بسوی خدا و رسول که محاکمه کنند از آن اعراض میکنند چون شنید که آیه نازل شده امیرالمؤمنین را شریک ساخت و مولوی معنوی در توصیف
و منقبت مولای مؤمنان فرموده نظم گر بگویم وصف او بی حد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود و این حکایت نیز سدی که یکی از علمای اهل
سنت است در تفسیر آیه وَ یَقُولُونَ آمَنَّا بِاللّٰهِ وَ بِالرَّسُولِ نقل کرده یعنی جماعتی میگویند که ایمان به خدا و رسول آوردیم و اطاعت خدا و رسول
میکنیم و بخلاف آن عمل مینمایند پس اهل سنت باید که گفته علما و دانشمندان خود را حجت ساخته و سند نموده محبت خلفای ثلثه را از دل بیرون
کنند و دست اعتذار بدامن قسیم جنت و نار و اهل بیت اطهار زنند که بجز او دیگری زیبنده مسند خلافت و سزاوار مرتبه امامت و جانشینی
حضرت رسالت نیست رباعی ای تخت خلافت بتو زیبنده و لایق فرمان تو و حکم خدا هر دو موافق ملوث تو با فتنه مسلمان موحد
اعدای تو باطل ملعون و منافق از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت فارغ ز حوادث شد و ایمن ز طوارق از بعد نبی هر که
بغیر از تو گذرد از ملت اسلام بود خارج و مارق پوشیده و پنهان نبود پیش ضمیرت از سقف فلک تا بسمک هیچ دقایق
طعن سی و هشتم سدی در تفسیر قول خدای تعالی که یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الیَهُودَ وَ النَّصَارَی اَولِیَاءَ بَعضُهُم
بَعضٍ آورده که در روز احد شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که آنجا یهود دارم که از او امان بگیرم مبادا یهود

بر ما مسلط شوند طلحه گفت من نیز برفاقت تو بشام می‌آیم که آنجا صدیقی از نصاری دارم در امان او در آیم که میترسم که نصاری
بر اهل اسلام تسلط یابند که و سدی گوید که عثمان میخواست یهودی شود و طلحه میخواست نصرانی شود و مولوی در مثنوی اشاره باین نموده بیت
طیبات آمد بسوی طیبین للخبیثین الخبیثات است هین تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل قرین حق شود پس حقتعالی این آیه را
نازل ساخت و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانی که میگویند که
ایمان بخدا و رسول آورده‌ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که ما با شما و کتاب او ایمان داریم و با شمائیم بجهة نفاقی که ورزیده‌اند و شبهه
که ایشان را بهم رسید در امر اسلام و اراده که نموده در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر عملی داشتند که باعث رضا
و خوشنودی خدا و رسول میتوانست شد هبا گشت و اثری از آن نماند و آنچه در خاطر نامبارک گذشته بود خدا این به پیغمبر خود را خبردار
گردانید و ابن طاوس در کتاب طرایف میگوید که اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفای ثلثه خصوصا عثمان بن عفان اطلاع یابد در تفسیر سدی و تاریخ
ثقفی و تاریخ واقدی نظر کند و مطالعه آن کتب نماید که با وجود تعصب آن سه عالم و بزرگی اهل سنت تقصیر از خود راضی نشده اند
و آنقدر از مقالات حقه بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست طعن سی و نهم در کتاب لوامع الانوار آمده
که چون عثمان بحج رفت نماز عید روز عرفه گذارد و خطبه خواند و قربانی کرد و این خلاف حکم خدا و رسول است و آن حج را بر مسلمانان
تباه گردانید و در روایات اهل سنت چنین میباید طعن چهلم آنکه بانگ دوم نماز عصر روز جمعه را حضرت رسول منع نموده
و عثمان امر کرد که در نماز عصر روز جمعه اذان بگویند و این عبث تا حال در میان ناصبیان یادگار مانده طعن چهل و یکم در میان
عثمان و یهودی خصومت افتاد از برای زر بهای یهودی گفت مرافعه را به پیش محمد میبریم عثمان گفت من نمیبرم قاضی یهود را
میبریم تا او حکم کند الا اعتقاد او با ایمان میداشت این قسم گفتگو نمیکرد طعن چهل و دوم آنکه عثمان لعین محمد بن ابی بکر را منشور حکومت
[illegible]
طعن چهل و سیم در کتاب نصوص الحق آمده که چون خلافت بعثمان رسید ابوسفیان بر عثمان آمد و گفت ای ملت ما باز آمد دین ما هم
باز آید ای بنی امیه بخورید مال بیت المال را چنانچه شتر علف بهار میخورد سوگند که نه بهشت هست و نه دوزخ و عثمان این
کلمات را می‌شنید و هیچ جواب نمیگفت پس از این قرار ایمان خلیفه سیم ظاهر شد و مولوی معنوی در مثنوی اشاره باین نموده بیت
ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست للخبیثات الخبیثین بخوان پشت و رو این سخن را باز دان

در شرح

 طعن چهل و چهارم در شرح نهج البلاغه مذکور است که سه کس از اصحاب سعید برادر برقتل آن بدترین اشرار اتفاق نمودند و تجویز نماز
بر آن نکردند و او را در مقبره مسلمانان دفن نکردند و سر او را در مقبره یهود داشتن و دانستند که اصحاب پیغمبر به این مشاهده عجب حالتی میکنیم که اجماع روز
سقیفه بنی ساعده را بابوبکر بیعت کردند حجت میدانند و اجماع روز قتل عثمان را باطل میشمارند و در آن اجماع کسی نبود و آن هم منافق
عمر و عثمان و ابو عبیده جراح بودند که در روز اول بابوبکر بیعت کردند و در این اجماع کسی صد کس از اصحاب رسول بودند بغیر از جماعتی که
بشرف خدمت حضرت پیغمبر رسیده بودند و همه فتوی بقتل عثمان دادند طعن چهل و پنجم آنکه عثمان در باب قصص قرآن او را لکن بوده در وقایع
خلفاء و سوانح ایام اهل سنت چنین باید که خلیفه ایشان مبروص و دیم گرفتار مرض آبنه و سیم لنگ باشد و ناصبیان بهتر از این امامان در کار نیست
و مطاعن خلیفه سیم زیاده از حد حصر است و هیچ احدی قدرت و قوت آن نیست که عشر عشیر آنرا در حیز بیان تواند آورد و سخن را
پس پیدا است و وسیع است اما گوش استماع اعدا کر و دیده انصاف ایشان کور است و همه در
خواب غفلت اند فاذا ماتوا انتبهوا و دیگر آنکه این کتاب گنجایش زیاده از این ندارد و لهذا بهمین قدر اختصار نموده حکایت
در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که از علما و دانشمندان فرقه ناجیه اثنی عشریه است بعلت آنکه در ممالک ایران تسنن مشهور بود
بهند نزد نظام شاه رفت و در آن اوان نظام شاه و تبعه او سنی بودند و در آنجا بعلت آنکه شاه طاهر شیعه بود ترقی ننمود تا آنکه عبد القادر
پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و امراض او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که بر وزن روی خود را
بر بارگاه میک حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود از حکمت در علاج عبد القادر در کار آید بگو تا من سینه خود را شکافته پاره از آن بیرون
آورم و در آن اثنا اندرز بسیار کرد و صدقات فراوان به فقرا رسانید و بمساکین هر طبقه و ملتی میداد چون شاه طاهر دید که او بفقرا
کفار مثل برهمنان و زناردار او ناصبیان نذر میفرستاد و جرأت نموده گفت چیزی نذر را از ده امام کنید که اثنا عشر فرزند شما
شفا خواهد یافت و در نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بجرد آن فرزند ارجمند شفا یابد بعد از بحث علمای اهل سنت و الزام
ایشان شما مذهب اثنی عشری اختیار کنید نظام گفت از ده امام کدام اند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیر المؤمنین است
که یکی از چهار یاران اند و دیگر امام حسن و امام حسین علیهما و باقی دوازده امام مذکور ساخت نظام شاه مضمون مذکور نمود چون شاه طاهر از عقد
نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرأت اظهار آن معنی تشیع نیند و ترسید مبادا اند نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر
او بمیرد و او را از آن ره‌گذر مضرت رسد لاجرم از خوف جان خود زین کرده مترصد آن بود که هر گاه خبر فوت او بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود

در ذکر بعضی از مطاعن عثمان

متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هر چند او تعلل می‌نمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار نماید مفید نیامد و او را نزد
نظام شاه بردند چون نظام شاه را از دور نظر بر او افتاد استقبال نمود و گفت آنچه نمودی که بعد از بحث علمای این دیار بفعل آورم
ظاهر است که آن را بجا آورم آنگاه نظام شاه شروع در بیان احوالی که در آن شب بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب
مرض عبد القادر شدت یافته بود و لحاف را از غایت اضطراب از روی خود انداخته و غش کرده بود چون شاهد حال
کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم در اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین را دیدم که با من میگوید
که نظام مادامیکه پسر تو صحت نیابد با ما ایمان می‌آوری اینک لحاف را بر سر او کشیدم و همین ساعت بعنایت الهی عرق کرده صحت
کامل می‌یابد اما باید که تو نیز از نیتی که در دل کرده‌ای باز نگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف را بر سر او گسترده‌اند
و عرق بسیار کرده بعد از لمحه عرق او خشک شد بعد از ساعتی آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهای صادق طعام
طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده بمذهب اثنی عشری درآیید و آنها که بر حضرت امیر المؤمنین تقدیم نموده‌اند
غاصب خلافت بوده‌اند بر باطل‌اند نظام شاه بعقیده درست از روی اخلاص شیعه اثنی عشری گردید و تولا بائمه معصومین و
تبرا از ابابکر و عمر و عثمان و محبان آن ملاعین نموده شاه طاهر گفت ای مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی
ناصبی و سنی‌اند مادامیکه جمعی شیعه در این دیار بهم نرسند کار از پیش نمیتوان برد آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود
در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته و بعد وقوف شاه طاهر یکی از علمای شیعه را امر نمود که بالای منبر رفته خطبه اثنی عشریه خواند
و نام خلفای ثلثه را از خطبه انداخت چون امرا خصوصا نصیر الملک که استقلال تمام داشت آن حالت را مشاهده نمود از نظام
شاه جدا شده با گروه ناصبیان ایستاده در مقام دفع او شدند و با نظام شاه معدودی چند از غلامان خاصه او دیگر کسی نبود چون
نظام شاه دانست که سر فتنه آن جماعت نصیر الملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید تا بخدمت رسید امر کرد که چشمهای
او را کنده بر کف دست او نهادند و آن ناصبی را برده در میان اتباع او سر دادند مصرع تا کور شود هر آنکه نتواند دید چون باقی
امرا آن حالت را دیدند خائف شده هر یک بجای خود آرمیدند و مذهب شیعه اثنی عشریه در آن ولایت رواج یافت بیت هر کس
بودش بغض علی هست لعین باشد ز زنا نطفه آن دشمن دین هر دل که در او ذره‌ای از بغض علی است ناپاک بود صاحب
آن دل بیقین باب بیست و دوم در ذکر کشته شدن ملعون ابن ملعون عثمان بن عفان علیه اللعنه سبب قتل او آن بود که عبدالله بن باب بیست و دوم ۲۰۲

در ذکر بعضی از مطاعن عثمان

سعد بن العاص که از جانب او والی مصر بود ظلم و تعدی پیش گرفت و بر اهل مصر تحمیلات بسیار می‌نمود و مردم آنجا از دست
تعدی آن ملعون ترک وطن نموده متفرق شدند و هر چند مردم مصر بمدینه آمدند و شکایت از والی خود کردند فایده بر آن حاصل نشد
و روز بروز جور و ستم عبدالله زیاده می‌شد و مصر رو بخرابی نهاد تا آنکه چهار صد کس از معروفان مصر اتفاق نموده بمدینه
آمدند و هم چنین از بصره و کوفه و عراق عجم و دیگر امصار و بلاد جمعی کثیر از دست تعدی و ستم عاملان و گماشتگان
عثمان بمدینه بشکوه آمدند و هر چند شکوه نمودند نفعی نکرد و آن ملعون راضی بعزل و تغییر آن ظالمان نشد چون دیدند که شکوه
ایشان بجایی نمیرسد و ثمره از آن ظاهر نمیشود همه اتفاق نموده قرار دادند که خلیفه مثل را خلع نموده یا کشته و شر
آن شریر از سر بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی فرموده قطعه چون ز دستت زخم بر مظلوم رفت وآن درختی شد
از آن زقوم رست چون ز خشم آتش تو در دلها زدی مایه نار جهنم آمدی و چون عثمان این خبر شنید بترسید
و یکی از حاجبان خود را نزد آن جماعت فرستاد که اهل مصر والی که را میخواهند حاکم و امیر ایشان سازم اهل مصر گفتند
که محمد ابی بکر را میخواهیم پس نهانی نامه بعبدالله بن سعد نوشت که هرگاه محمد ابی بکر و رفیقان او بمصر بیایند ایشان را بقتل
رسان و حضرت امیر المؤمنین محمد ابی بکر را از این معنی خبر داد و نامه قتل محمد ابی بکر را عثمان بغلام خود داده بعد از رفتن ایشان
روانه مصر ساخت چون سه روز راه بیابان مصر رفتند محمد بن ابی بکر غلام را دیده به نشانی که مولای فرموده بود او را شناخت
و نامه عثمان را از او گرفته بمدینه مراجعت کرد چون داخل مدینه شد نامه قتل خود را که عثمان نوشته بود بمردم مدینه و صحابه و
جماعتی که از هر طرف از دست عمال عثمان بشکوه آمده بودند نمود آن جماعت گفتند که بجز تیغ علاج افعال زشت این ملعون را
چیز دیگر نمیکند بیت نباشد بجز تیغ فرجام او همین است آخر سرانجام او چون عثمان از مراجعت محمد مطلع گشت
از ترس و خوف در خانه خود متحصن گشت و محمد کتابت بنزد عثمان فرستاد او گفت مهر مهر من است اما من نوشته‌ام و مهر
نکرده‌ام و در روایتی آنکه چون محمد و یاران او بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه گویی در حق کسیکه دعوای
اسلام کند و امامت مردم نماید و بی جریمه تفتیش مسلمانان نماید عثمان گفت قتل آنکس واجب است آن کتاب را بر ملا خواند
عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت هرگز این کار نکنم پس مهاجر و انصار قصد او کردند که قتلش نمایند
پس عثمان از منبر بزیر آمد و بمنزل خود گریخت و در به روی خود بست پس خانه او را حصار کردند و آب از او منع نمودند و بعد از چند روز جمیع مهاجر و انصار

۱۸۵ واهل بلاد وامصار اتفاق نموده اهل خانه او شدند و تقصیر او معلوم کرده مبادرت نمودند بیت قتلش بجا بود
واجب چه قتل افعی دفعش بهر ملت لازم که دفع ... و مشهور است که در وقت قتل آن شقی خون آن پلید بمصحف مجید
که برابر خود چیده بود چکید لهذا مولوی معنوی در این ماده باین معنی ملهم گردید بیت دانی زچه او چکید ای صاحب دید بر مصحف
پاک خون عثمان پلید تا خلق بدانند که بیکفر و شید تشنه بخون او است قرآن مجید و کشته مردار او سه روز در راه در مزبله
افتاده بود و بعضی از آن طعمه سگان و برخی طعمه هوام آمده گوشت و پوست و اکثر استخوانهای او را خورده بودند و ددان او که مثوبت
بمولای مومنان کلام کرد در آنحالت بر زبان معجز بیان آنحضرت جاری شد ترجمه آنرا یکی از شعرا در رشته نظم کشید نظم دشمن که بقصد خون
ما بود دلیر وز غایت زور داشت سرپنجه چو شیر جان داد به تیغ قهر و زلات او شد جانوران که بود در صحرا سیر و بعد از سه روز
مروان با اتفاق جمعی از مردم ذلیل پنهان از اهل ایمان بقیه جثه پلید او را بمقابر یهود برده دفن نمودند و عثمان در سالی که مسلمان شد
و چهل سال انتقامی با اعتقاد ناصبیان در اسلام بود و ایام خلافت او سیزده سال و چهار ماه بود و عمر خبیثش هشتاد و دو سال
و در کتاب حسن الکبیا آمده که بیعت وی در اول محرم سنه عشرین من الهجره و مدت خلافت وی چهارده سال هشت روز کم بود و قتل
وی در مدینه روز هجدهم ذیحجه الحرام سنه خمس و ثلاثین من الهجره نظم اگر بد کنش مرد بد روزگار بگردان گاهی رسد
زهره دار زمانه نگردن فرو داردش بفعل بد خویش بسیار دش و این قبه که حالا مشهور و معروف است بمقبره عثمان گنبد
عثمان مطعون است و گویند معاویه ایام استیلای خود آن مقبره یهود را بمقبره مسلمانان پیوست و مردمان را امر کرد که اموات خود
بر گرد او دفن میکردند تا ببقیع متصل شد و در بیست و پنج سال که مدت خلافت آن ملاعین بود حضرت امیرالمومنین را بهیچ عملی از
اعمال دنیوی دخل نداده و با ایشان هم بجز دو سه بیچاره بودند و محبان آنحضرت بفقر و فاقه میگذرانیدند چنانچه مولای مومنان فرموده
نظم تموت الاسد فی الفلوات جوعا ولحم الضأن یطرح للکلاب وخنزیر ینام علی فراش وذو ادب ینام علی التراب
و در کتاب فریقین ذکر شده که از حضرت امیرالمومنین پرسیدند که عثمان را کی کشت فرمود الله قتله وانا معه یعنی خدا او را کشت
و من هم با خدا بودم آورده اند که بعضی از اهل سنت میگویند که هر یک از اهل اسلام واجب است که بغض علی را در دل داشته باشد اگر
هم برابر دانه جو است حکایت در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضر کرده بودند که بر هر مسلمانان واجب است
که بغض علی اگرچه بمقدار دانه جو است در دل داشته باشد زیرا که فتوی بقتل عثمان داده و از امیر تیمور توقع داشتند که بغض و
عداوت

و عداوت امیرالمومنین را رواج دهد و در منابر سبّ و شتم آنحضرت بروش خلفای بنی امیه مرتکب نماید و امیر تیمور چون مرید و معتقد ۱۸۶
شیخ زین الدین تایبادی بود فرمود که تا پیر مرشد من خط در این کاغذ ننهد من حکم نخواهم کرد آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی
فرستادند در وقتی که آن کاغذ بنظر او در آمد دست در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بعد از آنکه دست را بشوید بخاک دست مبارک را
پاک کرده این بیت را در پشت آن محضر نوشت بیت گر زانکه بود فوق سماء منزل تو وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو گر مهر علی نباشد
اندر دل مسکین تو و سعیهات بیجاست وای بر عثمان که مرتضی علی بقتل او فتوی داده باشد و در بعضی نسخ بنظر رسید که این واقعه
در زمان شاهرخ بن امیر تیمور روی نموده بهر تقدیر آن پادشاه متنبه شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نموده از مجلس خود بیرون کرد
و تمسک بگفته مولوی معنوی شده از صحبت ایشان احتراز نمود نظم مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند
باب بیست و سیم حق ذات پاک الله الصمد که بود به مار بد از یار بد مار بد تنها نه اندازد سقیم یار بد آرد سوی نار جحیم باب بیست و سیم
در ذکر شمه از افعال ذمیمه خالد ولید پلید و مجملی از اعمال و افعال ناشایسته آن ملعون که یکی از دشمنان و مبغضان حضرت امیرالمومنین است
و سنیان پدرین و متابعان عمر لعین از صحابه کبار شمرده اند و او را سیف الله می نامند بمحض عداوتی که او را با مولای مومنان بوده و ایشان را
هم هست و مولوی معنوی در مثنوی فرموده آن خداوندان که ره طی کرده اند گوش با بانگ سگان کی کرده اند مه فشاند نور و
وع وع کند سگ ز نور ماه کی مرتع کند شب روان و همرهان مه را بتگ ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ و در کتاب کاشف الحق
روایت است که حضرت رسول الله چندین بار دست مبارک بدرگاه الهی برداشته گفت اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میبرم
بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده و سبب آن این بود که بنی خزیمه قبیله بودند که در حوالی یمامه جا داشتند خبر اسلام ایشان بسید
کاینات رسید خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که باحتیاط برود و از ایشان خبر بگیرد اگر شعار اسلام در
ایشان بینی زکوة مال ایشان را جمع نموده بیاور و الا باسلام دعوت نما چون خالد پلید نزدیک قبیله و طایفه ایشان رسید کسی
فرستاد و تفحص کرد آمد و خبر آورد که مسجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز از ایشان شنیدم چون خالد پلید از جهت رسیدن
بنی خزیمه را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهه احتیاط با سلاح از خانهای خود بر آمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح
از خانهای خود بر آمدید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت دشمنان ما باشند خالد عذر ایشان را نپسندید و گفت سلاح از خود
دور کنید لکن بیکبارگی بجهه آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها را انداختند و برای آنکه جواز ایشان پرسید شما مسلمانید

یانه در جواب گفتند که صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا صبانا از دینی بدینی نقل کردیم آنها به تقدیر چون از خون
خالد یکی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش آنسرور و سلمنا انجمع و شرمندگی دنیا و عذاب
آخرت را یکطرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در آن طایفه نهاد اکثر را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی
از مهاجر و انصار بودند که ایشان گفتند که ما صبر کنیم تا ببینیم چه میشود که از آن قبیله که بوسیله زر آزاد شده بود خود را بمدینه
طیبه رسانیدند و از ایمان آن طایفه و بنای صلاح و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بعرض حضرت رسول رسانیدند و آنحضرت بر ایشان
گریست و آن کلام مکرر ادا نمود و بعد از چند روز مال بسیار بحضرت امیر المؤمنین داد و بقبیله بنی خزیمه فرستاد که دیت کشتگان
و اموال ایشان باز دهند و رضای آنجماعت حاصل کنند و حضرت امیر المؤمنین بان قبیله رفته دیت کشتگان را ادا نمود و از مواشی و اموال
ایشان آنچه از میانه رفته بود بالتمام بایشان رسانید و هنوز چیزی از آن زر مانده بود بایشان سپرد که اگر چیزی پیدا شود و چیزی از او
رفته باشد بایشان و محتاجی که غایب شده حاضر گردد باو رسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع نمود بخدمت حضرت رسول آمد و خاطر مبارک
آنحضرت را جمع ساخت و نیز از کردار زشت خالد آنکه در روزی که بر قفای عمر بخانه حضرت امیر المؤمنین آمد که آنحضرت را به بیعت ابابکر در آورند
خالد شمشیری با علاقه در دست داشت بر حضرت فاطمه زهرا فرود آورد که بعضی اسقاط جنین از فعل قبیح و پلید او و دیگر در آن روز عمود حوالی
فرق مبارک رسید او و صدمه آنحضرت عمود را از دست او بیرون کرده طوق و قلاده آنسگ حرام زاده نمود و همچنین قتل قبیله بنو
حنیفه و کشتن مالک بن نویره رئیس آن قوم که هر یک از اینها در مکان خود بتفصیل ذکر شده که باعث لعن و طعن و کفر سیف الله آن سینات او
و نیز از افعال زشت خالد آنست که قصد قتل مولای مومنان نمود و این حکایت از روایات متعدد بطرق مختلفه در اکثر کتب ذکر شده و خلاصه آن
آنکه چون ابوبکر ملعون خلافت را غصب نموده بر مسند حکومت و امارت قرار گرفت از حضرت امیر المؤمنین ترسان و خایف بود که مبادا اعوان
و انصار آنحضرت از اطراف و اکناف جمع آمده بنیادش از خلافت و ریاست غارت نمایند و حق بمرکز خود قرار گیرد فکر آن بدبخت بشورت
آن شیطان امت بر آن قرار گرفت که آنحضرت را بقتل رسانند و بخاطر جمع بر مسند امارت و حکومت بنشیند خالد ولید را در خلوت طلبید
گفت مردم فضل و مناقب زوج بتول را از حضرت رسول بسیار شنیده اند و بیعت روز غدیر از خاطر اهل اسلام هنوز محو نشده و گوش
مردم از فضایل و مناقب او پر است و هر عقده که بهر حل و کشاد او از نزد او میشود و هر بار که آنحضرت را می بینم از بیمی که در
روز غدیر خم با او کرده بیم دارم … و شرمنده … امارت … رونقی … بغیر از تو

اشجع و دلیرتری در میان مجاهدان و دوستان خود نمی یابیم که با علی تواند برابری کند و از عهده او بر آید اگر چنانچه او را بکشی و زنگ
ظلمت و کدورت از سینه پرکینه من بزدائی انواع مهربانی در باره تو بعمل خواهد آمد و هر چه در پیش مطلب بهر بیشتر
آن از آن تو است و در منافع و مداخل خلافت شریک غالب و بنام من و بکام تو خواهد بود و هر حجاب وفا مشروعی که بکنی بر تو
گرفته و کبیرهای زجر آن نیست و چون خالد پلید آن گفتگو را از ابابکر شنید قبول آن سخن نمود و گفت در ایام نماز این کار را
بکنم که کشتن علی در وقتیکه در نماز باشد بآسانی میسر است و چون ابابکر بمسجد آمد و شروع در نماز کرد بخاطرش رسید
که قتل علی کاری بسیار مشکل است و بنی هاشم و دوستان علی بسیارند و بعد از کشتن او صبر نخواهند نمود مرا و خالد را بقتل خواهند
رسانید از واهمه آنکه مبادا خالد کار خود کند در اثنای تشهد گفت یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد مکن آن کار را خالد مطلب
خلیفه نا حق را فهمید ترک العزیمت را نمود و مولوی معنوی فرموده نظم هر کرا باشد مزاج طبع سست او نخواهد هیچ کس را تن درست
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته می نخواهد شمع کس افروخته و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که ابابکر و عمر چون خالد ولید را امر
نمودند که حضرت امیر المؤمنین را در نماز بقتل رسانند آن خبر را زن ابابکر اسما بنت عمیس شنید کنیز خود را بمنزل مولای مومنان
فرستاد که این خبر را باو برساند چون آن حضرت از آن کنیز این کلام شنید گفت خدا میان مردم و ایشان حایل بود که هر گاه خواهند کشتن
شوم که قتال خواهد کرد با ناکثین و مارقین و قاسطین و خالد وعده قتل آنحضرت را با ابابکر و عمر در وقت نماز صبح داد که مهم علی را
کفایت کنم و در آنوقت خالد بمسجد آمده در پهلوی آنحضرت بنماز ایستاد چون ابابکر گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به مولای مومنان
ملتفت بخالد شد دید که او دست بشمشیر است گفت ای خالد مرا بقتل میرسانی گفت آری بخدا که اگر ابابکر مرا نهی نمی نمود ترا بقتل میرسانیدم
حضرت فرمود که دروغ گفتی تو قادر بر قتل من نیستی و حلق او را گرفته و بنحوی که نزدیک بود که هلاک شود و نیز در آن کتاب آمده
حلق خالد را آنحضرت با انگشت سبابه و وسطی گرفت و بفشرد و بسبب آن خالد فریاد زد فریاد سختی و حدث کرد بجامه خود بعد از آن
آنحضرت سر پای آن ملعون زده چند قدم او را راند و بروایتی آنکه در آنحال عمر بیاری و مدد خالد بر خواست آنحضرت او را
گرفته بر زمین زد و گفت ای پسر صحاک حبشیه اگر نه تو مملوکه جده من عبد المطلب بود و پدر تو صحاک که زنا کرد و این عملها که از
تو سر میزند از آن جهت است و اگر نه فرموده رسول خدا بود ترا معلوم مینمودم که از ما کدام یکی کم است ناصر او و اندک است عدد
او و در کتاب لوامع الانوار از عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری روایت است که روزی در وقت نشستن نزد ابابکر لعین نشسته بودیم که خالد آمد بابکر گفت بسیار

وقطب آسیا بر گردن او طوق وار کرانی نمیتوانست برداشتن رو بابوبکر کرد و گفت این رسوائی آورده خلاف که تو
میکنی و سخنان درشت بسیار در روی او گفت و یکی از حضار سبب آن طوق لعنت را از خالد پرسید گفت از طایف با این
لشکر و حشم می آمدم در راه بعلی ابن ابی طالب علیه السلام و موالیان او رسیدم او از روی خشم بر زمین نگریست و گفت تو دیدی که نفرموده ابا
بکر میخواستی که مرا بکشی گفتم که اگر او برای امر محکم میبود ترا میکشتم و چون این سخن شنید آتش قهرش زیاده شد
دست دراز کرد و سر و دوشم را بگرفت و بر در آسیائی که در آنجا بود و این قطب آسیا بدین عظمت که می بینی بر گردن من پیچید
و هر چند ابابکر جد و جهد نمود که آنرا از گردن او بیرون کند نتوانست و آهنگران آوردند ایشان نیز عاجز گشتند
و گفتند که کوره و آتش حرارت آن نمیشود و همچنین بود تا حضرت امیر المومنین بمدینه باز گشت ابابکر و یاران بخدمت
آن حضرت آمده الحاح و التماس بسیار نمودند آن حضرت دست مبارک دراز کرد و سر خالد را بگرفت و او را پیش کشید و سر قطب را
بگرفت و در دست مبارکش چون موم نرم شد تا از گردن آن ملعون بیرون کرد از ناصبیان بدین و بیرون ملاعین باین منازل که خالد
ولید از صحابه رسول خدا است مگر نشنیده که گفته اند بیت نشود از قرب بزرگان خراب جیفه دهد بوی بد از آفتاب
باب بیست و چهارم در ذکر بعضی از افعال ذمیمه و اعمال قبیحه طلحه و زبیر که بعد از آنکه بیعت حضرت امیر المومنین بر خواسته طریق مخالفت باب بیست و چهارم ۲۰۴
و منازعت کوفتند و نکث عهد و بیعت نموده خود را مستوجب عذاب الیم ساختند و طلحه یکی از اصحاب عقبه است که بقصد قتل رسول الله اتفاق
نموده بودند خدای تعالی حضرت رسول را از کید و شر ایشان محافظت نموده و طلحه بن عبید الله تیمی پسر عم ابوبکر بود و زبیر بن عوام اسدی
اسما خواهر عایشه در خانه او بود و ناصبیان بدین و سنیان لعین طلحه و زبیر را از جمله عشره مبشره میدانند و از صحابه کبار شان میشمارند
و در تعظیم و تکریم آن دو مرتد زندیق احادیث وضع نموده اند و هر دو را در درجه شهدا و مقتولان بدر و حنین میدارند که جهة
خون خواهی عثمان با امیر المومنین جهاد و قتال کردند و چون حق سبحانه و تعالی میخواهد که بطلان مذاهب مخترعه ایشان از برصاحبان عقل
و دانش ظاهر و هویدا سازد لهذا کلمه حق بر زبان ایشان جاری ساخته معذب و معاقب شان میگرداند چنانچه شارح بخاری از ابن عبد البر
روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المومنین زبیر را آواز داده به نزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود که بیاد داری
که در فلان روز و فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را دوست میداری تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر من است
و بعد از آن بسی حکایتها فرمود که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم یعنی بدرستیکه زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظالم کننده
باشی براو

باشی براو و چون زبیر این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار فراموش کرده بود
و ابن جرموز از عقبش روان شد و در وادی سباع بقتلش آورد و از آنحضرت خشم جایزه میدید آنحضرت فرمود که از رسول شنیدم
که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت ده کشنده پسر صفیه را بآتش جهنم پس ابن جرموز از غصه خود را هلاک کرد و ابن جرموز
روز اول با عایشه بود و چند کس از صحابه امیر المومنین را کشته بود و چون روز آخر دید که فتح از آنجانب است باز بقتل زبیر اقدام نمود
که تلافی و تدارک کند نه آنکه در کشتن زبیر گمان ثوابی داشته باشد و بعضی گویند در خوارج نهروان داخل شد و آنجا بجهنم رفت
و بروایتی آنکه حضرت رسول فرموده اند که زبیر و قاتل او هر دو در جهنم اند و مولوی معنوی فرموده نظم ای برادر بار آن حلق و زبان
که کند تفسیر ماه آسمان تفسیر ویش باز گردد و تنگ تفسیر کردن ندارد میکاهر که با شمع خدا آرد نفس او شمع کی میرد بسوزد
پوز او و طلحه با آنکه در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را در طلب خون عثمان تحریض و ترغیب نمود و باعث چندین فساد
و فتنه شد و حضرت امیر المومنین با او گفت که زن رسول خدا را شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت خدا
بر تو باد و مع هذا متنبه نشده مردم را بر جنگ ترغیب مینمود و میگفت ای مسلمانان صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد
بیت بیخبر زانکه نقش بند قضا در پس پرده نقشها دارد و مروان ملعون بغلامش گفت بخدا که من کشندگان عثمان را جز طلحه نمی
ترا از طلحه بنود و غلام خود تیری ساخته تیر زهر آلود بطلحه انداخت تیر بر طلحه ملعون آمد و از اسب افتاد و بیهوش شد نظم خدنگ بلا از
قضا در رسید برو خورد و در کهای جانش برید به تیر بلا کشته هر که او بود سروار اولیا عدو و چون بهوش آمد دید که خون
از او روان است و کارش سخت دشوار شده بغلامش گفت مرا بجائی رسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله
خونی در قریش ضایع تر از خون خود گمان نمیبردم مگر این تیر است که از جانب الله رسیده و آه و ناله میکرد تا هم آنجا جان بمالک
دوزخ سپرد و بسبب جود جاری تراجمله عدم رسید که ضایع آلباس وجود دربر او و در کتاب احتجاج روایت کرده که چون حضرت امیر المومنین
در میان کشتگان بطلحه رسید امر نمود که او را بنشانند و خطاب باو نمود و گفت ای طلحه بود ترا سابقه اما شیطان داخل شد
در سوراخهای بینی تو و برد ترا بدوزخ و نیز در آن کتاب آمده که چون آنحضرت بکشته او رسید گفت ای شکننده بیعت من و ای بهم زننده فتنه
در امت آنکه خوانده مردم را بر قتل من ای بر قتل تو عبرت گیرند دیگران و امر نمود که طلحه را نشانند پس آنحضرت فرمود ای طلحه بن عبید الله
قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت ما وعد ربک حقا پس امر فرمود که او را بخوابانید و او را بعضی اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المومنین با طلحه حرف

در ذکر بعضی از افعال طلحه

191 هیزمی بعد از قتل او فرمود آری خدا اگر شنید کلام مرا همچنان که شنیدند کشته کان کفار روز بدر کلام حضرت رسول را
و در کتاب فی یقین مذکور است که بعد از آنکه طلحه و زبیر بیعت بحضرت امیر المومنین کردند شبی بخدمت آنحضرت آمده حکومت مصر و بصره
را میخواستند فرمود که من ولایت و حکومت بکسی میدهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما بداده خدا راضی نمیشوید و زیاده از
آن طلب میکنید گفتند ما همیشه عزیز و محترم بوده ایم و صاحب جاه و منصب و حضرت آنحضرت دید که ایشان امید صحبت دارند قنبر را گفت
که این چراغ را بردار و دیگری بیار پرسیدند که یا امیر المومنین سبب تغییر چراغ چه بود فرمود که پیش از آمدن شما به نوشتن حساب
بیت المال مشغول بودم بچراغ بیت المال حساب مینوشتم الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال سوخته باشد
چون هر دو از آنجا بیرون آمدند با هم گفتند بدین طریق و روش که این مرد راه شرع میرود با این زهد و تقوی ولایت و ولایتها بما ندهد
فکری دیگر باید کرد روز دیگر بخدمت حضرت امیر المومنین رفتند و رخصت زیارت مکه معظمه طلبیدند آنحضرت فرمود والله که غرض شما و
مطلب شما زیارت نیست و کذب سوگندها خوردند که ما را مطلبی دیگر نیست و از مدینه طیبه با عبدالله عامر که از جانب عثمان والی بصره بود بیرون
رفتند و عبدالله عامر با ایشان عهد نموده بود چون به بصره رسیدند با چندین مرد تیغ زن و چندین هزار درهم شمار آمد و در
کتاب عتیق که از مصنفات اهل سنت است از ابو مخنف لوط بن یحیی الازدی روایت که باعث ضلالت و گمراهی طلحه و زبیر معاویه شد
که با ایشان نامه نوشت که بیعت گرفته ام برای تو ای زبیر و بعد از تو از برای طلحه از اهل شام و عساکر شام و بصره و حجت نیست و شما
طلب خون عثمان را اظهار کنید و ایشان فریب معاویه خوردند و بدین امید از مدینه بیرون آمده بمکه معظمه رفتند و عایشه را
از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید که رسید و مولوی معنوی فرموده نظم هر که تازد سوی کعبه دلیل همچو این سرگشته
کان کرد دلیل تو نه بینی خود دلیل ای راه جو ور به بینی رو بگردان از او و در کتاب احتجاج مرویست که در روز جمل زبیر بخاطر
رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا عایشه من از جمله عشره مبشره ام که آن ده کس همه از اهل بهشت اند حضرت امیر المومنین از او پرسید که
آن ده کس کیانند پس زبیر گفت من و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید
ابن عمرو بن نفیل و آنحضرت را نام نبرد باو گفت تو ده کس گفتی و نه شمردی باز شمرد و آنحضرت را داخل نکرد پس حضرت امیر المومنین فرمود که
من نیز داخلم گفت بلی فرمود که تو گواهی میدهی که من از اینها ام از اهل بهشتم گفت بلی آنحضرت فرمود بخدا قسم که و خدا را گواه
میگیرم و گواهی میدهم که از پیغمبر شما شنیدم که تو از اهل دوزخی و بدانکه در قعر جهنم غاریست و در آن غار چاهیست و در آنجا تابوتی است

و بعض از

در ذکر مجملی از کردار عایشه

192 و بعض از آنها که نام بردی که از عشره مبشره اند در آن تابوت اند و در سر آنچاه سنگیست و هر گاه که خدای تعالی خواهد که تاباند
دوزخ را امر میکند که بردارند آن سنگ را تا دوزخ از حرارت آن تابیده شود و هر گاه حضرت امیر المومنین یکی بگوید که تو از
اهل دوزخی یقین که گفته او فرموده رسول خداست و حضرت رسول آنچه بر زبان معجز بیان جاری ساخته بامر و فرمان الله تعالی بوده
و از دروغ و کذب منزه و مبرّاست و هر که بر امام زمان خروج کند و باعث این همه قتل و فساد شود در رتبه و منزلت او در
جهنم کمتر از مرتبه و مقام خلفاء ثلث لعنهم الله نخواهد بود و در عذاب و عقاب با ایشان شریک و سهیم خواهد بود و صحابه بودن
رسول خدا با ایشان نفع و فایده نمیرساند چنانچه عارف نیشابوری گفته بیت هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت
۲۵ باب بیست و پنجم در ذکر مجملی از کردار کریهه غیر مرضیه عایشه و حفصه و این هر دو با آنکه ادراک صحبت رسول خدا کرده ۲۵
بودند بسبب دشمنی و عداوت امیر المومنین در شمار دوزخیانند و از رحمت الهی دور و از بهشت و خدمت رسول خدا
محروم و مهجور اند و از روز اول قصد ایذای ایشان خود نموده سودای دشمنی و خصومت آنحضرت را در سر داشتند
و تخم عداوت او میکردند و ناصبیان بدین سبب عداوتی که با مولی مومنان دارند عایشه و حفصه را ام المومنین
میخوانند و دوستان و موالیان آنحضرت را رافضی مینامند چنانچه عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب گفته بیت
هر که دارد حب او و متقی است تو همی گویی که او خود رافضی است و حمیدی در صحاح خود دویست و نود و پنج حدیث
از عایشه روایت کرده و از باقی زوجات فرق میان عایشه و ایشان بغیر عداوت اهل بیت بیست عشر و نصف عشر
این عدد روایت نکرده و از ام سلمه زیاده بر سیزده حدیث متفق علیه و بیست و سه حدیث مختلف فیه روایت نکرده و از دیگران
هیچیک بده نرسیده و از فاطمه صلوات الله علیها دو حدیث نقل کرده اند با آنکه حمیدی نیز در آن کتاب ذکر کرده که عایشه
در جهالت و منقصت بمرتبه بوده که مدام بلعبتها بازی میکرده و در پیش او زنان مغنیه رقص میکردند و لی انبان
می نوشید و با تمام حدیث نمیرسد احادیث و عایشه و حفصه چندین بار حضرت رسول را دلگیر و آزرده ساخته خود را قابل لعن
وطعن و مستوجب عذاب و عقاب ابدی ساختند از آنجمله در کتاب کاشف الحق آمده که چون حضرت رسول از حجة الوداع فارغ
شده عازم مدینه مبارکه گشت جبرئیل امین بتعلیم رب العالمین بسید المرسلین رسانید که امیر المومنین علی بن ابی طالب را امام کل انام
نموده عهد بیعت او را بر جمیع مکلفین لازم و واجب گردان و این پیغام به بنده کان بر آن حضرت رسید و در آن روز خلوت ساخته

خبر اسرار ابو بکر با حضرت امیر المؤمنین در میان نهاد چون عایشه از امر خلوت اطلاع یافت در تحقیق آن مبالغه نمود
حضرت رسول ص عایشه را مخبر ساخته و در اخفای آن اهتمام نمود تا بحدی که گفت اگر افشای این راز نمائی خلاف امر من
نموده در زمره کفره داخل گردی و چون بر مجملی از نزول جبرئیل و امر الهی درین باب واقف شده بود مبالغه و اهتمام
رسول خدا را اعتبار نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبر دار گردانید و حفصه پدر را آگاه کرد و او بابی بکر رسانید و از او
بابی عبیده جراح و عبد الرحمن بن عوف رسید و از ایشان بباقی منافقان سرایت کرده تا آنکه مجتمع گشتند و بهلاکت پیغمبر
خدا قرار دادند چنانکه در قصه عقبه در باب کفر خلفای ثلثه ذکر شد و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر
بود عایشه را طلب نمود و گفت افشای سرّ و امر بجا رسید بعلمک بغیر سرّ مرا افشا کردی خدای تعالی جزای عمل ترا بتو رساناد ای
عهد شکنان کنند بی بنیاد است و مذمت ایشان بهر طرف فریاد است مردیکه ز قید نیک و بد آزاد است داند که جدا انجماعت بیداد است
و در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است که سرّ چند حضرت نبوی بحفصه گفت و در کتمان آن کوشید از جمله آن اسرار تقدم ابا بکر
و عمر بود که ایشان بعد از من بتکلیف خلافت خواهند شد و این سرّ را حفصه بعایشه گفت و عایشه به پدرش ابو بکر گفت و او
بعمر گفت و آن دو منافق تمهید کردند که موجب کلام آن صادق القول خلافت بما قرار خواهد گرفت باید که حضرت رسول را زهر دهیم
تا خلافت زود تر بما منتقل شود و ایشان بزهر دادن آنحضرت جازم و مصمم شدند جبرئیل امین از جانب رب العالمین بحضرت سید
المرسلین آمده آنحضرت را بر آن امر مطلع ساخت و در کتاب کاشف الحق از حضرت امام جعفر صادق روایت است که حضرت رسول ص فرمود
که دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری گرفت و بسبب حرمت موسی او را خلاص
نمود و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله نماید و اسیر شود این خبر بزنان آن
حضرت رسید جملگی بخدمت او آمدند و استدعا نمودند که دعا کن که ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج خواهد کرد آنحضرت گفت که
وصیت میکنم شما را به پرهیز کاری و نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زنان جاهلیت بحق خدائی که مرا بخلق فرستاد که
جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعونند بر زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده الا در آنجا امیر المؤمنین رسید چون حضرت رسول او را
دید گفت یا علی تو مظلومی بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب کرده است و هر که با من حرب کند با خدا حرب کرده است و هر که
از تو ببرد از من ببرد گسسته است و هر که از من ببرد گسلد از خدا ببرد گسسته است و این حدیث صریح است بر لعن عایشه و ام المؤمنین چنین

میباید

میباید که قایل لعن و طعن شد و دیگر از جمله افعال غیر مرضیه عایشه و حفصه که باعث لعن و طعن ایشانست آنست که
رسول الله ص در خانه زینب عسل خورده بود چون عایشه و حفصه مطلع شدند اتفاق نموده گفتند که میگوئیم که بوی
بد از دهن تو می آید و هر یک آمده آن سخن را گفتند با آنحضرت گفته لجاجت و خشونت بسیار کردند و کمال ایذا و آزار بآن
سرور رسانیدند آنحضرت خوردن عسل بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که عسل نخورد و بروایتی آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه
صحبت داشته بود عایشه و حفصه خشونت و لجاجت بسیار نمودند آنحضرت عمل کردن با او بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که تا
از زنان عزلت نماید بهر تقدیر جبرئیل امین بفرمان رب العالمین آمده این آیه را آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل
الله لك تبتغی مرضات ازواجك والله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر خدا چرا آنچه خدا بر تو حلال کرده
بر خود حرام میسازی بخاری در صحیح و حمیدی در جامع آورده اند که حضرت رسول روزی خطبه میخواند در اثنای آن اشاره بخانه عایشه
نمود و سه نوبت فرمود که در این خانه فتنه است اینجا میباشد که شاخ شیطان اینجاست و از اینجا بیرون خواهد آمد و نیز در جامع
حمیدی ذکر شده که حضرت رسول اشاره بخانه عایشه نموده فرمود که سر کفر در این خانه است و از این خانه شاخ شیطان بیرون
می آید ای صاحب ملاحظه اقوال دانشمندان خود کن که از حضرت سید کاینات روایت می کنند که آنحضرت فرمود که عایشه
سر کفر است و اصل فتنه است و مع هذا او را ام المؤمنین و غازیه و مجاهده فی سبیل الله میدانند و در صحیح بخاری مسطور است
که یکی از اهل جمل ابو بکر نام گفته که در روز جنگ جمل دیدم که جمعی کثیر هودج عایشه را گرفته اند و او چون زن رسول الله
بود تردد در خاطرم بهم رسید و در این اثنا بیادم آمد که روزی در خدمت حضرت رسول مذکور شد که بر اهل فارس
زنی حاکم است آنحضرت فرمود لن یصلح الله قوما ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مباد جماعتی را که
زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجیب نفعی بمن رسانید و غزالی که از علماء و بزرگان
اهل سنت است در کتاب نکاح در مذمت عایشه چندین خبر نقل کرده یکی آنکه مصاحبت عایشه هرگز مرضی طبع مبارک حضرت
رسول نبود دیگر آنکه ابا بکر روزی بدیدن عایشه رفت و شنید که پیغمبر خدا از او دلگیر است گفت ای دختر آنچه در میان شما گذشته بیان کنید
تا من محاکمه کنم پس حضرت رسول بعایشه گفت تو حرف میزنی یا من حرف زنم عایشه در جواب گفت تو حرف زن اما بغیر از راست
مگو آیا میدانست که پیغمبر خدا بغیر از راست نمیگوید در جواب رسول خدا چنین حرف میتاخت گویا آیه ان الذین یؤذون الله

 ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة از آن شنیده بود و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوش
نرسیده بود کلّ من رام تقدّم بوجه سماء رجع القهقری بوجهه ابداً اگر این صفت و اول سن او بود چون جوانی او را از بعض
خبرها غافل می ساخت در آن وقتی که کمال و عقل ذات او میبایست که غازیه و مجاهده فی سبیل الله باشد نمیدانست که حق تعالی در حق
زنان پیغمبر گفته است وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة یعنی که در خانه شان باید نشست
و زینتی که در ایام جاهلیت بخود میکردند نکنند نه آنکه بر شتر سوار شوند و شتر را پوست پلنگ بپوشانند و در بالای کوست
زره فرو گذارند و بقصد جهاد از مکه ببصره روند و برای آنکه مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم بر امامتش
اتفاق کرده خروج کنند و باعث ریختن خون چندین هزار کس شوند شرمش باد که زن رسول خدا باشد و بدین صفت از
خانه بیرون آمده بجدال و قتال از خلیفه بیرون آمده قیام و اقدام نماید و ابن مسکویه و ابونعیم و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل کرده اند
که چون عایشه با طلحه و زبیر و عبدالله زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند و عایشه فریاد سگان آن موضع را
شنید پرسید که این موضع چه نام دارد چون لفظ حواب بگوشش آمد از رفتن بصره پشیمان شد و گفت از رسول
خدا شنیدم که فرمود که یکی از زنان من با عسکر جرار خروج خواهد کرد بغیر حق و چون بحواب خواهد رسید سگان آنجا بفریاد خواهند
آمد جهد کن ای عایشه که تو آن نباشی طلحه و عبدالله زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند که همه گواهی دادند که اینجا حواب نیست و از برگشتن
پشیمانش ساختند چنانکه در وقت راهی شدن شتر بلند بزرگی آوردند که بر آن شتر سوار شود آن شتر عسکر نام داشت
چون نام عسکر شنید پشیمان شده گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگاه دار از آنکه بر شتر عسکر نام سوار
شده بحرب علی میروی پس طلحه و زبیر نام شتر را برگردانیدند و لباسش را تغییر دادند بیت احذر مجالسة اللئیم فانه یفشی
القبیح و یکتم المعروفا و چون عزم جزم نمود و این خبر بمالک اشتر رسید با وی نامه نوشت که از خدا بترس حق تعالی
فرموده که زنان رسول در خانهای خود ساکن باشند و رسول خدا را خشمگین مکردان عیب باشد زن او در میان لشکر
رود و با مسلمانان حرب نماید بیت ایا عایشه این قوم نه قوم اعداست مشورت تو به قتال ابناست عایشه جواب گفت که مالک
چون بر قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند با آنکه عایشه در قتل عثمان غالب بود و همیشه میگفت اقتلوا نعثلاً فانه
قد کفر و اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید پیره کفتار را یعنی که او کافر است و بکشید سوزنده مصحفها را حال خود صاحب خون خواه

عثمان شد و در روضة الصفا آمده که نعثل اسم شخص طویل اللحیه بود که عثمان از روی صورت با وی مشابهتی تمام داشت و هر گاه
مسلمانان در مذمت عثمان زبان میگشودند او را باین نام میخواندند و در کتاب کشف الغمه مذکور است که در روز حرب جمل شخصی
بعایشه گفت یا ام المؤمنین تو چگونه امروز بخون خواهی عثمان قیام مینمائی و حال آنکه قبل از این مردمان را بقتل او امر مینمودی
و ترغیب میفرمودی گفت آن روز که بکشتن او امر میکردم و بقتل او راضی بودم ظالم و فاسق بود امروز که او تائب شد و استغفار
نمود و مثل فضه خالص شد چگونه کشتن او روا بود و باعث عداوت میان عایشه و عثمان آن بود که در وقتی که عثمان والی
شد گفت آنچه ابابکر و عمر بعایشه و حفصه از بیت المال میدادند تو نیز بده گفت من در کتاب خدا و سنت پیغمبر نیابم که باو
و حفصه چیزی باید داد و لکن پدر تو و عمر چیزی بتو و حفصه عطا میکردند بطیب رضای نفس خود و من بتو چیزی نمیدهم پس عایشه
گفت از میراث پیغمبر چیزی بمن بده عثمان گفت تو و جمعی از صحابه نیامدید و شهادت ندادید که پیغمبر را میراث نمیباشد
و حق فاطمه را باطل ساختید اکنون آمده طلب میراث پیغمبر میکنی من این کار نمیکنم و بتو چیزی نمیدهم و هر گاه عثمان به مسجد
میرفت برای نماز عایشه فریاد و فغان میکرد و بر میداشت پیراهن حضرت رسول را و میگفت عثمان مخالفت صاحب این پیراهن
و چون آن خلیفه بناحق از عایشه سخنان زشت و درشت می شنید بالای منبر میرفت و میگفت عایشه دشمن خدا و حق سبحانه تعالی
برای او و حفصه مثل زده در کلام خود بزن نوح و لوط آنجا که فرموده ضرب الله مثلاً للذین کفروا امرأة نوح و لوط کانتا
تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً و قیل ادخلا النار مع الداخلین و عایشه نیز
بوی میگفت یا نعثل یا عدو الله تو آنکسی که رسول الله ترا نعثل یهودی نام کرده که در یمن یهودی بود و بر او لعن و طعن میکردند تا آنکه
عایشه سوگند خورد که با او در یک شهر نماند و از مدینه بیرون رفته بمکه قرار گرفت و بعد از قتل عثمان صاحب ماتم شده طلب خون عثمان
باغوای طلحه و زبیر میکرد و در کتاب فصول الحق روایت است که در روزی که عثمان را محاصره داشتند عازم مکه شد و نظر او با جماعتی که
بمحاصره عثمان قیام داشتند و واقع شد آن جماعت را بر کشتن عثمان تحریص و ترغیب نمود و دشنام بسیار بعثمان داد و گفت که پیراهن
رسول کهنه نشده است و تو سنت او را کهنه ساختی بکشید این پیره کفتار را و زنهار که زنده اش مگذارید و چون بمکه
معظمه رسید و عمره بگذارد متوجه مدینه مشرفه شد ناگاه در راه دید که عبدالله بن سلمه از مدینه می آید از او پرسید که کار
عثمان بکجا رسید گفت کشته گردید گفت که شکر خدا که دست او و مردان او از سر امت شهر رسول کوتاه گردید بگو که مردم بیعت بکه کردند

گفت بر علی بن ابی طالب عایشه گفت که خلافت به بنی تیم نرسد کاشکی آسمان شکم بر زمین نهادی تا مردم بر علی
بیعت نکردندی و بمکه مراجعت نمود و طلحه و زبیر با گروهی از بنی امیه طاغیه باغیه به نزد او آمدند و او را بر طلب خون عثمان
تحریص مینمودند و او خود نیز غیر از آن آرزو نداشت و عمال عثمان از اطراف و اکناف آمده در مکه بودند جمیع مالهائی
که از ولایتها آورده بودند نزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند و لشکر بسیار مرتب ساخته عزیمت بصره نمودند و عایشه نزد
ام سلمه آمد که تو از زنان رسول الله بزرگتری و قوم عثمان را بجور و عدوان بقتل آوردند و در بصره هواداران عثمان
بسیارند با من موافقت نما که طلب خون آن مظلوم نمائیم ام سلمه گفت که ای دختر تو مردم را بکشتن او تحریص مینمودی و میگفتی بکشید
این پیر کفتار را اکنون ترا با خون عثمان چه کار او از بنی امیه و تو از بنی تیم این چه اندیشه باطل است که در خاطر خود خطور کرده و بر سر
پسر عم رسول بیرون می‌آئی از خدا بترس و از آن کلمه که سید کاینات خبر داده اندیشه کن و وصیت آنحضرت فراموش مکن و خود را
زیان کار دنیا و آخرت مکن و از شرمساری روز جزا یاد کن عایشه خشمناک شد از نزد ام سلمه بیرون آمد و نزد حفصه شد و مقصد خود را
بیان نمود حفصه سمعاً و طاعتاً باتفاق عایشه عازم بصره شدند و ام سلمه نامه بحضرت امیر المؤمنین نوشت و جمیع اخبار را در آن
درج نمود و بمصحوب پسر خود بمدینه فرستاد و در کتاب کاشف الحق آمده که چون حضرت امیر المؤمنین از مدینه متوجه بصره
شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان منزل فرود آمده نه زهره دارد
که پیش آید و نه میتواند که برگردد چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث نبوی که الحب یتوارث والبغض یتوارث زنان مغنیه را
بخواند و مضمون کتاب عایشه را بنظم در آورده میخواندند و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده بخانه حفصه داخل
چون این شعرها را بشنید روی خود را گشاد حفصه خجل شد و عذرخواهی نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان
ما قدیمست امروز این زینت و جنایت تو و عایشه امروز قصد قتل پدر مرا دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا را داشتند و حق تعالی
شر ایشان کفایت کرد و آیه وان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین در آن باب فرستاد
این بگفت و بخانه خود آمد و در کتاب احتجاج ذکر شده که چون عایشه ببصره آمد جمعی کثیر را باطاعت و انقیاد خود در آورد و چون حضرت
امیر المؤمنین ببصره آمد با عایشه جنگ نمود و طلحه کشته شد و زبیر از معرکه جنگ فرار نمود و هودج عایشه بر شتری عسکر نام بار
کرده بودند یکپای آن شتر را قطع نمودند و همچنان شتر بر سه پا ایستاده بود مردم از آن حالت تعجب آمد مولای مؤمنان فرمود
که بکشید

که بکشید این شتر را که شیطان او را نگاه داشته است پس عمار بن یاسر و محمد بن ابی بکر آن شتر را کشتند و نیز در این کتاب
از حضرت امام محمد باقر روایت است که چون در روز جمل عایشه گرفتار شد حضرت امیر المؤمنین فرمود که سزاوار آنست که عایشه را
آزاد کنیم از برای حرمت حضرت رسول پس آنحضرت قسم داد مردمان را که بخدا که هر که از سید کاینات شنیده باشد که بعد از من
اختیار زنان من با علی است برخیزد و گواهی دهد سیزده کس برخواستند که گواهی دادند که بعضی از آنها در جنگ بدر در خدمت
سید بودند پس در آنوقت عایشه گریست بنحوی که مردمان گریه او را شنیدند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که مرا خبر
داده مخبر صادق که یا علی خدای تعالی بعد از من یاری تو خواهد فرستاد در جنگ جمل پنج هزار فرشته و در آنوقت عایشه از آنحضرت
التماس نمود که در بصره باشد استدعای او بدرجه قبول نرسید و او را با محمد بن ابی بکر همراه نمود معزز و مکرم بمدینه طیبه
فرستاد و او در عوض مهربانیها که از مولای مؤمنان مشاهده نموده بود بمعاویه نامه نوشت و تحریص و ترغیب وی نمود بمحاربه
و مقاتله آنحضرت و از این جدال و قتال فایده و نفعی که بعایشه رسید این بود که خود را مستوجب لعن و طعن و سزاوار عذاب
و عقاب الهی نموده باعث ریختن خون چندین هزار مسلمانان و مؤمنان شد و از عامر بن طفیل مرویست که حضرت امیر المؤمنین
فرمود که حضرت رسول اهل جمل و صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد و چون اصحاب جمل شکست خوردند روزی بنزد
عایشه آمدم و با او گفتم که علی چنین خبری میگوید عایشه گفت علی راست میگوید و من نیز از حضرت رسول شنیدم ولکن خبر از
اهل جمل نیستم و بغایت متحیر شد و احمد حنبل در کتاب نادر الاخبار روایت کرده که زنی از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد
و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد جواب داد که آن زن
کافر است چرا که حق تعالی فرموده و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها یعنی هر کس بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای او
در روز آخرت آنست که در آن مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین امرأة قتلت ستة عشر الفاً و مائتی من اولاد المؤمنین
یعنی چه میگوئی در حق مادری که بکشد شانزده هزار و دویست نفر از اولاد مسلمانان و مؤمنان را چون عایشه فهمید غرض سخن چیست
و سخن راستی بگوش او خورد بموجب الحق مر از آن زن دلگیر و خشمناک شد و گفت بگیرید این دشمن خدا را از نزد
من پس آن زن گفت یا عایشه معلوم است که دشمن خدا کیست و فی الفور بیرون رفت و با این مقدار طغیان و عصیان و ریختن
خون شانزده هزار مسلمان آن ملعونه هرگز از خود راضی شد مانع آمد که تابوت مبارک حضرت امام حسن را بر تربت حضرت رسول برند و این را

نیز سر بار دیگر گناهان خود بموجب تکلیف تطیق لیوم حشر حملا لاوزار کبار کالروایات و در کتب فریقین مذکور است 199
که چون حضرت امام حسن از دار غدار رحلت نموده برای ابقاء خاطر امید امام حسین جسد مبارک آنحضرت را برداشته بوداع جد
خاتم النبیین بردند عایشه و مروان و جماعت بنی امیه طاغیه بگمان آنکه میخواهند که امام حسن در حجره رسول دفن نمایند
مانع آمدند و نگذاردند که او را بوداع جد بزرگوارش برند و تابوت مبارک آنحضرت را تیرباران نمودند و در آن
روز عایشه بر استری سوار شده بود و میگفت حجره رسول الله از من است و من راضی نیستم که او را در آنجا دفن نماید و ابن
عباس در جواب او این شعر را گفت و بروایتی آنکه عبد الله بن الحسین علیهما السلام در لباس نظم انتظام داده بیت تجملت تبغلت
ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت یعنی در روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر
و اگر زنده بمانی محمد است که بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه از جمله هشت یک میرسد چه او
هشت زن دیگر بود دو دختری و بجمیع زنان هشت یک میرسد و نه یک آن از تو است و تو همه را تصرف نموده و حجره رسول الله را
خانه خود نام کردی و در خبر است که سه هزار مرد با اتفاق عایشه سر راه گرفتند و بر جنازه آنحضرت که حامل ملائکه عرش اعظم
مجتمع آن شده بودند تیر انداختند و اول کسیکه مرتکب تیر انداختن گشت عایشه بود و تحریص دیگران نیز باین امر نموده
کتاب احتجاج روایت است که عمرو عاص با خلاص ابوالاسود گفت که شنیده‌ام که تو در جنگ جمل کشته شوی عایشه گفت ای پدر چرا گفت
بجهة آنکه چون تو کشته میشدی مردم تشنیع و سرزنش عایشه میکردند که مردم میگفتند که عایشه زن حضرت رسول الله را علی
بقتل رسانید و زمخشری در کتاب ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کرده که عمیر گفت که روزی نزد عایشه رفتم و از او
پرسیدم که یا ام المؤمنین مرا خبر ده از کسی که دوستترین بندگان نزد رسالت پناه چه کس بود گفت دختر او فاطمه زهرا
گفتم سخن من در مردان است گفت شوهر دختر او علی مرتضی که صائم النهار و قائم اللیل بود و قبض روح سید کاینات در کنار
علی نمودند پس عمیر گفت که بعد از استماع این حدیث از عایشه باو گفتم هرگاه تو میدانستی که علی ابن ابی طالب نزد او بهترین خلق خدا
بود پس چرا با او محاربه کردی و در روی علی شمشیر کشیدی ای بر لب بحر تشنه بر خاک شده وی بر سر گنج از گدائی مرده پس چون
عایشه این سخن بشنید معجر خود را بر روی خود فرو کشید و بگریست و گفت قضیه از روز کار و کارخانه قضا
این بود اکنه [illegible] و فرمانبردار او بر همه کس واجب است و مترجم دیوان منسوب بمولانا [illegible] کلام معجز نظام که از
آن حضرت

آنحضرت در این باب واقع شده در رشته نظم در آورده ماهی در علم و عمل اهل حقایق مائیم داننده اسرار دقایق 200
مائیم گاهی در سخن زاهد ایمان گذرد و انصاف ده خصم که سابق مائیم حکایت در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است
که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث می کردند در آن اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته و لو ادرکت لیلة القدر
ما سئلت ربی الا العفو و العافیه یعنی اگر ادراک شب قدر را کنم سوال نخواهم کرد از خدا مگر آمرزش گناهان و پایان
عاقبت کار را بهلول چون این کلام را شنید گفت چرا الصف دیگر این عار انیمکو نیک گفتند آن کدام است گفت
الظفر علی علی ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر علی بن ابی طالب از برای آنکه اهم عایشه منعطف الیه ظفر بر آنجناب بود و کلام بهلول
26 موافق گفته عایشه است بیت که کرد در همه عالم گمان ظلم بره که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد باب بیست و ششم
در فوت عایشه علیها اللعنه والعذاب والهاویه و سبب فوت او اختلاف واقع شده در کتاب کشف الغمه آمده
که با جل طبیعی فوت شد و در مرض الموت از عایشه پرسیدند که ترا نزد پیغمبر دفن کنیم یا نه گفت مرا در جوار پیغمبر دفن منمائید
زیرا که بعد از پیغمبر احداث امری کردم که بسبب آن شایسته مجاورت آنحضرت نیستم بعد از فوت او بوصیتش عمل نمودند و او
در جوار سید کاینات دفن ننمودند و در بقیع مدفون است و در کتاب الزام النواصب آمده که عایشه در مرض الموت
میگفته که دوست داشتم که از فراموش شدگان بودمی یعنی کاشکی مادر مرا نزادی و در جمع بین الصحیحین نقل شده که ابن زبیر در حال
مرض موت بعیادت عایشه رفت عایشه باو گفت که جنگ و جدال با فلان کردم و مطلبش علی بن ابی طالب بود و بر
مقاتله نابت سیدم کاش این عمل از من واقع نمیشد و در بعضی روایات وارد است که معویه تیرانها و بر او زد کشت
چنانچه مولانا ملا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه آورده و صاحب کتاب عوائد الاشتباه که یکی از علمای اهل سنت است
نقل کرده که روزی معویه در مدینه مشرفه بر منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید پلید میگرفت عایشه سر از روزنه
حجره اش بر آورده گفت ایمعاویه پیش از تو شیوخ بودند هیچیک از برای فرزندان خود بیعت نگرفتند گفت نه
عایشه گفت پس تو در این کار اقتدا بکه کرده معاویه خجل شده از منبر بزیر آمد و بعد از سه روز کسی نزد او فرستاد
و التماس کرد که تو ام المؤمنین و زوجه حضرت رسولی اگر بدیدن خانه ام آئی باعث فخر من میشود شرط میکنم که برادران ترا هر کدام
به منصبی که تو فرمائی فرمان کنم چون عایشه بدیدن رفت جای برای او آماده بود و بر آن فرشی گسترانیده و بر روی آن کرسی نهاده بر روی

آن تکلیف نشستن فرمود نشستن همان بود و رفتن همان چون عایشه بچاه فرو رفت معاویه گفت هنوز خامی باش
تا پخته شوی و جاه و بدی وعده گاه بالا و کوته است بیت همیشه تا که بود آفتاب عالمتاب مدام تا که زند بر سر آب ماهی گاه
موالیان ترا باد جا بعالم عیش مخالفان ترا باد جا بسینه چاه و در روایتی آنکه چون چشمش لیکا ضعیف شده بود بر خری
سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه میراند بیت خر بساط معاویه چون دید بر بساط برید و دیگر بار شاشید
مروان حمار را عرق حمیت در حرکت آمده از آن حمار آزرده گشت گفت مرا اینقدر طاقت تحمل نیست که بدین قسم
چیزها اینقدر صبر کنم اشاره بخدام کرد که خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و سر چاه با آهک پر و
مستحکم ساخته از مدینه مبارکه بیرون رفت و بر این واقعه کسی علم نداشت که حضرت امام حسین که پیش از وقوع
این خبر را داده بود چون خبر گم شدن عایشه اشتهار یافت ابن عباس از آنحضرت سؤال نمود بر حقایق احوال
او را مطلع ساخت و نیز در کتاب احسن الکبار قتل عایشه بفرموده عمرو عاص باندک اختلافی در عبارت ذکر شده
و در کتاب فصول الحق آمده که بعد از آنکه معاویه منزل هاویه عایشه را بچاه انداخت و از مدینه بیرون رفت مردم بر آن
مطلع شده جسد او را از آن چاه بیرون آورده در بقیع دفن کردند و در وقت نقل و ارتحال سیدنیات عایشه
هجده ساله بود و بعد از رسول چهل و هشت سال بزیست و عمرش شصت و شش سال بود و نقل و ارتحال عایشه بچاه هاویه و نیز د
بدر آطاغیه [illegible] در آخر ذیحجه سال پنجاه و هشت از هجرت بود و حکیم ثنائی در کتاب حدیقه اشاره بدین نموده بیت
عاقبت هم بدست آن باغی شد شهید و بکشتن آن طاغی آنکه با جفت مصطفی زینسان بکند مر ورا تو مرد مخوان
باب بیست و هفتم در بیان اندکی از احوال ابوموسی اشعری که یکی از دشمنان و بدخواهان امیرالمؤمنین یعسوب اهل سنت ۲۷
و جماعت او را بامام میدارند و از صحابه کبار میشمارند و آنملعون یکی از اصحاب عقبه بود که اراده قتل سیدنیات
داشتند و آن منافق روسیاه را از افعال ذمیمه و اعمال غیر مرضیه لا یعد و لا یحصی است از آنجمله آنکه چون امیرالمؤمنین
حضرت امام حسن را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که اهل کوفه در حرب جمل آنحضرت را امداد نمایند امام حسن بر منبر رفته
خطبه بلیغ و فصیح ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص بمدد و همراهی اولیا و بر او صیا فرمود اهل کوفه دل
بمتابعت و یاری آنحضرت گذاشتند و قبول قول و گفته حضرت امام حسن نمودند چنانچه مولانا گفته رو نگردانیم از فرمان تو
کفر باشد

کفر باشد غفلت از احسان تو چون آنحضرت از منبر بزیر آمد ابوموسی لعین بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت ایها القوم فتنه
هیچ نیکه من از رسول خدا شنیدم که فرمود که بعد از من فتنه‌ها ظاهر شود در آن مردید و عصاها را بر کشتن برادران
شما می‌طلبد و نزدیکست که مردم متردد سازد که عمار یاسر برخواست و گفت ای ابوموسی سر فتنه‌ها همیشه تو بوده و من
گواهی میدهم که رسول خدا فرموده که یا علی بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل تن زنده‌اند
و بر این حدیث گواهند و مستحق و سزاوار خلافت غیر از علی کس نبود و نیست و یاران گذشته هیچکدام لایق مسند خلافت
و شایسته مرتبه امامت نبودند و بغصب و تعدی این امر را مالک و صاحب شدند و عثمان مرد مخذول قابل و سزاوار آن نبود
که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم و تعدی میکرد و بیت المال را بخلاف حق تلف مینمود و توبه و انابت نکرد و بمرد و در
درک الاسفل قرار گرفت و بابا فغانی گفته نظم توئی که اهل خرد را امام هدائی کن چشم بصیرت اگر نه سرسام
کدام از آن دو سه بیگانه از طریق ثواب نهاده اند بانصاف شهنشاهی کام از آن دو سه در حل مشکلات یکی
بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام امام اوست که قایم بود بحجت خویش چراغ عاریت از دیگری نگیرد دوام پس عمار گفت
یا ابوموسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت شنیده کس عمار گفت تو چهاردهم ایشانی گفت بلی بودم ولیکن توبه کردم و بعد
از بر این استغفار کرد عمار گفت که خدا را گواه میطلبم که رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از
موالیان و محبان حضرت امیرالمؤمنین مردم را موعظه و نصیحت کردند و ابوموسی بار دیگر خواست که حرف زند مالک اشتر
نعره زد که او را کشیدند و از مسجد بیرون کردند بیت بر سر نامه همی دهر بر تو بر زمین سکه همی کند و عو و از بدطینتی‌ها و
ذاتیهای او آنکه بعد از قتل عثمان ملعون بحضرت امیرالمؤمنین مردمان بیعت نمودند و مولیان را سرور و خوشحالی روی
نمود و منافقان بماتم و الم نشستند و سر در هم میکشیدند جمیع عمال و حکام که در عهد عثمان بسبب جور و ستم که با خلق آنکرده
بودند از منصبها و حکومتها عزل نمود ابوموسی را هم بشفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بجای خود گذاشت و سبب
موجب آنکه مصرع از کوزه همان برون تراود که در اوست در وقتی که لشکر حضرت و عسکر معاویه منزل هاویه بحکمین قرار
دادند و ابوموسی و عمرو عاص را حکم ساختند چنانکه در کتاب احسن الکبار ذکر شده که بعد از این واقعه ایشان روانه
شدند عمرو عاص دو سطر نوشته گفت یا ابوموسی تا خبر در گوش تو بگویم که بر پشت ابوموسی گوش پیش داشت عمرو عاص دست دراز کرده علی لعنت احمقی آن

 که در میان بیابان با خالد کوش میپیش داشت پس بوی کفت تا من معاویه را عزل کنم و تو علی را عزل کن و دختر ترا بنکاح
عبد الله پسر خود در آریم و عبد الله پادشاه باشد و ما هر دو وزیر او باشیم و ملک عالم و پادشاهی در خاندان ما بماند چون
بشهر رقه رسیدند ابو موسی فریب عمرو عاص خورده انگشتری را از انگشت برآورد و کفت من علی را از خلافت
برآوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت پس عمرو عاص برخواست و کفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم
چون فهمید که عمرو عاص او را فریب داده از خجالت و شرمندگی راه مکه را پیش کرفت و در مکه متوطن شد
تا آنکه بدرکات جحیم شتافت نمود و بسبب عدوان و عداوت با سرور مومنان خود را حطب نار جحیم ساخت بیت
۲۸ محبان را خلد و نعیم است سزای دشمنان نار جحیم است باب بیست و هشتم در ذکر مجملی از افعال ملعون مطرود
ابوهریره مخذول مردود و بدشمنی امیر المؤمنین مشهور و معروف و نزد اهل سنت بصحابه کبار مذکور و موصوف است
و در حدیث تراشی ید طولی داشت و در انکار بغرینه و بمثل بود و اکثر احادیث مخترعه موضوعه اهل خلاف
و نزاع سند با و میرسانند و هر حدیثی که از او روایت می کنند در محل اعتبار و اعتمادش میشمارند و معهذا در کتاب
نهج الحق ذکر شده که ترمذی و ابن زمخشری که از علمای طبقه ضاله اند در کتب خود ضبط نموده اند که ابوهریره
بکذب معروف و مشهور بود و مکر زننده معاویه میرفت و احادیث بسیار در صفت بنی امیه و عمرو عاص ترتیب میداد
و عمرو عاص هر وقت که ابوهریره را میدید بطریق استهزا میکفت و لیس حدیثی بیاد آمد از احادیثی که فراموش
کرده و در کتاب جامع حمیدی در حدیث هشتاد و نهم ذکر شده که عبد الله بن عمر با ابوهریره کفت برای من حدیثی روایت نما
کفت از احادیثی که جهت معاویه وضع کرده ام یا از آنچه از برای پدرت درهم یافته ام و نیز در آن کتاب آمده که با ابی هریره
کفتند که تو اندک زمانی شد که مسلمان شده و بخدمت حضرت رسول کاهی میرسیدی این همه احادیث که شنیدی کفت شبها
میرفتم و می شنیدم و روز میکفتم سامعین خندیدند و او را استهزا نمودند اما استهزا آن کسان را میباید کرد که
با وجود این روایتها که خود از او مینمایند بروایت او اعتماد دارند و سخن او را اعتبار می کنند و حمیدی که یکی از اعاظم
ایشان است شش صد و مفصد حدیث از ابوهریره نقل مینماید تا بدیکران چه رسد و فخر رازی در اربعین خود ذکر کرده
که ابوهریره از زیر لوای امیر غایب بازی خیمه در آن لشکر نشسته بود بر استری رهوار سوار و جامه های فاخر ملوکانه پوشیده و غلامان

همراه میکذشت

همراه میکذشت عایشه پرسید که این کیست کفتند ابوهریره کفت ابوهریره که باشد که با این نحو بکذرد ابوهریره
آواز او را شنید کفت ای مادر معذور دار که با چندین حدیث دروغ بر پدر تو بستم و مقصد حدیث که در شان
و فضیلت علی بن ابی طالب بود تغییر کردم و از برای پدر تو روایت کردم بر این استر سوار شدم و تا زنده بود از برای
خلفای ثلثه و معاویه حدیث وضع میکرد و اوقات میکذرانید و چون مناسب مقام دید یکی از احادیث مخترعه موضوعه
مذاهب باطله را ذکر مینماید تا با هر دانش و هوش بطلان او ظاهر و هویدا گردد محدثین ایشان در کتب خود ذکر کرده اند
که حضرت پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من شهر علمم و ابابکر
پی و عمر دیوار آنست و عثمان سقف آن و علی در آنست و بعد از آن بآن نیز راضی نشده آنسه مردم را بر حضرت
امیر المومنین ترجیح میدهند و افاده مینمایند که ان کل من الاساس والحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی این بدیهیست
که هر یک از پی و دیوار و سقف بلندتر از درست و بدان ای ناصبی که سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است
و پی و بیخ و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست بلکه بر فرضی که قیاس کنی که شهر علم مثل بلادهای متعارف باشد
شهر سقف نمیدارد و پی دیوار را لازم ندارد و پی در زیر زمین میباشد و اکثر شهرها حصار ندارند ولیکن باشد که دیوار
از خار و علف است وای از دین برکشته هر کاه حیا و شرم نداری هر چه میخواهی بکو و هر معقول که دلت میخواهد بنویس
بیت چون نداری شرم و آزرم و حیا هر چه خواهی میتوان کرد بی حیا و مشهور است که در مجلس یکی از پادشاهان اهل سنت
یکی از علمای آنجماعت این حدیث را ذکر مینمود یکی از ظرفا پیش آمده کفت که این حدیث را تتمه هست ذکر نکردن آن را چه وجه
باشد چون پرسیدند که تتمه آن چیست کفت و معاویه حلقتها یعنی معاویه حلقه آن شهر است پادشاه و حضار خنده ها کردند
و تبسمها نمودند و صحت و سقم حدیث بر همکنان ظاهر شد نظم چه قول ناصبی جمله خطائی است همه کذب و دروغ و افترای است
۲۹ باب بیست و نهم در بیان احوال زشت و کردار ناخوش انس بن مالک لعنة الله [illegible] لعین
انس از صحابه کبار و از روات ثقه صحیح القول شمرده اند و دشمنی و عداوت آن مبروص معیوب با حضرت امیر المومنین بنوعی بود
که عداوت و دشمنی انکار آن نتوانند کرد و در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی مذکور است که از برای حضرت
رسول مرغ بریانی هدیه آوردند حضرت رسول چهار بار دست بدعا و مناجات برداشته مسئلت نمود که بار الها

بیار بنزد من کسیکه دوسترین مردم و خلقان باشد نزد تو که بخورد با من ازاین مرغ بریان و هر بار که حضرت
امیر المؤمنین آمد انس بن مالک آنحضرت را باز میگردانید و میگفت حضرت رسول بمهمی مشغول است در مرتبه چهارم
امیر المؤمنین آواز را بلند ساخت بنوعی که حضرت رسالت پناه شنید آنحضرت را طلب نمود و حقیقت دیر آمدن را از او
پرسید حضرت امیر المؤمنین گفت که این بار چهارم است که می آیم و انس مرا باز میگردانید پس حضرت رسول خشمناک
شد و انس را بدعاهای بد یاد نمود در بعضی روایات وارد است که در آن روز بدعای حضرت امیر المؤمنین مبروص گردید
یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جددت مدحی فیکم قال ذو النصب نسبت للغلا من کمولای
علی زاهد طلق الدنیا ثلثا و وفا من دعا للطیر اذ یاکله ولنا فی بعض هذا مکتفی من وصی المصطفی عندکم
و وصی المصطفی من یصطفی و در اکثر کتب شیعه مسطور است که در وقتی که ابابکر خلافت را غصب و تقدم کرد حضرت
امیر المؤمنین از انس بن مالک شهادت روز غدیر خم و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه را طلب نمود آن ملعون کتمان
شهادت نموده بدعای حضرت امیر المؤمنین مبروص شد و نیز بطریق مخالفین مرویست از ابی جعده که گفت در بصره
حاضر شدم بمجلسی که انس بن مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخواسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرضی که در
تو مشاهده میکنیم سببش چیست و حال آنکه باسناد صحیح از حضرت رسول الله بما رسیده که مؤمنان به برص و جذام مبتلا
نمیشوند انس سر خجالت بزیر انداخت بعد از لمحه سر برآورد و گفت دعای بنده صالحی در حق من مستجاب شده چون
این حرف گفت مردمان از هر طرف جمع آمده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت ازاین درگذرید
و هر چه التماس و زاری نمود مردم ابرام بیشتر کردند که تا تو این حکایت را تمام بما بیان نکنی از دست ما خلاص
نخواهی شد چون دید که بهیچ وجه مردم دست از او بر نمیدارند ناچار سبب آن را بیان کرد و گفت هدیه آوردند از
برای حضرت رسول بساطی از نیم از طرف مشرق از دهی که آن را خندق گویند پس حضرت نبوی مرا امر نمود که
عشره مبشره را طلب نمایم چون ایشان حاضر شدند آنحضرت با ابن عم خود علی بن ابیطالب امر نمود که ایشان را بر این
بساط نشانده و ببرد با اصحاب کهف را زیارت نموده مراجعت نمایند و مرا گفت تو نیز برو تا هر چه ببینی مرا از آن خبر
دهی بعد از آن علی بن ابیطالب گفت یا ارام کن تا شمار ابرداشته ببرد پس همه بر آن بساط نشستیم و حضرت امیر المؤمنین باد

خطاب کرد

خطاب کرد یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط ما را برداشت و در هوا برد آنحضرت فرمود سیر داد ۲۰۶
برکت و ما خود را در هوا بسیار میدیدیم از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد ما را
بر زمین گذار چون بر زمین آمدیم گفت هیچ میدانید که در کدام سر زمین نشسته اید گفتیم خدا و رسول و وصی
او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس در خدمت
آنحضرت بجوابگاه ایشان رفتیم اول ابابکر و عمر سلام کردند جواب نشنیدند پس طلحه و زبیر سلام کردند ایشان هم
نیز کسی جواب سلام نداد پس عبدالرحمن بن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و من نیز سلام کردم و هیچیک از ما
جواب نشنیدند پس علی بن ابیطالب برخواسته فرمود السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
پس همه یکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و برکاته اصحاب برادر خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام
ندادند و حال آنکه جواب واجب است حضرت امیر المؤمنین پرسید که ای اصحاب کهف چرا جواب اصحاب رسول الله ملتفت نشدید
و جواب سلام ایشان نگفتید همه یکبار گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم و زادهم الله هدی و لیس انا
اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس آنحضرت
فرمود که آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله ما همه گفتیم بلی یا امیر المؤمنین بعد از آن آنحضرت فرمود که بر جا و مقام خود قرار
گیرید پس ما برگشتیم و بر روی بساط بجای خود قرار گرفتیم و آنحضرت فرمود یا ریح احملینا و باد بنهار وش ما را بر هوا
برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب نمود پس باد امر نمود یا ریح ضعینا و باد ما را آورد در زمینی که رنگ زعفران
داشت و گیاهی بغیر از درمنه ترکی نداشت و از هیچ طرف آب در او نبود ما گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و ما آب
نیست که وضو بسازیم پس آنحضرت برخواسته نگاهی بآن زمین کرد نزدیک ما سر پائی بر زمین زده دیدیم که
چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت خوش مزه که شیرینی و
سردی بود از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این آب نمی بود جبرئیل از بهشت از برای شما آب وضو می آورد
و نماز را کردیم و آنحضرت تا نصف شب نماز و عبادت حق تعالی مشغول بود پس فرمود در جای خود قرار بگیرید که نماز صبح را یک رکعت
با حضرت رسول در خواهید یافت و باد بامر او ما را در هوا سیر میفرمود تا رکعت دویم از نماز صبح را با حضرت رسول دریافتیم و چون

سید کاینات از نماز فارغ شد بمن گفت یا انس تو میگوئی یا من بگویم گفتم یا رسول الله حدیث از دهن مبارک شما
شنیدن شیرین‌ترست پس آنچه بر ما گذشته بود از اول تا آخر بجوی بیان فرمود که گویا با ما بوده و چون حکایت را
تمام فرمود گفت ای انس در وقتی که این عم از تو گواهی طلبد خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و در کتاب لوامع الانوار
از طریق فرقه ناجیه اثنی عشریه روایتست که چون باد بساط را بر داشت چندان بالا رفت که آواز ملائکه بگوش
ایشان میرسید که بر خلفای ثلثه لعنت میکردند و بر اتباع ایشان هم لعنت میکردند و اصحاب کهف نیز بر ایشان لعن
و بهیچ درخت و سنگی نرسیدند مگر که لعن خلفای ثلثه میکردند و ان سه مرتد کافر بدین ملعون بگوش خود میشنیدند
و بنجر شنیدن چاره نداشتند و انس گوید که چون حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت نمود و ابابکر بقهر و عدوان
متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین حاضر شده در حضور جمعی فرمود که ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن
و شهادت ده که حضرت رسول ترا بآن امر نموده بود و انس از خاطر محبت و دوستی ابابکر کتمان شهادت نمود گفتم یا علی
پیری مرا در یافته و همه چیز را فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کرده باشی خدای تعالی سفیدی در روی تو و آتش در
جوف تو و کوری در چشم تو پدید آورد که نهان نتوانی داشت و هنوز از آن مجلس بر نخواستم الا باین مرض و احوال
مبروص و کور و گرفتار بگرفتن روزه ماه رمضان نتوانستم چه طعام در معده من قرار و آرام نمیگیرد و آن
مرض بسبب حسب او بود تا در هر زخم بصاحبان و دوستان خود رسید و در کتاب کاشف الحق مسطورست که اولاد و فرزندان
او نیز مبروص شدند نعوذ بالله منه و ثعلبی که از علمای اهل سنت و جمعی دیگر از علمای طرفین حدیث بساط را در کتب
خود ذکر کرده اند و معترفند که انس بدعای حضرت امیر المؤمنین باین بلا مبتلا شد و این حدیث متفق علیه فریقین است
و این دلیلیست ظاهر و برهانیست قاطع برانکه ابابکر خلافت را بغیر حق تصرف نموده و دشمنی با حضرت امیر المؤمنین
باعث عذاب و نکال دنیا و آخرتست و مولوی معنوی در مدح مولی مومنا فرموده نظم گر نبودی دیدهای تنگ و
ضعیف در نبودی خلق محجوب و کثیف غیر ازین منطق لبی بگشادمی در مدیحت داد معنی دادمی و چون مناسب
مقام دید که حدیث غمامه که از علمای امامیه آورده تا متن این اوراق را بآن مزین سازد در کتاب مجموع الرایق در کتاب منهج
التحقیق باندک اختلاف الفاظ حدیث غمامه از سلمان فارسی رضی روایت است سلمان گوید که در وقتی که مردم بعد نزول آیه بیعت

کردند

کردند و او بخلاف حق و راستی مرتکب امر خلافت شده من و امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و محمد ابابکر و عمار یاسر و مقداد اسود
در خدمت حضرت امیر المؤمنین و از هر طرف نقلها و از هر باب حدیثی مذکور میشد حضرت امام حسن متوجه پدر بزرگوار شده گفت
خدای تبارک و تعالی عجب ملکی و طرفه سلطنتی بسلیمان بن داود کرامت فرموده بودند که بهیچ احدی از بنده گان خود عطا
نکرده اند یا از آن عطیه حصه و زیادتی به سید اوصیا رسیده یا نه شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود قسم بآن معبودی
که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره خلعت خلقت پوشانید که آنچه به پدر
تو عنایت و مکرمت نموده بغیر حضرت خاتم النبیین بهیچ احدی نداده قبل از این و بعد از این نیز نخواهد داد و حضرت
سلیمان بعد از آنکه از ملک منان مسئلت نمود که ملکی میخواهم که بدیگری نداده باشی خدای تعالی باو کرامت فرمود به پدرت
بی سؤال ارزانی داشت پس حضرت امام حسن التماس نمودند که شمه از آنچه واهب العطیات بشما عطیه و موهبت نموده مشاهده
کنیم و معاینه به بینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد خاتم اوصیا و سید اولیا فرمود که چنان
کنم که شما میخواهید و قطره از بحر کرامتی که خدای تعالی بمن عنایت فرموده بر شما ظاهر و هویدا سازم پس بر خواست و دو
رکعت نماز گذارد و کلمه چند بر زبان معجز بیان جاری ساخت که هیچیک از حضار فهم آن نتوانستند کرد و از آنجا بمیان
صحن و فضا آمده دست مبارک بجانب مغرب دراز نمود فی الفور بر دست مبارکش پاره ابری دیدیم آنرا گذاشت
و بار دیگر دست دراز نموده پاره دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید که هر یک چون از کف مبارک آنحضرت
جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من تمسک
بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول اوست و تو وصی پیغمبری هر که شک آورد در وصایت
و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس آن دو ابر چون غالیه بر آن نشستند و در پهلو
یکدیگر قرار گرفتند چنانکه گوئی از یک جوهره اند و از آن دو ابر بوی مشک اذفر بمشام اهل ایمان میرسید و آنحضرت
فرمود که بر خیزید و بر این بساط بنشینید ما همه بر خواستیم و بر یک ابر نشستیم و آنحضرت بر ابر دیگر قرار گرفت پس
بکلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که بجانب مغرب روانه شو که باری در زیر ابر در آمد و ابر را آهسته
بر داشته بهوا برد و ما در آنجا چون بمولای مؤمنان نظر کردیم دیدیم که بر کرسی از نور نشسته و جامه زرد پوشیده و تاجی

از یاقوت سرخ بر سر گذاشته و نعلینی که بند آن از یاقوت سرخ درخشنده بود در پا کرده و انگشتری از زمرد سفید براق که
روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و چهره امام حسن گفت یا ابا همه مخلوقات حضرت سلیمان را چه انگشتر اطاعت
مینمودند شما را چه چیز عطا کردند فرمود یا ولدی انا وجه الله وانا عین الله فی ارضه وانا لسان الله الناطق فی خلقه
وانا ولی الله وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه وانا حجة الله علی عباده وانا کنز الله فی ارضه
وانا قسیم الجنة والنار وانا سد ذی القرنین وانا جعلتها له یعنی ای فرزند منم عین الله و وجه الله در زمین و منم
لسان الله که گویا است میان خلق و منم ولی الله و منم نور خدا که فرو نمی‌نشیند منم آن دری که از آن در بخدا توان رسید
منم حجت بر بندگان خدا در زمین و قسمت کننده بهشت و دوزخ و منم سدی که ذو القرنین بسته و در قرن بعض از
برای اسکندر قرار دادم که بآن مشهور شده بود آیا میخواهی که خاتم سلیمان بن داود را بتو بنمایم امام حسن گفت بلی پس آن
حضرت دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ که چهار سطر بر او نوشته بودند فرمود
که ای فرزند این خاتم سلیمان است و این چهار سطر را بر آن نقش کرده اند و بر دور آن نقش لا اله محمد و علی بود سلمان گوید اصحاب بدین
متعجب شدند که گویا او را می‌شناختند پس فرمود که اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم شما را امروز آنچه هیچ کس
ندیده باشد قبل از این و نبیند بعد از این هیچ بشنیدند پس امام حسن گفت که آرزوی ماست که یاجوج و ماجوج و سدی
که در میانه ما و ایشان است ما را بنمائی آنحضرت باد را امر نمود که ما را بطرفی که حسن میخواهد ببر مقارن این از
باد آواز چون آواز رعد شنیدیم ما را بر داشته بهوا برد و آنحضرت بر کرسی از نور نشسته بود تا آنکه باد ما را بکوهی بلند
رسانید و درخت عظیمی در آن کوه بود و خشک شده بود و برگهایش ریخته آنحضرت فرمود که از او بپرس که حال خود را
بتو بگوید امام حسن نزدیک درخت رفت و از او سؤال نمود که بتو چه رسیده که سبزی و خرمی از تو زایل شده
و برگ تو ریخته جواب نداد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود بحقی که مرا است بر تو که جواب بگو سلمان فارسی گوید که بخدا قسم که
درخت متکلم شد و گفت لبیک یا وصی رسول الله و خلیفه او بعد حقا پس با امام حسن گفت یا ابا محمد هر شب وقت سحر
بدرستی نزد من می‌آمد و دو رکعت نماز میگذارد و به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن و رفتن
بر کرسی از نور و در میان ابری سفید می‌بود که از او بوی مشک اذفر می‌آمد چون از استشمام روح فزای آنحضرت باطراوت و سبز و خرم

میبودم

میبودم و اکنون چهل شب شده که تشریف ارزانی نفرموده اند از مفارقت پدر تو که حالم باین مرتبه رسیده و سرانجام کارم
باینجا کشیده اگر از آنحضرت استدعا کنی که بلطف خود را از من مهجور نگیرد از انجا که می بینی سبز و خرم و شاخ و برگ
می‌آیم رباعی گر کام دل وصلت نشود یار آخر کردد مار از فراق کار آخر ما را که ز بخت خویش سرگردانیم در بادیه فراق بگذار
آخر پس شاه ولایت پناه نزدیک آن درخت رفت و دو رکعت نماز گذارد و آن دستی که کننده در خیبر و کشنده عمرو عنتر بود
بر آن درخت مالید از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست و فی الفور سبز شد و برگ آورد و دو میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی
قرار گرفت و باد ما را بر داشته بلند شد بحدی که دنیا در نظر ما شبیه بسپری می‌نمود در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب
و پای او در قعر بحر محیط و یک دست در مشرق و دست دیگر در مغرب چون آن فرشته نظرش بحضرت امیر المؤمنین افتاد گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصیه و خلیفته حقا و صدقا بغیر شک و من شک فیک فهو کافر از آنحضرت سؤال نمودیم
که این فرشته کیست فرمود که من بحکم خدا او را در این موضع نصب کرده ام و موکل ساخته ام او را بتاریکی شب و روشنائی روز
و چنین خواهد بود تا روز قیامت و خدای تبارک و تعالی امر دنیا را بمن رجوع فرموده و من میگردانم آنرا بهر نحوی که اعمال و
کردار خلایق در هر روز بمن عرضه میکنند پس ما را برد تا نزد سد سکندر و قوم یاجوج و ماجوج پس باد را امر نمود که
نزدیک این کوه فرود آی و آن کوهی بود تیره و تار که گویا شبی بود سیاه و بوی بد از او بمشام ما میرسید و بلندی و ارتفاع
سد بمقدار مد البصر بود و آنحضرت فرمود که من صاحب و نگاهدارنده این سدم و بغیر امر و حکم من در اینجا قرار دارند و این را
قدرت بر مخالفت من نیست سلمان گوید که از کثرت و بسیاری ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف دیدیم و یافتیم صنفی
طول ایشان صد گز و بر دای صد و بیست گز و عرض هفتاد گز و قسمی طول ایشان بیست گز و بر دای هفتاد گز و عرض ده گز و گروهی
یک گوش خود را لحاف و دیگری را فراش کرده پس باد را امر نمود که ما را بر داشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم از یاقوت سرخ
و بر دور آن از زمرد سبز و آن کوه احاطه بر کل دنیا نموده است و فرشته بصورت آدمی موکل کوه قاف است چون آن فرشته را
نظر بر آنحضرت افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آیا رخصت میدهی که مطلب خود را در خدمت شما عرض کنم آنحضرت فرمود که من بگویم که
مقصود و مدعای تو چیست یا تو خود بیان میکنی گفت شما بفرمائید یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که رخصت بزیارت مصطفی و برادرت میخواهی ترا رخصت دادم

پس آن ملک بسم الله الرحمن الرحیم گفته روانه مطلب شد تا آنکه غایب گردید از نظر ما و بروایتی آن فرشته رخصت زیارت حضرت
خضر طلب نمود و مولای مؤمنان او را رخصت فرمود راوی گوید که همه ما در کوه قاف راه میرفتیم و سیر مینمودیم که آن فرشته
از زیارت خضر بازگشته و بمکان خود قرار گرفت پس نظر ما در آنجا بدرختی افتاد چون با درخت اول بهمان طریق سؤال
و جواب واقع شد درخت گفت در ثلث اول هر شب پیغمبری نزد من می آمد و بعد از نماز تسبیح و تقدیس بسیار میکرد و بر اسبی سوار
شده میرفت و من سبز و خرم میبودم به برکت رایحه و بوی فرح افزای آنحضرت چند روز است که فیض قدوم خود از من باز
گرفته تا من که خشک شده و برگهای من ریخته از مفارقت او امام حسن ع التماس نمود دست مبارک بر او کشید درخت بفصاحت
تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة الطیبة و وصی رسول
رب العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز شد و طراوت یافته و ساعتی در زیر او آرام گرفتیم
و پرسیدیم که آن فرشته که موکل بکوه قاف بود رخصت دیدن مصاحبش از شما حاصل نمود بکجا رفت فرمود که در روز گذشته
بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته از من گرفته بود امروز این رفت که تدارک او
نماید پس ما گفتیم مگر ملائکه همه باذن شما از مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانرا بی ستون افراشته که هیچیک از ایشان
قدرت آن ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی رخصت من جنبش نمایند حضرت عزت ببرق غضب خود ایشانرا
بسوزد و بعد از من جای فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد فرزندان حسین که نهم ایشان قائم آل محمد است
که حضرت عزت جلت شأنه این مرتبه و منزلت را بایشان ارزانی داشته و هیچ از ملائکه مقربین حد و یارای آن نباشد که
یکنفس بی اراده و اذن بر آورد پس گفتیم ما که فرشته که موکل بقاف است چه نام دارد گفت برخائیل گفتیم یا امیر المؤمنین
ما دیروز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت محل زوال اجلال شما در جبل ظلمت شده و در هر شب چگونه باین موضع
می آید و عود میکنید فرمود چشم خود را بپوشانید پوشیدیم امر بگشودن نمود گشودیم خود را در مکه یافتیم گفتیم که رسیدیم
بمکه و ندانستیم که چگونه رسیدیم ان هذا لشیء عجیب و بعینه مثل این امور عجیبه و غریبه جانشین از وصی حضرت رسول است پس آن
حضرت فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار من است که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و معهذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات
دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن ندارد و

که اسم اعظم

[illegible]

که اسم اعظم حقیقتی آنست هفتاد و دو حرف است و یکحرف علم غیب است که مخصوص ذات منزه از صفات حضرت باری عز اسمه است
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس فرمود عرفنا من عرفنا و انکرنا من انکرنا یعنی شناخت ما را هر که ما را شناخته
و منکر شد هر که ما را منکر شد پس امر نمود آن ابر را که ما را بباغی رسانید که در سبزی و خرمی با روضه بهشت برابری مینمود و در
آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم و بروایتی آنکه بر سر کوهی رسیدیم که جوانی در میان دو قبر نماز میکرد گفتیم یا امیر المؤمنین
این جوان کیست فرمود که برادرم صالح پیغمبر است و این دو قبر از مادر و پدر او است و چون چشم صالح بر جمال امیر المؤمنین و سید الوصیین
افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بر سینه آنحضرت را بوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و سید اوصیا او را تسلی میداد گفتیم
یا امیر المؤمنین سبب گریه چیست که حضرت صالح گریه میکرد فرمود که از او بپرسید امام حسن ع فرمود ایها العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند
فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و نماز میکردیم با هم و تسبیح و تقدیس الهی مینمودیم و باعث نشاط و رغبت
در عبادت من میبود امروز ده روز است که تشریف نیاورده و بقدوم بهجت لزوم مرا مسرور نساخته پس از این سبب دل
تنگ و غمناک بودم و چون آنحضرت را دیدم طاقتم نماند و بی اختیار این امر از من صادر شد از بسیاری اشتیاق که بملاقات
او داشتم گفتیم یا امیر المؤمنین این عجیبتر و غریبتر است از آنچه از تو مشاهده نمودیم ما هر روز صبح در خدمت شما بسر بردیم
پس چگونه اطلاع ما باینجا آمده و با حضرت صالح نماز میکرد از آنحضرت فرمود که آیا دوست میدارید که حضرت سلیمان بن داود را
زیارت کنید گفتیم بلی ما آرزوی دیدن سلیمان را داریم پس آنحضرت برخاسته روانه شد ما نیز در خدمتش روانه شدیم تا
به بستانی رسیدیم که مانند آن نشنیده و بهتر از آن ندیده بودیم نهرهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون آن
مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور او گرفته پر میزدند و طواف میکردند و در میان آن باغ تختی بود از فیروزه و جوانی
در بالای آن خوابیده دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالین او قرار گرفته چون آن دو مار آنحضرت را دیدند قدم
مبارک آنحضرت را بلیسیدند گفتیم این جوان کیست فرمود سلیمان بن داود است و انگشتری پیروزی در دست او است و گفت
قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم و هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات والارض
و رب آبائی الاولین پس برخاست سلیمان و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سئله الله بقومه و بمحبته

ومحبت اهل بیته فاتانی الملک فصلی الله علیکم والی محبیکم ولولا ذالک فما املکت الملک الذی آتانی الله یعنی گواهی
میدهم که خدائی که سزاوار پرستش است یکی است و او را شریکی نیست و پدرستیکه بنده و فرستاده او است و او را فرستاد
براهنمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی غیر دین او است باطل باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان از این معنی کراهیت
داشته باشند و گواهی میدهم که تو وصی و جانشین رسول خدائی برآستی و درستی و راه نماینده و راه یافته شده که بوسیله تو توسل
کردم از خدای تعالی و بمحبت و دوستی اهل بیت تو حاجت من برآمد و داد بمن ملک و پادشاهی را پس صلوات و درود بر شما باد و هر که
شما را دوست دارد و اگر دوستی شما نمیبود و محبت شما را شفیع نمی ساختم خدای تعالی بمن عطا نمیکرد این سلطنت و بزرگی را پس حالی آن
سرو او صبا نزد سلیمان نشستی و ما با او گفتیم پیغمبر خدا مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نمودیم و برجوهات و سلیمان
بجای اول باز گشت نمودیم و ما گفتیم یا امیر المؤمنین شما عالمید بانچه در عقب کوه قاف است فرمود که خدای تعالی چهل عالم در عقب
کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شما است و علم من بانچه آنطرف کوه قاف است همچون علم من است بجای دنیا و آنچه
در این دنیا است و بعد از رسول من نگاه دارنده این عالمها و بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث علم
مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم براهها که در آسمان است از راهها که در زمین است و ماییم اسم
مخزون و مکنون الهی و ماییم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسماء بخوانند اجابت کند و ماییم صاحب آن نامها که بر عرش
و کرسی نوشته است و از برای ما خلق کرده خدای تعالی آسمانها و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ماییم قسمت کننده بهشت
و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملائکه تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و من میدانم اسم اعظم خدا را که اگر آن اسم را بر کاغذ
نویسند و در آتش اندازند نسوزد و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای ما است و ماییم در روز قیامت محنت
از برای دشمنان و قیامت کبری ماییم و اسمای ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافتند و بر زمین
نقش کردند مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد نوشتند خاشع
شد و بر جبهه اسرافیل نوشتند که یک بال او در مشرق و دیگری در مغرب است متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة
والروح گردید و اسامی آن کلمات چون حضرت آدم بآن تلقی نمود توبه اش قبول شد و من سوار کردم نوح را در کشتی و با او هم
داوا از طوفان نجات دادم و من در شکم ماهی رفیق حضرت یونس علیه السلام بودم و او را از آن زندان بیرون آوردم و من گذرانیدم موسی را

ازدریا

از دریا و هلاک ساختم فرعون و اصحاب او را و من بودم خضر معلم موسی و من بودم معلم داود و سلیمان و منم ذو القرنین و منم
مصاحب ایوب که مبتلا بودم و شفا دادم او را و من همراه ابراهیم بودم و او را از آتش نمرود نجات دادم و من بودم که
متکلم بودم بزبان عیسی در مهد و او در خلف من نماز کرد پس آنحضرت فرمود که چشمهای خود را بپوشید ما پوشیدیم
باز گفت بکشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم که مشتمل بود بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت درازی
قامت هر یکی چون نخل پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و جهالت گرفتارند و ایمان
برب الارباب و روز حساب ندارند و شهرهای ایشان از شهرهای مشرق بود من بامر خدای تعالی قمع و قلع ایشان نموده
باین مکانشان نقل نمودم تا شما شجاعت را در اینجا ببینید و من اراده دارم که با این گروه مقاتله نمایم حمله
پس ایشان را بوحدانیت خدا و رسالت حضرت سید انبیاء و ولایت خود دعوت نموده ابا نمودند آنحضرت بر ایشان
کرد و بسیاری کشته و ما ایشان را ندیدیم و آن گروه ما را نمیدیدند چون آنحضرت ما را مخوف دید نزد ما آمد و دست
مبارک را بسینه هر یک از ما مالید خوف از ما زایل شد و بار دیگر ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند پس آن
حضرت چیزی چند خواند که ما نفهمیدیم برق و صاعقه ظاهر شد و ما را چنان مشاهده شد که این برق و صاعقه و رعد از دهن
مبارک آنحضرت برآمد و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان افتاد و کوهها از هم فرو ریخت
تا آنکه یک متنفس از ایشان باقی نماند گفتیم یا امیر المؤمنین چه کرد خدای تعالی با اینها فرمود هلاک شدند و همه ایشان
بدوزخ شتافتند گفتیم این معجزه بود که ندیدیم و نشنیدیم مثل این هرگز پس آنحضرت فرمود که میخواهید که مشاهده
نمائید از این عجب تر گفتیم یا امیر المؤمنین ما را قوت و طاقت بیش از این نیست و در حوصله زیاده از این نمیگنجد پس آن
ابر را طلب نمود و بر یک ابر آنحضرت نشست و بر دیگری ما پس آنحضرت بکلامی متکلم شد باد ما را بهوا برد و بجائی رسانید
که دنیا را بقدر درهمی مشاهده نمودیم و بعد از آن خود را در منزل امیر المؤمنین دیدیم و وقت نماز ظهر بود و مؤذن اذان
ظهر میگفت و در وقتی که از مدینه بیرون رفتیم آفتاب بلند شده بود گفتیم که عجب چیزی مشاهده میکنیم که در پنج ساعت بکوه قاف
که بپانصد ساله راه است رفتیم و باز آمدیم و معاودت نمودیم و چندین جا و مکان دیگر را سیر کردیم مولای مؤمنان فرمود که بآن خدائی که
نفس من بید قدرت او است اگر خواهم شما را بیک چشم بر هم زدن در همه آسمانها و زمینها بگردانم بر آن قادرم و این قوت

وقدرت را باذن خالق وارض وسما از برکت سید انبیا یافته ام ومنم وصی وجانشین آنحضرت در حالت حیات
وزمان ممات ولیکن اکثر مردم نمیدانند این سخن را سلمان رضی الله عنه گفت لَعَنَ اللهُ مَنْ غَصَبَ حَقَّكَ وَجَحَدَ لَكَ
وَاَعْرَضَ عَنْكَ وَضَاعِفْ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْاَلِيمَ نظم پایه قدر او از آن بیش است که توانم ادا آن
کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر او صفا او بیان کردن و در کتاب لطایف آمده که انس را دیدند که
عمامه حریر بر سر گذاشته و جبه و ردائی از خز پوشیده گفتند ما را از پوشیدن حریر نهی میکنی وخود بآن قیام
مینمائی گفت که چون عطای امیر است میباید که بپوشم تا در بر ما به پسند با وجود آنکه میدانم که لبس حریر حرام است
میپوشم ایکاش هرگز حریر مخلوق نشدی تا ما را امروز نبایستی پوشید ونیز در آن کتاب مسطور است که انس انگشتری
طلا در انگشت مینمود وصورت شیر خود را بر نگین آن نقش نموده بود و در کتاب فصول حق از محمد بن سعید که از روات
اهل سنت است روایت است که انس را حجاج با امارت نیشابور فرستاد و او هم در آنجا بود و دایم نماز را قصر میگذارد
و روزه را میخورد و بدی مولی مومنان که در باره او نموده بود قایل بگرفتن روزه نبود و اگر قایل بروزه میبود کی
ایمان بخدا و رسول خدا داشت که از امر ایشان تخلف نورزد و روزه گیر دانی یا صبی گمراه کسیکه باین نوع جاهل
شریعت نبوی داند و امیر المؤمنین او را دعا بد نموده باشد و ملازم حجاج باشد چگونه قول او را معتبر دانسته حمیدی
سیصد و بیست و دو حدیث از او روایت مینماید تا بدیگران چه رسد از قرار گفته علمای شما که در حدیث لطا و احادیث
دیگر ذکر نموده اند ظاهر و هویداست که انس دشمن حضرت امیر المؤمنین بوده و مع هذا او را دوست میدارند و میگویند که مولای
مومنان را نیز دوست میداریم و آنها که براه راست و طریق مستقیم هدایت یافته اند کی این سخن را قبول دارند
چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه در کلام معجز نظامی که منسوب است بمولای مومنان بر آن دال است عربیه
تودّ عدوّی ثم تزعم انّنی صدیقک انّ الرای عنک لعازب ولیس اخی من ودّنی بلسانه ولکن اخی من ودّنی فی
المغایب بیت دوست داری دشمنم را وانگهی گوئی که من دوست میدارم ترا این سخن از عقل نیست باب سی ام
در ذکر مجملی از احوال ذمیمه عبد الله بن عمر علیه اللعنه والعذاب والنیران ملعون بدین موجب کل شئ یرجع الی اصله پیروی
ومتابعت پدر بی ایمان خود نموده ذره از دشمنی وعداوت وظلم وستم نسبت بحضرت امیر المؤمنین واولاد طیبین او فوت

نقل شده که انس انگشتر را
که در نگین او صورت
نقش بود در انگشت میکرد
ونیز در انگشتان ابو بلال
عکری که از دانشمندان
اهل سنت است

وفرو گذاشت ننمود ونزد اهل خلاف از صحابه کبار است و بزیور زهد وصلاح مشهور و آراسته و بعد از قتل پدر بدر اجرکش
هرمزان را بگناه کشته بنزد معاویه بشام رفت و با او بود و بعد از کشتن عثمان واجب النیران بمعاویه بیعت کرد
واز ناصران ومعاونان او شد و در واقعه صفین همراه او بود واز جمله قاسطین است و با امام زمان وخلیفه رسول آخر
الزمان خروج کرد واکثر جماعتی که بمعاویه بیعت کرده گمراه شدند بشومی و بدبختی او وعمرو عاص بی اخلاص بود چه یکی را
فرزند خلیفه دوم میدانستند و دیگری را از صحابه کبار رسول مختار میشمردند و باعث جمعیت وقوت معاویه اینها مردم
طاغی شدند و عبد الله بن عمر برفاقت وهمراهی آن پلید از لشکر کمتر راضی نشده سردار سواران او شد وضبط میمنه
عسکر نکبت اثر بعهده آن مرتد بود و بآن نیز قانع نشده روزی بمیدان آمده که شجاعت خود را بدلیران معرکه کارزار
خاطرنشان نماید محمد حنفیه را بمبارزت طلبید حضرت امیر المؤمنین بنفس نفیس متوجه میدان شد چون نظرش بآن حضرت
افتاد تاب مشاهده ذو الفقار حیدر کرار نیاورد شعر هر زبان روح القدس گوید بوصف اشکار لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار فرار بر قرار اختیار نموده چون ماده شغالان گریخت روز دیگر جوانی در میدان آمد عیسی مردی و مردانگی
نمود چون نزدیک رسید دانستند که مالک اشتر است گفت یا مالک اگر میدانستم که توئی هرگز این آرزو نمیکردم رخصت
ده که باز گردم مالک گفت اگر از عار وننگ باک واندیشه نداری برو گفت اگر مردم گویند فرّ اخزاه الله لعین گریخت خدا
جزایش دهد بهتر از آن است که گویند قتل رحمه الله لعین کشته شد خدا این بما مرزد بیت گر بزد بهکام سر بر جای
که از پهلوانی که سر زیر پای حمیدی در کتاب جامع آورده که بتواتر ثبوت یافته که عبد الله ابن عمر حقیقت بحضرت امیر المؤمنین
بیعت ننمود واز مدینه بیرون رفت وساکن بادیه شد و بعد از آن بمعاویه ویزید بیعت نمود و بلاذری که از مورخین اهل سنت است
در تاریخ آورده که چون حضرت امام حسین شهادت یافت عبد الله بن عمر بیزید نوشت که عظیم حادثه بود که از تو بظهور
آمد در جوابش او نوشت که ای احمق بر سر تو که ما آمدیم بخانهای آراسته وفرشهای گسترده ومملکت مهیا اگر حق بود
از برای حق خود مقاتله کردیم واگر غیر حق بود پدر تو اول کسی است که این سنت نهاده طعن بر پدر خود زن که سنت او آنه بد
ماد در کتاب تغلت فلا اعلم ذکر شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده متوجه دمشق شد
وزبان بطعن ولعن یزید دراز کرد چون بعد از ملاقات الحسین از نزد یزید برگشت میگفت ما قال یزید الا صدقا و عدلا لوددت

انّی مشارک له فی فعله یعنی یزید بغیر از رسالت نکفته و بجز عدالت از او بفعل نیامده من دولت میدارم که در کار و کردار او
شریک میبودم چنانچه در باب کفر خلفای ثلثه تفصیل ذکر آن شد و در کتاب جمع بین الصحیحین روایت کرده که چون اهل مدینه بیعت
یزید را شکستند عبد الله بن عمر فرزندان و خیل و حشم خود را گفت که بدترین کارها بیعت بیزید کردیم و من نمیدانم که گناهی بدتر از
و اعظم تر از شکستن بیعت باشد و مانند من باید که بر بیعت ثابت قدم باشد زهی مسلمانی که با امیر المؤمنین بیعت نماید و مخالفت
جمیع مردم مدینه نموده بر مبایعت یزید ثابت باشد و در کتاب کاشف الحق و احسن الکبار آمده که چون حجاج ملعون بر عبد الله
بن زبیر دست یافته او را بر دار کرد عبد الله بن عمر در شب بخانهٔ حجاج رفت چون بمجلس او داخل شد گفت بجهة کاری آمده ام گفت از
رسول خدا شنیدم که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن اهل جاهلیت است دست بده تا با تو بیعت کنم
چون نایب امام زمان عبد الملک مروانی بن حجاج پای دراز کرد و گفت دست من از بیعت تو ننک دارد تو آنی که با علی بن ابی طالب
بیعت نکردی با آنکه گمان فضل او را میداشتی و امشب آمده که با حجاج فاسق بنیابت عبد الملک فاجر بیعت نمائی والله که ترا اینجا
نفرستاده الا آنکه بر آن چوب بیعت ابن زبیر بر دار است و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبد الله عمر بعبد الملک مروان
نوشت که بر تو بیعت نموده ایم و اطاعت تو را بقدر طاقت بر خود واجب و لازم داریم و پسران من نیز اقرار نموده اند الصافقت
بده که آیا المؤمنین مومنان بقدر یزید و عبد الملک مروان بود الحق خلیفه زادهٔ ناصبیان خبیث میباید و در روضة الصفا مذکور است
که عبد الله عمر در آخر ایام حیات خود میگفت که بر فقدان هیچ چیز این مقدار تاسف نخوردم و تحسر نبردم که بر عدم وجدان
سه امر یکی آنکه در ایامی که حرارت در هوا استیلا داشت روزه ماه مبارک رمضان نداشتم دیگر آنکه با مخالفان علی بن
ابی طالب محاربه ننمودم دیگر آنکه با امیر المؤمنین بیعت نکردم و نیز در بعضی نسخ مسطور است که میگفت چرا اطاعت و فرمان برداری
علی ننمودم که اطاعت او بر کل انام واجب و لازم است و صفات و منقبت او حد و نهایت ندارد با آنکه از مخبر صادق
شنیده بودم که میفرمود که انا مدینة العلم و علی بابها و من بر دیگران رفتم حکایت چون ملا حسن کاشی سبزوار جهة نظم
بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت
نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر سر منبر بوعظ اشتغال داشت پیر
مردی از شیعیان سبزوار عصائی بر دست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از او سؤالی نماید که کاشف حال و اعتقاد

مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نمود پیر سبز
واری چون این سخن شنید فرصت یافت پرسید که جبرئیل بر حضرت امیر المؤمنین چند مرتبه نزول نمود مولانا چون بدگمانی
اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود و میدانست که آن پیر در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر شد که اگر گوید که جبرئیل بر مولای مومنان
نازل شد ظاهرا دروغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواریان نسبت تسنن بر او خواهند بست و آن پیر صافی ضمیر عصا را بی تقریر
بر سر او خواهد شکست آخر الامر از صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین
نزول نمود آن پیر گفت بچه دلیل گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و علی بابها هر گاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه
بمدینه در آمده باشد بایست که بیست و چهار هزار مرتبه در رفتن و آمدن بآنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد و عارف نیشابوری گفته علیه الرحمه

نبی در گوش وی این علم در داد
وزان اندر دلش صد علم بگشاد
چه شهر علم دین پیغمبر آمد
در آن شهر بیشک حیدر آمد

و در کتاب اوایل ابو هلال عسکری ذکر نموده که عبد الله عمر میگفت بر بطی برای من حاضر داشته باشید که بر بنده اندوه است و روزی در مجلس
بعضی امرا حاضر شده مقارن آنحال بر بطی بنظر آن امیر گذرانیدند از او پرسید که این چه چیز میدانید گفت آری من بایه عادت
دارم و در وضو دستها را تا دوش می شست و در وقت وضو آب در چشم میکرد تا آنکه بهمان شور بادیه او را کور کرد و در کتاب بدیع الفرید
آمده که عبد الله بن عمر حارث که از اعاظم بوده بمسجد در آمدی و مردم تعظیم او مینمودند مگر عبد الله عمر روزی عبد الله حارث بعبد الله عمر گفت
که ای عبد الله مرا اکرام نمی شماری و این طریقه را میراث داری از جد و خالت و روی بقوم آورد که جد این خطاب هیزم میکشید
و کاهی شراب میخورد و در بازار دزدی کرد عبد المطلب یک دست او را قطع کرد و غرامت فرمود خال این قدامة بن مظعون شراب
خورده بود و پدر این حد از او گذرانید و باز روی بعبد الله کرد که آمدی بیعت با امیر المؤمنین ننمودی و دیگر روز اقاله کردی
و از بیعت پسر زن پیشی و بحجاج گفتی که زود فرا گیر بیعت مرا که شنیده ام از حضرت رسول که هر که شب خواب کند و با امام زمان
بیعت نکرده باشد از جملهٔ جاهلان است و باین حیله مردم به بیعت حجاج در آوردی و باطل را بصورت حق باز نمودی و با وجود آنکه صحیح
و شام در حدیث رسیده اند بانام باعتقاد خود استفاده احکام حلال و حرام مینمودی خواستی که زنت را طلاق دهی صیغه او را نمیدانستی
و جهة اعتبار و اعتماد بار بر قول چنین پاکزاده که حمیدی که یکی از بزرگان اهل سنت و جماعت است دویست و هشتاد و دو حدیث از او
در جامع خود نقل نموده است الا این طایفه ضاله مضله در وفاقشان بهتر از این در کار نیست و عارف نیشابوری شیخ فرید عطار علیه الرحمه گفته

نظم هر کرا مادر بود پاک از ازل او نگیرد دین این منت دغل دین احمد گیر و راه مرتضی گر همی خواهی که باشی با صفا
ور نه مردی در ملعون و نگون او فتی در نار چون ابلیس حرام تو نمیدانی که خود شیرا بی شک افتاده مادر خطا بستر
مادر تو را گر پاک هست گر تو را مرد دگویم پاک هست فخر گویم که حق علیات درهر عالم بی شک او خود ولی است
پاک است و یکم در بیان افعال و اعمال آن رئیس اهل ضلال و نفاق و آن معلم ابلیس در حیله و مکر و شقاق و آن گمراه کننده
امت و ضایع کننده دین و ملت و آن وزیر و مشیر سر فرقه عاصیان و آن یار و معاون بدترین منافقان عمرو بن عاص بی
اخلاص علیه اللعنة والعذاب والنیران او یکی از اصحاب عقبه است که کمر کین بقتل خاتم النبیین و بدشمنی امیر المؤمنین و بقمع
و قلع ذریه سید المرسلین مستحکم بسته آنچه لازمه عداوت و شقاوت بود از او بفعل آمد و بهیچ فجور و کذب ترک ننمود و سنیان
بدین و سیرت آن ملاعین از اصحاب کبارش میدانند و از طبقه اخیارش میشمارند و در علم و دانش فرید عصر و وحید دهرش
میخوانند و در کتاب الانوار ذکر شده که عاص پدر عمرو لعنهما الله را ابتر نسبت داد حضرت حق تعالی این آیه فرستاد ان شانئک
هو الابتر یعنی ابتر کسی است که دشمن تست یعنی عاص بی اخلاص است و از دنباله بریده و ابتر و نقله اخبار روایت کنند که چون
معویه در قتال و جدال امیر المؤمنین علیه السلام عازم شد و سر از اطاعت و انقیاد آنحضرت باز کشید مقربان و ارکان دولتش همه متفق الکلمه
با او گفتند که این کار تمام نشود الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله بی نظیر و ممتاز است و گوی مسابقت در میدان فریب
و تدلیس از تو ربوده باید که نامه محبت آمیزی باو قلمی نموده او را بمعاونت خود طلب نمائی و آن فاسق نامه بعمرو عاص نوشت
در طب و یابس چند بهم بافت که خلیفه عثمان که جانشین رسول بود بظلم و ستم کشته شد و امروز بر تو و جمیع مسلمانان
واجب و لازم است که طلب خون خلیفه مظلوم نماید و بگمان آنکه عمرو عاص بی قسم حکومت و ایالتی میتوان فریب داد در نامه
بهمین قدر اکتفا نمود چون نامه بعمرو عاص رسید آنکه مصرع کلوخ انداز را پاداش سنگ است بر وی بوجهی چند در جواب
نوشت چنانچه او خود را خلیفه رسول الله نوشته بود این خود را اصحاب رسول الله خواند و بعد از ان نوشت که اما آنچه تو مرا
بآن میخوانی که طوق اسلام از گردن خود بدر کنم و با تو در گمراهی شریک شوم کار بزرگیست شمشیر بر روی علی مرتضی کشیدن
و پاره از مناقب آنحضرت در آن درج نمود و در آخر نامه نوشت که با وجود این مراتب عظمی که حق سبحانه و تعالی بآنحضرت کرامت
کرده چنین فریب تو بخورد کسی که او از عقل و دین بهره یابد و چنین بهشت را از دست توان داد و بدوزخ راضی شد پس بر دوام

برمرغ دیگر نه که عنقا را بلندست آشیانه چون نوشته او بمعویه رسید باز کتابت دیگر بجهت عمرو عاص فرستاد
و این بار نیز مزخرفات چند در آن ذکر نمود و مال و اموال بر وی عرضه کرد و این مرتبه نیز ابا و امتناع نمود نوبت سیم
حکومت و امارت مصر را براو عرضه نمود آن ملعون متردد خاطر شد که اراده خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود گاهی
محبت حکومت مصر او را بجانب معویه متمایل میکشید چون وردان غلام او از این معنی مطلع شد گفت معویه تو را
بدنیا میفریبد و آن خبر لیست که باکی فنا کرده و بقائی ندارد نظم کنج بقا نیست در این خاکدان مغز وفا نیست
در این استخوان آنچه در این مائده خرگهی است کاسه آلوده و دست تهی است هر که از او خورد دهانش بسوخت
وانکه از او گفت زبانش بسوخت و با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب آخرت است و آن نعیم جاوید است که آخر
و انتها ندارد و تولد او در اندرون کعبه بود و فضل و مناقب او از حد و حصر افزون است اول سجود خانه کعبه از آن
شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب بهشت از رای او حاصل حدیث از قول او صادق عمل بی حب او
باطل هاین بی مدح او کاذب و پسرش عبدالله نیز بر آن واقف شد نصیحت چند پدر را کرد اما از محبت دنیا چشم دلش کور
و گوش جانش کر شده بود با سینه لجه سود خواندن وعظ بر و دمیخ آهنین بر سنگ تا آخر دنیا را بر آخرت
اختیار نمود و در رفتن بشام مصمم شد و عبدالله پسرش از رفاقت پدر ابا نمود عمرو عاص گفت در این سفر با من شرایط
موافقت بعمل آر با اراده اطاعت پدر نه بقصد آنکه با علی مقاتله کنی و بعد از ان خدمت آنحضرت خواهی برسی و بمعاویه باش
و الا بهر جا که خواهی برو با هر دو پسر عبدالله و محمد است و وردان غلام از فلسطین بیرون آمد و راه خدمت معاویه شاه
راه جهنم بود پیش گرفت بیت نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان است چون بسر دو راهی
که بعراق و شام میرود رسید عبدالله با وردان پیش آمدند و گفتند هشیار شو و چشم دل را بگشا که این طریق عراق است
که سالکان را بدار القرار نعیم میرساند و این راه شام است که رونده آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و از تاریکی چاه بیر
خلاص و نجات ندارد و ببین تا کدام را اختیار میکنی و مولوی معنوی فرموده نظم چشم بینا بهتر از سیصد عصا چشم
بشناسد گهر را از حصا دل بدزد از دلربای روح بخش کو سوارت میکند بر پشت رخش سر مدزد از سرفراز تاج ده
کوزپای دل گشاید صد گره هر چند عبدالله و وردان او را براه آخرت میخواندند نفس و شیطان براه دنیایش میکشیدند عاقبت

ابلیس او را از اهل شام ساخته باو گفت مصرع ره اینست ای برادر تا جهنم و چون عمرو عاص بدمشق رسید و قران
بخسین واقع شد معویه جهت هر یک تحفه و هدایا فرستاد عبدالله بن عمرو عاص حصه در رسید خود را رد نمود
و پیغام بمعویه فرستاد که مال فقرا و مستحقین اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد چنانچه مولوی فرموده بیت
مار اگر زهر دین باشی حمول نعم مال صالح خواندش رسول و در کشف الغمه مسطور است که عبدالله بن عمرو عاص
بموجب کل شیء یرجع الی اصله در روز حرب صفین یار و معاون معاویه بود نزال و یعسوب یا لبکر گوندارد نشان
از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر از جانب معاویه بمیدان آمده با حضرت امیرالمؤمنین ع محاربه نمود و همنشینی
و مصاحبت پدر بر او اثر کرد چنانچه مولای مؤمنان فرموده عربیه ولا تصحب اخا الجاهل فایاک و ایاه فکم من جاهل
اردی حلیما حین اخاه روایت است که چون عمرو عاص در شام قرار گرفته هر چند معاویه بحیله و مکر میخواست که بحکومت
و ایالت مصر او را بعهده خود در آورد عمرو عاص فریب او را نخورد تا ایالت مصر را عنایت نکرد بیعت نکرد چنانچه یکی
از شعرا اشاره بآن کرده عربیه و ابدینا بیعه قد خسر بملک مصر اصحابنا باظفر ابیع هر کس دین بدنیا بفروشد
بدتر کسی زیان کرده است هر چند که حاکم مصر شود باین مراد و آرزو رسید و آن ملعون اول بار که جواب نامه معاویه
نوشت در وقتی که او را از فلسطین طلب نمود آنمقدار از آیات و احادیث در منقبت شاه ولایت درج نمود که
معاویه و اصحاب او از اطاعت و بیعت او مایوس شدند و آخر مآل کار عمرو عاص بآنجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره
کرد و بر سر نیزها بست و اهل طغیان و عصیان را با بن عمش فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند
و در آن مطلب از خود بتقصیر منقضی شده ابوموسی مرد را فریب داد و باعث این همه فتنه و فساد شد و در خون چندین
هزار کس شریک شد و بر امام زمان خروج نمود و آنچه لازمه عداوت بود بعمل آورد و در حضار جانب معاویه فوت
و فرو گذاشت نکرد چنانچه روزی جهت خوشنودی خاطر آن ملعون آهنگ محاربه امیرالمؤمنین ع نمود چون نزدیک رسید تاب
صولت و هیبت آنحضرت را نیاورد و روی گریز نهاد و لبنان تیره آنحضرت از اسب غلطید چون دید که او را خلاص
و نجات از این ورطه ممکن و میسر نیست دکشته منود فی الغور بعملی که شیطان را در حیرت انداخت که کشف
عورت آن مردود باشد حیله چون آنکرد آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و او چون روباه رسید و از آن خود را

ازمعرکه دلیران بیرون انداخت چون چشم ناپاک معاویه بر او افتاد گفت مرحبا بیک مکری کردی و خوب حیله بر آب زدی
و بر عمرو خنده بسیار کرد عمرو عاص گفت مخند که اگر باین طریق که من آن شیر بیشه دلیری و شجاعت را دیدم تو میدیدی
احال زهره آن شیره اطفال و باز مانده کان نت سلیم و اشیره بودند و مالها بتاراج رفته بود معاویه گفت حق است
و لکن هر گاه ترا می بینم این قضیه بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت این رسوائی سهل و آسان است اما از فضیحت
و رسوائی که در عقبت بترس که در روز قیامت برای ما و تو آماده و مهیا شده است و مولای مؤمنان در غفلت این منافقان
فرموده عربیه یا من بدنیا اشتغل قد غره طول الامل الموت یأتی بغتة والقبر صندوق العمل و کم تزل من غفلة حتی
دنا منک الاجل بیت ایغره شغل دنیا و طول امل کارت از اجل رسد لصندوق عمل پیوسته فرو رفته ز غفلت
بوحل تا آنکه رسد بر سر تو تیغ اجل و بسر بن ارطاة نیز در عمرو عاص خنده میزد و از آن عمل او انکار مینمود
تا آنکه روزی آهنگ محاربه نمود حضرت امیرالمؤمنین ع بر او حمله نمود خود را از مرکب بزیر انداخت بنسبت عمرو عاص عمل نمود
و حضرت امیرالمؤمنین ع از او رو گردانید و او سپر انداخته بجای سگها گریخت و هر چند از هر طرف فریاد بر آورد که یا
امیرالمؤمنین ع این بسر است در کشتن او تغافل مکن آنحضرت فرمود لعنت خدا بر او و بر معاویه باد و مترجم دیوانی که
منسوب بحضرت کلام که در آنجا فرموده در رشته نظم کشیده است رباعی آن شیر دلم که از کی نگریزم در کشتن دشمنان
چه خنجر تیزم هرگز نروم از پی خصمی که گریخت عادت مرا که خون عاجز نریزم و بعد از آن اکثر دلیران و مبارزان
شام عمدا ازار زیر پوشیدند که اگر مغلوب شوند با آن امر قبیح اقدام نمایند و چون آن فعل شنیع در میان لشکر معاویه شیوع
یافت جوانان از کوفیان رو بمیدان نهاده چند بیتی باین مضمون خواندند که اهل شام چه بد مردمی اند که عمدا ازار نپوشند
و هر روز یکی از شما ببرهنه کردن عورت شیر را از خود دور میکنید و از شما بیشرم تر معاویه است که بر عمل شما میخندد و آنچنان
که این کار را شعار خود کرده بدینها کار آسان شد و کردار زشت عمرو عاص زیاده از آنست که بحد و حصر در آید لهذا
از افعال ذمیمه آن ابلیس پر تلبیس زیاده از این در این باب ذکر نشد و باین قدر اکتفا نمود نظم گر آنکه شیطان بود پدر
جهنم شود منزل و مورد وی عداوت بحیدر زبی باکی است نه بالله که این های زنا پاکی است خصیم اولیا در جحیم
گرفتار سوزنست و رنج مقیم زعمای ز رنج نیابد خلاص اگر ابن هند است اگر عمرو عاص یا بسیب و دیم در ز کرمحمد

از سلاطین فرعون امت و خراب کننده دین و ملت و رواج دهنده ظلم و بدعت و رهنما و پیشرو منافقان معاویه
ابن ابی سفیان علیه اللعنه و العذاب و النیران و بنا بر آیات و احادیث و روایاتی که در لعن و کفر او و پدر او و پسر او
واقع شده و در کتاب احسن الکبار آمده که معاویه ده کس که در مقابل یکدیگر بانگ کنند و او یکی از اصحاب عقبه است
و اهل شقاق و نفاق او را خال المؤمنین و کاتب وحی و از صحابه کبار شمرده اند و معهذا آیات و احادیث و اخباری
که دلالت بر لعن او می کند در کتب خود بیان نمایند و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب است و کسی در آن شبهه نیست
یکی این آیت است الا لعنة الله علی القوم الظالمین چه معاویه غاصب و ظالم بود در حق اهل بیت رسول را و دیگر از آیاتی که دلالت بر
بر لعن او می کند این آیه است یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین چه او مفتری بود
و کاذب بر دعوی امامت و خلافت و دیگر از آیاتی که شاهد است بر لعن او این آیت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه یقین
در این آیه واقع در این آیه اولو الامر ذریه طیبین او است با اعتقاد شیعه و با اعتقاد ناصبی هر پادشاه و امیری که در دنیا
بوده و بعد از این خواهد بود اگر چه کافر و ظالم و فاسق باشد اولو الامر نمیدانند از برای آنکه معاویه خلفای ثلثه و معاویه
و یزید و امثال ایشان را بوده اند با آنکه اولو الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است
اطاعت اولو الامر نیز واجب است و کسیکه خلاف او بکند کافر و مستحق لعنت گردد و یقین که خدا و رسول بظلم و طغیان
پادشاهان ظالم راضی نیستند و اگر چنانچه بظلم و فسق ایشان راضی می بودند چرا امرای طاغی و عاصی را فرعون و نمرود
و شداد و قوم ثمود و عاد را چنانچه در قرآن مجید ذکر ایشان شده هلاک میساختند پس باین آیه درست شد که بغیر امیر المؤمنین
و اولاد طیبین او که مبرا از لوث و ذنوب و عیوب اند اولو الامر دیگر نباشد و معاویه که مخالفت آنحضرت کرده کافر باشد
و مستحق دوری از رحمت خدا و ندامت و ایضا حق تعالی فرموده و کذالک زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته
و اضل فرعون قومه و ما هدی و بموجب این دو آیه معاویه که بجهة دعوای کاذبی که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و اینجا
لطیفه دیگر هست که حضرت رسالت پناه فرموده که معاویه فرعون هذه الامة او را فرعون این امت خوانده و بنا بر این
معنی مستحق و سزاوار لعنت است و آنچه از ظلم و ستم از معاویه منزل او و بنی امیه طاغیه باغیه بظهور رسید باوصیا و ذریه طیبین
و طاهرین او رسید از فرعون هزار یک او نسبت بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل بعمل نیامد چنانچه شخصی از حضرت

امام زین العابدین علیه السلام پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود که آنحال داریم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند
که فرزندان را ذبح میکردند و زنان القوم را خدمت میفرمودند و آیاتی که دلالت بر لعن او می کند در قرآن مجید بسیار واقع
شده اگر کسی اراده مطالعه آن داشته باشد در کتاب کاشف الحق و دیگر کتب اصحاب رجوع نماید و اما احادیث و روایاتی که دلالت
بر لعن او میکند اول آنکه بموجب حدیث نبوی که الکذاب الاحمق ان کذاب افترا و بهتان نسبت بحضرت سید المرسلین و جانمود
چنانچه ابن ابی الحدید که از علمای طبقه صالحه سنت است روایت میکند که معویه حین از عراق شام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا
بمن گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی در آن وقت زمین مقدس مدینه شام را اختیار
کنی در روز دیگر باز بمنبر رفته و کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود که این کتابی است که امیر الفاسقین
معویه صاحب وحی الهی است نوشته آنخدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود خواندن و نوشتن
نمیدانست اختیار نمود از خویشان او که چون بر او وحی نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه مینویسم
پس کسی در میان او و میان خدا واسطه نبود بغیر از من و دیگر از احادیثی که دلالت بر لعن او می کند آنکه حضرت رسول
فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسیکه اعانت
و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگر چه از جزء کلمه باشد ملاقات خواهد کرد خدا تعالی را روز قیامت و در پیشانی او نقش باشد
که این از رحمت الهی نومید است و هرگاه یک شخص را که در کشتن او اعانت نماید مأیوس از رحمت الهی را سر نوشت
خود به بیند پس سر نوشت معاویه آیا چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امید توانند بود حکایت در کتاب احسن الکبار
از عبدالله بن شابور روایت است که مرا با حمید قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در روزه مبارک رمضان او چیزی میخورد
گفتم در تو اثر علتی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و گفت یا عبدالله من از رحمت
الهی مأیوسم و میدانم که روزه و نماز من عبث است و من مخلد در نار بعذاب منتقم جبار گرفتار خواهم بود چه در وقتی که هارون
الرشید علیه اللعنه بطوس رسید شبی مرا بخواند چون بنزد او آمدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده گفت اطاعت امیر المؤمنین را
تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میخوانند من ترسان و لرزان رفتم و چون
مرا دید باز بهمان طریق پرسید گفتم بنفس و مال و زن و فرزند تسلیم کرده ام مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم باز مرا طلبید

وهمان سخن را اعاده نمود گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و مال و دین و ایمان پس بخندید و آن شمشیر را بدست
من داد و گفت با این خادم برو و هر چه بگوید چنان کن آن غلام مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و در آنخانه
سه در بسته بود درها را بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند از پیر و کهل و جوان یکیک را می آورد
که گردن بزن و در این چاه انداز چون یک تن باقی مانده بود پیری بس برآورد و بمن گفت ای روسیاه شقی شرم نداری
که این جمع از خاندان رسالت و نبوت اند فردای قیامت جواب خدا و حضرت مصطفی و حسن و حسین چه خواهی گفت من
از سخن او بر خود لرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد پس آن خادم گفت در حق امیر المؤمنین عاصی شدی من از خوف کار آن
یک تن دیگر را ختم العبد اکنون حال این باشد مرا از نماز و روزه چه سود و بغیر از آنکه در جهنم ابد الآبدین باید بود
چه علاج و دیگر از احادیث و اخباریکه دلالت بر لعن معاویه و امثال او میکند حدیثی است که احمد بن حنبل در مسند
خود ذکر نموده که حضرت رسول فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند همه مردمان
بر محبت و دوستی علی خداوند عالم دوزخ را خلق نمیکرد [illegible] بدوستی تو اگر خلق جمع گشتندی بروز حشر نبود عجم سوال و جواب
و این دلیلست واضح که دشمنان آنحضرت در دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و آنحضرت را دشمنی بدتر و صلبتر از معاویه
نبود و آن محنت و المی که آنحضرت از معاویه و بنی امیه باغیه کشید در حین حیات و در حال ممات از هیچکس و از هیچ طبقه نکشید
و جمعی که خلقت آتش جهت ایشان شده باشد سزاوار لعن و دور از رحمت پروردگار اند و از احادیث داله برین مطلب نیز
حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی که از علما طبقه صالحه است باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او گفت که از
رسول خدا شنیدم که فرمود علیکم بعلی بن ابی طالب فانه مولاکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فالزموه و قائدکم الی
الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا بما امرنی ربی
جلت عظمته یعنی بر شماست ای امت که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل مشوید بدرستیکه او مولای
شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و داناترین شماست باید ملازم او باشید و از او
مسایل فرا گیرید و او اگر شما را امر کند و میبرد بسوی بهشت و بجانب ایمان پس عزیز دارید او را و اگر شما را بخواند و بطلبد
اجابت کنید و چون شما را بکاری رهنمائی فرماید فرمانبرداری او نمائید و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید

بجهة کرامة

بجهة کرامت و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته هرگاه از رسول
خدا چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و مناقب آنحضرت را بپوشاند بیزاری و تبرا از چنین
شخص خبیث واجبست و لعن کردن تابع او لازم است بیت هر که محروم از سر خوان بگذرد در بیابان رحمت بجد برد و نیز
از احادیث و روایاتی که حریص اند در لعن معاویه آنکه در کتاب کامل بهاره آمده که حضرت سید المرسلین فرموده که من سب علیا
فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار یعنی هر که سب و شتم علی کند بتحقیق که مرا سب نموده است
و هر که سب من کند بتحقیق که خدا را سب کرده است و هر که سب خدا نماید خدای تعالی او را سرنگون انداز در بینی و روی در آتش
دوزخ و در کتاب حسن الکبار آمده که حضرت رسول الله فرموده اللهم العن معویه و عمرو عاص و اولادهما و اولاد اولادهما
کما قال نوح و لا یلدوا الا فاجرا کفارا و نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که حضرت پیغمبر روزی بعمار یاسر گفت یا عمار تقتلک
الفئة الباغیة یعنی ای عمار خواهند کشت ترا گمراه از دین برگشته و هرگاه پیغمبر خدا ایشان را گمراه خواند یقین که ایشان
مستوجب لعن و طعن خواهند بود و مطابق کلام معجز نظام سید کائنات در واقعه صفین عمار در رکاب ظفر
انتساب شاه ولایت پناه بود و بدرجه شهادت فایز گشت و در وقتی که اراده رفتن در میدان نمود گفت انا اول مخاصم یوم
القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت بخصومت و دشمنی معاویه قدرت خواهم کرد در پیش
خدا تعالی بد احوال کسیکه عمار خصم او باشد و او در آن روز هشتاد و چهار ساله بود و ضعیف و نحیف شده و معهذا از
او شجاعت و دلیری بظهور می آمد که از جوانان شجاع نیاید و این مضمون را اگر از ملهم دو بیت تیغ است بد غم که چون افرازی
غم بزداید از دل مرد غازی باهر کرم کند حریف غم دمسازی چون پنجه خم کند لبها بازی چون بدرجه شهادت فایز شد
حضرت امیر فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب شد و قاتل او البته در دوزخ خواهد بود و آنحضرت متوجه تجهیز او گردید و بر او
نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد بیت خوش دم که ز بهر بازماندن میرد کی چون بیاید مرد بارکی
این چنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا باید جان آن دارد که بهر آن مردن میرد کسی چون خبر شهادت او
بعسکر نکبت اثر معاویه رسید جمعی از منافقان او زبان طعن بر او بگشادند که از قرار گفته رسول خدا گروه گمراه ما باشیم عمرو عاص
گفت آنکسیکه او را بجنگ آورده او را کشته و آن طبقه ضاله این سخن را از او قبول نمودند لیکن بنابر این حمزه و جعفر طیار

حضرت سید کاینات کشته باشد و حکیم سنائی گفتگوی ایشانرا در کتاب حدیقه بنظم آورده قطعه که شنیدیم ما ز قول
رسول که بگفت این سخن بر وجه قبول گفت عمار بس چه بود که آید قاتلش او بد آنکه ملعون است این زمان کشته شد چه چاره کنم
دل ازین درد رنج پاره کنم همه تیغ و سپر بیفکندند خود و مغفر ز سر در افکندند عمرو عاص انحدیث چون بشنید
بجز از مکر هیچ چاره ندید گفت ظن شما خطاست چنین این همه گفتگو چراست چنین آنکه صد ساله را بحرب آرد بیشک از وی
کشته انکار دلیل علی است قاتل عمار نیست بر ما ملامتی زین کار جمله راضی شدند و بشنیدند رونق کار خود درین
دیدند حکایت در کتاب غرر الفواید مذکور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین بجهة کاری
نزد معاویه آمد معاویه بر سبیل شماتت از او پرسید که پسران تو طریف و طرفه نام داشتند چه شدند عدی با علی بن ابی طالب کشته
شدند معاویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی
گفت من با او انصاف نورزیدم که او شهید شد و بهشت خرامید و من در قید زنده کیم [illegible] از حریم کوی تو شرمنده ام
شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام و نیز ما موئی که از طبقه علماء ضاله است در یکی از تصانیف خود آورده است که رسول
خدا در هفت موضع معاویه را لعنت کرده روزی که از مدینه اول بار بیرون رفت و یوم العیر یعنی روزیکه بجنگ بدر میرفتند
و روز احد و روز احزاب و روزیکه هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح قرار شد و روز غطفان و روز عقبه و امام
حسن روزی این هفت موطن بر معاویه شمرده و دیگر از اخباریکه صریح است بر آنکه معاویه ملعون ازل و ابد است آنکه صاحب
مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی حضرت رسول فرمود تطلع علیکم رجل من اهل النار یعنی همین عنقریب
پیدا خواهد شد مردی از اهل دوزخ بعد از لمحه معاویه پیدا شد و در کتاب بضاعة الایمان از عبدالله بن عمر نقل است که گفت
بروزی نزد حضرت رسول نشسته بودیم که آنحضرت فرمود که هر کس اول ازین راه آید او بر خلاف سنت و ملت من بمیرد چون
حضرت این سخن گفت من ترسیدم که مبادا انکس پدرم باشد از جهت آنکه وقتی که از خانه بیرون می آمدم پدرم عمر جامه بر خود
راست میکرد که نزد حضرت رسول آید ناگاه معاویه بیامد عبدالله در زبان پدرش بد گمان بوده شک نیست که پدر را بیشتر بهتر میشناسد
و نیز در آنکتاب از ابن مسعود روایت کرده که روزی حضرت رسول فرمودند که لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنو امیة یعنی هر چیز را
آفتی است و آفت این دین بنو امیه اند و در کتاب مصابیح ذکر شده که پیغمبر خدا فرمود یموت معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه

نه بدین

نه بدین و ملت من و شک نیست که هر که بدین و ملت آنحضرت از این امت نمیرد کافر خواهد مرد و کافر سزاوار لعن است
و دیگر احمد بن حسن بیهقی که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب فضایل الصحابه روایت نموده که روزی حضرت
رسول بر سر منبر خطبه میخواند در آن اثنا معاویه برخواست و دست پدرش ابوسفیان را گرفته از مسجد بیرون رفتند
چون نظر مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد فرمود لعن الله القاید و المقود و ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه
و بروایتی معاویه دست یزید را گرفته از مسجد بیرون رفت بهر تقدیر معنی آنکه لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده
و برکشیده شده باد و وای بر امت من از معاویه ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ است و در کتاب کامل مذکور شده
که این لفظ را از برای شخصی گویند که مال مردمان را بغیر حق تصرف کند و بصاحبش ندهد و بعضی گفته اند و الی دادن بصاحبش
نداشته باشد و نیز بیهقی در آنکتاب از ام سلمه روایت کند که روزی حضرت رسول نشسته بود ابوسفیان بلند
بر شتر سوار و معاویه مهار شتر در دست و برادر معاویه شتر را میراند و ابن بابویه قدس سره در کتاب خصال
از عبدالله عمر روایت نموده که راننده شتر یزید پلید بود بهر تقدیر حضرت رسول فرمود لعن الله القاید و الراکب
و السایق یعنی لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و سوار و راننده باد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که ابوسفیان
بیش از هزار بیت در هجو سید المرسلین گفته بود آنحضرت فرمود که بار خدایا چون شعر گفتن لایق بحال من نیست
لاکن تو بهر حرفی از آن شعر او را هزار لعن فرست و در کتاب فضایل الصحابه آمده است که حضرت رسول در روز احد در
نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرد و حضرت علی در قنوت نماز معاویه را لعنت کرده است هزاران لعنت حق بر کسی باد
که آنها را به نیکی میکند یاد و دیگر از وجوه داله بر لعن و کفر معاویه خبریست که در کتاب کاشف الحق وارد شده که سید
رسل فرمودند من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا و لا عدلا یعنی
هر کس که بترساند اهل مدینه و سکنه آن مکان طیبه را بترساند بی آنکه از روی ظلم و ستم باشد بر او است لعنت و دوری از
رحمت الهی و غضب و سخط جبار حقیقی و قبول نمیکند خداوند عالم از آن شخص نه توبه و نه باز گشت و پشیمانی و فدیه
و فدا و قربانی را و معاویه بسر بن ارطاة فاسق کافر را بمدینه طیبه فرستاد که بنیابت او از اهل آنجا بیعت ستاند و سکنه
مدینه بنحوی از آن ملعون ترسیدند که ام سلمه رض با آنکه من گفته هذا بدعة ضلالة یعنی این بدعتیست که عین گمراهی و موجب روسیاهی است

از ترس و خوف به پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت داد به بیعت از ترس که مبادا اگر تاملی کنند
بقتل رسد چنانچه عارفی گفته بیت دستی که ز دیدنش ترا ننگ آید در وقت ضرورت بوسیدن را شاید و آن ظالم
جمیع بنی سلمه فرستاد که جابر به بیعت در آورند اگر اباکند جابر و همه آن قبیله را قتل نمایند جابر بخدمت ام سلمه رفت
که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را رخصت دادم و نصیحت کردم که بیعت کند
مگر نشنیدهٔ که الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس و ترسانیدن از این بیشتر تواند بود و مسلم در صحیح از عبد الله بن
عباس روایت کرده که با طفلان ببازی مشغول بودم که حضرت رسالت پناه رسید من از خوف در پشت دری پنهان شدم
مرا طلبید گفت برو و معاویه را طلب کن من باز آمده عرض کردم که او بخوردن طعام مشغول است پس آنحضرت
فرمود لا اشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکند و تا زنده بود هر چند طعام میخورد سیر نمیشد و در این باب
یکی از شعرا مثل زده از برای عبید البطنی شعر صاحب البطنة کالهاویة کانّ فی امعائه معاویه یعنی یار است مرا
که شکم او همچو هاویه است که هر چه برو او واقع شود گویا در روده ها او معاویه است و در کتاب کاشف الحق آمده که
حضرت رسول همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند
چون حضرت رسالت پناه مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر شدن آزادی داد لهذا آنها را طلقا نام شد
پس هذا اللعین طلیق فاید در دوزخ است و نار حریق و نیز در آن کتاب ذکر شده که مرد گفت بمدینه طیبه رفتم که بشرف
اسلام مشرف شوم در روزی شنیدم که حضرت رسول خدا می گفت اربعة فی الدرک من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد
و فرعون موسی و رجل یبایع بعدی بباب بابل ولولا مقالة فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منها یعنی چهار کس در
مرتبه پایین تر دوزخند که عذاب ایشان از همه اهل دوزخ بیشتر است فرمود که اول آنها نمرود و شداد و فرعون و مردی
که بعد از من بر در بابل از مردم بیعت خواهد گرفت اگر نه آن بود که فرعون دعوای خدائی کرده بود میگفتم که این در مرتبه
و درجه پایین تر از او است و عذابش بیش از او است و چون حضرت امیر المؤمنین بجوار حق رسید من عزم عراق کردم
چون بدر بابل رسیدم معاویه را دیدم در منبر و از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارم معاویه بود و دلیل بر صحت
این قول آنکه حق تعالی فرموده انّ المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و معویه ملعون منافق است از جمله اصحاب عقبه بود که قصد قتل آنحضرت

داشتند

داشتند و صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول فرمود اذا رایتم معویة علی منبری فاقتلوه یعنی
ای مسلمانان هر گاه ببینید معاویه بر منبر من باید او را بکشید و در کتاب کاشف الحق مذکور است که آنحضرت فرموده اذا
رایتم معویة فی طلب الملک فاضربوا عنقه یعنی هر گاه ببینید معاویه را در طلب ملک گردن او را بزنید و چون در امر آن
حضرت مردمان تغافل و تهاون جایز داشتند و تقبل او و مبارزت نمودند ذلیل او شدند و کشیدند از او آنچه کشیدند
و در اکثر تفاسیر مثبت است که حضرت رسول در خواب مشاهده فرمودند که بوزینگان بر منبر آنحضرت بالا میروند و بزیر می آمدند
و در بعضی روایت آنکه در خواب دید که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند بروش بوزینگان و بعد از آن
حضرت رسول را کسی خندان ندید و آیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بآن است و سوره انا
انزلناه فی لیلة القدر در این باب آمده و شب قدر که خدا تعالی برسول خود و ائمه معصومین عطا فرموده که بهتر از
هزار ماه است در برابر مدت حکومت خلفای بنی امیه است که هزار کم پنجاه ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع
شده مراد بنی امیه است و کلام معجز نظام مولوی مومنان مناسب مقام و شاهد حال است شعر کتاب الله شاهدنا علیکم
و قاضینا الاله فنعم قاضی یعنی ای قوم که رفته اید بیکبار از راه سر سهو شما نقص کلام است گواه بی شبهه و قاضی
ما حکم اله تا کند حکم که از کیست گناه و در کتاب حسن الکبار و کتاب کاشف الحق از عبد الله بن عباس مرویست که
شبی در مسجد نماز خفتن گذاردیم و مردمان پراکنده شدند و بغیر از معویة ابی سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب
ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعویه میگفت که به بین که در مسجد کسی مانده یا نه ابو سفیان در آن وقت کور
و نابینا شده بود معویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص نمود و من از عقب ستون در پس ستون میگشتم تا مرا
نه بیند چون خاطر جمع کرد گفت که هیچکس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنیّ اوصیک بدین الآباء و الاجداد و ایاک
و دین محمد فانه سبب فقرنا ولا یهولنک قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسر من وصیت میکنم ترا بدین آباء و اجداد
خود باید که دین قدیم پدرانت را از دست ندهی و از دین محمد پرهیز بسیار بکنی که این دین سبب فقر و درویشی ما شد
و زنهار که ترا ترس و باکی نباشد از گفته های محمد و آنچه از حشر و نشر و بهشت و دوزخ میگوید همه حرف است و اعتبار ندارد
و بعد از موت دیگر کسی باز زنده نمی شود و چون آن نصیحت را ابا تمام رسانید معویه گفت ذاک رای یا ابتاه ای اعتقاد من

این آیت ای شیر شفیق مهربان منم تو خاطر جمع دار که مرا نیز عقیده و اعتقاد این آیت و تدارک و تلافی آنچه نموده است
کردم خواهم کرد و معاویه تقصیر و فرو گذاشتی نکرد و یقین که گناه تمام بنی امیه باغیه طاغیه و بنی عباس غاویه عاصیه
با وزر و وبال او برابری نکند و عذاب همه بعقاب و عذاب او نرسد بلی که از این امت در وزر و وبال و طغیان
و عصیان با او میتوانند برابری کرد بلکه زیادتی نمود ابابکر و عمر و عثمان است که این درخت ظلم و ستم را ایشان نشاندند
و او بر آن رخ آورد و بعد از آن خلفای بنی امیه و بنی عباس از آن ثمره چیدند و احوال ناصبیان بی ایمان نیز از آن بهره
در میگیرند و در کتاب بضاعة الکایما مسطور است که چون عثمان بامارت نشست ابوسفیان نزد وی رفت و او را تهنیت
گفت که یا بن عم امیدوارم که ملت ما بما باز آید و بعد از آن گفت ای بنی امیه بخورید بیت المال را چنانکه شتر گیاه
ربیع میخورد و بدانید که نه بهشت است و نه دوزخ چون ابوسفیان از پیش عثمان بیرون آمد حضرت امام حسین
با وی برخورد ابوسفیان چشمش نمیدید گفت تو کیستی آنحضرت فرمود منم فرزند رسول خدا حسین بن علی پس دست آن
سبط رسول را بگرفت و به بقیع رفتند چون به بقیع رسیدند حضرت امام فرمود که این بقیع است ابوسفیان باواز
بلند گفت که ای استخوانهای پوسیده که شما از برای آن با ما جنگ میکردید امروز در دست ما است مطلب ابوسفیان کنایه
بود که با ما رسول جنگ کرد و ملک از ما گرفت و امروز ملک در دست ما است و استخوانهای او ریزه شده یعنی حضرت
رسالت ملکی بود و ریاست نه رسالت و نبوت امام حسین او را لعن نمود و از او جدا شد و بمدینه باز گشت و نیز
در آن کتاب آمده که روزی ابوسفیان در مسجد رسول نشسته بود و حضرت امیرالمؤمنین در آنجا حاضر بود و ابوسفیان
علیه اللعنة و النیران علم بحضور آنحضرت نداشت چون موذن شروع باذان کرد و گفت اشهد ان محمدا رسول الله
ابوسفیان گفت در اینجا کیست که از او احتراز باید کرد گفتند نه ابوسفیان علیه اللعنة گفت خسارت باد محمد را
بنگرید و ملاحظه نمائید که نام خود در کجا نهاده حضرت امیر فرمود خسارت باد ترا ای ابوسفیان خدای تعالی نام محمد را
باینجا نهاده که ورفعنا لک ذکرک ابوسفیان گفت خسارت باد کسی را که گفت اینجا کسی نیست که از او احتراز باید کرد
و اهل سیر و تواریخ ذکر کرده اند که معویه و پدرش در مدت بعثت حضرت رسول مشرک بودند و اسلام ظاهر ایشان
بجهت ترس بود که حضرت رسول از دنیا رحلت نمود و لیکن اسلام ایشان آن بود که چون معاویه شنید که حضرت رسالت پناه

اراده

اراده فتح مکه معظمه دارد از واهمه آنکه چون همیشه استخفاف شرع مینمود مبادا که حضرت رسول امر بقتل
او نماید از مکه گریخت و پدرش در مکه ماند و بعد از فتح مکه ابوسفیان از ترس ایمان آورد چون معویه از اسلام پدر
مطلع شد باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و برفاقت خود از مکه بیرون نیامدی و در میان عرب ما را
رسوا کردی که مردم ما خواهند گفت که ابن حرب از لات و عزی برگشته و پدر را سرزنشها نوشته و ملامتها نموده
بود چون این خبر بسید کاینات رسید حکم فرمود که هر که معاویه را ببیند در هر جا که باشد او را بکشد چون این خبر
باو رسید بمکه گریخت و از هیچ کس و هیچ جا ایمن نبوده خود را بعباس رسانید بدست و پای او افتاده اظهار اسلام
کرد عباس بخدمت حضرت رسالت رفته شفاعتش نمود آنسرور از سر قتل او گذشته و باز بشفاعت عباس
کاتب رسائل شد و در بعضی نسخ مذکور است که او را کاتب صدقات نمودند و آنکه اهل سنت او را کاتب وحی میدانند محض اختلاق
و کذب است و او را این مرتبه در درگاه آنحضرت نبود که کاتب وحیش سازند و بر تقدیری که او کاتب وحی باشد
او را در این فضیلتی نیست از برای آنکه علمای اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر کرده اند که از جمله کاتبان وحی
ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون نجاتش کردند خدای او را قبول نکرد و این هر دو از عالمند و حمیدی در جمع
بین الصحیحین ذکر نموده که پیش از وفات پیغمبر بشش ماه معویه اسلام آورد و معلوم کسی در آن شش ماه چه مقدار
آیه نزول یافته است و کاتبان وحی چهار نفر بودند چون است که در میان ایشان معویه کاتب وحی میگویند و حال آنکه
کاتب بعض بالقاب ایمانی پسندیده است و ای ناصبی بدین که معویه را خال المؤمنین میدانی بجهت آنکه خواهر حبیبه
دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول بود معلوم است که پیغمبر را نه زن بوده پس برادر زنهای آنحضرت همه خال
المؤمنین باشند محمد بن ابابکر برادر عایشه بود و عبدالله بن عمر برادر حفصه بود و دیگر آن ایشان باعتقاد ناقص شما
خلیفه رسول الله بودند چرا ایشان را خال نمیگویید و فرضا اگر خال باشد از حلیه خوبی خالی و عاریست بلکه بر رخسار
دین خال عاریست کما قال امیرالمؤمنین اقارب کالعقارب فی اذاها ولا تفخر بعم او بخال فکم عم یکون الغم منه
وکم خال من الخیرات خال و حکیم سنائی علیه الرحمه در کتاب حدیقه فرموده رباعی لب بربند گرچه خال من است هر ستی
دیم بکار نیست ور نوشت او خطی بمهر رسول بر خطش نیز افتخاری نیست در مقامی که شیر مردانند بر خط و خال

اعتبار نیست و ای با حال المومنین کاتب وحی بودن چه نفع رساند یکی که بر خلیفه بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب
امیر المومنین علی بن ابی طالب خروج کند و با آنحضرت مخاصمه و منازعه نماید و بسیاری از عوام الناس را در شک و شبهه
اندازد و بواسطه این حرکت ناپسندیده او بسیاری از صحابه رسول خدا و چندین کس از طرفین کشته شوند و در
بعضی نسخ مذکورست که چهل هزار کس از لشکر حضرت امیر بدرجه شهادت فایز گشتند و از ابتدای مقاتله و مخاصمه
تا انتهای آن که هجده ماه بود هشتاد و دو جنگ با امیر المومنین کرده خود را مسلمان داند بلکه چشم ثواب هم داشت
که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت او را مصاب میدانند و میگویند که مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود
صواب کرده باشد ده ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب خدا جزای شان با معاویه کند چه بی تاملی ازین بکار نیاید که هشتاد و
دو جنگ با امام زمان کند و همه را اجتهاد نام کنند و ثواب هم از برای او قرار دهند یقین که معاویه ازین ثواب حصه بدوستان
و محبان خود خواهد داد بیت انکه خوانی ورا معاویه اش [illegible] و آنکه در هاویه است زاویه اش حکایت شبی در پای سریر
یکی از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معاویه و حرب او با امیر المومنین مذکور شد از فاضل عسکر و مفتی لشکر که هر دو از متعصبان
اهل سنت بودند پرسید که چه میگوئید در جنگهائی که معویه با حضرت امیر کرد گفتند او مجتهد بود و خطا کرد و باین سبب
بروی حرجی نیست پس پادشاه گفت یکبار خطا و دو بار خطا هشتاد و دو بار خطا ایا از خطا و مجلس همین تمام شد و از جمیع افعال
و اعمال معاویه ملعون قبیح تر و زشت تر آن بود که با وجود آیاتی که حق سبحانه و تعالی در شان حضرت امیر المومنین و تعظیم
و تکریم او نازل ساخته چنانچه مولانا حسن کاشی فرموده شعر هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست از کمال لطف و رحمت
خاصه در شان شماست و رسول خود را امر نموده که از آنحضرت در دعا و در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق
او از رسول الله واقع شده با برادری او و رسول خدا و با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون مخذول مردود
همه را شنیده و دیده بود حکم کرد که بر منبرها نستغفر الله سب آنحضرت و حسنین میکردند باشند و مردم ما بدان امر نمود
و هر ترک آن زجر و سیاست میکرد [illegible] از گفتن سخن با خاص حق دل میرانند سایه زد و رق بعمال و حکام بلاد
و ولایت خود نوشت که خطبا در بالای منبر سب آنحضرت نمایند چنانکه در مجالس المومنین آمده که در وقتی که معاویه بکوفه
آمد جمعی از مردم آنجا که حضرت امام حسن جهت ایشان امام گرفته بود بمجلس او در آمدند و صعصعه بن صوحان العبدی نیز از آنجمله بود

چون نظر

چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا قسم که میخواستم که تو در امان من در نیائی صعصعه گفت بخدا قسم که نمیخواستم
که ترا بخلافت نام برم پس معاویه گفت اگر تو ما را خلیفه میدانی بر منبر رو و علی را سب کن و صعصعه متوجه مسجد شد و بر
منبر رفت و گفت ای مردم از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی ابن ابی طالب را
سب کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله علیه اهل مسجد با آواز بلند آمین گفتند انگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را از آنچه
بر منبر گفته بود اخبار نمودند معاویه گفت والله که تو با آن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و
تصریح بلعن علی باید کرد صعصعه برگشت و بر منبر آمد و گفت معاویه مرا گفته و امر کرده که ناسزا علی بگویم انکه من لعن میکنم آن
کس را که لعن علی ابن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگر بار با آواز بلند آمین گفتند چون معاویه از آن خبردار شد او را از
کوفه اخراج نمود و نیز روزی معاویه خطیب را گفت که بر منبر رو و علی را ناسزا گوید آن شخص بر بالای منبر رفته گفت
امیر معویه لعین الله علیه لعن الله علیه یعنی امر و حکم کرده مرا معاویه که لعن کنم بر او لعنت و رحمت پروردگار بر او باد
از استماع این سخن معاویه خشمناک شده خطیب را معزول کرد و در بعضی روایات وارد است که در روزی که عقیل نزد معاویه
رفت و مال بسیار از او گرفت معاویه با او گفت برو بر بالای منبر و علی را لعن کن عقیل بر بالای منبر رفت و آن
کلام گفت بعد از آن معاویه گفت که عقیل آمد و مال بسیار از من گرفت و مراد من را جمع لعن نمود در تاریخ طبری
مذکورست که رفتن عقیل ابن ابی طالب نزد معاویه در محرم سنه اربعین که سال شهادت حضرت امیر المومنین است
بود چون آنحضرت از رفتن او مطلع شد بگریست و کلامی که در آنحال بر زبان معجز بیان در آورده ترجمه آن این است
قطعه ای آن برادر که خورد غصه و غم روزی که زد شمنان کشی رنج و الم زانکه دهد قوت انیسان ستم و ز جهد ترا کند
ملامت هر دم و در کتاب انوار البدریه از منهاج التحقیق نقل شده که وجه تسمیه ناصبیان بدین و متعصبان حضرت امیر المومنین
بسنی آنست که چون معاویه منبرها و ایمه امر نمود بسب حضرت امیر المومنین آنرا عام السنه نام بردند و از این سبب دشمنان
آنحضرت را اهل سنت میگویند و در کتاب فصول الحق ذکر شده که عبد ربه از دانشمندان آن طبقه گمراه است در کتاب خود
آورده که روز بیعت معاویه را که سال چهلم از بعثت نبوی بود عام السنه خواندند و روز مصالحه حضرت امام حسن با معاویه
را عام الجماعه خواندند از آن جهت است که ناصبیان بدین را از اهل سنت و جماعت گویند و در کتاب طرایف آمده که در روز [illegible]

حضرت امام حسین را نزد یزید پلید آوردند از درگه سر آن سرور را در آوردند هر که در آمدی موسوم بسنی کشتی در تحفه
الابرار مذکور است که در زمان خلفای بنی امیه طاغیه هر یک طلب ریاست و امامت کردی کتابها وضع میدادند که مشتمل بود بر سب
و طعن امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین که آنرا دستور العمل سازند و در منابر و محافل ذکر آن کنند و آن کتاب را
باطفال تعلیم میدادند و هر که نام علی بر زبان خود جاری ساختی یا طفلی را بنام علی نام کنند زبانش قطع کنند تا آنکه گویند در
زمان عبد الملک روزی یکی از علماء در مسجد دمشق وعظ می گفت ناگاه در اثنای مقال شمه از فضایل علی بر زبانش جاری شد
عبد الملک حکم کرد که زبانش ببریدند و گفته‌اند و اعجبا هنوز مردم نام علی را فراموش نکرده اند و در اکثر کتب مذکور است
که سب حضرت امیر المؤمنین بعد از ان سالها در میان مردم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز که از خلفای بنی امیه است بهزار حیله آن
رسم بد و آیین زشت را بر طرف نمود چنانکه در روضة الصفا مذکور است که از اطبای یهود در محفلی که اعیان و اشراف
بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بتعلیم عمر عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر عبد العزیز گفت این مواصلت
بهیچ صورت نباید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی ابن ابیطالب داد عمر گفت که او یکی از
عظمای ملت احمدی است طبیب گفت پس چرا او را لعن میکنید عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت چرا جواب نمیگوئید همه
ساکت و ملزم گشتند و سرها بزیر انداختند و آن عاقبت محمود بایشان گفت که انصاف بدهید و ببینید که توان علی ابن ابی
طالب که داماد رسول خداست با آن فضل و فخار در منابر سب کردن و در حقیقت انصاف بهتر از همه عبادات است بیت
ز نور انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود و حکم فرمود که دیگر هیچکس زبان بنا شایست حضرت امیر المؤمنین
نگشاید و اوضاع تبرا او را با بنی امیه خلاف بسیار است تا حدیکه او را مومن آل فرعون میگفتند مشهور است که شخصی در
پیش عمر بن عبد العزیز حکایت میکرد که امیر المؤمنین یزید با ما چنین کرد و چنان گفت بفرموده تا او را برهنه
کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زد و در تاریخ حبیب السیر آمده که منع نمودن عمر بن عبد العزیز خطبا را
از سب و طعن حضرت امیر المؤمنین در سنه مائه هجری بود روایت است که حضرت امیر المؤمنین در حین ارتحال از دار
فنا بجنت الماوی وصیت نمود بحضرت امام حسن که چنان مکن که مردم را معلوم گردد که مدفن من کجا است که مرا از بنی
امیه خوف است و اولاد عظام آنحضرت بموجب فرموده عمل نموده در شب آنحضرت را مدفون ساختند و موضع قبر مبارک را با

زمان هرون

باز باین همت نمودند که اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان حکومت هرون الرشید غیر از ائمه علیهم السلام
هیچکس واقف نبود و سبب ظاهر بردن بدان مرقد مطهر منور آن شد که روزی هرون الرشید در آن حوالی
شکار میکرد آهوی چند از بیم جان بآن مکان بهشت نشان پناه بردند و هر چند مرغان شکاری و سگان
تازی را بر ایشان سر دادند با او امتناع نمودند و بطرف آن مکان شریف نیاوردند هرون ملعون از مشاهده
آن صورت متعجب و متفکر شده از حضار و ندمای خود استفسار این سر نمود بعد از مراسم تفحص و تجسس پیری
گفت که از پدران و اجداد بما رسیده که جسد مطهر مبارک حیدر امیر المؤمنین در این مقام مدفون است دیگر از کردار
زشت معاویه آنکه جعده بنت اشعث را فریفته نمود و قدری زهر از جهة او فرستاد تا حضرت امام حسن را زهر داد و بدان
سبب از دار فنا بسرای بقا ارتحال نمود و یزید پلید را وصیت و سفارش نمود که حضرت امام حسین را شهید کنند
آن سگ بچه بیحیا وصیت پدر را بعمل آورد و آن ملعون خود را امیر المؤمنین نام کرده هر که بغیر این نام او را اسم
میبرد او را بقتل میرسانید و هر یک از این افعال قبیحه موجب لعن و کفر آن مرد است چه جای آنکه همه قبایح از
یک کس سر زند چنانکه در کتاب فصول الحق ذکر شده که از شریح قاضی مصر پرسیدند که از فضایل معاویه چیزی
بیان کن گفت پدر او مقاتله کرد با پیغمبر و مادر او جگر عم پیغمبر را و نفرموده او زهر دادند یک سبط پیغمبر را
و پسر او کشت سبط دیگر پیغمبر را زیاده از این چه منقبت تواند بود و در مجموعة الحدیقه و در ترجمه دیوانی که منسوب
بحضرت امیر المؤمنین آمده که در وقتی که معاویه مسجد دمشق را از مال جنایت و بیت المال مسلمانان بنا نهاد مولای
مؤمنان باو نوشت عربیه سمعتک تبنی عن جنایته وانت بحمد الله غیر موفق کمعطة الرمان مما زنت به
جرت مثلا للخائنین المتصدق بیتی ای ساخته از خراج مسجد بنیاد صد شکر خدا که نیست توفیقت یار چون
انکه زنا کرده و بخشیده انار این آمثل زخاین خیر شعار فقالها اهل البصیرة والتقی لک الویل لا تزنی ولا
تتصدق بیت چون کرد زنا کرد خیر از زر آن گفتند بدو اهل بصیرت بجهان کای براحوال تو از زنا
نه خیر کن و نه تو زنا کن بعیان و نیز صاحب ترجمه این کلام معجز نظام نیکو منظوم آورده بیت تا چند رسیم
خلق بر بندی طرف و انگاه بغیر حق کنی او را صرف مسجد تو که از حرام سازی باشد مانند مناره که سازند برف

و در کتب اهل سیر و تواریخ ذکر شده که معاویه اول کسی است که در اسلام راهنما و سردار گروه باغیه شد و اول
کسی بود که خلافت را بجلافت و شمشیر گرفت و اول کسی است که در اسلام بظاهر زنا کرد و اول کسی است که مسلمانان را
غارت کرد ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاد که هر که در اطاعت و محبت امیر المؤمنین بیند غارت کند و آن
لعین بسیاری را غارت کرد و بسیاری از شیعیان و موالیان آنحضرت را بقتل رسانید و در کتاب بضاعة الایمان آمده که
معاویه غاویه در ایام خلافت خود چهل هزار کس از مهاجر و انصار و اولاد ایشان را بعلت دوستی امیر المؤمنین
بقتل رسانید و اول کسی است که در میان صفا و مروه سواره سعی کرد و اول کسی است که شرب نبیذ را علانیه مرتکب
شد و ساز و سرود را بآن ملحق ساخت و میته خوردن حلال کرد و حکم بپاکی آن نمود و اول کسی است که تبر و تیر
و مکر کتابت نوشت و اول کسی است که سر مسلمانان را بهدیه فرستاد و اول کسی است که بر تخت نشست و تکیه بالکاسه
و فراغت نمود و اول کسی بود که بموت مسلمانان شماتت کرد چنانچه در کتب تاریخ و سیر آمده که در وقتی که خبر شهادت
و فوت مولی الموحدین باو رسید شماتت نمود و امر فرمود که مردم شام بعیش و عشرت مشغول شوند کما قال امیر
المؤمنین جمیع فواید الدنیا غرور و لا تبقی مسرور و سرور فقل للشامتین بنا افیقوا فان نوایب
الدنیا نذور رباعی خوشوقتی دنیا همه وهم است و غرور پیوسته نماند بجهان عیش و حضور ای گشته ترا دل بغم
ما مسرور هش دار ترا که نوبت آید بسرور و اول کسی است که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی بود
که بت فروخت و بت فروشی را بمزاد نهاد و هر سال چندین کشتی بت بطرف هند و دیگر بلاد می فرستاد که فروخته
قیمت آنرا القماش و متاع آن بلاد بهند و از برای او بخرند و این را تجارت نام نهاد و چشم داشت ثواب داشت
و اول کسی است که خلافت را در میراث نهاد و حواله بپسر خود کرد و اول کسی بود که اسیر مسلمانان را بفروخت و اول
کسی بود از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی بود که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرایان را
بخدمت خود تخصیص کرد و اول کسی بود که خطبه نشسته خواند بسبب آنکه در آخر ایام حیات خویش بواسطه سمن و عظم
شکم برپای نمی توانست ایستاد و اول کسی بود که استلحاق بیگانه بخود نمود او بود که زیاد بن ابیه را برادر خود
خواند و اول کسی بود که بر بالای دیوان مهر زد و اول کسی که مردم را در جوف چهار پا نهاده بسوخت او بود که
حکم نمود

حکم نمود که محمد ابی بکر را بسبب دوستی و محبت مولی الموحدین و سرور اهل جهان در جوف چهار پا نهاده بسوختند حکا
یت در روضة الصفا مذکور است که یکی از اهل دمشق بر شتری از مردم کوفه بجهت شتر دعوا کرد و قضیه بمعاویه رسید
ایشان را طلب نمود دمشقی پنجاه گواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت نمودند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در
دست کوفی بغیر حق است معویه حکم کرد که تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید کوفی بمعاویه گفت که این شتر من جمل است
نه ناقه معاویه گفت بهذا الحکم قد مضی یعنی باین نوع حکم کرده گذشت دیگر تغییر و تبدیل راه نمی یابد چون مردم متفرق گشتند
معاویه کوفی را طلبید پرسید که بهای شتر تو چند است گفت این مبلغ معاویه مضاعف آن بوی داد گفت برو و با
علی بگو که با صد هزار کس که ناقه را از جمل نشناسند با تو جنگ و قتال خواهم کرد فی الحقیقه اگر اهل شام ناقه از جمل و جدی
از جمل و حق از باطل و خیر از شر و ماده از نر فرق و امتیاز می کردند با حضرت امیر المؤمنین در مقام منازعت
و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند پس بر احوال آن جمعی که فردای قیامت آنحضرت خصم او باشد کما قال امیر المؤمنین
خصمه فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الاله غدا بظلمی فویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی و مرید هضمی بیت ای وای بر آنکه
چون رسد روز جزا با ظلم من آید بملاقات خدا ای وای بر آنکه کم کند حق مرا فرمان من انکار کند در همه جا و آن منافق
بدین در نظر اهل خلاف نوعی با هیبت و سیاست بود که هیچکس را یارای آن نبود که در مجلس او گفتگو نماید و او را
کسری عرب میخواندند نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم ایشان بود آن
جماعت را امر کرد که چون بمعاویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نماید چون رخصت
دخول یکبار بسرای معاویه یافتند او را در رعایت مهابت و جلال دیدند سراسیمه گشته گفتند السلام علیک یا رسول الله
چون از مجلس بیرون آمدند عمرو عاص بایشان گفت که لعنت خدا بر شما باد من گفتم بر خلافت بمعاویه سلام مکنید
تا از شما جاه گیرد شما برسالت و نبوت بر او سلام کردید باید دانست شما امت گمراه هیچ معاویه رسول و پیغمبری
میباید که بضلالت و شقاوت دعوت شما کند و در مدت هشتاد سال ایام خلافت بنی امیه لعنهم الله حال شیعیان
و محبان حضرت امیر المؤمنین بنوعی گذشته که نه زبان را یارای شرح آن هست و نه گوش را تاب شنیدن آن و چندین هزار
کس را بتهمت دوستی و محبت اهل بیت کشتند تا بدوستان و شیعیان چه رسد و بقمع و قلع ذریه اولاد سید المرسلین بنوعی کوشیدند

که مافوق آن متصور نبود و بعد از ان خلفای بنی عباس نیز سیرت و متابعت بنی امیه نمودند اگرچه بحسب ظاهر دعوی محبت
با سلاله حضرت خاتم النبیین صلعم مینمودند و فداک ابی و امی و یا ابن عمی میگفتند اما باطنا آنچه لازمه عداوت
و قتل و غارت و سنگدلی و روسیاهی دنیا و آخرت بود بعمل آورده از ظلم و ستم چیزی فوت و فرو گذاشت نکردند چنان
که در منهاج الفاضلین آمده که اول کسیکه امر فرمود که در خطبه مدح و منقبت خلفای ثلثه در منابر و جوامع بخوانند منصور
دوانقی بود که وضع این بدعت نمود و جمیع اهل سنت معترفند که در زمان حضرت رسول هیچکس در خطبه ذکر خلفای ایشان
نمینمودند و در زمان هیچیک از صحابه و تابعین و نه در زمان بنی مروان و نه در اول سلطنت بنی العباس و منصور این بدعت را
جهت آن وضع کرد که با علویه و سادات که انجم سما آسمان کدورت و عداوت داشت و میگفت بخدا قسم از برای آنکه بخاک
بمالم بینی بنی هاشم و سادات و ایشان را خوار و ذلیل سازم در نظرها بلند ختم مرتبه تیم و عدی را و امر نمودم که در خطبه
مناقب ایشان را ذکر کنند با انکه لئیم و خسیس ترین عرب بودند این طایفه و همه اینها از شومی و بدبختی معاویه بود و شرح بد طینتی
و خباثت ذات و خیانت نفس او را چگونه بیان توان کرد که یکی از اکابر گفته که یزید سیئة من سیئات معویه و حقا که
درست گفته است که از بدیهای او یکی یزید است و آنچه یزید پلید با حضرت امام حسین کرد از نتیجه افعال معاویه و تمهید
مقدمات او بود و او مردم را بظلم بر اولاد حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه زهرا دلیر ساخت چنانکه حکیم سنائی علیه الرحمه گفته

نظم
هیچ ناورده در ره بیداد / مصطفی را و مرتضی را یاد
راه آزرم و شرم بربسته / عهد و پیمان شرع بشکسته
که هرکه راضی شود بکرده زشت / نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
آدم چون بداد دست از صیت / هرچه خواهی بکن که فاصنع شئت

واهل سنت و مخترعان بدعت قبایحی که از معاویه و بنی امیه بظهور رسید خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه
ناسزائی که با امیر المؤمنین میگفتند و خواه ظلم و ستمی که با ذریه خاتم النبیین نمودند و اکثر اینها در کتب و دفاتر ایشان ثبت
است هیچیک را موجب لعن و طعن معاویه و بنی امیه نمیدانند و نقصان مرتبت و منزلت ایشان نمیشمرند و حاشا که این را
از دایره اسلام و ایمان خارج و عاطل دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها را بلعن و نفرین یاد کند رضا و فتوی بقتل او میدهند
و این بنا بر آنست که اگر نفی اسلام اینجماعت کنند منافات با اصل مذهب و ملت ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن
خلافت و امامت در مذهب ایشان ببیعت و اجماع اگرچه یککس باشد و هر یک از معاویه و یزید و مروان در روز اول

امارت ایشان زیاده از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند از جهت آنکه در روز اول با ابوبکر چهار کس باعتقاد اهل خلاف زیاده بیعت
نکردند و این هر سه دیگر مثل آن و در روز اول امارت معاویه و یزید و مروان کل اهل شام بیعت کردند اگر اینها امام نباشند
لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لهذا معاویه را کاهی خال المؤمنین و کاهی کاتب وحی و از صحابه کبار میشمارند و از برای
یزید نیز فضایل چند برتراشیده اند و او را ابن خال مسلمین میدانند چنانچه حکیم سنائی اشاره بآن کرده

نظم
من از این ابن خال بیزارم / که زینهار هم در آزارم
لیک گوئی یزید میر منست / عمرو عاص پلید پیر منست
هر کرا عمرو عاص باشد پیر / یا یزید پلید گردد میر
مستحق عذاب و نفرین است / بد ره و بد فعال و بد دین است
لعنت دادگر بر آنکس باد / که مر او را کند به نیکی یاد

و در روی که از مکابره و عناد و بجهة اللغو عاجز و عاطل آیند میگویند ایشان مجتهد بودند و خطا کردند بلکه ثواب خواهند داشت
و دیگر مانند فتاوی آن گروه ضاله را از این قرار قیاس باید کرد و در کتاب فصول الحق آمده که زمخشری در تفسیر خود
و امام فخر رازی و بشیر بن عبد الله الواسطی در کتب خود روایت نموده اند که در صفین از لشکر معاویه مردی بمیدان
آمد بجای رجز سوره عم یتسائلون میخواند مولی المؤمنین بمبارزت او بیرون آمد گفت یا اخ العرب میدانی که نبأ عظیم
کیست گفت نه آنحضرت فرمود که والله منم که در خلافت من اختلاف نمودند حقا که زود بود که بدانند که در وقت نزع
و در روز قیامت و صحرای محشر بطلان عقیده خود را و منکر و نکیر نیز از امامت من از ایشان سؤال خواهند کرد چون
آنمبارز شامی این کلام را از آن حضرت استماع نمود گفت تا امروز تفسیر این آیه ندانسته بودم امروز از آن فاسد
در گذشتم و توبه نمودم یا امیر المؤمنین از تقصیر من درگذر و آن عاقبت محمود در خدمت مولی المؤمنین آمده و در آن
جنگ بدرجه شهادت رسید و مدت جنگ و جدال حضرت امیر المؤمنین با معاویه منزل ها دیه هیجده ماه کشید و لشکر حضرت
امیر المؤمنین نود هزار کس بودند و عسکر نکبت اثر معاویه چهار صد هزار کس و در آنمدت هفتاد هزار کس کشته شده بودند
و بیست هزار کس از لشکر مولی المؤمنین بدرجه شهادت فایز گشته بودند و پنجاه هزار از لشکر نکبت اثر بی شیر و منافقان
هاویه منزل ساخته بودند و در شبی که مشهور است بلیلة الهریر سی و شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند و در آن
شب مالک اشتر مشرف بر فتح شده بود که عمرو عاص ملعون مکر کرده مصحفها بر سر نیزه ها کردند چون لشکر حضرت امیر المؤمنین آنرا
دیدند دوازده هزار کس از لشکر جدا شده بخدمت آنحضرت آمده گفتند که قوم معاویه ما را بکتاب خدا میخوانند امر فرما که مالک

اشتر دست از محاربه و مجادله بکشد والا ترا کرفته بدشمن میدهیم جار آنحضرت مالک را از جنک باز کردانید و قرار بحکمین
دادند و مولوی معنوی اشاره باین نموده نظم مصحف و سالوس او باور مکن خویش با او هم و هم بر مکن سوی جو حیلت
آورد بهر وضو و اندر انداز دترا در قعر جو و نیز عمرو عاص در حکمین جنان مکر با بو موسی اشعری نمود که ذکر او قبل از
این ذکر آن شد و سیم بار که حضرت امیر در تهیه جدال و قتال او اشتغال داشت بضربت ابن ملجم مرادی شربت شهادت چشید و در کتاب
عقد الدرر از عمار یاسر روایت آمده در حدیثی که ذکر آن طولی دارد خلاصه آنکه چون بحکمه حکمین خبر بامیر المومنین آمد یکی از آن
حکمین بحاکمه آنحضرت راضی نشد و بعد از آنحضرت بصورت ساکت شد و باز بعد از او بصورت اصلا معاودت نمود من با آنحضرت گفتم
یا امیر المومنین هرکاه خدای تعالی ترا چنین قدر و منزلت عطا فرموده ترا در جنک معاویه پسر هند چه احتیاج بلشکر و عسکر است امام
فرمود ای عمار خدای تعالی مرا امر فرموده که جهاد کنم با کفار و ناکثین و قاسطین و مارقین بخدا قسم که اگر خواهم دراز کنم این دست
کوتاه خود را در این بیابان هر ود رازو نیز نم در سینه معاویه در شام و بکشم شارب او را بهر آینه قادرم پس آنحضرت دست
مبارک دراز کرد و باز پس کشید و در دست آنحضرت موی بسیاری بود از شارب معاویه بعد از مدتی خبر بما رسید که در همان
روز که امام دست مبارک از کوفه بجانب شام دراز نموده معاویه از بالای تخت افتاده و از هوش رفت چون بهوش آمد
موی بسیاری از شارب او کنده شده بود و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر او طولی دارد از جابر بن عبد الله الانصاری
روایت است که بعد از آنکه یکی از اهل نفاق بدعا حضرت امیر المومنین منح کردید گفتم یا امیر المومنین هرکاه ترا در درگاه
الهی این قرب و منزلت است و پسر هند خورنده جگرها با تو حرب میکند دفع آن بکن پس آنحضرت دست مبارک را بجانب هوا نمود
پس دیدیم معاویه بر دست مبارک آنحضرت و فرمود این است آن ملعون که شما میخواهید و بعد از آن فرمود که ما بندگان مقرب
خدائیم سبقت نمیکنیم بکفتگو و بامر و فرموده خدای تعالی عمل میکنیم پس معاویه بمکانش کذاشت و آن ملعون غایب شد از
نظر ما و بعد از مدتی خبر بما رسید که معاویه در شام از روی تختش بود و بعد از غشی باز آوردند و از هوش رفته بود
چون بهوش آمد گفت بخدا قسم که گرفت مرا علی بن ابی طالب بدست خود در این ساعت وا و عجب ساحری است حکایت
در محلی که جنک صفین روی نمود و آن محاربه و مقاتله امتداد بهم رسانید شبی در مجلس معاویه ذکر اوصاف و مناقب
مولای مومنان در میان آمد و هر یکی از منافقان آن ملعون فی الجمله معترف بشرف و بزرکی آنحضرت داشته شمه از فضایل و مناقب
آنحضرت را

آنحضرت را بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص بی اخلاص رسید او نیز زیاده بر دیگران اوصاف حمیده و مناقب جمیله
آنحضرت را بیان نمود و گفت ای معاویه حلم و کرم و مروت امیر مومنان بنوعیست که با آنکه هر روزه با او محاربه و مقاتله
مینمائیم اگر جنانچه بخدمت آنحضرت رویم اصلا و قطعا افعال زشت و اعمال ناخوش ما را اظهار نکرده آزار و اذیتی
از او بما نخواهد رسید و متوجه خصومت و عداوت ما نخواهد شد بهتر آنست که با تو بخدمت او رویم تا بر تو حلم و کرم و مروت
و بزرکی او ظاهر کردد معاویه کفت که هر چه در اوصاف او بیان نمودی اندکی است از کمالات و فضایل او و در آن شب آن
هر دو منافق اتفاق نموده برقع بر روی خود انداختند که کسی ایشانرا نشناسد و معرفتی بحال ایشان بهم نرساند
بر دو شتر سوار شده و روانه لشکرگاه حضرت امیر شدند چون ببارگاه و بدر خیمه آنحضرت رسیدند از شتران بزیر
آمده یکی از خدام بارگاه آنحضرت عرض نمودند که بخدمت مولای مومنان و پیشوای اهل جهان رفته معروض دارد
که دو اعرابی آمده اند و رخصت طلبی و آمدن بمجلس بهشت نشان میخواهند و ایشانرا حرفی نهانی است که در خلوت
باید عرض نمایند چون آن خادم مطلب ایشانرا عرض نمود مالک اشتر و جمعی از موالیان حاضر بودند حضرت امیر مجلسیان را
رخصت انصراف فرمود چون مجلس از غیر خالی کردید معاویه و عمرو عاص برقع از روی برداشته داخل خیمه شدند
و بر قدم آنسرور افتادند مولای مومنان با ایشان تلطف و مهربانی بسیار نمود ساعتی در ملازمت و خدمت آنحضرت قرار
گرفتند و بکردار زشت خود اقرار و اعتراف نمودند (و بعد از آن) رخصت انصراف کرفته بعسکر نکبت اثر خود باز گشتند
و بعد از لمحه مالک اشتر و محبان آنسرور داخل شدند حضرت امیر تبسم نموده با ایشان گفت که این دو اعرابی را شناختید
گفتند نه فرمود که معاویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن را استماع نمود انگشت ندامت و حسرت بدندان
گرفت که کاش من مطلع میشدم تا دفع شر آن دو شریر را مینمودم و مالک اشتر و اصحاب آنسرور همیشه تاسف
و پشیمانی میخوردند که این دو دشمن خدا و رسول بعسکر ما در آیند و بسلامت از دست ما بیرون روند آن کرم و مروت کان
ایشانرا التماس نمودی میفرمود که از حمیت و مرحمت دور است که هر کاه خصم باعتماد بکرم و حلم ما کنند و بنزد ما آیند از ما
با ایشان ضرر و آزار رسد بیت هر چه کفتیم در اوصاف امیر الثقلین همچنان هیچ نکفتیم که صد چندان است و در کتاب کامل
بهائی و در کتاب احسن الکبار آمده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند باد بهمنا کی از او جدا شد مردم از آنحال متغیر کردیدند

که آنچنان ملعون در چنان مقامی چنان کار شنیع آشکار کرد معاویه بیحیا گفت که شکر خدا که بیرون آمدن باد را راحت ما
کم دارانیده صعصعه ابن صوحان گفت برات گفتی ای معاویه بیرون آمدن باد در منزل راحت است اما در منبر بدعت است پس گفت
ای اهل شام ایشمار بر منبر یزید و نماز شما او هر دو باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد خاک آن بد گهر
کو غرت حیدر زند است روسیه انکس کی رنگ آل پیغمبر زند است هر که چون زلف بتان از خط حیدر سر کشید داد دین بر
باد و خر سودای کج در سر زند است باب سی و هشتم در ذکر فوت معاویه بجهنم واصل شدن آن مردود منزل هاویه و بیان
حالات وقت نزع و احتضار ان طاغیه باغیه بدو در روضة الصفا و تاریخ اعثم کوفی مذکور است که معاویه شبی بجهة قضای
حاجت بسر چاه رفت و در آنجا نگریست بجای بر روی ریش زد موی های محاسن و ریش و ابروی بخشش ریخته و لرزه بر اعضای
او افتاد و بعلت لقوه گرفتار گردید بهزار حیله خود را بخوابگاه رسانید و بیهوش افتاد و در کتاب بضاعة الایمان ذکر
شده که حضرت رسول ص فرموده که در فلان موضع چاهی است که هر که بر سر آنجاه رفت او را لقوه بهم رسد و معاویه جهة
امتحان کلام آن صادق القول بر سر آنچاه رفت او را لقوه بهم رسید چنبری بر سر پوشید و بدمشق بتعجیل آمد و در کتاب
کاشف الحق آمده که چون اعوان و انصار معاویه از کوفت او مطلع شدند بعیادت و پرسش آن ملعون آمدند زار زار گریستن
دیدند که میگریست و چون سبب گریه از او پرسیدند گفت جزع و فزع من از آنست که بسیار خیر بود که بر آن قادر بودم و از شومی
هوای نفس بعمل نیاوردم و دیگر آنکه این علت و مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته گشاده باید داشت
و این همه بلا و مرض بسبب تقصیر و ظلم و جوریست که با علی ابن ابی طالب کردم و حق او را دیده و دانسته گرفتم و فرمودم که
سب آنحضرت نمایند و جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی حسن مجتبی را بامر و فرمان من شهید کردند و محبان و دوستان
و موالیان وصی مصطفی را بناحق کشتم بنابراین حق سبحانه تعالی این مرض را و بلا را بر من مستولی و نازل گردانید و این
عذاب دنیاست و عذاب و نکال آخرت در عقب آماده و مهیاست و عقوبت عاجل این است تا عذاب آجل چه نوع و چه
قسم باشد در وقتی که علی مرتضی با من مخاصمه کند کما قال علی علیه السلام فویل ثم ویل ثم ویل لمن یاتی القیمة و هو خصمی و ویل
للذی شفعا یزید عداوتی من غیر جرمی ای وای از آن شقی که از روی سفاهت با من بکند دشمنی بیگاه و گاه و از خصلت
ناپسند و افعال تباه دشمن شود ز کینه بی جرم و گناه و خوان این همه بلاها و محنت ها را ابدوستی و محبت یزید پلید میکشم

وعلاقه

و علاقه ابوت و فرزندی او باعث این شده اگر محبت او نبودی بطریق مستقیم موفق شده از راه راست منحرف نمیگشتم
و بدشمنی و عداوت اهل بیت اطهار بر نمیخواستم و اکنون ها کار و سرانجام روزگار من بانجا رسید و باین مرتبه کشید
که دشمن بر من خندید و دوست گریست و بلا و مصیبت دنیا سهل و آسان است و از آخرت و قیامت ترسان و هراسانم که بعد از
آن و مکافات گناه غصب حق محمد مصطفی و عداوت علی مرتضی و خصومت سیده النساء و دشمنی حسن مجتبی گرفتار خواهم شد و هرگز از آن
ورطه و بلیه نجات و خلاصی نخواهم داشت نظم میکشید از حسرت غم آه سرد کانچه من کردم در این عالم که کرد و با این نوع
گفتگوها مرکز دانشک ندامت و حسرت از چشمهای شومش میریخت تا از واهمه و هراس او را غش روی داده از هوش
رفت چون بهوش آمد اهالی و اشراف شام را طلب نموده بیعت یزید از ایشان گرفت و او را بجای خود بنیز بیعت نمود و جانشان
آن ملعون که امیر الفاسقین بعد امیر المؤمنین کرد چنانکه گفته اند بیت باغایت فسق مؤمنش میخوانند بر عکس نهند
نام زنگی کافور و روز بروز بیماری و مرض او اشتداد میگرفت و هر شب خوابهای پریشان و شوریده میدید و از زبان
میترسید و اکثر اوقات هذیان و لاطائل میگفت و هر چند آب میخورد عطش او زیاده میشد و چون بهوش آمدی با آواز
بلند میگفت آه چرا با تو مخالفت و منازعت کردم یا علی ابن ابی طالب اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمائی
از کرم تو بعید نیست و نام یکی از محبان و شیعیان امیر المؤمنین را که کشته بود بر زبان نامبارک جاری ساخته افسوس و پشیمانی
میخورد و کردار ناخوش خود را تکرار مینمود و میگریست و نیز در آنکتاب از احنف بن قیس مرویست که از امیر المؤمنین
شنیدم که معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و صلیب در گردن و شکم پر خمر بجهنم واصل خواهد شد و این در دل من خلید
که آیا چگونه خواهد بود پس حسب اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معاویه مریض و رنجور است بعیادت او رفتم دیدم که روی
بدیوار خوابیده است دست بر سینه او نهادم دستم بر تنی آمد که در گردنش آویخته بود چون رو بطرف من کرد و مرا
گریان دید گفت من امروز بهترم گفتم گریه من از آنست که از علی ابن ابی طالب شنیده ام که معاویه صلیب در گردن خواهد
مرد پس گفت ای احنف چه تعجب دارد طبیب نصرانی مرا باین امر کرده و گفته که این بیماری است آنرا در گردن بیاویز که ترا شفا
میدهد و خمر بخور که کوفت لقوه ترا فایده دارد و نفرموده طبیب روزه خمر میخورم من از آنجا برآمده هنوز در خانه
نرسیده بودم که آوازه مردن معاویه از هر طرف برآمد کما قال امیر المؤمنین علیه السلام انما الدنیا کظل زائل او کضیف بات

لیلا فارتحل او کنوم قد یراه نائم او کبرق لاح فی الافق الامل دنیا که تب سایه در تمثیل یا مثل مهتاب که آمد و
کرد رحیل یا هست چه خواب مرد نائم و چه یا برق امل که تابد از فکر علیل و قاضی القضاة نیز نقل کرده است که معاویه مرد در حالتیکه
از صنم توقع شفاعت داشت و ما نیز در کتاب خود آورده که از متقدمین و متأخرین کسی را خلافی نیست و همه متفق اند بر این که معاویه
بت در گردن از دنیا بیرون رفته هاویه را منزل و ماوی ساخت و قال امیر المؤمنین علیه السلام مضی العمر والایام والذنب حاصل
وانت بما تهوی عن الحق غافل نعیمک فی الدنیا غرور و حسرة وعیشک فی الدنیا محال و باطل یعنی ایام گذشت و گناهان حاصل
گشته بهوای نفس از حق غافل از شادی دنیاست غرور و حسرت حاصل عیش از طلب آن غرور باطل و له تنزّه عن الدنیا فانک
راحل و بادر فان الموت لا شک نازل الا انما الدنیا کمنزل راکب اناخ عشیا و هو فی الصبح راحل بر گیر ز حاصل
جهان زاد سفر سعی نما که هست مرکب بسفر دنیاست مقامی که مسافر آنجا آسود در آن شب و سفر کرد سحر و در روضة الصفا
واحسن الکبار و دیگر کتب مخالف و مؤالف مذکور است که از جمله وصایای معاویه با یزید آن بود که عمرو عاص بهزار حیله
و مکر با من بیعت کرده و هر چند سعی کردم به بیعت تو راضی نشد و حیله و مکری بخاطرم رسید گمانم آنست که علاج منحصر در آن
باشد که چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردید بطریق التماس بعمرو عاص بگو که پدرم وصیت کرد که شما او را بخاک بسپارید
چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگو بیعت کن والا ترا نیز در پهلوی او میخوابانم اگر
بیعت کند فهو المراد والا گردنش بزن و کاهلی و تغافل مکن و چون عمرو عاص گول و فریب یزید خورده بگور او فرو رفت
و آن ملعون مرده را خوابانید و خواست که برآید یزید شمشیر کشیده گفت یا با من بیعت کن والا گردنت میزنم و در پهلوی
او ترا نیز میخوابانم چون عمرو عاص دید که یزید بجد است رو واپس کرده لگد چند محکم بر معاویه زد گفت بخدا قسم که ای
حرامزاده خر راهی که این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و از تدبیرها و مکرهای تو است لعنت خدای
بر تو که در مردن هم دست از حیله و مکر بر نمیداری لا علاج دست بدست یزید پلید داده بیعت کرد و از قبر بیرون
آمد و بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معاویه منزل هاویه یافته مانده هشتاد و یک مرحله از مراحل زندگی را
طی نمود و در کتاب ملتقطات از ابان بن بشیر النبال روایت است که حضرت محمد باقر علیه السلام فرمودند که در خلف پدر
خود بر استری سوار بودیم و براهی میرفتیم و استر رم کرد ناگاه نظر ما بر مردی افتاد که در گردن او زنجیری بود و یکی

موکل او

موکل او بود آمد و مغلول گفت یا علی بن الحسین مرا آب ده موکل او گفت که آبش مدهید که هرگز سیرابش نگرداند و را خدای تعالی
که این معاویه منزل هاویه است و در کتاب عین الحیات باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که روزی با پدرم
در وادی ضجنان که میان مکه و مدینه است میرفتیم ناگاه استر پدرم رم کرد در برابر دیدیم که در گردنش زنجیری بود و سر
زنجیر در دست مردی بود و میکشید گفت مرا آب ده آن شخص که زنجیر را داشت گفت آبش مده خدا او را آب ندهد پرسیدم
از پدرم که این مرد مغلول که بود فرمود که معاویه علیه اللعنة و نیز در آنکتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که با پدرم
براه مکه میرفتیم و هر دو بر شتر سوار بودیم چون بوادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد و در گردنش زنجیری بود که بر
زمین میکشید گفت یا ابا جعفر مرا آب ده که خدا ترا آب دهد شخص دیگر از عقبش در آمد و زنجیرش را کشید و گفت
یا ابن رسول الله آبش مدهید خدا او را آب ندهد آنگاه پدرم رو بمن کرد و گفت آنمرد را شناختی این معاویه بود و نیز
در آن کتاب از یحیی بن ام الطویل منقولست که در خدمت علی بن الحسین علیه السلام براه مکه میرفتیم چون بوادی ضجنان رسیدیم
چنین امری مشاهده شد حضرت امام علیه السلام فرمود که معاویه بود و در کتاب نهج الحق از طرق مخالفین روایت است که سید
کائنات صلی الله علیه و آله فرموده که در جهنم معاویه در صندوق آتشین باشد و در کتاب کامل بهائی روایت نموده است که جبارترین و بدترین خلق
سه کس بودند که ببدترین بلاها و مرضها گرفتار شدند اول ابو سفیان بود که دشمن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود دویم معاویه طاغیه
سیم یزید پلید و در کتاب فصول الحق روایت است و مسطور شده که از بنی امیه کسی نبود که بمیرد و بصورت وزغ مسخ
نگردد بعضی حربا که او را حربا که و حلبا نیز گویند چنانچه در آنکتاب آمده که یکی از محرمان عبد الملک مروان روایت
کند که چون عبد الملک مروان مرد او را خواستیم که غسل دهیم دیدیم که وزغی شد و در سوراخ دیوار رفت
و بغیر از پسر او بمجلس دیگر بود دیدیم که مشاهده این صورت را نمودیم و حیران شدیم که چه کنیم که کسی نداند که او چه شد
بقد و بهنای او بود آوردیم و کفن بر او پوشانیدیم و با پنج کس او را در قبر نهادیم که کسی نداند و هشام پسر او
سوگند خورد که هر کس از ما که افشای این سر نماید سر او را از تن جدا نمایم و بعد از فوت هشام اظهار آن محرمان
نمودیم بیت اعدای ترا دهد خداوند سزا که از آن بدتر نباشد با هیچکس و چهارم در ذکر مجملی از کردار
ناخوش یزید بن معاویه علیهما اللعنة والعذاب والهاویه و مقالات امنای این باب حضرت امام حسین علیه السلام را بفرموده او شهید کردند

وانچه از ظلم و ستم او که با اهل بیت رسول الله رسید از ابتدای آفرینش دنیا تا انتهای آن بهیچ طایفه و قبیله نرسیده
و نخواهد رسید لهذا از طول کلام احتراز نمود و بعضی از روایات متفرقه از کتب اصحاب مناسب این باب را ذکر مینماید که
شاید بعضی از آنها بگوش صاحبان هوش نرسیده باشد از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون از مدینه برآمدیم تا
بکربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که حضرت امام حسین ع یحیی بن زکریا را یاد نکند و روزی در منزلی
آنحضرت فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی آنقدر بد نبود و مکروه نبود که سر یحیی را بهدیه نزد یاغی
باغی بفرستادند و در کتاب ملتقطات است که چون حضرت امام حسین ع بزمین کربلا نزول نمود صفوف جدال و قتال
آراسته شد ملائکه بقصد نصرت و یاری بخدمت آنحضرت آمدند امام ع ایشانرا رخصت حرب نداد و آن فرشتگان تا حال
نزد قبر مبارک آنحضرت مجاورند و گریه میکنند و انتظار ظهور قائم آل محمد را میکشند که بنصرت آنحضرت نمایند و با
اعداء الله مقاتله کنند و در آنروز جمعی از جن بخدمت شاه شهدا آمدند و اذن خواستند که بنصرت آنحضرت نمایند
و با آن دشمنان خدا مقاتله کنند ایشانرا ع نیز اذن نداد و فرمود که شما قادرید بر قتل و هلاک اینمردم لیکن در آنوقت ایشان
شما را نمی بینند و در کتاب تحفة الابرار از خشیدی روایت است در تفسیر آیه کریمه فما بکت علیهم السماء یعنی بگریست
بر آن جماعت آسمان و گریه آسمان سرخی او است و در روایت آمده که سرخی آسمان که آنرا شفق گویند قبل از واقعه یحیی علی نبینا
و علیه السلام نبود و در آنوقت بهمرسید و بعد از مدتی برطرف شد باز در حادثه شهداء کربلا پیدا شد بیت
این سرخی شفق که بر این چرخ بیوفا است هر شام عکس خون شهیدان کربلا است و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که
قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین ع هر دو از زنا بهمرسیده بودند و آسمان سرخ نشده الا از برای این دو مظلوم و این سرخی
تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از حضرت رسول ص منقولست که فرمود ما بکت السماء علی احد
الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی و حمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی نگریسته مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی ع
و گریه آسمان سرخیست که در عصرها ظاهر میشود و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که در روز قتل آنحضرت از آسمان
خون بارید و در بیت المقدس هیچ سنگی بر نداشتند مگر که در زیر آن خون تازه یافتند و چون آن واقعه روی
نمود چند روز آسمان در نظرها چون خون بسته مینمود و در کتاب عیون اخبار الرضا از ریان بن شبیب روایت است که

حضرت

که حضرت سلطان علی بن موسی الرضا فرمودند یا ابن شبیب وقتی که جدم حسین ع را شهید کردند آسمان خون بارید و رنگ خاک
سرخ گردید و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که در بلاد روم در کوهی صورت شیری است از سنگ تراشیده
و هر ساله در روز عاشورا از هر دو چشم آن شیر آب روان میشود تا شب میرود و مردم جهلا در آنجا جمع میشوند و تعزیت
اهل بیت را میدارند و از آن آب میخورند و از جهت تبرک و استشفا از آن آب داشته بمنازل خود میبرند بیت
کوه از حسرت آن تشنه لبان میگوید بحر از غیرت آن خسته دلان میجوشد آه از آن سنگدل تیره درون که ز
حسرت تنگ شد آه و ز غم نخروشد و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طول دارد آمده که بعد از شهادت شاه شهیدان
آن ملاعین خواستند که اسب بر سینه بی کینه آنحضرت برانند در آن اثنا از درون صحرا شیری پدید آمد و نزدیک بدن
مبارک آنحضرت بایستاد و پاسبانی مینمود چون آن ملاعین آن بدیدند عمر بن سعد گفت که این فتنه است نزدیک وی
مروید که شما را هلاک میکند پس آن گروه از آن ممر باز گشتند روایت که جماعتی با حضرت امام حسین و حضرت امیر المؤمنین
میبودند ایشانرا رخصت حرب میداد و میفرمود که من بحرب کردن سزاوارترم و اصحاب را وصیت میکرد که اینها فرزندان
رسول الله اند مگذارید که متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود و آخر کار بآنجا کشید رسید و در مجموعة الحقایق
آمده که حضرت امیر المؤمنین روزی خطاب بحضرت امام حسین ع نموده فرمود یا عزیزی کانی بنفسی اعقابها و بالکربلاء و بجرانها
فتخضب منا اللحی بالدماء خضاب العروس باثوابها گویا که بنفس خویش و اولاد کرام در حربگاه کربلا کرد
مقام گلگون کرده بخون محاسن تمام چون رنگ عروس از لباس گلفام و در کتاب عقاب الاعمال ابن بابویه قمی
رحمه الله از امام محمد باقر ع مرویست که آنحضرت فرمود در دوزخ منزلیست که سزاوار آن مکان نیست هیچکس
از مردمان مگر کشنده حسین بن علی و یحیی بن زکریا ع و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که زیارت امام حسین ع واجب
است بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و از حضرت امام موسی کاظم ع روایت که هر که زیارت قبر امام حسین ع بکند و عارف
باشد بحق او بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را و نیز از حضرت امام محمد باقر ع روایتست که هر گاه
آنحضرت فرمودند ای شیعیان ما بروید بزیارت حسین بن علی ع و محفوظ میدارد خدای تعالی زوار آن حضرترا از هدم و غرق
و خوف و اکل سبع و زیارت آنحضرت واجبست بر هر که اقرار و اعتراف داشته باشد بامامت آنحضرت کردیم دیگر

باز سوی مشهد حسین هست این عزیمت بر عاشق فرض عین و ثواب زیارت آنحضرت از حد و حصر افزون است
و در اکثر کتب مذکور است اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا حَجَّ بَیْتِکَ الْحَرَامِ وَزِیَارَةَ نَبِیِّکَ وَابْنَتِهِ وَسِبْطَیْهِ وَبَاقِی
الْأَئِمَّةِ الْمَعْصُومِینَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ فِی هٰذَا الْعَامِ وَفِی کُلِّ عَامٍ و از حضرت امام محمد باقر مرویست که یکنماز
واجبی نزد آنحضرت با حجی و نافله با عمره برابر است و تربت آنحضرت شفاست از هر مرض و درد و در این باب احادیث
بسیار بطریق ائمه اطهار در کتب محبان و شیعیان حیدر کرار وارد است که و از خواص تربت آنحضرت است که چون از آن
تسبیح زند بهر یک دانه که بگرداند و ذکر حق کنند چهل حسنه از برای او بنویسند و اگر در دست داشته باشد و
دیگر دانیده باشد و ذکر گردان را فراموش کند بهر دانه که بگرداند از برای او حسنه بنویسند
و در کتاب ذکری از امام جعفر صادق مرویست که هر کس بر خاک امام حسین سجده کند از سجده گاه تا زمین هفتم
نورانی شود و تربت آنحضرت در سفر و حضر امان است از هر خوف و ترس و بتجربه رسیده که چون در دریا طوفان
پدید آید و کشتی را بیم غرق شدن باشد قدری از تربت آنحضرت بدریا افکنند طوفان برطرف گردد و در اخبار آمده
که هر که در زمین کربلا مدفون است از حساب روز قیامت فارغ است و بیحساب به بهشت میرود و نیز روایت است که زمین کربلا
با هر که در آن مدفون است روز قیامت برداشته به بهشت میبرند و هر تن که بخاک کربلا زار افتد خاک که بدو رخش
سر و کار افتد گر شمه بدان خاک رسد پاک شود مانند سنگی که در نمک زار افتد و در خبر است که روز قیامت زمین
کربلا همچو غربال میشود و دشمنان و مبغضان اهل بیت نبوت و رسالت را از خود در میکند و محبان و موالیان را با
خود به بهشت میبرد و مولانا فضولی بغدادی فرماید بیت آسوده کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نمیشود قدرش پست
بر میدارند و بجای آتش میزنند میگردانندش از شرف دست بدست و از خواص و ابکای حضرت امام حسین مرویست که ما
هرگز آنحضرت بآن خوشحالی ندیده بودیم که در کربلا میدیدیم چنانچه محقق رومی فرموده نظم مرگ اگر مرد است آی نزد من
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من ازو عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ و در کتاب مجالس المؤمنین
مسطور است که حبیب بن مظاهر الاسدی در ایامی که در صحرای کربلا در خدمت شاه شهدا الصبد گویند که روز بلا گرفتار بود
روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن خضیر الهمدانی با او گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن است و مزاح کردن
حبیب گفت

حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر است بسرور و خوشحالی از این روز که در قدم مبارک امام حسین با این اشقیا جهاد
میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم خاک قدم دوست شوم نیست کسی را
این عیش که امروز مرا در قدم اوست و در آن روز عدد آن کشتگان که آنحضرت بدست خود بسوی جهنم شان
فرستاد چهار هزار کس رسیده بود و هر که دم آبی بخورد و یاد آنحضرت کند و بر قاتلان او لعن و نفرین کند آن
کس را ثواب عظیم خواهد بود چنانچه از داود بن رقی روایت است که بودم نزد امام جعفر صادق که آنحضرت آب خورد
و بعد از آن اشک از چشمهای مبارک روان نمود و فرمود که هر که آب خورد و یاد حضرت امام حسین کند و لعن
بر قاتلان او نماید بنویسد خدای تعالی از برای آنکس صد هزار حسنه و محو کند از نامه اعمال او صد هزار سیئه و بلند
سازد از برای او صد هزار درجه و مثل آنست که آزاد کرده باشد صد هزار بنده و حشر کند خدای تعالی او را در روز
قیامت در حالتی که روی او سفید و درخشنده باشد بیت حق تعالی بهر اینت آفرید تا بگوئی روز و شب لعن یزید
حکایت بعد از واقعه کربلا یزید پلید را بخاطر رسید که بکفاره قتل حضرت امام حسین آب انبار و برکه سازد که مردم
از آن آب خورند و بدین سبب تخفیفی در عذاب او شود و امید آن داشت که خدای تعالی از تقصیرات او بگذرد و حضرت
رسول شفاعت او کند فنعم ما قیل شعر اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیمة فی العذاب وقد قتلوا الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب و چون آن برکه باتمام رسید
و پر آب کردند اول بار فرشته آمد و از آن حوض آب خورد و لعنت بر یزید میکرد بنوعی که جمیع اشخاص آن
ملعون ندای غیبی را شنیدند و هر که بعد از آن آب میخورد لعنت بر یزید میکرد و هر گاه آن ملعون مرد پلید
آب میخورد بی اختیار لعن بر خود میکرد و از ساختن آب انبار فایده که باو رسید این بود که هر که آب میخورد
لعنت و بیزاری و حرمان و مهجوری از رحمت و مغفرت خدا باو میکرد بیت آب بی چاشنی لعن یزید بر گلوی کسی گوارا
نیست و در کتاب حسن الکبار آمده که از حضرت امام رضا پرسیدند که امام حسین تشنه شهید شد آنحضرت فرمود
که خاموش باشید مگر نشنیدید که حق تعالی چهار ملک از کبار ملائکه نزد وی فرستاد و گفت که خدا و رسول ترا سلام میرسانند
که اگر میخواهی دنیا و هر چه در اوست بتو دهیم و ترا بر اعدا الظفر دهیم یا آنکه جوار ما را خواهی امام فرمود که جوار خدا و رسول

میخواهم که آن رفیع اعلا آب پس ملائکه شربت آبی بوی دادند که خورد و بوی گفتند که بعد از این هرگز تشنه نشوی
ورفتند و نیز در آن کتاب از آنحضرت روایت است که فرمود که ملکی نزد امام حسین آمد در وقتی که اصحاب امام حسین از
تشنگی شکایت میکردند پس گفت یا ابن رسول الله خدای تعالی ترا سلام میرساند که هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم
امام حسین فرمود که بخدای تعالی تو عالم الاسراری و ترا معلوم است که اصحاب من از بی آبی شکایت میکنند حق سبحانه تعالی
وحی بملک کرد که بحسین بگو که با انگشت در زمین خطی بکشد چون کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر
از عسل او و اصحاب او از آن آب خوردند ملک گفت یا حسین این آب خاص از شماست در آخرت و این رحیق مختوم است
که ختامش مشک اذفر است و در کتاب فتوحات القدس آمده که در روایتیست که شهدا در کربلا العطش تشنگی مبتلا بودند
درویشی کاسه چوبی خود را پر آب کرد و بخدمت آنحضرت آورد امام از دست درویش گرفت و آب را بر زمین ریخت
و گفت ای درویش آب بر ما قحط نیست نگاه کن چون درویش نظر کرد جویهای آب روان دید امام حسین کاسه درویش را
پر ریگ کرد و بدرویش داد آن ریگها تمام جواهر آبدار شد و از حضرت رسول مرویست فرمود بکی علی الحسین او تباکی
وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید یا بگریاند یا آنکه خود را بگریه دارد بهشت بر او واجب میشود مولفه هر که گرید بهر اولاد رسول
در بهشت او را بر دوزخ بتول در امالی آمده که شخصی در خدمت امام ناطق جعفر صادق شعری در مرثیه امام حسین خواند آن
حضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه آورد او را با همه ایشان بهشت واجب
میشود پس خوشحال محتشم کاشی که هم خود بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود بهشت میبرد بیت زانده
آن ماتم جان کسل روان کرد از دیدها خون جگر و در کتاب فتوحات القدس آمده که یکی از ثقات گوید که با مردی
از قبیله طی گفتم که بما رسیده که شما نوحه جنیان بر امام حسین شنیده اید گفت از هیچ آزاد و بنده را از آن
قبیله نبینی مگر که ترا از آن معنی خبر دهد گفتم خواهش میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من
از ایشان شنیدم که میگفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش وجده
خیر الجدود و در عیون اخبار الرضا مذکور است که ابن دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد
زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه ترسیدم او را دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم با روی سفید
وجامه نیکو

وجامه نیکو گفتم ای پدر حق سبحانه تعالی با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید و سیاه روئی و گرفتگی زبان من از برای آن بود که خمر میخوردم
و چون مرا در قبر در آوردند همچنان بار و سیاه و زبان گنگ بودم که سید کائنات حاضر شد گفت بخوان آن مرثیه را
که در حق شهیدان اهل بیت من گفته بر خواندم عربیه لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت وآل احمد مظلومون قد قهروا تا آخر آن
ابیات میخواندم و حضرت رسول میگریست چون تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد و این جامه رسول خدا است
که در بر دارم و در کتاب لوامع الانوار از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آنحضرت فرمود که کلبیه زن یزید پلید چون
بر کردار زشت شوهر بد اختر خود مطلع شد سر انور شهدا را از یزید پلید بستد و بگلاب و مشک و عنبر معطر گردانید و تا
یک هفته با هم تعزیه و نوحه و زاری با کنیزان خود مشغول بود در آن اثنا یزید پلید گوسفندی بریان نموده جهت کلبیه فرستاد
قبول نکرد و گفت من در تعزیه امام و نه در عروسی و شیخ آذری در مرثیه حضرت فرموده نظم سوراخ میشود دل ملعون کان حسین
هر جا که ذکر واقعه کربلا رود گر خلق را خدا بگیرد باولیا ترسم که این معامله با انبیا رود و بعد از اتمام ایام ماتم و عزا
با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند که آواز پای ایشان را کسی نشنید و اثری از ایشان ظاهر نشد که بکجا رفتند در آن حین اهل بیت
مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی باعث نجات و خلاصی آن پاک اعتقاد شد از صحبت آن پلید و در روز جزا او را بهشت
جاوید روزی خواهد گردید و در کتاب حسن الکبار آمده که کلبیه زن یزید سر امام حسین برداشته بمشک و کافور و گلاب
بشست آن شب حضرت فاطمه را بخواب دید که عذرها از او میخواست و از ائمه هدی مرویست که هر که را در خاطر بگذرد
که کاشکی من در آن روز در کربلا بودم تا در نزد امام حسین جان خود را فدای خاک پای او میکردم ثواب او مثل ثواب کسی
باشد که با آنحضرت شهید شده باشد حکایت عمرو بن لیث روزی عرض لشکر خود را میدید مقرر داشت که هر امیری
و سرداری که هزار مرد مکمل مسلح بر او عرضه کند گرز زرینی باو دهد چون از عرض لشکر فارغ شد صد و بیست
گرز طلا بسرداران داده بودند در وقتی که شماره لشکر خود را باین مرتبه دید خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاد
و روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از مدتی که سر از سجده برداشت ندیمی از ندما که در خدمت او دلیر و گستاخ بود و راه
سخن گفتن و هم با او داشت پیش آمد گفت ای ملک گریه را که این لشکر و حشم باشد کارها ختم و مهمات بر در خانه باید که بخندد
و بخنداند نه گرید و بگریاند بیت این وقت گریه فریاد تو است وقت شادی و مبارکباد تو است وجه این گریه زار زار

این اندوه و پریشانی چه تواند بود عمرو لیث گفت چون دیدم که عدد لشکر و حشم من بصد و بیست هزار رسید
واقعهٔ هایلهٔ کربلا بخاطرم آمد و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز که حسین تنها بود با این لشکر در آن
صحرا بودم تا دمار از کفار و فجار برآوردم یا آنکه جان را فدا میکردم تا موجب علو درجات من میشد نظم
شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی که آنجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند اگر رفتند با درد و الم زین
عالم ناخوش بدار الخلد بیدرد و الم خوش عالمی دارند و چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش دیدند تاج مکلل
بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوران بهشت پیش و غلمان بر چپ و راست از او پرسیدند که این مرتبه و منزلت و این شان
و شوکت از چه یافتی گفت خدای تبارک و تعالی دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا ببخشید بسبب آن آرزوئی
که در آن عرض لشکر کرده بودم و نیت معاونتی که نسبت بشاه کربلا در آن روز بخاطر گذرانیدم در این روز دستگیر من
شد و در کتاب روضة الشهدا آمده که شیخ سهل بن عبد الله فرمود که در روز عاشورا میگریستم و با خود میگفتم که
چرا آن روز حاضر نبودم که در پیش شاه شهدا خون مرا بریزند امروز بارى قطره چند از چشم خود بریزم شبانه حضرت
رسول را در واقعه دیدم که مرا گفت ای سهل بجلال حضرت ذو الجلال که یکقطره آب دیده تو در مصیبت فرزند
دلبند من ضایع نخواهد بود و بدان که گریه که امروز کردی فردا تو را چندان ثواب دهند که میان تخته خاک و سقف ایوان
دفترخانه افلاک از عهده شمار آن بیرون نتوانند آمد نظم بیاد حسین علیه السلام گریه کن کز گریه پیدا شود آبروی
هر آن نامه کز خط عصیان سیاه برین آب کردن توان شست و شوی در تاریخ نگارستان آمده که اول کسیکه رسم
ماتم داشتن و عزا گرفتن جهت امام حسین در میان مردم بنیاد نهاد معز الدوله دیلمی است که شیعه اثنی عشریه بود
بیت تا شد سعادت ابدی راهبر مرا شد رهنمون بمذهب اثنی عشر مرا و در شهور سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه
مستکفی عباسی زمام مهام انام را طوعاً و کرهاً بقبضه اختیار او داد و حسب الامر معز الدوله در ابواب مساجد
دار السلام بغداد این کلمات را رقم کردند لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب حق فاطمة علیها السلام فدکاً و من منع
ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و ترجمه این عبارات ظاهر است که مراد از
من غصب حق فاطمه فدکا اشاره بظلم ابابکر و عمر است که بجبر و تعدی فدک را از حضرت سیدة النساء گرفتند و اما عبارت و من منع

ان یدفن الحسن عند قبر جده اشاره بعایشه و مروان است که منع نمودند جنازه حضرت امام حسن علیه السلام که بزیارت روضه
سید المرسلین ببرند و آنحضرت را در آن روضه مبارکه مدفون سازند و عبارت و من نفی اباذر الغفاری اشاره بطغیان
عثمان است که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و عبارت و من اخرج العباس عن الشوری قرار داده عمر است که عباس را
داخل شوری نگردانید و متعصبان نواصب بغداد آغاز سفاهت کرده در خفیه بعضی از این کلمات را حک میکردند آخر
حسب الصلاح طرفین اسم معاویه بحال خود گذاشته بدل آن کلمات دیگر این عبارت را نوشتند لعن الله الظالمین
لآل محمد صلی الله علیه و آله الطاهرین و آن حق‌شناسان از آن باز که اینها را لعنت میکنند یاد و در تاریخ ابن کثیر
شامی مذکور است که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمائه در بغداد نزاعی واقع شد در میان اهل سنت و طایفه
شیعه بسبب آنکه اهل سنت از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار ساختند و یکی از
مردان خود را زبیر و دیگری را طلحه نام کردند و با جمعی بسیار بر سر محله باب الکرخ بغداد که مسکن شیعه بود رفتند
و گفتند که ما اصحاب جملیم و از برای خون عثمان با اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام مقاتله میکنیم و خلق بسیار از طرفین کشته
شدند آخر الامر شیعیان باب الکرخ بغداد غالب آمده عایشه و طلحه و زبیر عمارا با اصحاب ایشان منهزم ساختند حکایت
یکی از ناصبیان بدین و دشمنان ائمه طاهرین حاکم موصل بود و زن او نیز ناصبیه و مبغض اهل بیت بود و ایشان را
پسری نبود بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بودند که اگر خدای تعالی ایشان را پسری روزی کند بشکرانه آن
او را بر آن دارند که همیشه زوار حضرت امام حسین را که از ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان
بموصل واقع میشد قتل نماید و بعد از آنکه مدتی خدای تعالی ایشان را پسری داد و او را جمال الدین نام کردند
و چون پسر بحد بلوغ رسید مادر ناصبیه او را از آن نذر آگاه ساخت و جمال الدین بفرموده مادر در عقب
جماعتی که از جانب جبل عامل و شام بطرف کربلای معلی میرفتند و در آن ولایت بموصل عبور نمودند رفت چون به
منزل مسیب که نزدیک کربلاست رسید و غبار آن زمین بمشام او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند
همانجا توقف نمود تا وقت معاودت ایشان انتقام آورد و چون در منزل مسیب بخواب رفت دید که قیامت
قایم شد و باتش دوزخ امر شد که او را بجهت در کشد آتش در مواخذه او تعلل نمود خطاب باتش شد که چرا در

مواخذه او توقف میکنی آتش در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته است و در اندرون او جا کرده اگر او را
بشوئید در او تصرف توانم کرد لاجرم از سوختن او مسامحت نمودند و باراده الهی غبار کربلا بتمامی از او دور شد
و در این مرتبه آتش نیز در او تصرف نکرد مالک با آتش خطاب و عتاب کرد که این بار چه در باب از آتش همان جواب شنید
و از هول عتاب مالک جمال الدین از خواب بیدار شد و از عقیده نصب و بغض خاندان نبوت برگشت و شیعه اثنی عشری
گردید و بکربلای معلی رفته مجاور آن آستان ملائک پاسبان شد و چون طبع و قدرت تمام در شعر داشت به مداحی اهل بیت
اشتغال نمود و قصاید بسیار در مدح و منقبت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طیبین آن حضرت گفته و در کتاب مجالس
المؤمنین یکی از قصاید او مذکور است و در کتاب فتوحات القدس آمده که متوکل فرمود که آب روان کنند بقبر
مبارک حضرت امام حسین تا اثر آن محو شود و چون آب روان گردید در حرم مشهد مقدس آنحضرت بایستاد و بلند بر آمد و
بمشهد مقدس آنحضرت داخل نشد و آن حایر الحسین میگویند و در کتاب تبصرة العوام ذکر شده که این قضیه در سال
دویست و بیست و شش از هجرت واقع شد و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و از صعوبت آن زلزله در شهر ری
چهل و پنج هزار کس هلاک شدند و در کتاب احسن الکبار آمده که بفرموده یزید پلید نوبت مدینه را غارت کردند و شش هزار
کس را در مدینه بکشتند بنحوی که خون بقبر حضرت رسول رسید و از آنجا عزم کعبه کردند و منجنیق بر کعبه انداختند و خانه
کعبه را خراب کرده استار کعبه را سوختند و شمشیرها بر دوش نهاده قتل و غارت میکردند و در کتاب ذخیرة القیمه فی
ترجمه منهاج الکرامه ذکر شده که بفرموده یزید پلید سه روز متوالی غارت مدینه کردند و اهل آنرا باسیر بردند و هفتصد
کس از اعیان آنجا از قریش و مهاجر و انصار بقتل آوردند و ده هزار آزاد و بنده و مرد و زن که معروف و مشهور
نبودند کشتند تا آنکه خون بروضه مقدسه حضرت رسول رسید و تمام مسجد و روضه پر خون گشت و خانه کعبه را
بمنجنیق خراب و ویران کرده بسوختند و در کتاب بضاعة الاتجاء ذکر شده که یزید پلید امر بهدم کعبه معظمه و غارت
مدینه طیبه نمود و بآن آرزو نرسید بیت هر که او لعنت قرین او گردید میکند صبح و شام لعن یزید باب سی
و پنجم در ذکر فوت یزید و بجهنم واصل شدن آن پلید و چگونگی فوت او و روایات مختلف بنظر رسید بعضی از آن
ها را الجمع البیان و مجالس میآرند در کتب تواریخ و سیر مذکور است که بعد از شهادت حضرت امام حسین با اندک زمانی یزید پلید

بکردار زشت

بکردار زشت خود گرفتار شده بدرک سفلی شتافت و تمام ایام سلطنت او بچهار سال نرسید و عمر او زیاده از
از سی و هشت سال نبود و بعد از واقعه کربلا از هر جانب جمعی بر یزید بیرون آمده جنگ و جدالها با سپاه نکبت شعار او
داشتند از غم و اندوه بیمار شد و علتها و مرضهای گوناگون بروی پدید آمد و اطبا از معالجه او عاجز آمدند
و هر چند آب میخورد عطش او زیاده میشد و پیوسته العطش العطش میگفت و شکمش آماس کرد و اندامش سیاه شد
و هر دم میگفت این مارانرا از من دور سازید و میگفت آه آه چه آتشیست که در دل من است و این چه حالت است که مرا
روی نموده گویا مار و کژدم در شکم من است و مرا میگزند و مدتی در آن رنج بود تا روزی طبیبی بر سر بالین او آوردند
طبیب چون مشاهده حال او نمود پاره جگری بر سر خیاطی بسته و او را ابلاغ نمود و سر آنرا در دست گرفت و گفت این را
فرو بر چون یزید خیاط را بلع نمود بعد از لحظه آن خیاط را از دهن او بیرون کشید دید که کژدم چند بر آن
جگر چسپیده است طبیب متحیر شد گفت راست بگو که چه کرده که باین عذاب گرفتار شده زیرا که من در کتب خود مطالعه
کرده ام که این مرض بکسی مستولی نشود مگر کشنده فرزند رسول آخر الزمان باشد اگر غلط نکنم تو آنکسی یزید چون
از راست گفتن چاره نداشت حقیقت حال را باز گفت طبیب گفت لعنت خدا بر تو باد که از برای دو روزه دنیا فرزند
پیغمبر خود را بقتل رسانیدی نه دنیا داری و نه آخرت و آن طبیب بتعجیل از نزد یزید بیرون آمده بشرف اسلام مشرف
شد و هر روز خوف و مرض یزید زیاده میشد و خون در دهان آن ملعون افتاده و میگفت که جماعتی که
شمشیرهای برهنه در دست دارند از من دور کنید تا روزی از خوف و هراس از فراش خود بر جسته روی بگریز نهاد و در
نردبانی چوبی بالا رفته از آنجا بمستراحی که محاذی آن بود در افتاد و هر چند آن مستراح را بهم زدند که جثه کثیف
آن نجس را پیدا کنند میسر نشد و سر کل شیء یرجع الی اصله ظهور کرد و آن مستراح قبر او شد و در آن مستراح بکل
بر آوردند و هنوز در دمشق نشانی از آن هست و در بعضی روایات آمده که در آن رنج و بیماری در بستر جهنم شتافت
چنانچه در روضة الصفا مذکور است که بعد از انقراض خلافت بنی امیه خلفای بنی عباس قبر معاویه و یزید را شکافتند
در قبر معاویه بغیر از خاک سیاه چیزی نیافتند و در قبر یزید مشت خاکستری دیدند عجب ویل لمن شفعاؤه خصمائه والصور
فی نشر الخلایق ینفخ فلا بد ان ترد القیمه فاطم و قمیصها بدم الحسین ملطخ و در بعضی نسخ مسطور است که یزید پلید در شکارگاهی

از پی آهو تاخته در آن صحرا گم شد و آن آهو فرشته بود و آن ملعون بصورت سگ مسخ گردید و تا روز قیامت در آن
بیابان بآن صورت و هیئت از پی آب میگردد و هرگز بآب نخواهد رسید و در مختار نامه ذکر شده که چون آن ملعون در شکارگاه
از نظر لشکرش گم و ناپدید گردید هر چند تفحص و تجسس نمودند از او نشانه و اثری نیافتند ناگاه آوازی شنیدند
که یا اتباع الشیاطین چه میطلبید خدای تعالی یزید پلید را در وادی از وادیهای دوزخ گرفتار کرده است که هرگز خلاصی نخواهد
یافت چون این خبر از جانب ملک اکبر العسکر نکبت اثر یزید پلید رسید خاک بر سر کنان بشتاب برگشتند و در تاریخ
حبیب السیر باین نحو ذکر شده که یزید روزی بشرب خمر اقدام نموده در وقتی که مست و بی شعور بود برخواست و آغاز رقص
کرد در آن اثنا بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورد تا بدرک الاسفل در هیچ جا قرار و آرام نگرفت هر که بعد
ولای حق تنجید میکند با حشر لعین یزید باب بیست و ششم در ذکر مجملی از احوال خسران مآل قاتلان حضرت امام حسین ع
در لوامع الانوار و دیگر کتب ذکر شده که آن گروه گمراهی که در صحرای کربلا در لشکر عمر سعد بودند همه ایشان در دنیا
ببلائی مبتلا شدند و هیچکدام سال را بسر نبردند خواه محاربه و مقاتله نموده بودند و خواه سیاهی سپاه نکبت پناه یزید پلید
نموده و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت امام حسین امر فرمود که در عقب خیمهها و بیوتات خندقی
بکنند و در آن آتش بسازند که مخالفین نتوانند که در محل محاربه از عقب در آمده بسر خیمهها ریزند و کار بر اصحاب آنحضرت
دشوار گردد و ابن ابی جویزه المزنی از لشکر عمر سعد بیرون آمد چون آن خندق آتش را دید دست بر هم زد و گفت یا حسین
و یا اصحاب حسین بشارت باد شما را که باتش رسیدید میخواهید که خود را باتش زنید آنحضرت فرمود اللهم اذقه عذاب النار فی الدنیا
اسب آن ملعون او را برداشته آورد و در آن خندق آتش انداخت تا سوخت و پیش از اصحاب خود بجهنم شتافت و نیز در آن
کتاب آمده که در آن روز تمیم بن حصین الفزاری از لشکر عمر بیرون آمده گفت یا حسین و یا اصحاب حسین آیا می بینید شما فرات را
که موج میزند بخدا سوگند که از آن آب و نخواهم بشما قطره تا بچشید شربت مرگ را پس حضرت امام حسین
فرمود هذا و ابوه من اهل النار اللهم اقتل هذا عطشاً فی هذا الیوم پس او را عطش گرفت و از اسب بزیر آمد که آب خورد
اسب او را لگد گرفت و چندان لگد بر او زد که تشنه بجهنم رسید و نیز در آنکتاب آمده که در آن روز محمد بن اشعث بن قیس
الکندی نسبت بآنحضرت زبان درازی نمود آنحضرت او را دعای بد نمود آن ملعون از لشکر از برای قضای حاجت بیرون رفت در آن

حال عقرب را

حال عقرب را عورت او را گزید و او عورت برهنه بجهنم واصل شد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که بعد از قتل حضرت امام حسین ع
اسحق حضرمی علیه اللعنه پیراهن آن شاه شهدا را در پوشید عقل از او زایل شد و برص بهم رسانید و شتر چند از شتران بارکش آن
حضرت را گرفته کشتند و طعام پختند گوشت و آش همچه حنظل تلخ بود و هیچیک از آن ملاعین از آن نتوانستند خورد و هر
که از آن چشید فی الفور بمرضی و بلائی مبتلا شد و بارها و فرشها که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده بود و بر بعضها سنگ ریزه
سفید گردیده بود و در آن روز هیچ سنگریزه از زمین برنداشتند الا آنکه خون تازه در زیر آن سنگ یافتند و هر بوی خوشی که
از مجلس با سرادق آنحضرت بتاراج برده بودند بزنان خود دادند هر زنی که استعمال کرد مبروص شد و در کتاب فتوحات القدس
آمده که شمر ذی الجوشن علیه اللعنه مقداری از زر سرخ از میان اموال آنحضرت برده بودند بعضی از آن بدختر خود داد و آن دختر
آن زر را بزرگری داد تا از برای او زیوری بسازد چون زرگر آن زر را باتش برد در میان آتش هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید
زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر در آتش برد آن زر ناچیز شد و در کنز
الغرایب آمده که بعد از شهادت حضرت امام حسین جابر یزید از سر آنحضرت عمامه را برداشته آورد بر سر نهاد فی الحال عقل او زایل
گشت بنوعی که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن قید بجهنم واصل شد و بزنجیر سلسله ذرعها سبعون ذراعاً مقید گشت
و در فتوحات القدس روایتست که بعد از شهادت آنحضرت جعونه حضرمی قمیص مطهر آنحضرت را از بدن مبارکش برکشید
و پوشید در زمان مبروص شد و در آن قمیص صد و هفتاد سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها بوده گفتهاند
آنحضرت را عبدالرحمن ابن حصین پوشید و مبروص گشت موی سر و محاسن او فرو ریخت
قمیص آن حضرت را عبدالرحمان ابن حصین پوشید و مبروص گشت موی سر و محاسن او فرو ریخت
و شهرت عالمیان شد و نیز در آنکتاب ذکر شده که اسود بن حنظله شمشیر آنحضرت را برگرفت علت جذام بر او پدید آمد
و خوره در جمیع اعضای وی افتاد و سقط شد و مالک بن یسار جوشن آنحضرت را گرفت و از عقل عاری گشت
و هذیان میگفت و مردم با وی همراه سخریه میکردند و سنگ بر وی میزدند عاقبت یکی بازی سنگی بر وی زد
که بدان ضربت متوحش و پریشان شد و بجهنم شتافت بیت هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون و در اکثر
کتب مذکور است که بعد از واقعه کربلا سنان بن انس بفرموده عمر سعد نحس سر مبارک حضرت سید الشهدا را بکوفه نزد عبید الله
ابن زیاد آورد چون آنکافر مدبر سر آنسرور را نزد ابن زیاد برد بنیاد از وی چشم احسان و جایزه داشت این شعر را

انت بمود عهد املأ رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا
یعنی از نقد و طلا و نقره بجایزه این عمل میخواهم که تا رکاب من بیاید که بهترین خلق خدا را و کسیکه پدر و مادر او بهترین
پدر و مادرهای عالم است کشته ام پس ابن زیاد گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمانست از جهة پدر و مادر چرا
بقتلش اقدام کردی و امر کرد تا هما نجا گردنش را زدند و روانه جهنمش ساختند و گفت عنقریب نیز از عقب تو می آیم
و در بعضی روایات آمده که سنان بن انس این اشعار را بعبد رسانید و املأ رکابی فضة و ذهبا انشاء بشیر بن مالک است
که در وقتیکه آن گروه گمراه نزدیک بدمشق رسیدند شمر ملعون سر حضرت امام حسین را به بشیر بن مالک داد و نزد یزید پلید فرستاد
چون نزد یزید رسید سر سید الشهدا را پیش تخت آن ملعون برد و شعر را برای او خواند یزید از این سخن در خشم شده گفت
اگر میدانستی که امام حسین باین صفات موصوفست چرا او را کشتی پناه او را بقتل رسانید و در بعضی کتب مذکورست که
این حکایت و قتل بشیر بن مالک در مجلس ابن زیاد واقع شد دیگر از آنجماعت گمراه شمر ذی الجوشن علیه اللعنه است که بعد از
واقعه کربلا باندک وقتی بفرموده مختار بقتلش رسانیدند که تا در درکات الاسفل هیچ جا قرار و آرام نگرفت روایتست که
دندان شمر علیه اللعنه مثل دندان گراز بیرون آمده بود و بر سینه او داغ برص بود چنانچه آنملعون بر سینه سید الشهدا
نشسته بود و اراده قتل آنحضرت داشت آنحضرت چون مشاهده دندان و سینه آن خوک بیشه ضلالت و شقاوت
نمود فرمود که قاتل من تویی زیرا که شبانه در واقعه جدم محمد مصطفی را دیدم که فرمودند که قاتل تو باین شکل ملعون
بود و قتلش از هر ذره آواز می آید که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و اعوان او دیگر از دشمنان اهل بیت عبید الله
بن زیاد است که سپه سالار یزید پلید بود و بفرموده آن سگ حرامزاده حضرت امام حسین را شهید کردند و چون سر آن
سرور را نزد آن ملعون آوردند آن سر مبارک را برداشت که ملاحظه نماید در آن اثنا قطره خونی از آن سر مطهر بر دامن
نجس او چکید از جامه و پوست و گوشت و استخوان گذشت و بزمین فرو رفت و در آنموضع جراحتی بهم رسید
که از شدت درد و الم آن نه روز آرام داشت و نه شب قرار و بمرتبه عفونت بهم رسانید که هیچ کس را تاب شنیدن آن نبود
ناچار همیشه نافه مشک با خود میداشت که حضار مجلس آن ملعون آن بو را نشنوند و فایده بران مترتب نشد و آن بوی عفونت
را اهل مجلس میشنیدند تا زنده بود بآن درد و الم گرفتار و معذب بود و ابراهیم بن مالک اشتر بفرموده مختار ابن زیاد را گرفته

بعقوبت تمام بسزا و جزای کردار رسانید و پیکر نحسش را باتش قهر و غضب بسوخت و سر او را بکوفه نزد مختار فرستاد و در رساله
قاضی زاده گره رود مذکورست که عبید الله بن زیاد با صد هزار سوار و پیاده بجانب کوفه می آمدند تمام ایشان بدست ابراهیم
کشته شدند چنانچه صد و سی نفر از زنان و فرزندان و اهل خانه آنملعون بود که بدست ابراهیم تمامی بقتل آمد و در مجالس المؤمنین
آمده که عسکر ظفر قرین مختار در آنروز ابن زیاد را با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل رسانیدند و در کشف الغمه مسطورست
که چون سر او را بدار الاماره آوردند و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شد و تجسید آمده بمنخر آنلعین رفته بعد از ساعتی بیرون آمد
و باز داخل شد و بعد از لمحه باز معاودت نمود و باز داخل بار سیم بدستور سابق دمی آنجا قرار گرفت و هر زهری که استاد ازل دراو
تعبیه کرده بود بکار برد و بوطن خود مراجعت نمود و در کتاب عقاب الاعمال باین طریق آمده که آن مار بمنخر عبید الله زیاد رفت
و بعد از آنکه بیرون آمد بمنخر دیگر آنملعون مرة درفت بیت عمر و حصین و یزید و ابن زیاد همچو قوم ثمود و صالح و عاد بین
چه کردند از ره بیداد لعنت حق بران ملاعین باد یکی دیگر از آنجماعت گمراه سپه سالار عمر بن سعد است که بفرموده ابن زیاد سردار
لشکر اهل ضلال گشته آب بر روی شاه شهدا البسته بامید حکومت ری آنحضرت را شهید کرد و بمراد خود نرسید و در وقتیکه ابن زیاد
ملعون عمر سعد را تکلیف سرداری گروه طاغیه باغیه و حکومت ری نمود عمر در آن متردد خاطر گشت که بر جرئت قتل شاه شهدا را
ننمود و نه دل از حکومت ملک ری میکند این اشعار را انشا نمود شعر فوالله ما ادری و انی لصادق افکر فی امری علی خطرین
ااترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح ماثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قرة عینی و تو
للتنی للری ملک معجل و ما عاقل من باع الموجود بدین گشت واقع بمن از حادثه دهر کار که از این هر دو بفکرم بگذرای
کو این آن یکی تولیت و سلطنت ملک ری و آن دیگر اثم و عقاب و خطر قتل حسین قتل آن موجب نار است و مراعات
آن نبود لیکن ری هست مرا قرة عین آتش قتل حسین سیه ری دولت نقد هیچ عاقل ندهد از آلت موجود بدین واز
اصبغ بن نباته روایتست که روزی در خدمت مولای مومنان و پیشوای اهل جهان امیر المومنین بودیم آنحضرت خطبه میخواند
و سر دعا را ابند و لطیفه میفرمود فرمود که از من سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید بخدا قسم که سوال نکنید از من از
آنچه گذشته و از آنچه خواهد آمد مگر آنکه آگاه سازم شما را بآن پس برخواست سعد بن وقاص و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که چند
موی در سر و ریش من است آنحضرت فرمودند که رسول خدا مرا از این سوال تو خبر داده بهمین است در سر و ریش تو موئی الا آنکه در بیخ

او شیطانی نشسته است و در خانه تو کسیست که قاتل حسین پسر من است و عمر سعد در آن وقت در پیش سعد حاضر بود و در کاشف الحق
آمده که مدتی قبل از واقعه هایله کربلا هر که عمر سعد را میدید میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این لعین کشنده حسین بن علی است تا آنکه
روزی بخدمت امام حسین آمده گفت این سفیهان گمان کرده اند که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نموده فرمود ای جماعتی که این گفتگو را
میکنند سفیه نیستند امری که بظهور خواهد رسید بر زبان ایشان جاری میشود و لکن تو ای پسر سعد یقین بدان که بعد از من شکم از
گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی پس گفت که گیرم که روزگار تو را امیر ری کند آخر اجل نه
نامه عمر تو طی کند در آخر چنان شد که یابد که فرصتی مختار پیدا شد و سر آن ملعون را از تن جدا کرد و در حالت نزع او پیدا شد
و آماس کرده کرم در او افتاد و جثه پلیدش البرکنی سوختند و آرزوی حکومت ری در خاطرش بماند و باد مراد نرسید
و در بعض روایات آمده که آن شقی بصورت سگی مسخ شده و در زمین ری از پا افتاده میگردد و هرگز آب بمیرش نرسید تا مگر که از
حمیم جهنم سیراب گردد نظم ای کمر بسته بخونریزی اولاد رسول هیچت آخر ز خدا و نه ز نبی شرم نبود هیچ اندیشه نکردی ز رسول
ثقلین از پی حرمت ایشان چه وصیت فرمود آه از آندم که کند فاطمه از دست تو داد مصطفی بر تو غضبناک
و علی خشم آلود یکی دیگر از اشقیا حرملة بن کاهل الاسدی است و او آن لعین بود که تیر سه شعبه آبدار بر حلق مبارک در آن راه شهادت
کرده بود و پا را دیبها نموده و در امالی شیخ طوسی و در کشف الغمه مذکور است که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه زیارت
حرمین زادهما الله شرفا شده در مدینه طیبه بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف شد آنحضرت خبر مختار را پرسید گفت
بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرملة بن کاهل الاسدی زنده است گفت
بلی امام فرمود اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خداوندا او را تیزی آهن و تیزی آتش بچشان راوی گوید که
چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سواره ایستاده است و جمع کثیری در خدمتش قرار دارند و چنان
مینماید که انتظار کسی دارد من نیز سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست و گردن بسته آوردند پس
مختار شعف و نشاط بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود که تا آتش بسیاری آوردند و
آتش عظیم افروختند و آن ملعون را بند از بند جدا کرده در آتش انداختند چون این اثر از امام ع شنیده بودم تبسم نمودم
مختار نظرش بر من افتاد وجه تبسم پرسید گفتم که در مدینه بخدمت امام ع رسیدم و چنین فرمود و امروز بشهر داخل شده این

امر غریبرا

امر غریبرا مشاهده نمودم کلام آنحضرت بخاطرم رسید تبسم کردم مختار از این سخن از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد
و سجده شکر بجای آورد و مدت مدیدی روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش روان شدیم چون راهش
بر در خانه من بود التماس کردم که ساعتی مهمان من شو گفت در آنوقت که این سخن را نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم بشکرانه
آنکه امام ع یاد من کرده و آنچه از حق تعالی طلبیده از دست من بظهور رسیده بنیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا
اجابت میکردم خداوند تعالی تو را جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و دیگر از آن طبقه ضاله گمراه خولی
اصبحی و قیس بن اشعث و چندین هزار از امثال آن ملاعین بفرموده مختار بجزای کردار زشت خود رسیدند و هر یک را بعقوبتی
که مافوق آن متصور نباشد بقتل رسانید و در تاریخ روضة الصفا و مختارنامه تفصیل احوال قاتلان آنحضرت امام حسین ع و
کشتن هر یک از آنها را بنحوی که ظاهر شده آن محبان خاندان نبوت و رسالت خواهد ذکر شده اگر کسی شوق مطالعه زیاده از این
جهت استشفای خاطر داشته باشد بآن کتابها رجوع نماید و علامه حلی قدس سره مختار را از جمله مقبولان شمرده و از محبان اهل بیت
نام برده و در کتاب مجالس المؤمنین بطریق اهل بیت طیبین احادیث بسیار در نیکوئی اعتقاد مختار مذکور است و در قتل دشمنان
خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و دو کس از
دشمنان و مبغضان حیدر کرار را بقتل رسانید و نیز قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری ع نقل
نموده که عدد آنجماعتی که در دست مختار کشته شدند بهشتاد هزار و کسری رسیده و در مجالس المؤمنین مسطور است که حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل و هو
المختار بن ابی عبید الثقفی یعنی زود باشد که فرزندم حسین ع بکشند بظلم و ستم و بعد برخیزد پسری از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد
از آن جماعتی که بر او ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده اند سیصد و هشتاد و سه هزار مرد را و مختار بن ابو عبید ثقفی است
و در کتاب کاشف الحق ذکر شده که حضرت امام محمد باقر ع جمعی که مختار را بد یاد میکرده اند منع فرمود و حضرت امام جعفر صادق ع
برای او رحمت فرستاد و حضرت امام زین العابدین او را بدعای خیر یاد نمود و در کتاب فتوحات القدس آمده که جبرئیل امین
از جانب رب العالمین بسید المرسلین پیغام رسانید که یا محمد بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و از برای قتل فرزند تو
حسین دو باره هفتاد هزار کس را خواهم کشت و در صحیفه رضویه نقل شده که کشنده امام حسین ع در تابوتیست از آتش و بر او بلا

آتشین مقید و عقوبات او افزون از حد و عدد است و در کتاب ذخیرة القیمة فی ترجمة منهاج الکرامه روایت که حضرت رسول ص
فرمود که کشنده حسین بن علی در تابوتی باشد از آتش و بر او باشد نصف عذاب اهل دنیا و دستها و پاهای او را بسته بزنجیر
های آتشین باین کیفیت او را سرنگون بقعر جهنم اندازند و متعفن باشد بوی او که تمام اهل جهنم پناه بخدا تعالی برند از شدت گند
نتن و جاوید در آتش جهنم باشد و انواع عقوبت را چشنده چون پوست ناپاک او سوخته گردد حق تعالی پوست تازه دیگر بر او
کشد و آن عذاب بر ایشان و بریم در جهنم چشد و هر که شریک در قتل آنحضرت باشد باین صفت در جهنم همیشه معذب و معاقب است
و نیز در آنکتاب از حضرت رسول ص روایت که سخت گردد خشم خدا تعالی و خشم من بر کسی که خون اهل بیت و عترت مرا بریزد و آزار
رساند بمن در انکه عترت مرا برنجاند و در صحیفه رضویه ذکر شده که حضرت موسی ع بعد از فوت برادرش هارون طلب آمرزش
هارون از خدا تعالی نمود خدا تعالی بر او وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین میطلبی دعای ترا اجابت میکنم و همه را
می آمرزم مگر قاتل حسین ع که من خود انتقام حسین از قاتل او خواهم کشید بیت کسی کو انچنان خون بریزد چنان افتد که هرگز
بر نخیزد و در کتاب عیون اخبار الرضا خبری ایراد نموده که مضمونش مشعر از آنست که مهدی آل محمد ص ذریه قاتل امام حسین ع
بقتل خواهد رسانید پس هنوز انتقام این خون باقیست تا خروج حضرت صاحب الزمان صلوات الله الملک المنان و روایت
که بعد از واقعه هایله کربلا و شهادت امام حسین ع شبها در مدینه آوازی میشنیدند و صاحب آنرا نمیدیدند که بآواز بلند این
اشعار را میخواندند عربیه ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل من فی السماء یدعوا علیکم
من نبی و مرسل و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و عیسی بن مریم صاحب الانجیل و بصحت رسیده که هیچکس از قاتلان حضرت
امام حسین ع و انگروهی که بشهادت آنحضرت راضی بودند و شماتت نمودند از دنیا بیرون نرفت مگر انکه بیکی از امراض فضیحت شد
و رسوا گشت یا بقتل یا ببلائی دیگر چنانکه در کتاب لوامع الانوار از ابو رجاء عطاردی روایت که مرا همسایه بود از
بنی جهم که آن لعین دشمن اهل بیت بود چون خبر شهادت حضرت امام حسین ع شنید سخن بی ادبانه گفت که لایق بحال
خودش بود هنوز آنملعون آن سخن تمام نکرده بود که از جهت قهر الهی برقی و ریزه چشم پلیدش را سوخت و آنملعون را
بجهنم رسانید و نیز در انکتاب یعقوب بن سلیمان روایت کند که شبی با قومی حکایت میکردیم که هیچکس نبود از آن جماعت که در کربلا با امام
حسین ع محاربه و مقاتله نموده مگر در همان زمان بعقوبت و بلائی گرفتار شدند پیری از اهل مجلس گفت من در میان آن جماعت بودم و مرا هیچ
نشد ناگاه

نشد ناگاه چراغی که میسوخت تاریک شد آن پیر لعین برخواست آنچراغ را روشن نماید آتش در انگشت او گرفت انگشت را
بدهان برد که از آب دهن آتش را فرونشاند آتش در ریش و موی سرش افتاد از خانه بیرون رفت و خود را در حوض انداخت
آتش تمام روی آب را فرو گرفت و جثه پلیدش در میان آب و آتش بغضب اللهی سوخته گردید که اصلا ازو اثری باقی نماند
همچو فرعون که شوم گردن کش از ره آب رفت در آتش باب سی و هفتم در ذکر بعضی از دشمنان و مبغضان
امیر المومنین علی سید الاحباب یکی از آن بدبختان عبدالله بن زبیر عوام است که آنمرد دبیری و متابعت پدر بد اختر خود
نموده ملعونترین و سخت ترین اعدای اهل بیت ع بود و مادر عبدالله اسما بنت ابی بکر بود و عداوت ائمه اطهار باو میراث
از پدر و مادر و خاله و جد مادری رسیده بود و در کتاب لوامع الانوار آمده که عبدالله زبیر چهل جمعه در مکه معظمه خطبه خواند
که صلوات بر حضرت رسول ص نفرستاد تا انکه مردم آنجا منکر او شدند و با او از در عداوت در آمدند و دیگر از دشمنان حضرت امیر
المومنین ع سعد بن ابی وقاص قرشی است که از اهل شوری بود بواسطه انکه سرور مؤمنان در یکی از حروب پدر او را بقتل آورده بود کین
آنحضرت را در دل گرفته میل بخلافت عثمان کرد و در زمان خلافت ظاهری حضرت امیر المومنین بیعت با آنحضرت ننمود و در کتاب
مرآت المنجی ذکر شده که سبب عداوت و کینه سعد بن ابی وقاص با مولای مؤمنان آن بود که آنحضرت عاص بن وائل که از اقربای سعد
بود در یکی از حروب بقتل رسانیده بود و دیگر از متعصبان و دشمنان آنحضرت ابو عبیده جراح قرشی است که با عثمان وصلت و خویشی
داشت دیگر عبدالرحمن بن عوف قرشی بود که کینه و عداوت با آنحضرت اظهار میکرد دیگر سعد بن عاص از دشمنان آنحضرت بود
و دیگر از معاندان حکم بن العاص عم عثمان و رأس و رئیس منافقان بود دیگر ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری
عثمان بود که زبان دراز بحضرت امیر نمود و آنحضرت فرمود که خاموش شو ای فاسق حق سبحانه تعالی این آیه را فرستاد
افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و حکم بفسق آنملعون بانمانی آنحضرت فرموده عربیه فما یستوی من هو فی جحیم
یکون شرابه فیها صدیدا و من هو فی الجنان یزید فیها علیه الرزق مغتبطا و حمیما یعنی یکسان و برابر نباشد انکه در
دوزخ باشد و همیشه باشد شرابش در آنجا از زرداب و ریم با انکه در بهشت باشد و برای او آرند و مهیا سازند در بهشت روزی
و نعمتها و حال انکه او شاهان با شانهای دشمن که زهد میکشد تیغ خلاف با اهل صفا چرا زند هر دم لاف او
ساکن دوزخ است و ما اهل بهشت پس لاف برابری بود عین گزاف و دیگر مغیره بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل بیت بود

و دیگر از دشمنان آنحضرت زیاد ابن ابیه است که چون پدرش مشخص نبود باین اسم شهرت یافته چنانچه در باب نسب آن ملعون
ذکر شد و معاویهٔ مشوم زیاد مشوم را حاکم کوفه گردانید و آن ملعون حرامی بی‌حیا در کوفه کرد و در قتل و غارت شیعیان
و محبان مولای مؤمنان نهایت اهتمام نمود از آنجمله هشت نفر از صحابهٔ رسول الله صلعم بودند که بعلت دوستی امیر المؤمنین علیه السلام
ایشانرا شهید ساخت و نیز آن ملعون را والی یمن نمود و مقدار هزار شیعه را در یمن و نواحی آن بقتل رسانید و در کتاب فتوحات
القدس از تاریخ احمد بن اعثم کوفی نقل شده که چون خبر ظلم و ستم زیاد ابن ابیه بحضرت امام حسن علیه السلام رسید آنحضرت زیاد را دعای
بد نمود و در سر انگشت زیاد دنبلی پیدا آمد و هر روز زیاده می‌شد تا آماس تمام دست او را گرفت و او از درد و الم بیقرار بود
تا بعد از چند روز در آتش حمیت و مرض جهنم را منزل ساخت و اگر کسی خواهد که تعداد دشمنان آنحضرت را نماید که تواند
و احوال خسران مآل بعضی از منافقان که بعداوت و دشمنی آنحضرت مشهور و معروفند حسب المقدور در این رساله ذکر شده
و تقصیری واقع نشده در این باب بهمین اکتفا شد بیت هزاران بار لعنت بر کسی باد که بغض مرتضی را آورد یاد

۳۸ باب سی و هشتم در ذکر بعضی احادیث و روایات و حکایات و نکباتی که دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مبغضان
اهل بیت نبوت و رسالت را عاجلاً و آجلاً حضرت باری عز اسمه بمرضها و عذابها گوناگون مبتلا ساخته تا مخطط لمن اتعظ
و عبرة لاولی الابصار و دیگران پند و نصیحت پذیرفته لاف دوستی و دشمنان ایشانرا از دل بدر کنند و بجرگهٔ غلامان و موالیان
آنحضرت در آیند که گفته اند بیت زندان نه همان دزد و غدار اند است ایشانرا بند و دیگرانرا پند است و هر سیاه
دل و بد مذهبی که این علامات را مشاهده کنند و بغض و عداوت ائمه طاهرین را از دل بدر نکنند اگر مصلحت الله در آن باشد
که در دنیا بعذاب و بلائی مبتلا شود در قیامت بعذاب الیم گرفتار خواهد شد لهذا در قیامت حجت بر ایشان تمام
خواهند نمود که خود اعتراف نمایند که ما قابل صد چندان از این بیشتریم که چه مرا در دنیا میدیدیم که دشمنی و
عداوت ائمه هدی بر میان بسته بودند و هر کدام از ایشان ببلیه و عذابی در دنیا گرفتار شدند و ما از سر جهل و عناد
بر نخواسته خود را حیات ابد نرسانیدیم چنانچه مولوی معنوی فرموده بیت این طبیبان را بجان بنده شوید تا بمشک و عنبر
آگنده شوید و جمیع حیوانات و وحوش و طیور و سباع و حجر و شجر و نباتات با دشمنان حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین
او دشمن اند و با ایشان عداوت و خصومت می‌کنند و با دوستان آنحضرت دوست اند از آنجمله در کاشف الحق در کتاب روضه بسند صحیح

ز منقذ

از منقذ بن ابقع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و آنشب نیمهٔ شعبان بود و آنحضرت بر
استری سوار بود و بهر جهت مهمی میرفت در اثنای راه در موضعی فرود آمد و خواست که وضو سازد من استر را نگاه
میداشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرد و مضطرب شد و از نگهداشتنش عاجز شدم آنحضرت رسید که چه میبود گفتم
که استر را خبری آمده تا بامی کند نگاه کرد و فرمود این سبعیست که برب الکعبه پس ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهاد
و نعره زد آن سبع چون صدای سرور مؤمنان را شنید پیش آمده چون گناه کاران سر در پیش انداخته بیت شیر پیش او چو گربه
شد خواجه خود را ان بنده شد آنحضرت دست مبارک دراز کرد و موی گردنش را گرفت و فرمود که تو میدانی که من
اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد استر کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام خیر الوصیین و وارث علم
النبیین هفت روز است که شکاری بدست نیاورده‌ام گرسنگی مرا بیطاقت کرده سیاهی شمارا از دور دیده خود گفتم بروم شاید
که مرا در آنجا نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لکن حق سبحانه تعالی بر وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت ترا حرام گردانیده است
و بر دشمنان تو شکانی که شما دوستان شما را دشمنند تسلط داده آنحضرت دست بر پشت او میکشید و او دلیلانه حرف میزد
تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع از گرسنگی بی زور آورده امام علیه السلام دست برآورد و از جهت او طلب رزق نمود و مقارن آن دیدم که
خبری نزد شیر حاضر آمد و بخوردن آن مشغول شد چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کیستی و در این مکان چه میکنی گفت یا ولی الله
بقصد زیارت تو از مقام خود متوجه حجاز شدم و در اینجا مرا کوفه نشان دادند این بیابان را طی نمودم با امید پای
بوسی تو که شیر خدا و زوج بتول و خاتم اوصیائی بیت ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول شیر یزدان ابن عم
مصطفی زوج بتول و الحال رخصت برگشتن میخواهم که عیال و اطفال دارم و از من بیخبرند و چون رخصت انصراف
یافت گفت یا امیر المؤمنین در این شب بقادسیه میروم که سنان و اشباه و امثال او که از دشمنان تو است در جنگ صفین
گریخته بود حقتعالی در اطعمه من ساخته است که از گوشت او توشهٔ راه خود کنم و قوت سازم با قوت حرکت داشته باشم و آن
حضرت او را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت اثر تحیر در من دیده فرمود ای منقذ از این حال تعجب مکن
بخدا که دانه میرویانم و خلق را میافرینم که اگر آنچه از معجزات و کرامات که رسول الله صلعم تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلایق بضلالت
می‌افتند چنانچه شاعری گفته بیت اقدام چون کنم بمدح شاهی که از او در کمر فتاده گروهی که او خداست پس آنحضرت متوجه

نماز شد و بعد از فراغ در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم و مؤذن بانگ صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان
مردم بود که سنان بن وائل امیر لشکر را بعد از لطم کله سر او و قدمهای پای او را آوردند با بعضی از استخوانهای او و من
آنچه از شیر شنیده بودم از برای ایشان نقل کردم مردمان میدویدند و خاک قدم آنحضرت را می بوسیدند و بر چهره خود میمالیدند
و استغاثه میکردند بیت جمله خوبان سر برین در می نهند جمله اینجا کمتر از خاک رهند پس آنحضرت برخواسته خطبه خواند و حمد
و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی را بتقدیم رسانیده فرمود ایها الناس هر که ما را دوست دارد داخل جنت شود و هر که ما را
دشمن دارد داخل بهشت نشود من قسیم جنت و نارم این یک جماعت بطرف راست میفرستم که بهشت است و ایشان دوستان
منند و آن دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که بدوزخ روند و آنها دشمنان خدا اند و من در روز قیامت چنین خواهم کرد که
این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت
پس مردمان برخواسته همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدایرا که ترا فضیلت و
زیادتی داده است بر بسیاری از خلق خود بیت هرکجا باشد نشان پای او زان بچشم خاک بر دارم چندانکه آب بر رو
و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که امیر المؤمنین بجویریه بن سهره گفت در وقتیکه جویریه عازم مزرعه خود شده بود که در این سفر
شیری بتو بر خواهد خورد مترس و بگو یا ابا الحارث امیر المؤمنین علیه السلام مرا از تو امان داده است ایلبا که مرا بسلامت بگذرانی
چون جویریه بشیر رسید ماجرا را ادا نمود شیر سر در پیش افکند و دو سه نوبت پنج بار همهمه کرد و رفت چون جویریه بخدمت حضرت امیر
آمد آنحضرت پرسید که با شیر چه گفتی گفت آنچه شما فرموده بودید گفتم فرمود که شیر چه گفت عرض کرد که پنج بار همهمه نمود فرمود که همهمه او آن بود
که پنج بار سلام مرا بوصی رسول برسان و در کتاب کشف الحق از ابی هریره روایت است که گفت صبحی با رسول خدا نماز کردیم و بعد از
ادای نماز یکی از صحابه آمده عرض کرد که یا رسول الله گذر من بدر خانه فلان شخص افتاد سگی بر در خانه دارد و راه را گرفته
جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت و از ادای نماز صبح در خدمت شما محروم شدم روز دیگر شخصی آمد و بهمان نوع از آن سگ
شکوه کرد که پای مرا مجروح ساخت حضرت رسول خدا متوجه خانه آن شخص شد و با وی گفت ترا سگی است عقور و قتل او واجب است
پس آن مرد بدرون خانه رفت و آن سگ را ریسمان در گردن کرده بیرون آورد چون سگ را چشم بر حضرت رسالت پناه افتاد بزبان آمده
گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسول فرمودند که تو فلان و فلان را مجروح ساخته و قتل سگ

درنده واجب است آنگاه بزبان فصیح گفت یا رسول الله این دو شخص از منافقان اند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دشمن میدارند و نسبت
بملازمان آنحضرت ناسزا میگویند و مرا غیرت دامنگیر شده پای این دو منافق را گزیدم چون حضرت رسول این کلمات را
از آن حیوان که بمراتب بهتر از آن منافقان بود شنید صاحب سگ را سفارش نمود که با او مشفقانه سلوک نماید چون صاحب سگ مشاهده
این حال را نمود گفت یا رسول الله هرگاه این حیوان ایمان بتو و اهل بیت تو دارد من که بشر باشم مثل آن که اقرار برسالت تو
و دوستی اهل بیت تو بیاورم از سر صدق و یقین ایمان آورده توفیق رفیق او گردید و هر که با حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین
دشمن باشد از سگ صد بار کمتر است و مکان و ماوای او در وسط سقر است بیت ترک محبت ز آل نبی ورنه میگوییم که از سگ
کمتری و در کتاب خرایج مذکور است که جمعی از دشمنان ائمه معصومین اراده نمودند که کمیت بن زید الاسدی را بسبب ستایش اهل بیت
رسالت بکشند او از ترس پنهان شده بود نالان صباح جمیع از سر پنهان داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو اشاره
فرمود که در شب بیرون رو که آسیبی از ایشان بتو نخواهد رسید چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست بیکی از راهها رود
شیری پیش آمد و او را از رفتن آن راه منع نمود پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را از آن راه منع کرد
و حرکت چند نمود که او را از آن ظاهر شد که از عقب آن شیر باید رفت کمیت از عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا
خلاصی یافت و در کشف الغمه آمده که در مدینه مشرفه شخصی نسبت بحضرت امیر المؤمنین سخنان ناشایسته میگفت اتفاقا
روزی شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بمسجد در آمد و باز زشت گفتار زبان گشاد که در آن اثنا شتر او نیز
باندرون مسجد در آمده صاحب خود را در زیر سینه خود میمالید تا او را بقتل رسانید و بجهنم واصل ساخت و در کتاب فتوحات
القدس ذکر شده که یکی از شیعیان گفت که در بیشه استرآباد گذر میکردم پلنگی بر سر راه من آمد و راه را بر من گرفت گفتم
بحق مرتضی علی که از سر راه من دور شو آن سبع از سر راه من دور شد من بسلامت رفتم و نیز روایت است که مؤمنی با ناصبی در رباط
مسیب فرود آمدند و ناصبی شروع بناسزا کرد و نسبت بمولای مؤمنان و اولاد آنحضرت سخنان بی ادبانه میگفت و هر چند
آن شیعه او را منع می نمود آن گمراه ممنوع نشد آن مؤمن از گفتار ناخوش آن ملعون دل خسته شده خاموش شد و ترک منع
آن سفیه مرتد نمود چنانچه مولای مؤمنان فرموده عمره ودی سفیه یواجهنی بجهل واکره ان اکون له مجیبا یزید سفاهة وازید
حلما کعود زاد فی الاحراق طیبا یعنی نادان چو بمن روبروی آرد بجهل عقلم نه جواب گوید فرمود او را بی خلق ورم

حلم افزود چون آتش سوزنده بوی خوش نبود از خدای تعالی مسئلت نمود که جزای کفار آن ملعون را در کنارش کذارد در
ان اثنا شیری از دور طپان و آن خشمیده سر آنخارجی را از قلعه تن سبک ساخته از رباط بیرون رفت وهمچنین جمعی از راه بر
محبون متوجه زیارت امیرالمؤمنین بودند در میانه ایشان یک حنفی مذهب بی ایمان از مردم هند بود که کاهی نسبت بسرور
اولیا و ائمه هدی ناسزا میکفت شبی در اثنای راه شیری بکین آن حنفی از کمین بیرون آمده یکیک از آنجماعت را بو نموده
چون بآن زرد کوش رسید آنخارجی را بوده در میان بیشه که در حوالی آنجا بود برده شکم ناپاکش را شکافت و این بیشه
و دشت را از خون او لاله کون ساخت و مولوی معنوی مناسب این مقام فرموده بیت آنچنانکه ناکهان شیری رسید مرد را
بر بود و در بیشه کشید و بعد از آن شیر نزدیک آنجماعت که از دوستان و غلامان اسد الله الغالب بودند آمده بدست و سر اشاره کرد
ایشان را نزد خود طلبید آن مؤمنان موحد بدوستی و محبت اهل بیت رسالت متمسک شده همه یکبار یا علی کویان از عقب آن سبع روان
شدند چون بمکان قصاص آن حنفی رسیدند آن شیر اشارت بایشان نمود که نزد جثه کثیف او روند چون نزدیک رفته تفحص حالت
او نمودند کلام او درهم و دینار چند یافتند آنها را بهم قسمت کردند بصحت و سلامت بنجف اشرف رفتند و نیز مشهور است
که هرکاه بدوستی امیرالمؤمنین شیر را قسم دهند از سر راه یکجانب میرود و الم و آزار او بکسی نمیرسد چنانکه یکی از علما و
دوستان آنحضرت حتی ابی عاصی کنه کار نقل نموده که از کربلای معلی تنها و بی رفیق بقصد زیارت عتبه بوسی شاه ولایت منقبت
بجانب نجف اشرف روان شدم و در وسط طریق ناکاه نظرم بر شیری افتاد که بر سر راه آمده انتظار شکاری میکشد من شروع
بتضرع و زاری کرده بسمت مرقد منور و علی شاه ولایت پناه را بآن سبع اظهار نمودم و بسر آن سرور او را قسم دادم که آزاری
بمن نرساند آن حیوان از سر راه برخاسته بطرف دیکر روان شد بیت رو تو حبش دار و شیران بشین زانکه ایشانند با تو
همنشین و نیز این ذره بیمقدار خاکپای محبان ابی تراب حیدر کرار در اول شباب توفیق زیارت و عتبه بوسی عتبات عالیات
و روضات مقدسات یافته چون بذی الکفل رسیدیم در بیرون حصار فرود آمدیم و چون پاره از شب کذشت شیری نزدیک
ما آمد بنوعی که فاصله دوری از پنج شش زرع بیش نبود و چون بوی محبت و دوستی غلامان و موالیان شاه نجف بمشام او
رسید و نام آن مقتدا و پیشوای دنیا و آخرت را از ما شنید بوی محبت و دوستی را غذای خود ساخته برکشت و ما از چنکال
آن سبع بمحبت و دوستی سرور مومنان خلاص و نجات یافتیم چنانکه عارف نیشابوری فرموده بیت رو تو حبش دار چون فخر جهان

تا خلاص

تا خلاص یابی از شیر زیان باب سی و نهم در بیان بعضی از آنها که بسبب دشمنی حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طیبین
او خدای تعالی ایشانرا مسخ نموده تغییر خلقت ایشان کرد از آنجمله در کتاب کاشف الحق ذکر شده که خارجی را با مؤمنی خصومت
بود نزد حضرت امیرالمؤمنین آمدند آنخارجی باواز بلند سخن میکفت آنحضرت فرمود اخسأ یا عدو الله فی الحال آنخارجی
بصورت سک شد و لباسی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم میجنبانید و چون بخانه خود رفت اهل منزل او چوب
کشیدند و او را از خانه بیرون کردند باز بخدمت مولای مؤمنان آمد و شروع بدم جنبانیدن کرد آنحضرت دعا فرمود که
بصورت اول شد و لباس از هوا بزیر آمد و پوشید یکی از حضار عرض کرد که یا امیرالمؤمنین ترا در نزد الله تعالی این مرتبه و منزلت
است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص بسک است شخصی بصورت سک میشود ترا در روز جنک معویه چه حاجت بیار و مددکار بود
آنحضرت فرمود که الله تعالی بجهت آنکه حجت بر بندکان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد
مرا رخصت دعا نداده اکر اذن میداد دعا میکردم در قتال ایشان تاخیر واقع نمیشد و نیز در آنکتاب مسطور است که یکی از
بنی امیه طاغیه با سرور مؤمنان بی ادبانه کفتکوی مینمود حضرت باو کفت اخسأ و این لفظیست که بر سک اطلاق میکنند
فی الحال آن مرد بصورت سک کردید چنین زن و فرزندش جزع بسیار کردند باز دعا کرد که بصورت اول شد و هم در کتاب
مناقب مرتضوی از اصبغ بن نباته منقولست که روزی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین برای میرفتیم یکی از قریش پیش
آمده کفت کشتی اکثر رجال را و یتیم کردی بسیاری از اطفال را آنحضرت از روی غضب کفت ای رشوا یکی چون نظر
کردم سک سیاهی دیدم که دم میجنبانید و عوعو میکرد و بر زمین میغلطید آنکاه آنحضرت بترحم آمده دعا کرد آن شخص بصورت
اصلی باز آمد و سر بقدم آن مظهر العجایب نهاده توبه و انابت نمود و در کتاب مشارق انوار الیقین از محمد بن سنان روایت است
که روزی در خدمت حضرت امیر بودیم در روزی که اراده قتال و جدال با معاویه داشت و بتجهیز و تهیه بعضی اسباب سفر مشغول
بود که شخصی را بمجلسی که بنزد آنحضرت آوردند یکی از آنها از روی جرئت و بی باکی باواز بلند سخن میکفت آنحضرت
کفت اخسأ یا کلب فی الفور آن بدبخت بصورت سک شد و عوعو میکرد و بانکشت اشاره بآنحضرت مینمود و تضرع
و زاری و التماس و بی قراری مینمود پس آنحضرت متوجه او شده لبهای مبارک را حرکت داد پس آن مرد بصورت اصلی معاودت نمود
پس بعضی از اصحاب آنحضرت برخاسته عرض کردند که تو را چه احتیاج بتجهیز و تهیه ساختن لشکر با این قدرتی که حق تعالی ترا ارزانی

داشته پس آنحضرت فرمود که بحق آنکسی که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند و بآن قادر که آدم علیه السلام از خاک تیره خلعت
خلقت بوجود بخشیده که اگر خواهم این پای کوتاه خود را دراز کنم در این بیابان رود دراز تا آنکه بزنم بسینه معویه و او
از سریرش سرنگون سازم هر آینه قادرم بر این اما رخصت نمیدارم که بانچه علم خدا سبقت گرفته جرئت نمایم و نیز در آنکتاب
روایت است که یکی از شیعیان از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سئوال نمود که چه چیز است فضیلت ما بر اعدای ما آنحضرت فرمود که دوست
میداری که فضل و بزرگی خود را مشاهده کنی که چه مقدار از ایشان افضلی گفت بلی پس آنحضرت دست مبارک بر روی او مالید
و فرمود که نظر کن چون نگاه کرد مضطرب و بی تاب شد و گفت فدای تو گردم بحال اول مرا بر گردان که من نمی بینم در مسجد مگر
خرس و بوزینه و سگ پس آنحضرت دست مبارک بر روی او کشید و بحال اول معاودت نمود این اشارت است بحدیث نبوی ص
که اعداء علی مسوخ هذه الامة یعنی دشمنان علی مسوخ این امت اند و نیز در انکتاب روایت است که حضرت رسول ص فرمود
اقتلوا الوزغ فانه مسوخ بنی امیه یعنی بکشید وزغ را که بتحقیق که ایشان مسوخ بنی امیه اند و در کتاب خرایج از علی بن
حمزه روایت است که در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بمکه میرفتیم در منزلی در زیر درخت خرمائی که خشک شده و پوسیده نزول
نمودیم ببرکت دعای آنحضرت آن نخل بار آورد و ما بخوردن خرما مشغول شدیم اعرابی گفت که از این بزرگتر سحری نمیباشد
پس آنحضرت فرمود که ما ورثه انبیا هستیم در میان ما ساحر و کاهن نمیباشد و هر دعا که کنیم حقتعالی اجابت میکند اگر خواهی
دعا کنم که تو بصورت سگ منسخ شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند اعرابی گفت بلی آنحضرت
لب مبارک بجنبانید اعرابی فی الفور سگ شد و رو بخانه خود کرد پس امام گفت یکی که از عقبش برو و ببین که چه میکند
از پی او رفت داخل خانه حی شد و دم میجنبانید و بهر یک تملق میکرد اهل خانه او چوب برداشته او را زدند و از خانه
بیرون کردند و من آمده خبر آوردم در این سخن بودیم که برگشت و بایستاد آنحضرت براو ترحم نمود دست مبارک
بدعا برداشت اعرابی بصورت اول شد باو گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الف الف ایمان آوردم هزار هزار و در کتاب
مناقب مرتضوی از کتاب احسن الکبار نقل شده که روزی در زمان خلفای عباسیه مداحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود
و همیشه زبان در شان آن نیک اعتقاد بمداحی حضرت امیر المؤمنین ع و ائمه طاهرین جاری کرده یا بود روزی در مسجد مصر آمده
بعد از نعت و منقبت امیر المؤمنین ع بکمین نان و حلوا از حاضران طلب نمود خارجی از آن جمع برخاسته دست مداح را گرفته بخانه

بردکه آرزوی او را برآورد چون او را بمنزل خود آورد غلام را فرمود که در سرا را ببند و این رافضی را قصاص کن
که ترا آزاد میکنیم و بتو یکبدره زر میدهیم غلام بدبخت بآن نوید بهره درشتم مداح را از کاسه سر بیرون کرد و دست و پا
و زبانش را قطع نمود و آن ستم رسیده بزبان حال این مقال را میگفت بیت بناحق ار چه مرا میکشی ولیک ببین
که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من و چون شب شد غلام بفرموده آن ملعون مداح را در دستمال پیچیده بگورستان برده در گوشه
انداخت و حضرت بفرموده مولی الموحدین در آن گورستان آمده مداح را شفا داد و باو امر نمود که صباح نیز در آن
مسجد رفته بهمان نوع بمدح و منقبت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع قیام نما و بعد از آن نان و حلوا طلب
کن و هر که ترا تکلیف خانه بردن کند همراه او برو چون صبح شد بآنچه مامور شده بود قیام و اقدام نمود و این مضمون
بزبان جاری ساخت لمؤلفه محب آل حیدر باش ایدوست اگر دشمن کشد خود از تن پوست و بعد از مدح و منقبت
شاه ولایت پناه بدستور سابق نان و حلوا طلب نمود جوانی برخاسته گفت من حاجت ترا برآورم و او را بخانه برد چون مداح
بدر خانه رسید دید که خانه همان است که آن خارجی او را قصاص نمود اندیشه بخاطرش رسید بالاخره بلغو گفت چون امر
شاه ولایت پناه است رو بجانب دیگر آوردن گناه است بیت سر داده ام اختیار در دست شما هر نوع که میکنید خود میدانید
و داخل آنخانه شد و قرار گرفت و آن جوان سفره کرم را گسترانید و نان و حلوا حاضر گردانید مداح چون آنحال را
مشاهده نمود از روی تعجب و حیرت زبان بر گشود و گفت دیروز در اینجا ظالمی اعضای مرا برید و مرا بکام مرگ انداخت
و امروز ابواب شفقت و مرحمت میگشائی و با من هیچ نزاع و کدورت نداری سر این معنی را بیان کن و مرا از حیرت
و تعجب خلاصی ده مرا از حیرت آید که کنده از من اینجا دشمن بوده است جوان گفت ظالمی که دیروز بتو ظلم
و ستم نمود پدر من بود و من از آن ظلم و جوری که بتو کردند نپسندیدم و بغایت ملول و اندوهگین گردیدم چون
بخواب رفتم امیر المؤمنین ع در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من گردید و فرمود ای خرس سیاه بسزای آنچه با
مداح ما کردی در دنیا منسخ گردی و در آخرت از دوزخ نجات نیابی و من از هول آن واقعه بیدار گردیدم پدرم بصورت
خرس سیاه دیدم در رشت زنجیری در گردن او کردم و در این خانه بستم تا کسی او را نه بیند و مرا نیز برنجانند و الحال در
این خانه است برخیز تا او را مشاهده نمائی و میمونت حظ و مسرت از نخل دوستی محبت شاه ولایت بچینی مداح چون خصم خود

بصورت خرس سیاهی و زنجیر عاقبت یا نجیری در گردن دید که آلهی نمود و بر آن ملعون خطاب کرد که تو حق علی مرا با نیجار رسانید
و عداوت او ترا با نجا که رسید در آنحال برق غضب الهی شعله ور گشته او را بسوخت آنجوان چون حال بر آن منوال دید
از مذهب باطل پدر رو گردان شده بسبب دوستی و محبت امیر المؤمنین و اهل بیت آنحضرت خود را از عذاب نامتناهی ایمن
گردانید و در کتاب ثاقب المناقب و دیگر کتب طرفین از واقدی نقل شده که گفت روزی نزد هرون الرشید رفتم
علماء بغداد حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که یا بن عم چند حدیث در مناقب و فضایل امیر المؤمنین از روات
ثقات تو رسیده شافعی گفت از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث در فضایل آن
حضرت بیان میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرد گفت تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خایفم
فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند و مثل آن مرسل پس متوجه من شد و گفت که از تو هم بشنویم گفتم
بیشتر اگر زیاده از آنچه محمد بن یوسف عرض کرد روایت کنم کمتر نخواهم کرد هرون گفت فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه
و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار مجلس گوشها پهن کرده التماس اعلام آن نمودند گفت که یوسف
بن حجاج که نایب و کماشته من است در دمشق مرا اخبار و اعلام نمود که در دمشق خطیبی است که زبان بسب حضرت امیر المؤمنین
علی گشوده و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم میفرمائی باو نوشتم که او را مقید نزد من فرست چون حاضر شد از او
پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی برادر
گشته با مر خدا و رسول بود توبه کن والا تر العقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد
تازیانه زدند و در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبت کنم در آن اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست کنم چون به
خواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل نازل شدند و در دست جبرئیل جامی
بود و رسول خدا جبرئیل را گفت که جام بده تا شیعیان او را الطلبیس جبرئیل جام را بعلی داد و با آواز بلند گفت
یا شیعه آل علی بیائید پس خلق بسیاری آمدند و علما و معتبران جهد کسی که همه را می شناختم حاضر شدند و علی از آن جام
همه را آب داد پس نگاه می امر نمود که آن دمشقی را بیار چون او را آوردند آنحضرت گفت یا رسول الله از این مرد بپرس که چرا مرا
دشنام میدهد حضرت سید کاینات از او پرسید که راست میگوید گفت بلی فرمود که الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را از او بستان

وبعد از

و بعد از آن بصورت سگ گرفتار گردان و متوجه آسمان شدند من ترسان و هراسان از خواب بیدار شده غلامی سیاه
گفتم دمشقی را بیاور خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره نیست گفتم سگ را بیاور چون آورد سگی بود که گوش او بجای خود آب از
چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانچه گفتی عذر میخواهد فرمودم که باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در آنجاست
و هرون امر فرمود که آن سگ را حاضر کردند گوشش گوش آدمی و باقی اعضا و جوارح مشابه سگ بود میخائید و چون عذر
خواه لب را می جنبانید شافعی گفت این مسخ است و ایمن نیستم که عقوبت باو رسد بفرما تا او را ببرند بهمان خانه اش بردند
لمحه نگذشت که صدای عظیم هولناکی شنیدم که بلند شد چون تفحص کردند صاعقه بامر خدا رسیده دیوار را سوراخ کرده سگ را
سوخته بود بیت ناسزا هر که گفت و هر که شنید لیزا و جزای خویش رسید باب چهل و پنجم در ذکر بعض از احادیث
و روایات و حکایات که دشمنان حضرت امیر المؤمنین و معاندان ذریه سید المرسلین بمرضها و عقوبتهای گوناگون در دنیا
گرفتار شده اند از آنجمله در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوه و لوامع الانوار ذکر شده که امیر المؤمنین روزی در بالای
منبر فرمود منم عبد الله و برادر رسول الله و وارث مصطفی و زوج سیده النساء هر که غیر از من این دعوی کند حق تعالی
او را بعقوبت خود گرفتار کند مردی برخواست و گفت کیست که او را خوش نیاید که گوید انا عبد الله و انا اخو رسول الله
بمجرد گفتن جنون در دماغش پیدا شد چنانچه پایش را گرفته از مسجد بیرون کشیدند و بآن بلا و بلیه که هرگز در خاطر کسی نمی
گذشت مبتلا شد و در نسخ آمده که فی الحال او را اختناق گرفته بجهنم واصل شد و ممکن که این قضیه چند بار روداده باشد
بیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و در کشف الغمه مذکور است که حضرت امیر المؤمنین
یکی از اهل نفاق گفت که تو اخبار لشکر ما را باعادیه منزل ها دیه میرسانی او انکار نمود و بفرموده آنحضرت قسم یاد کرد
آنسرور فرمود که اگر این سوگند تو کاذب است خدا ترا کور کند و آن ملعون بعد از هفت روز کور و نابینا شد و در کتاب
لوامع الانوار ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده و سخنی گفت آنحضرت گفت دروغ نگو اگر دروغ
گوئی دعا کنم تا کور شوی گفت دعا کن من از دعای تو باکی ندارم بدعای آنحضرت در ساعت کور شد بیت هر چراغی که حق
برافروزد تا ابد ریش مدعی سوزد در خصال ابن بابویه آمده که حضرت امیر المؤمنین بعد از فوت سید کاینات
از چهار کس شهادت روز غدیر و کلام معجز نظام حضرت مقدس نبوی من کنت مولاه فعلی مولاه را طلب نمود و آن چهار کس

کتمان شهادت نمودند و بلعنت خدا گرفتار شدند و هر یک از ایشان بدعای آنحضرت بمرضی و بلیه معذب و معاقب گردیدند
اول انس بن مالک که بنفرین آنحضرت ببرص و مرضهای دیگر گرفتار و مبتلا گشت چنانچه در باب احوال الاول انس سمت گذارش یافته
و اشعث بن قیس الکندی که بدعای آنحضرت کور شد و دیگر خالد بن یزید که بدعای آنحضرت بطریق زنان جاهلیت مرد و هم
چنین براء بن عازب بنفرین مولای مؤمنان در غربت بهزار رنج و عقوبت مرد و آن ملعون از جانب معاویه حاکم یمن شد
و در آنجا بجهنم واصل گردید کل من رام تف بوجه سما رجع التف بوجهه ابدا و نیز از آن جماعتی که بسبب عداوت آنحضرت بعقوبتی
گرفتار شده اند مره بن قیس است و او کافری صاحب مال و جاه بود روزی از احوال آباء و اجداد خود استفسار نمود باو گفتند
که علی بن ابی طالب آباء و اجداد ترا با هزار کس از قومان و خویشان تو بقتل رسانید آن ملعون با دو هزار سوار و پنجاه هزار
پیاده روانه نجف اشرف که تلافی و تدارک نموده آن تربت و بیدادی بروضه مقدسه متبرکه و سکنه آن مکان بهشت نشان را
رساند چون بنجف اشرف رسید خدمه و سکنه آن مشهد مقدس از خوف و ترس آن بیدین پناه بروضه متبرکه آوردند
و او داخل روضه شد و گفت ای علی تو آبا و اجداد و اقوام مرا کشته و گفتگوی بی ادبانه نسبت بقبر او صیحه نمود
و در این اثنا از انگشت مبارک حیدر کرار علیه السلام زبان ذوالفقار از مرقد مطهر بیرون آمده چنان بر کمر شقی زد که
مثل خیار تر بدو نیم شده در عین سنگ سیاه شد و تا حال آن بت بیرت مانند بت سیاه بدر صحن افتاده لگد کوب
مترددین است و بعد از این واقعه هر دو الثقفه آن ملعون را از دو میان آن در آوردند نوعی مساوی و برابر بود که یک
سر مو تفاوت نداشت و فردی از این واقعه خبر میدهد بیت شهی که زد بدو انگشت مره را بدو نیم برای قتل خصم عدو
ذوالفقار انگشت بدان ای صاحب یقین که یکی از سلاطین ذوی الاقتدار ببغداد رسید و لب قبر حنیفه ملعون آمده قبر نحس
آن پلید را شکافته استخوان رمیم او را بآتش قهر و غضب پادشاهی سوخته و چند گاه قبر او را مستراح خاص و عام گردانید
و بعد از آن سگ سیاه بخت برگشته را در آن موضع دفن نمود و شاعری خوب مناسب گفته بیت آنکه امام کرده اند اشقیا
چون مرده نجس کافر گشت نه آنکه هزار کس برادر برکون یکی نکرد انگشت یکی از دانشمندان آمدی بر فیر کاران
فرقه ناجیه اثنی عشریه چنین فرمود که مرا آشنائی با حاکم اسلام و دانش و ورع و زهد و تقوی و بر اقوال و اعتماد تمام داشتم
و او همیشه این دو بیت را ورد زبان خود ساخته مداومت مینمود روزی بجهت اتفاق بخدمت آن متقی رسیدم دیدم که کمال

بهجت و سرور در ناصیه پرنور او ظاهر است از وجه آن پرسیدم گفت دوش بخواب مولای مؤمنان و پیشوای اهل جنان اسدالله
الغالب مولانا علی بن ابی طالب را دیدم آنحضرت بمن خطاب فرمود که آن شعر که ورد زبان خود ساخته بخوان من در خدمت آنحضرت
خواندم تبسم نموده تلطف و مهربانی بسیار بمن نمود و من از سرور و خوشحالی تمام از خواب بیدار شدم پس بدان و آگاه
باش که هیچ ورد و ذکری بهتر از دوستی و محبت و ذکر فضائل و مناقب امیر المؤمنین و اولاد طیبین او و دشمنی و عداوت و نفرین
و تبرا از دشمنان ایشان نیست و ابن حسان فرماید بیت هذا عقیدتی و طریقتی و مذهبی یا رب بدین عقیده ز خاکم بر
آوری طوبی بمرجعی و ترابی و مرقدی یا اهل بیت بخاکم چه پسر و در کتاب فتوحات القدس و کشف الغمه از ابو القاسم
حسن بن محمد مشهور با بن ابی الوفا منقولست که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم در مقام حضرت ابراهیم کثرت عجیب
و جمعیت غریب مشاهده نمودم چون نزدیک رفتم راهبی دیدم که جبه صوفی در بر داشت و نهایت خوش محاوره و قوی هیکل در برابر
مقام ابراهیم نشسته حکایت میکند که روزی در صومعه خود نشسته بودم ناگاه دیدم مرغی بزرگ بصورت عقابی از هوا بزیر
آمد و در کنار دریا بر سنگی نشست و ربع بدن انسانی را قی کرد و پرواز نمود و باز آمد و ربع الثانی نزدیک بربع اول
از منقار انداخت و متوجه هوا شد و بهمین طریق چهار مرتبه فرود آمده ربع انسانی هر مرتبه قی کرده پرواز مینمود تا تمام
بدن انسانی بر آن سنگ گذاشته طیران نمود ناگاه دیدم که آن چهار جزء بقدرت قادر ذوالجلال بیکدیگر التیام گرفته
انسانی درست شد مردی که بهیئه منظری بر خواسته باطراف خود نگاه میکرد که باز آن مرغ در رسید و بمنقار ربع بدن او را جدا کرده
فرو برد و طیران کرد و همچنین بچهار دفعه هر دفعه ربعی از بدنش میبرد و ما بقی تمام اضطراب مینمود تا آنکه تمام را فرو برد
و پرواز نمود من از مشاهده این امر عجیب و معاینه این صورت غریب حیران و متفکر بودم و تاسف و پشیمانی میخوردم که کاش
از آن مرد سؤال کرده بودم که تو کیستی و سبب این عذاب عظیم چیست روز دیگر ناگاه دیدم که همان مرغ بدستور روز
گذشته آمده ربع ربع او را قی کرد تا اعضای بدن شخص تمام شد و بهم متصل گشت من استعجال و پیش دستی کرده خود را باو
رسانیدم و از احوال شنیعه مآل و بدبختی کردارش پرسیدم گفت من عبد الرحمن بن ملجم و بدترین اولاد بنی آدم و حضرت علی بن
ابی طالب وصی پیغمبر آخر الزمان را شهید ساختم از آن روز خدا تعالی این مرغ را بر من گماشته و هر روز چند مرتبه مرا چنین از یکدیگر
جدا کرده بلع مینماید و بعد از آن قی میکند چون زنده میشوم باز مرا این خواری و زاری میکشد هر که بمحض عداوت باطنی

۲۷۷ آنحضرت ابد الاباد از دوزخ نجات و خلاص نباشد پس ببین که سزای قاتل او چه باشد و این یک نوع عذابیست که مشاهده شده
یقین که ابن ملجم ملعون را هر روز بچندین هزار قسم مثل این و سخت تر و بدتر در عالم برزخ معذب خواهند داشت و تا روز قیامت
در دوزخ چه قسم عذابها و عقابها و چه نوع بلاها و مصیبتها از برای او حضرت قادر ذو الجلال آماده و مهیا کرده باشد و در
کتاب کشف الغمه از زهری روایتست که او گفت که عبد الملک مروان از من پرسید که روزی که علی بن ابی طالب مقتول شد از روز
چه علامت بهم رسید گفتم که آن روز هر سنگ ریزه که در بیت المقدس برمیداشتند در زیر آن خون تازه بود عبد الملک چون این خبر
بشنید گفت تو در این حدیث موافق یکدیگریم و نیز در آنکتاب از حضرت خاتم اوصیا منقولست که از حضرت سید انبیا پرسیدم
که یا رسول الله بدبخت ترین مردم چه کس است گفت آنکس که ناقه صالح را پی کرد و دیگر آنکه تیغ بر فرق تو زند یا علی و همچنین
در آنکتاب آمده که شخصی از مبغضان و معاندان اهل بیت رسالت نزد منصور دوانقی رفته بهتان و افترا چند در حق
حضرت امام جعفر صادق نمود پس منصور آنحضرت را طلب نموده گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو آنها کرده فرمود که اگر او
حاضر کنی من خاطر نشان تو کنم که آنچه در حق من گفته افترا و بهتانست پس منصور آنشخص را طلبید و گفت تو چنین و چنین از
جعفر بمن خبر دادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام فرمود که رخصت ده که چون قسم میخورد من او را
قسم دهم گفت بده امام فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته والجات الی حوله و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا چون آن
بدبخت چون گرفته آن کلام بر زبان آورد لحظه بر آن نگذشته بود که پای بر زمین میزد تا بجهنم رفت بیت
با چون توئی هر آنکه دم از دشمنی زند مشکل اگر امان دهدش مرگ نیم دم خصم ترا زمانه بتعجیل میکشد از خیر وجود
سوی عرصه عدم و در کتاب ثاقب المناقب از ربیع حاجب منصور دوانقی روایتست که آمدند نزد منصور شصت مرد از اهل
بابل پس ایشانرا نزد خود طلب نمود و گفت شما وارثان سحرید آنرا از آبا خود از ایام موسی بن عمران و تحقیق که جعفر امام
بن محمد ساحر و کاهن است پس چنانچه شما سحری بکار برید که او از آن عاجز باشد من شما را جایزه و مال بسیار عطا کنم
پس آن ساحران بر ایوان ایشان اشغال صورت سباع و درندگان ترتیب دادند و هر کدام از آنجماعت صورتی که ساخته بودند از آن
در پهلوی خود گذاشتند و منصور بالای تخت نشست و تاج بر سر گذاشت و حضرت امام جعفر صادق را طلب نمود چون آنحضرت
داخل مجلس منصور شد دید آنچه را که آنجماعت ترتیب داده بودند خطاب بآن سحره نمود که وای بر شما آیا مرا نمیشناسید من آن

حجه خدایم

۲۷۸ حجه خدایم منم آن حجتی که باطل خواهد ساخت سحر بدکاران شما را در روزگار موسی بن عمران پس آنحضرت باواز بلند ندا فرمود
که ایها الصورة الممثلة لیاخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله تعالی یعنی ای صورتهای مثال ساخته شده بگیرید هر یک از شما صاحب
خود را بفرمان خدا تعالی پس برجستند هر یک از آن صورتهای سبع و گرفتند صاحب خود را و در همان مکان خوردند و منصور
در بالای تخت از هوش رفته چون بهوش آمد گفت پناه میبرم بخدا یا اباعبدالله بر من رحم کن بدرستی که توبه کردم که باز گشت
نکنم بآنچه کردم هرگز پس آنحضرت فرمود که ترا عفو نمودم و از کردار زشت تو گذشتم پس منصور گفت یا سیدی امر فرما سباع
را که رد کنند ایشانرا آنحضرت فرمود که هیهات اگر رد میکرد عصای موسی آنچه را که فرو برده بود این صورتها نیز رد خواهند کرد
این ساحران را و در کتاب فتوحات القدس و احسن الکبار مذکورست که هرون الرشید معزمی را طلب نمود و با او گفت که کاری کن
که کاظم در حضور من خجل و منفعل شود آن ملعون قبول آن امر نمود چون امام بمجلس هرون حاضر شد و سفره بینداختند حضرت
امام موسی کاظم دست مبارک دراز نمود که نان بردارد معزم عزیمتی خواند که نان از پیش آنحضرت طیران نمود و هرون رشید هرون
ملعون شروع بخنده کرد امام بصورت شیری اشاره نمود که در پرده نقش بود که بگیر این دشمن خدا را در ساعت آن شیر از مکان خود
حرکت نموده آن معزم فرو برد و هرون و اهل مجلس همه بیهوش شده بیفتادند چون بخود آمدند هرون گفت که آن شیر را بگو که
آن شخص معزم را رد کند سابع ائمه فرمود که اگر عصای موسی حبال سحره را رد کرد این صورت شیر این شخص را رد خواهد کرد
و دیگر از دشمنان اهل بیت رسالت که در دنیا بجزای کردار و گفتار خود گرفتار شدند حمید بن مهران بود که در حضور مامون الرشید
با حضرت امام ضامن علی بن موسی الرضا شروع بگفتگو نموده بی ادبانه و گستاخانه با آنحضرت سلوک نمود و با آنحضرت گفت اگر راست
میگوئی که امام و پیشوای مردم توئی و دعای تو در درگاه خداوند مستجابست این صورت شیر که بر وساده و پشتی مامون است
بر من مسلط ساز و اگر نه باور معجزه و کرامات تو نمیشود حسب الالتماس آن ملعون شاه خراسان و مولای مؤمنان امر بآن صورت
کرد که آن خارجی را در حضور مامون از هم درید و خورد و از جثه پلیدش اثری نگذاشت و این مشهور و در کتب فریقین مذکورست
و چون مطلب اختصار است بهمین قدر اکتفا شد اگر کسی خواهد که مفصلا بر آن مطلع گردد بعیون اخبار الرضا و دیگر کتب رجوع
نماید و در کتاب مشارق انوار الیقین و در بهجة المناهج و کاشف الحق روایتست که در زمان متوکل عباسی مشعبدی از هند
نزد متوکل در آمد و در وقتیکه امام علی النقی حاضر بود و سفره انداختند شعبده نمود تا سه مرتبه هر مرتبه که امام میخواست نان بردارد نان بهوا میرفت

نوبت سیم آنحضرت غضبناک شد بصورت شیری که در پرده نقش بود امر فرمود که آن ملعون را از هم دریده خوردند و اثری
از او نگذاشتند و این حکایت بطرق مختلفه در کتب معتبره ذکر شده ممکن که چند مرتبه واقع شده باشد و در کتاب کاشف الحق آمده
که معروف نامی با آنحضرت دروغ چند گفت و بر طبق آن قسم چند خورد آنحضرت فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و قسم
بدروغ خورد و تو منتقمی آن کاذب همان روز بیمار شد صبح روز دیگر راه دوزخ را پیش گرفت و یکی دیگر از دشمنان اهل بیت که
بجزای کردار خود در دنیا رسید جعده بنت اشعث است که مشهور باسماء است و زوجه امام حسن ع بود که بفرموده معویه منزل
ماوقیه زهر مروان بجعده داد و آن ملعونه آن زهر را در کوزه آب امام حسن ع ریخت بسبب فوت و شهادت آن سبط رسول
ع همان بود چنانچه شاعری از بیوفائی زنان گفته بیت مبادا کسی از زن مهر جوید که از شوره زمین سنبل نروید و بعد از
شهادت آنحضرت بفرموده معویه بدمشق رفت بامید آنکه زن یزید پلید گردد چون بدمشق رسید بفرموده معویه گیسوی جعده را
بر دم استر بسته میکشیدند که بدریا افکنند چون بیک فرسخی دریا رسیدند طوفان و بادی بهم رسید و او را از زبهم
بدریا افکنند تا بجهنم برد که دیگر از او نشان نداد و در کتاب فتوحات القدس از کتاب کفایة المؤمنین نقل شده که موج
فرمود که جعده را در زورقی نهاده سر بدریا دادند با شقاوت آن الم هامم زورق حیاتش سر گرداب فنا فرو برد و مولی مؤمنان
در بیوفائی زنان فرموده عربیه دع ذکرهن فما لهن وفاء ریح الصبا و عهدهن سواء تکسرن قلبک ثم لا تجبرنه
وقلوبهن من الوداد خلاء بیت زن یاد مکن که زو وفا نتوان جست چون باد صبا عهد ایشان همه سست باشند
دل بشکستند دلا هرگز از بد و ایشان نساز درست بیت جمیل دیگر در ذکر بعضی از دشمنان اهل بیت رسالت که در
یکی از دوستان مامور بقتل ایشان شده اند و در عالم خواب آنخارجی را کشته اند یا آنکه در عالم خواب آنخارجی یکی از ائمه معصومین
دیده که او را به بلیه و مرضی گرفتار ساخته اند از آنجمله در کتاب کشف الغمه از حضرت امام حسن منقول است که ابراهیم بن هشام
المخزومی والی مدینه بود و هر روز جمعه بر منبر رفته سب حضرت امیر المؤمنین میکرد و در یکی از جمعه‌ها در پهلوی منبر از غم و فکر
بخواب شدم دیدم که قبر مبارک حضرت رسول شکافت و از آن مرد سفید پوشی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله ترا اندوه
گین نمی سازد آنچه این مرد شقی میگوید گفتم بلی گفت چشم بگشا و ببین که خدای ذو الجلال با او چه میکند من از خواب بیدار شدم
دیدم که آنخارجی سرنگون افتاده است و تا در کاوش هیچ جا قرار و آرام نگرفته و نیز در آنکتاب آمده که یکی از صالحین گفت

که شبی در

که شبی در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در حشر و نشر و حضرت رسول در کنار حوض کوثر نشسته و حسنین ع
مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم و گفتم مرا آب دهید حضرت فرمود که ترا آب نخواهم داد زیرا که در همسایگی تو خارجی
هست که علی را نفرین میکند و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله مرا قدرت بر منع آن ملعون نیست حضرت کاردی بمن
داد و فرمود که برو و او را بکش من رفتم و او را کشتم و در خدمت حضرت رسول آمدم آنحضرت فرمود که ای حسن او را آب
ده امام مرا آب داد دم کاسه را از او گرفتم نمیدانم که از آن آب خوردم یا نه که از خواب بیدار شدم و وضو ساخته بنماز مشغول شدم
ناگاه آواز برآمد که فلان کس را در جامه خواب کشته اند و بعد از لحظه گماشته های حاکم همسایهای مرا گرفته پیش حاکم بردند
من نیز پیش حاکم رفتم و واقعه را بجهت حاکم نقل کردم گفت جزاک الله خیرا و آن جمع را از آن تهمت خلاص نمودند و در
کتاب فضول الحق مذکور است که واقدی که از دانشمندان طبقه صالحه است در تاریخ خود نقل نموده که در شهر موصل شخصی بود
پاسبان شهر و دشمن حضرت امیر المؤمنین بود و سب آنحضرت میکرد در یک شبی شاه ملک در خواب دید که حضرت رسول و امیر
المؤمنین بدر خانه آن پاسبان آمدند و حضرت رسول بمولای مؤمنان و کشنده کافران فرمود که گردن این پاسبان بزن که
سب تو میکند و حضرت علی ع در میان دو کتف او زد که چون صباح شد او را دیدند میان دو کتف او شکافته و در آن شب با شاعر
چهل کس دیگر این خواب را دیده بودند و همه نزدیک ملک موصل گواهی دادند و نیز در آنکتاب مسطور است که در موصل مردی
بود باحمد حمدون العدوی مشهور بود و دشمن حضرت امیر المؤمنین بود و جمعی بحج میرفتند نزدیک یکی از ایشان آمد
و گفت چون بمدینه طیبه رسی از زبان من بحضرت رسول بگو که عجب از تو که دختر خود را بعلی بن ابی طالب دادی آیا چه خیر از او دیدی بجز
شکم فربه یا سر بزرگ و سوگند داد او را که این پیغام برساند چون آن شخص بمدینه آمد از یاد او رفت شب مولای مؤمنان را در
خواب دید که پیغام آن شخص را برسان آنمرد صباح بروضه مقدسه آمد و پیغام گذارد چون بار دیگر بخواب رفت باز آنحضرت را
در خواب دید که با او در منزل آن فاسق در آمد و با کاردی سر آن بدبخت را برید و کارد را بلحاف او پاک کرد و کارد را
در زیر در خانه او در خاک کرد چون صبح شد صورت خواب را با رفیقان خود گفت و تاریخ آنرا نوشتند و صباح آن روز
در موصل سر او را بریده یافتند و ملک موصل جمعی از همسایهای او را گرفته بتهمت خون او محبوس نمود تا آنکه آن جماعت
از حج مراجعت نمودند و احوال قتل آن ملعون و محبوس بودن آن جماعت را شنیدند نزد ملک موصل آمدند و قصه را باز گفتند

و بار ملاحظه لحاف نمودند چنانچه در واقعه دیده بودند آلوده بخون دیدند و کارد را در زیر درخانه یافتند و تاریخ
یافتن آن شقی موافق بود پس ملک موصل محبوس را نجات داد و جمع کثیری از نواصب از اعتقادات فاسد خود برگشتند
و در سلک اهل ایمان انتظام یافتند و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که یکی از دوستان اهل بیت نبوت و رسالت در خواب
دید که قیامت آشکار شده و حضرت رسول رب العالمین و امیر المؤمنین و حسنین در کنار حوض کوثر مردمان را آب میدادند
آن مرد گفت یا رسول الله من از دوستان تو و اهل بیت توام آب بمن ندادند حبیب آنحضرت گفت یا از دوستان و محبان
اهل بیت من هستی اما در همسایگی تو منافقی هست که دشمن علی و اولاد او است و تو او را منع نکردی آن مرد مؤمن گفت عرض کردم
که یا رسول الله فدای تو شوم من قادر بر قتل آن ملعون نیستم آنحضرت کاردی باو داد فرمود برو و سر آن خارجی را از تن جدا
ساز آن مؤمن سر قدم ساخته رفت و سر آن خارجی را از تن جدا نمود چون از خواب بیدار شد کارد خون آلودی در دست
داشت و صبح آن خارجی را در بستر کشته دیدند چون حاکم شهر خبردار شد همسایهای آن ملعون را بعلت خون او گرفتند چون آن
مؤمن را مشاهده این حال شد نزد حاکم رفته حقیقة حال را عرض نمود حاکم او را خلعت داد و آن جماعت که بعلت خون او
گرفته بود عذرخواهی نموده رخصت داد و نیز در آنکتاب از علی بن عبد الله و او از پیر قرشی که نام او نبرده بود روایت
میکند که گفت مردی را در شام دیدم که نصفی از روی او سیاه بود پس پرسیدم از سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر که سبب
این را از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیر المؤمنین بودم و ذکر آنحضرت بناسزا بسیار میکردم
یک شبی خفته بودم شخصی نزد من آمد و گفت توئی که در حق مولای مؤمنان امیر المؤمنین ناسزا میگوئی و طپانچه بر یکجانب
روی من زد چون بیدار شدم یکنیمه روی من سیاه شده بود و در کتاب بهجة المناهج روایت است که مردی بود بدیدم چشم کور و هم
دست و پا نداشت و میگفت الهی مرا بیامرز و از آتش دوزخ مرا نجات ده او را گفتند چه کرده که هیچ نمانده که باو نکرده اند
از عقوبات دنیوی گفت من با قاتلان امام حسین بودم در کربلا و چون ویرا شهید ساختند زیر جامه در پای او بود بند
نیکو در او بود خواستم که آن بند بیرون کنم آنحضرت دست راست خود را بر آن نهاد من دست مبارک او را قطع نمودم
پس دست چپ را او نهاد من دست چپ آنحضرت را نیز قطع نمودم و دست بردم که بند را بیرون آورم ناله شنیدم و آواز
مهیبی بگوشم رسید ترسیدم و از وهم و هراس خواب بر من غلبه کرد و در میان کشتگان بخواب شدم چنان دیدم که
حضرت رسول

حضرت رسول و علی و فاطمه و حسن سر آن سرور را بوسه میدادند و حضرت فاطمه باشاره شهدا سر برداشته گفت ای فرزند
دلبند ترا کشت که خدا آن قوم را بکشد آنحضرت فرمود که شمر ملعون ترا کشت و اینمرد دو دست مرا برید آنحضرت
اشارت بمن کرد و گفت خدا هر دو چشمت را کور کند و هر دو دست و پایت را قطع کند فی الحال بیدار شدم هیچ نمیدیدم و هر
دو دست و پایم بیفتاد از دعای آنحضرت هیچ نمانده در حق من مگر آتش دوزخ و نیز در آنکتاب از ابن ریاح روایت است
که گفت مرد نابینائی را دیدم که در معرکه با قاتلان امام حسین حاضر بوده از سبب کوری او مردمان پرسیدند گفت ما
ده کس بودیم که در کربلا در قتل امام حسین حاضر بودیم و من تیری جانب او نینداختم و هیچ حربه براو نزدم چون آنحضرت را
شهید ساختند ما ده کس بجای خود رفتیم من نماز خفتن گذارده بخواب رفتم در خواب دیدم که یکی آمد و گفت رسول خدا
ترا میطلبد و گریبان مرا گرفته نزد آنحضرت کشید دیدم که آنحضرت در صحرائی نشسته و حربه در دست داشت و فرشته در خدمت
آنحضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست دارد آن نه کس که با من بودند بامر آنحضرت آن فرشته ضربتی بر هر یک
از ایشان زدی که آتش در بدنهای ایشان در کشید و سوختند پس پیش حضرت رسول رفتم و سلام کردم جواب مرا نداد
آنگاه سر برداشت و گفت یا ابا عبد الله پرده حرمت مرا دریدی و عترت مرا کشتی و حق مرا نگاه نداشتی و چنین کاری
کردی گفتم یا رسول الله من شمشیر نزدم و تیر بر وی نینداختم گفت راست و لیکن سیاهی لشکر ایشان بودی نزدیک
من آی نزدیک آنحضرت رفتم طشتی خون پیش وی نهاده بود گفت این خون فرزندم حسین است از آن خون مرا سرمه
در چشم کشید چون بیدار شدم کور بودم قطعه از برق ستم هر زد آتش بشهیدان شد سوخته صاعقه خشم
الهی از هر که الم یافت دل آن شه مظلوم حقا که بیابد الم تا متناهی باب چهل و دوم در ذکر آنکه شیعیان و ۴۲ ع
محبان حضرت امیر المؤمنین را حقیقة بدوزخ نمیبرد و آتش دوزخ بر ایشان حرام است فردا که بحشر شفیعی زند دست
در دامن ست و دامن اولاد مرتضی و در کتاب طرایف ابن طاوس قدس سره از کتب اهل سنت در تفسیر آیه عم یتسا
ءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون چنین نقل شده که روزی صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول رفته و در خدمت
آنحضرت بنشست و گفت بگو که این امر بعد از تو بکه تعلق خواهد داشت آنحضرت فرمود با آن کسیکه نسبت او بمن مثل نسبت هارون
بموسی در آنحال این آیه نازل شد یعنی از چه سؤال میکنند اهل مکه عن النبأ العظیم از خبری عظیم که آن خلافت حضرت امیر المؤمنین باشد

الذی هم فیه مختلفون آنچنان خبری که ایشان در آن اختلاف دارند کلا سیعلمون این رد است بر ایشان یعنی زود باشد
که بدانند حقیقت خلافت او را در وقتیکه منکر و نکیر از ایشان در قبر سؤال کنند چنانکه هیچ میتی در مشرق و مغرب نباشد
مگر که منکر و نکیر از او سؤال کنند از ولایت و خلافت علی بن ابی طالب ع باین طریق که بعد از خدا و رسول امام تو کیست و در
کتاب کاشف الحق از حافظ ابو نعیم که از علمای اهل سنت است روایت است در تفسیر آیه کریمه عم یتساءلون عن النبأ العظیم
که حضرت رسول در وقت تلاوت این آیه فرمود که بدرستیکه از بندگان میپرسند ولایت علی ع را در قبرهای ایشان پس
نمیماند هیچکس در مغرب و مشرق و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین ع از او میپرسند
منکر و نکیر و سؤال مینمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کرا امام و جانشین رسول خدا میدا
نستی و نیز در آن کتاب از عبد الله عباس مرویست که سید کاینات فرمود که از صراط گذشتن ممکن نیست تا با آن شخص کتابت
ولایت علی بن ابی طالب نباشد و شیرویه دیلمی که از دانشمندان اهل سنت است در یکی از مصنفات خود در تفسیر آیه کریمه
وقفوهم انهم مسئولون از ابو سعید خدری روایت نموده که حضرت رسول فرمودند که انهم یسئلون عن ولایة
علی بن ابی طالب یعنی خلایق همه در روز حشر مسئول خواهند شد از ولایت علی بن ابی طالب و در کتاب کاشف الحق از
رساله صراط مستقیم در تفسیر آیه کریمه قُلْ اِنَّنِی هَدَانِی رَبِّی اِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ از مخبر صادق روایت نموده
که حقسبحانه تعالی خطاب مستطابی بمن نموده فرمود یا محمد بگو به بندگان ظاهر گردان که من پیغمبر و فرستاده خدایم هدایت
نمود مرا الله تعالی بجهت دوستی و محبت علی بن ابی طالب و در کتاب معانی الاخبار از مفضل بن عمر روایت است سؤال نمودم
از حضرت امام جعفر صادق از معنی صراط آنحضرت فرمود که صراط طریقی است که بآن شناخته میشود خدای تعالی و صراط
دو است صراطی است در دنیا و صراطیست در آخرت اما صراط دنیا آن امام است که واجبست اطاعت او پس کسیکه
بشناسد در دنیا امام خود را و حق او را و اداند و پیروی او کند هدایت یابد و بگذرد از صراطی که او جسر جهنم است
در آخرت و هر که نشناسد در دنیا حق امام را بلغزد قدم او از صراطی که در آخرت است و بیفتد در آتش دوزخ
و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایت است از قول خدای تعالی الصراط المستقیم که امیر المؤمنین است و نیز در
آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایت است که حضرت رسول فرمود که یا علی در روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط و هیچ احدی از

صراط نتواند

از صراط نتواند گذشت مگر آنکه برات بیزاری از آتش داشته باشد و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق روایت است که چون آیه
کریمه و کل شیء احصیناه فی امام مبین نزول نمود برخاستند ابابکر و عمر و گفتند یا رسول الله مراد از امام مبین تورات
است آنحضرت فرمود نه گفتند مراد انجیل است فرمود نه گفتند مراد قرآن است فرمود نه پس روی بحضرت امیر المؤمنین
نموده فرمودند که این آن امامی است که شمرده است خدای تعالی در او علم هر شیئی را و وکیع بن جراح در تفسیر خود آورده است
که مراد از آیه کریمه اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا ارشاد کن ما را بمحبت مصطفی و اهل بیت او علی بن ابی طالب
و فاطمه و حسن و حسین و در کتاب توحید آمده که در تفسیر آیه کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا
رحیما از حضرت امام جعفر صادق شخصی سؤال نمود آنحضرت فرمود که میآورند مؤمن گناهکار را روز قیامت تا بمکان
حساب و خدای تعالی متوجه حساب او میشود و مطلع نمیشود در حساب او هیچیک از مردمان و چون آن مؤمن مطلع بر گناهان
خود میشود اقرار و اعتراف مینماید بر سیئات خود خدای تبارک و تعالی سیئات را از نامه عمل او محو میکند و در عوض
آن حسنات ثبت مینماید پس امر میکند او را برفتن در بهشت و نزول این آیه از برای گناهکاران و مذنبان شیعه ماست و
پس و در مجمع البیان از حضرت امام رضا روایت است از تفسیر آیه لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان که مراد آنست که بر عقیده صالحه
بر ولایت اهل بیت رسالت باشد و از ارتکاب معصیت نموده توبه از دنیا بیرون رود او را در برزخ که عبارت است از وقت نزع تا
صحرای محشر معذب گردانند که چون داخل عرصه قیامت شود او را گناهی نمانده باشد که از او سؤال نمایند و در کتاب فتوحات القدس
از حضرت امام رضا روایت است که در تفسیر آیه کریمه ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم مراد از نعیم حب ما اهل بیت است به نور ایمان
بر تو جهر علیت شاهد تمدید عالفص جلیست و در کتاب جامع الاخبار از حضرت امیر المؤمنین روایت است که حضرت رسول فرمود
که هر گاه مؤمن بیرون رود از دنیا و او را گناه برابر وزر سیئات جمیع اهل دنیا باشد بدتر که مرگ کفاره گناهان او است بعد از آن
فرمود که هر که بگوید با اخلاص لا اله الا الله هو بریست از شرک و هر که بیرون رود از دنیا و شرک بخدا نیاورده باشد داخل بهشت
میشود پس این آیه را حضرت رسول خواند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من شیعتک و محبیک
یا علی یعنی خدای تعالی نمی آمرزد هر که با او شرک بیاورد و می آمرزد بغیر از آن هر کرا خواهد از شیعه و دوستدار تو یا علی راوی
گوید که حضرت امیر المؤمنین فرمود که گفتم یا رسول الله این از برای شیعه من است فرمود آری بخدا قسم بدرستی که شیعه تو بیرون می آیند

از قبور ایشان میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب حجة الله پس می آیند ملائکه با جامها و تاجها و مرکبها از
بهشت پس می پوشند هر یک از ایشان را جامه سبزی و بر سر ایشان میگذارند تاج ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت پس سوار میشوند
بر شترها و شترها پرواز میکنند و ایشان را می برند تا بهشت و اندوهناک نمیکند ایشان را فزع اکبر و ملاقات میکنند به
ایشان ملائکه و میگویند که این روزیست که خدای تعالی شما را وعده کرده بود و مولای مومنان کلام معجز نظامی فرموده که ترجمه
آن این است ای ساعی بنعمت حق کرد هدایت ما را بر اهل جهان داد ولایت ما را گر پایه قدر ملائکه میدانی دریاب تو از حدیث و
آیات ما را و در رساله قاضی زاده کره رود آمده که یکی از اصحاب امام جعفر صادق در خدمت آنحضرت میگفت که می بینیم که بعض
از اصحاب ما ارتکاب گناهان کبیره مینمایند حضرت امام بعد از شنیدن این سخن بجانب او متوجه شده فرمودند که تشنیع
بر دوستان خدا مکن بدرستیکه چون محب خاندان ولایت مرتکب گناهان شود و بواسطه گناه مستحق عذاب الهی گردد پس حق تعالی
او را مبتلا گرداند به بیماریها یا بنقصان مالها یا از جانب فرزندان و عیالها یا بهم میشاید یا در وقت موت و جان
دادن دشوار براو کند بنوعی که در روز قیامت از گناهان پاک باشد و مستوجب دخول بهشت گردد لمؤلفه بندم چه از
این دار فنا رخت سفر از لطف خدا باشدم بهم سفر بس باشدم از مهر علی توشه راه اندر بغل از دولت آل نبی محضر
و نیز در آنکتاب از آنحضرت نقل است که در جواب یکی از ملاعین و دشمنان اهل بیت فرموده در حالتیکه جهة طعن و زبان درازی
در ماده شیعیان خاندان اسناد شرب خمر نموده و صحی جواب آنحضرت در این مقام این است که از آبا و اجداد خود از رسول
آخر الزمان و آنحضرت از جبرئیل و او از رب جلیل جل جلاله شنیده ام مضمون آنکه یا محمد حرام گردانیدم دخول آتش را بر جمیع
پیغمبران تا وقتی که تو و علی و شیعه شما داخل گردید و اگر یکی از شیعیان شما گناه کبیره از او واقع شده باشد او را مبتلا
گردانم در دنیا ببلا و بلیه چنانچه در روز قیامت از او راضی باشم و مذکور است در آخر این روایت که آنحضرت متوجه
آنملعون شده فرمود که بعضی گناهان کبیره که از شیعه اثنی عشریه واقع شود که دشمنان دین بآن خوشحالی نموده و ایشان را
از آن جهة مستحق دخول نار دانند کفاره گناهان مذکوره در دنیا حصول یافته استحقاق دخول نار بر طرف گردد و در کتاب ابو
جعفر محمد بن یعقوب کلینی مسطور است که یکی از منافقان بحضرت امام جعفر صادق زبان طعن گشوده در مجلس آنحضرت اسناد فسوق
و گناهان کبیره بزمره اثنی عشریه و اظهار شناعت و شماتت مینمود و حضرت در جواب او بکلامی که ترجمه آن این است تکلم فرمود که شیعیان

آن خاندان

آن خاندان ارتکاب خطیه نموده و توبه و انابت موفق نگشته باین عنوان حاضر دیوان گنه کاران گردند و آن بیچاره
کان خدای است آمرزنده و پیغمبری شفاعت کننده و امامی واقف حال و منتظر انجاح آمال و امانی و از جمله روایات
منقول در این مقام که فرح بخش خاطر خواص و عوام است از شیعیان و محبان محمد سید الانام است در رساله قاضی
زاده کره رود از سماعة بن مهران از حضرت امام جعفر صادق روایت است که آنحضرت بسماعه خطاب نموده فرمود
بدترین مردم کیست سماعه عرض کرد که یا بن رسول الله بدترین مردم ماییم حضرت امام از این سخن بنوعی غضب آلود شد
که رخساره مبارکش افروخته گردیده و از زور آزردگی خاطر اقدس تکیه نموده تکرار کلام بی تمیز و سماعه بهمان دستور جواب
عرض نمود بعد از آن حضرت امام فرمود که چون باشد در روز قیامت شما که محب و دوستدار اهل بیت و شیعه ماهید پیش
از همه مردم مرخص شود بسوی بهشت و ایشان را از همه بدوزخ اشاره فرمایند و ایشان نگاه بجانب شما نموده گویند آنهم
مردمی که در دنیا ایشان را از اهل گناه و معصیت و مستحق عذاب و عقاب میدانستیم کجا رفتند و حال ایشان چگونه
است و مضمون مسطور موافق آیه شریفه و ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم من الاشرار است و بعد از این قسم از بشارات
دیگر بار متوجه سماعه شده فرمود که هر که از شما گناهی از او صادر گردد چون روز قیامت شود بپای خود متوجه درگاه الهی
شده شما را شفاعت کنیم و بعد از آن فرمود که والله داخل آتش نشود از شما ده کس والله که داخل آتش نشود از شما پنج
کس والله که داخل آتش نشود از شما سه کس والله که داخل آتش نشود از شما یک کس و در کتاب بشارة المصطفی للشیعة
المرتضی از حضرت امام جعفر صادق روایت است که خدای تعالی حساب خلایق را بحضرت سید المرسلین و حضرت امیر المومنین میفرماید
و هر مظلمه و حق الناسی که بر ذمه شیعه ما باشد از خمس که حق ما است و بر ذمت مردمان است حساب میشود و هر چه از حق الله میان شیعیان
و میان خالق ایشان باشد خدای تعالی بایشان می بخشد تا آنکه داخل نشود هیچ احدی از شیعیان ما بآتش دوزخ و در
کتاب ابن مردویه که از علمای اهل سنت است منقول است که حق سبحانه و تعالی جل جلاله فرموده ولایة علی بن ابی طالب حصنی و من دخل
حصنی امن من عذابی یعنی اعتقاد بولایت و امامت علی بن ابی طالب حصار منست و هر که در حصار من در آید از عذاب من ایمن باشد
و این روایت دلالت میکند که اقرار بولایت آنحضرت مثل اعتراف وحدانیت خداست هیچ عقل از کنه او آگاه نیست
هیچ کسی در حریمش راه نیست و در کتاب فضائل القدس از حضرت امام رضا روایت است که حضرت رسول خطاب بمولای مومنان فرموده یا علی

خدا ترا آمرزیده و اهل بیت و شیعه ترا و محبان شیعه ترا آمرزیده و در کتاب کاشف الحق آمده که محمد بن زکریا شافعی
در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسول در سجده شکر میفرمود اللهم بحق علی ولیک اغفر لمذنبین یعنی بار خدایا بحق علی که ولی تو است
بیامرز مجرم را که تبع او است و نیز در آنکتاب ذکر شده که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیر المومنین و فاطمه و سبطین را
داخل عبای خود گردانید و دست مبارک بدعا برداشت و فرمود که اللهم احشرنی فی زمرتهم و محبیهم یعنی بار الها حشر کن مرا در
زمره طایفه که دوستدار این جمع باشند روایت است که روزی مولای مومنان و سرور متقیان امیر المومنین بحضرت رسول عرض
نمود که یا رسول الله طلب آمرزش کن از حق تعالی از برای محبان و شیعیان ما پس آنحضرت دست مبارک بدرگاه قاضی الحاجات
برآورده فرمود که خدایا بحق امیر المومنین که شیعیان امیر المومنین را بیامرز از این مناجات حضرت امیر در تعجب ماند حضرت رسول فرمود
یا علی بحق خدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که در نزد خدای تعالی از تو عزیزتر و مکرم‌تر ندیدم که او را شفیع آمرزش تو کنم
آمرزنده گناهان ایشان از آن سبب از حق تعالی مسئلت نمودم بحق بزرگی که ترا در نزد اوست که ترا بیامرزد و در کتاب مشارق
انوار الیقین آمده که حضرت رسول خطاب بمولای مومنان نموده فرمود که یا علی اعمال شیعه ترا عرض میکنند بمن در هر روز
جمعه پس شاد میشوم از کردار نیک ایشان و طلب آمرزش میکنم از برای گناهان ایشان و در کتاب فتوحات القدس مسطور است
که حضرت رسول فرمود که اول ما یسئل العبد حبنا اهل البیت یعنی اول چیزی که از بندگان سوال کرده میشود حب
و دوستی اهل بیت نبوت است و نیز در آنکتاب آمده که جمیع انبیا در شب معراج بحضرت پیغمبر گفتند که ما همه مبعوث شده ایم
بشهادت لا اله الا الله و اقرار کردن نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و در کتاب بشارة المصطفی للشیعة المرتضی
ذکر شده که حضرت رسول روزی داخل خانه زوج بتول شد مسرور و بشاش و سلام کرد مولای مومنان بعد از رد سلام فرمود
که یا رسول الله هرگز ندیده ام شما را باین سرور و بهجت امروز پس سید کاینات فرمودند آمدم که بشارت دهم ترا
بر آنکه در این ساعت فرود آمد بر من جبرئیل و گفت که ملک جلیل ترا سلام میرساند که بشارت ده علی را که شیعه تو از
تابع و عاصی همه از اهل بهشتند و چون حضرت امیر المومنین این بشارت را شنید سجده شکر نمود و دستهای خود را بر داشت
و گفت گواه باش خدایا من که بخشیدم بشیعیان خود نصف حسنات خود را پس حضرت فاطمه و حسنین هر یک خدا را گواه
گرفتند که نصف حسنات خود را بشیعیان بخشیدند پس حضرت رسول فرمودند که نیستید شما کریمتر از من گواه باش

بر من پروردگارا که بخشیدم بر شیعه علی نصف حسنات خود را و خدای تعالی جل جلاله فرمود که نیستید شما کریمتر از من
بتحقیق که آمرزیدم جمیع گناهان شیعه علی و محبان او را و دلیل بر این قول خدای تعالی است در قرآن مجید ان الله یغفر الذنوب
جمیعا و در کتاب فتوحات القدس آمده که در شب معراج در آسمان چهارم خانه دیدم از یاقوت سرخ جبرئیل گفت یا محمد
این بیت المعمور است حق سبحانه تعالی قبل از آسمانها و زمین پنجاه هزار سال این خانه را آفریده است داخل این خانه شو و نماز کن
و چون داخل شدم جمیع انبیا بمن اقتدا کردند و بعد از اتمام نماز از حضرت رب العالمین خطاب آمد که ای سید المرسلین از این
پیغمبران بپرس که ایشان را پیش از تو برای چه فرستاده بودم من گفتم ای رسولان حق تعالی شما را پیش از من برای چه فرستاد
گفتند بولایت و دوستی و محبت و مودت علی بن ابیطالب و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت رسول فرمود یا علی
بشارت ده شیعیان و دوستان خود را به ده خصلت اول پاکی و طهارت مولد دویم حسن ایمان بخدا سیم دوست داشتن
خدای تعالی ایشان را چهارم وسیع و گشاده گردانیده خدا قبرهای ایشان را پنجم نوری میفرستد خدای تعالی در بین چشمهای
ایشان که بروشنی و ضیای آن از صراط بآسانی گذشتن ششم بر داشته است درویشی و فقر را از چشمها و دلهای
ایشان هفتم دشمنی میکند خدای تعالی با عدای ایشان هشتم ایمن و محفوظند از جذام نهم میریزد گناه و سیئات ایشان را
دهم ایشان با من خواهند بود در بهشت و در خصال ابن بابویه از حضرت امام ناطق جعفر صادق روایت که آنحضرت فرمودند
که خدای تعالی عفو کرده و برداشته از شیعه ما شش خصلت جنون و جذام و برص و آبنه و ولد زنا و بد بکف و شیعه از این
شش عیب محفوظند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت رسول مرویست که آنحضرت فرمودند که دوستی من و دوستی اهل بیت من
نفع دهنده است در هفت موضع که هول و شدت آن مواضع عظیم است اول نزد وفات دویم در قبر سیم در وقت نشور چهارم نزد
کتاب پنجم وقت حساب ششم نزد میزان هفتم وقت عبور از صراط و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر صادق روایت است
که آنحضرت فرمود که دوستی و محبت ما که اهل بیت نبوت و رسالتیم میریزد گناهان را از بندگان خدا همچنانکه میریزد باد سخت
برگ را از درخت و در کتاب امالی مسطور است که حضرت رسول خطاب بزوج بتول نموده فرمود یا علی منم شفاعت کننده برای شیعه
تو فردای قیامت در وقتیکه بایستم در مقام محمود که آن مقام شفاعت است پس بشارت ده ایشان را باین مژده های فردا که
شود بهشت و دوزخ تقسیم در حکم خدا شوند مردم بدو نیم یاران علی شراب کوثر نوشند وانگاه وطن کنند در باغ نعیم

ودر کتاب عیون اخبار الرضا روایت است که حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا فرمودند شیعه علی را رفع عنهم القلم یعنی
شیعه علی را قلم از ایشان برداشته شده که گناه و خطیه در نامه اعمال ایشان ثبت نگردد و در کتاب جامع الاخبار از سدیر
صیرفی روایت است که حضرت امام جعفر صادق می فرمودند که شیعه ما همه از اهل بهشت اند نیکوکار و بدکار است و ایشان تفوق و زیادتی
که بر هم خواهند داشت باعمالی که دارند این است که هر که بندگی و عبادت خدا بیشتر کرده باشد در بهشت در مرتبه و مقام
بلندتر است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت محمد بن مسلم روایت است که آنحضرت فرمود که حق ما اند شیعه علی و عترت
او را بعد از او بدترین که هر یک مرد از ایشان شفاعت میکند گناهکاران را بعدد ربیعه و مضر که دو طایفه اند از عرب و بعضی
که در عرب از قبیله ربیعه و مضر هیچ کس بیشتر گوسفند ندارد و مراد موی گوسفندان ایشان است یعنی بعدد موی گوسفندان
ربیعه و مضر آن شیعه شفاعت گناهکاران می کند و در بعضی از روایات آمده که ربیعه و مضر دو قبیله اند از امت انبیای سلف
ودر کتاب روضة الواعظین از حضرت سید المرسلین روایت است که شیعه علی رستگار اند روز قیامت والله علی و شیعه او
رستگارند که ایشان قابل جنت شمارند و در کتاب قبوت القدس ایراد یافته که حضرت رسول انگشتری بسلمان فارسی داد
که کلمه طیبه لا اله الا الله بر آن نقش کند سلمان بحکاک فرمود که تا محمد رسول الله نیز در آن ضم کند چون انگشتر بنظر سید
کاینات رسید آنحضرت دید که سه سطر بر آن نقش شده فرمود که این سطر چیست سلمان عرض کرد یا رسول الله خواهش تو لا اله
الا الله بود که بر آن نقش کنند محمد رسول الله را بآن ضم کردم حضرت رسول فرمود که سطر دیگر چیست حضرت جبرئیل با نفر ملک
جلیل نزول نمود و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میگوید که لا اله الا الله خواهش تو بود محمد رسول الله خواهش سلمان
بود که بآن ضم کند خواهش ما آن بود که علی ولی الله را بآن ضم کنیم که تا کلمه شهادت درست نیست و نیز در آن کتاب
از امام ابن بابویه نقل شده که سید کاینات فرمود که هر که دوست دارد که بگذرد از صراط همچو باد تند و داخل بهشت
شود بی حساب پس باید که دوست دارد ولی و وصی و یار و خلیفه مرا بر اهل من و بر امت من که علی بن ابی طالب و هر که میرود
کردد از آنکه او در آید در آتش دوزخ پس باید که ترک ولایت و محبت علی کند بعزت و بزرگی خداوند تعالی که علی باب الله است
که هر که از آن در در آید بخدا راه می یابد و علی صراط مستقیم است یعنی براه راست میبرد مردم را بدرستیکه او است
آنکه میبرد خدای تعالی از دوستان او روز قیامت و در آن کتاب از حضرت امام حسن روایت است که آنحضرت فرمود که در جوار ما یهودی

بود که خدمت ما کردی و حرمت ما نگاه داشتی و اظهار محبت و مودت ما بسیار نمودی آن یهودی فوت شد من از حضرت
رسول پرسیدم که ای جد بزرگوار این یهودی که فوت شده خدمت ما نیکو کرده و همیشه دم از محبت ما میزده و بر طبق
آن آثار محبت از او ظاهر شد فردای قیامت حال او چون باشد حضرت رسول فرمودند ای جگر گوشه من خدای تعالی مزد
یهودی را در راه دوستی شما ضایع نگرداند فردای قیامت در دوزخ از گل خانه سازند برای او که حرارت آتش باو ضرر نرساند
بسبب محبت شما و در کتاب ارشاد شیخ مفید قدس سره از انس بن مالک روایت است که سید کاینات فرمود که داخل بهشت
میشود از امت من هفتاد هزار کس که ایشان را نه حساب و نه عذاب باشد پس بطرف علی ملتفت شده فرمود که آنجماعت
شیعه تو اند مولینا علی را چه کار با دوزخ که دشمنان علی بهر دوزخ خندق کفاف رسیده ایضا محبت زراو را یا حدیث که شیعه
ز جهنم خدا کرده معاف و نیز از آنحضرت مروی است که اگر جمع می آمدند مردمان بدوستی علی بن ابی طالب هر آینه خدای تعالی نمی آفرید دوزخ را
و در کتاب مصباح الانوار از ابن عباس روایت است که حضرت رسول فرمود که جبرئیل امین گفت که قسم بذات آنکه
مرا بخلق فرستاده که اگر مجموع اهل زمین امیر المومنین را دوست داشتندی همچنانکه تمامی اهل آسمانها او را دوست میدارند
حق تعالی آتش دوزخ خلق نمودی و در مسند احمد حنبل از حذیفه یمانی و در مناقب خوارزمی از انس بن مالک روایت
که حضرت رسول فرمود که دوستی علی حسنه ایست که ضرر و نقصان نمیرساند بآن هیچ سیئه و گناهی و بغض و دشمنی علی
گناهیست که نفع و فایده نمیرساند با وی هیچ حسنه و ثوابی نظم حب علی اگر هست در دلت نیست مغفرت تو بدبهار تو
ور بود بغض علی در نهاد دوزخ جاوید بود جای تو و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار
امیر المومنین از حضرت امام جعفر صادق روایت است که آنحضرت فرمود که خدای تعالی را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در
مغرب و در دور هر شهری حصاری است از آهن و هر شهری را هفتاد هزار در است و از در تا دری یک فرسخ است و بر هر دری
هفتاد حلقه است از طلای احمر و اهل هر یک از این دو شهر تکلم میکنند بهفتاد هزار لغت و هر لغت
و زبان بخلاف لغت و زبان دیگر است پس بخدا که ما میدانیم لغت و زبان ایشان را و ما حجت خدائیم بر ایشان حکایت
در تاریخ سراج القلوب روایت است که در کوفه دکانداری بود که انواع ماکولات و غیرها میفروخت و از اولاد پیغمبر هر کس چیزی
میخواست نسیه میداد و قیمت طلب نمینمود و بنام حضرت امیر المومنین مینوشت تا بعد از مدتی چند گاه بسبب حوادث روزگار

جمعیت او روی بانحطاط آورد چنانکه ترک دکان داری نمود و بافلاس میکذرانید اتفاقا روزی یکی از نواصب براو
بکذشت و شماتت کفت چرا از مولای خود طلب چیزی نمیکنی او پریشان و کرفته خاطر بخانه خود رفت چون در خواب
شد حضرت رسول را در عالم خواب مشاهده نمود که نشسته است و امام حسن در پیش آنحضرت ایستاده است کفت چون من سلام
کردم جواب سلام من از سر مرحمت باز داد و با امام حسن کفت که بپدرت بکو که وام برادر مؤمن ادا نماید تا کاه حضرت
امیر المؤمنین از پس حضرت رسول بر خواست و کفت اینک وام او آورده ام و کیسه بدو خم داد لیکن کفت باید قضای
حوایج فرزندان من میکرده باشد بهمان نهج که قبول داریم چون بیدار شدم کیسه بدست من بود چون نکاه بدو کردم
همان مبلغ بود و برکت در مال من چندان شد که در کوفه از من غنی تری نبود رباعی روح چه کند مفارقت از پیکر کو ینده جدا
تخم اعمال تو بیر کو بیم بزبان حال از روی امید جز مهر علی نماندم چیز دیکر انکه مهر تو نقش خواند نقش پای علیست تا دانی
رباعی علی که لوای کفر افراخته است در راه محبت دل و دین باخته است در مرتبه علی نکرده است غلط اما حق او درست نشناخته
است بارها کفته رسول الله بصحابه چنین که و بیکاه زینوا زینوا مجالسکم بمدیح علی ولی الله مازال ولاک
یا علی مستندی والیک مرتجی نجاة لغدی مولای سواک لم یکن معتمدی الجأت الیک واتخذ بیدی هر دل که در
مهر علیست اصدف است خارج ز ایران بیت الشرف است هر چند کعبه بسی کشش کردانی چون قبله نما روی بسمت نجف است

باب چهل و سیم در ذکر آیات و احادیث و روایاتی که وارد شده که مبغضان و دشمنان حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بوی بهشت هرکز بمشام ایشان نخواهد رسید و هرکز از رنج نجات و خلاصی نخواهند یافت
و ایشان را از طاعت و عبادت نفع و فایده نیست بیت ای شیخ رجی که نه در ذکر حیدر است در کردن تو جهنم طناب
کن و در کتاب فتوحات القدس آمده در تفسیر آیه کریمه اِنَّ الَّذِینَ لَا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصِّرَاطِ لَنَا
کِبُونَ یعنی بدرستیکه آن جماعت که ایمان بقیامت نمی آورند از صراط مستقیم و راه راست بر کنارند و محمد بن حنبل کفته که
مراد از صراط محمد و آل محمد است و ابن مردویه که از دانشمندان طبقه ضاله است از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده که
آنحضرت فرمود که مراد از ناکبون آن جماعت اند که بر کنارند از ولایت ما پس بنابراین معنی صراط مستقیم ولایت و محبت
اهل بیت است و نیز در کتاب فتوحات القدس از عیون اخبار الرضا نقل شده که سید کاینات فرمودند که حرام است بهشت
برکسی

بر کسی که بر اهل بیت من ظلم کردند و حرام است بر قاتل ایشان و حرام است بر کسی که ناسزا کفته ایشان را و حرام است بر ممد
و معاون مبغضان ایشان و بعد این آیه را خواند اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیمة
و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم یعنی آن کروهی اند که نصیبی نیست ایشان را از رحمت الهی در آخرت و سخن نکند حقتعالی با ایشان و نظر
نکند بسوی ایشان در روز قیامت و پاک نکرداند ایشان را از لوث کناه و مر ایشان راست عذاب دردناک رباعی
بی مهر علی چراغ ایمان تار است آیینه دین در کرو زنکار است بی ذکر علی و آل در روز حساب کر سبحه جبرئیل بود زنار است
و نیز در آن کتاب روایت است از رسول الله از جبرئیل از ملک جلیل جل جلاله که حضرت عزت فرمودند که هر که دشمن علی بود بدوستان
من بتحقیق که او بیرون آمد بجنک من و هر که جنک کرد با اهل بیت من بتحقیق که فرود آمد بر او عذاب من و هر که تولا کرد بغیر ایشان
فرود آمد بر او غضب من و هر که غالب کرداند بر ایشان غیر ایشان را بتحقیق که مرا آزار رسانید و کسی که مرا آزار کرد پس مر اوراست
آتش دوزخ و در کتاب مشارق انوار الیقین از ابن عباس روایتست که سید کاینات فرمود که دشمن علی بیرون می آید
از قبر و در کردن او طوقی باشد از آتش و بر سر او شیاطین نشسته باشند و لعن کنند او را تا آنکه بصحرای قیامت برسد
و نیز در آن کتاب در حدیثی که ذکر آن طول دارد آمده که حضرت سید المرسلین فرمودند بحق آنکسی که مرا براستی بخلق بنبوت
و رسالت فرستاده که اکر یکی از شما بهر روز پا بایستد در میان رکن حجر و مقام ابراهیم و عبادت حقتعالی کند سه هزار سال
و دایم الصوم و قایم اللیل باشد و بوده باشد او را برابر روی زمین طلا و آنرا صرف کند در راه رضای خدا و عباد الله
همه ملک او باشند و جمیع را آزاد کند و بعد از آن شهید شود میان صفا و مروه و دشمن دارد علی را پس ملاقات کند
خدا را روز قیامت و قبول نکند هیچیک از عبادات او را و او سر نکون باشد در آتش دوزخ انداز د نظم کر همه عمر شوی
حق کذار غیر عبادت نکنی هیچ کار در حرم کعبه عبادت کنی کعبه صد بار زیارت کنی جمله کتابی که فرستاده حق
کشف شود بر تو ورق بر ورق با همه کشف و کرامات تو با همه قرب و مقامات تو کر نبود مهر علی در دلت آتش
سوزنده بود منزلت و در کشف الغمه از ام سلمه مرویست که حضرت خاتم انبیا فرمودند که ای ام سلمه بشنو و کواه باش که
اکر شخصی هزار سال خدای تعالی را در ما بین رکن و مقام عبادت کند و بعد از آن مشغول باشد و بعد این عبادت عظمی حق علی در
دل او نباشد و آنحضرت را دشمن دارد حضرت پروردکار و خداوند قهار او را بنکال عظیم و عذاب الیم مبتلا کرداند

ودر کتاب من لا یحضره الفقیه از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمود که بهترین بقاع و مکان
میان رکن و مقام است و اگر مردی عمر کند برابر عمر نوح و دایم الصوم و قایم اللیل باشد در آن مکان پس ملاقات کند خدای
تعالی را و دوست ندارد ما را از آن عبادت و ریاضت باو نفعی نرسد و در کتاب مصابیح القلوب از حضرت رسول روایتست
که آنحضرت فرمودند یا علی تو حجت و دلیل و راه نمای جمیع مردمانی بعد از من هر که ترا دوست داشت واجب میشود او را بهشت
و هر که ترا دشمن داشت مستحق دوزخ است و سوگند بخدا که مرا برانگیخته به نبوت و برگزیده از جمیع خلقان برسالت که اگر
یکی بنده که و عبادت حق تعالی کند هزار سال قبول نمیکند خدای تعالی عبادت او را مگر بدوستی تو و دوستی امامی که از ذریه تواند و این
دوستی نیز قبول نیست مگر بدوری و بیزاری از دشمنان تو و دشمنان ائمه که از فرزندان تواند و این خبر را جبرئیل امین
از حضرت رب العالمین آورده پس هر که خواهد مؤمن گردد و هر که خواهد کافر و نصیر الملة والدین محمد طوسی قدس سره
فرموده علیه لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا وورد کل نبی مرسل وولی اوصام صام صوم بلا ملل وقام
ما قام قوام بلا کسل وعاش فی الناس آلاف مؤلفة عار من الذنب معصوم من الزلل وطار فی الجو لا یؤوی الی احد
وخاض فی البحر لم یخش من البلل ما کان فی الحشر یوم البعث منتفعا الا بحب امیر المؤمنین علی و در کتاب مشارق انوار
الیقین از ابن عباس و از وهب بن منبه روایتست که رسول خدا فرمودند که چون من رفتم باسمان ندا فرمود مرا
پروردگار جل وجلاله که یا محمد بدرستیکه سوگند خورده ام بذات خود که منم خداوندیکه نیست پروردگاری که قابل
پرستش باشد الا من که داخل بهشت سازم جمیع امت ترا مگر آنجماعتی که از رفتن بجنت الماوی ابا و امتناع نمایند پس
من گفتم خداوندا کیست که ابا و امتناع از دخول بهشت میکند ندا رسید که بتحقیق که ترا اختیار نمودم جهة نبوت
و رسالت و علی را از برای وصایت پس کسیکه ابا کند از علی بدرستیکه امتناع نموده است از رفتن به بهشت از برای انکه
در بهشت داخل نمیشود الا محب علی و بهشت حرام است بر انبیا تا آنکه داخل شوی تو و علی و فاطمه و عترت و ذریه
و شیعه شما پس گفتم یا محمد علی خلیفه و امام است بعد از تو و قومی از امت تو مخالفت او خواهند کرد و بهشت حرام است
بر هر که مخالفت امر او کند و دشمن او باشد پس بشارت ده علی را باین کرامت و بزرگی از جانب من و نزدیک باشد که بیرون
آید از صلب علی یازده نقیب که از آنها یک سید باشد نماز کند در خلف او عیسی بن مریم که پر کند زمین را از قسط و

عدل همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و در کتاب عقاب الاعمال ابن بابویه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که ما بین
رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم و همچنین ما بین قبر حضرت رسول و منبر روضه است از روضهای بهشت و اگر بنده عبادت
حق تعالی کند در یکی از این دو موضع هزار سال و سر او را ببرند در فراش همچنانکه ذبح گوسفند میکنند پس ملاقات
کند خدا را بی دوستی و محبت ما خدای تعالی برخود واجب گردانیده است که او را در آتش دوزخ بیندازد و در خصال ابن بابویه
از حضرت امام جعفر صادق روایتست که آنحضرت فرمودند بخدا قسم که اگر سجده کند تا آنکه گردن او از طول سجده جدا شود
خدای تعالی عبادت و خضوع و خشوع او را قبول نمیکنند مگر آنکه دوست دارد ما را که اهل بیت نبوت و رسالتیم و در کتاب
فصول الحق نقل است که پیغمبر خدا فرمود که هر که منکر ولایت علی بوده باشد با خدای تعالی بر او غضبناک باشد و قبول نکند از او
هیچ عملی و دهها فرشته تعالی بروی اندازد و حشر کند او را سیاه روی و ازرق چشم و در کتاب توحید از حضرت
رسول مرویست که آنحضرت فرمود سوگند بآن کسی که نفس و حیات محمد در دست اوست بدرستیکه اگر بنده بیاید در روز
قیامت و عمل هفتاد پیغمبر با او باشد اعمال او پسندیده درگاه الهی نمیشود تا آنکه دوستی اهل بیت من نداشته باشد یا علی
بحق ایزد بیچون خدای سبحانی بحق احمد پیمبر رسول رحمانی که دشمنان علی را نیست درست اگر چه سینه اشتر کنند
پیشانی و در کتاب تحفة الابرار و بحر المناقب و لوامع الانوار از سید مختار مرویست که آنحضرت فرمودند
یا علی بدرستیکه اگر بنده عبادت خدا کند مثل عبادت حضرت نوح و بوده باشد او را برابر کوه احد طلا و آنرا صرف
کند در راه رضای خدا و پیاده از منزل خود هزار مرتبه بحج رود و پس کشته شود بستم در میان صفا و مروه و ترا
دوست ندارد یا علی بوی بهشت بمشام او نمیرسد و داخل بهشت نمیشود و عارف نیشابوری این مضمون را در
رشته نظم کشیده نظم نبی گوید بنوید بوی جنت کی کو با علی جوید عداوت هزاران سال پیوسته عبادت
کند با حج و عمره در سخاوت طلا مقدار کوهی گر کند صرف میان مروه جان بازد باین حرف نباشد راه او
در پیش احمد نیابد او بهشت و حور سرمد و اخطب خوارزم نقل نموده از حضرت پیغمبر که آن حضرت خطاب بامیر المؤمنین
نموده فرمود که اگر تمام عمر روزه دارد و شب صرف عبادت نماید و آنچه داشته باشد از اموال دنیویه تمامی را در راه
خدا تصدق نماید و بعد از آن در میان صفا و مروه کشته شود و لیکن ترا تولا ننموده باشد با وجود این حالات

و عبادت او بی بهشت که با نصد سال راه میرود بمشامش نرسد و از حضرت امام ناطق جعفر صادق روایت است که اول
چیزی که در روز قیامت از بندگان سؤال میکنند نماز و روزه و زکوة و حج و ولایت است و از دوستی و محبت ما که اهل
بیت رسالت و نبوتیم پس هر که اقرار بدوستی ما کرده و حق ما را شناخته و با این عقیده از دنیا رفته باشد قبول میکند خدای تعالی
نماز و روزه و زکوة و حج او را و اگر اقرار و اعتراف بدوستی ما ننموده باشد و حق ما را ندانسته قبول نمیکند خدای تعالی
هیچ چیز از اعمال و کردار او را بی حب علی و آل بتول نبود امید شفاعت ز رسول نبود گر طاعت خود جمله بجا
آری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود و در کتاب فتوحات القدس از ام سلمه روایت است که حضرت رسول فرمود یا ام سلمه
بشنو و گواه باش که فرض کنیم که بنده بندگان خدا هزار سال از پس هزار سال در میان رکن و مقام ابراهیم که در کعبه است
و بعد از آن بر دشمنی علی بمیرد خدای تعالی او را بینی و روی در آتش دوزخ سرنگون اندازد و در کتاب عین الحیات
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در شب معراج حضرت باری تعالی بحضرت رسول خطاب فرمود که ای محمد بدرستی که اگر
بنده عبادت من کند تا آنکه ضعیف شود و بگردد مثل مشک کهنه پس بیاید پیش من و منکر ولایت تو و علی و فاطمه و حسنین
را انداخته باشد و منکر حق ایشان باشد من او را ساکن نسازم در بهشت و در سایه عرش او را جای ندهم قطعه پنج نماز است
نذیر خدا تا نشوی پیرو این پنج تن احمد مرسل پس از آن مرتضی فاطمه آنگاه حسین و حسن و در کتاب روضة
الواعظین ذکر شده که جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بنزد سید المرسلین آمد پس گفت ای محمد خدا ترا اسلام میرساند
و میگوید که خلق کردم هفت آسمان را و آنچه در اوست و هفت زمین را و آنچه بر اوست و خلق نکردم هیچ مکانی و منزلی را که بزرگتر
و عزیزتر از رکن و مقام باشد و اگر بنده عبادت من کند و بخواند مرا در آن مکان از روزی که خلق آسمانها و زمین ها
کرده ام و ملاقات کند و منکر ولایت و محبت علی باشد هر آینه او را بیندازم سرنگون او را در جهنم و در کتاب تفسیر المعانی
شیخ طوسی رحمه الله از حضرت امام جعفر صادق مرویست که جبرئیل نزد حضرت رسول آمد و گفت یا محمد بدرستیکه
خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میگوید که بشارت ده برادر خود علی را که عذاب نمیکنم هر که او را دوست دارد و رحم نمیکنم بر هر که
او را دشمن دارد و در کتاب عقاب الاعمال از حسین بن ابی العلا روایت است که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق
که میفرمود اگر انکار حق امیر المؤمنین میکردند همه آنجماعتی که در روی زمین اند هر آینه خدای تعالی عذاب میکرد همه ایشان را

و داخل

و داخل دوزخ میشدند جمیع آنها را یا علی امیر تو بر تمام عالم شده فرض در ذمت امت است احسان تو قرض بمهر تو
حق منکند هیچ قبول روزی که رسد نامه اعمال بعرض و در کتاب منهاج الکرامه روایت است که حضرت رسول روزی جهت
بحضار و صحابه نموده فرمودند که اگر روزه گیرید تا آنکه باریک شوید چون زه کمان و نماز کنید تا آنکه کج شوید مثل
کمان هیچ نفع و فایده بشما نمیدهد و باعث نجات و خلاص شما نمیشود از عذاب دوزخ تا آنکه دوست دار علی را و در
کتاب عقاب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق مرویست که اگر بنده عبادت کند حق تعالی را صد سال میانه رکن و مقام حضرت ابراهیم
و روز روزه باشد و شب در بندگی ایستاده تا آنکه موی ابروهای او چشمهای او را فرو گیرد و نداند حق ما را او را ثوابی
نخواهد بود و عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب فرموده قطعه گر ترا عمری بود صد با هزاران سال و اند از این مدت
بخوانی علم قال و قیل دایم بگذاری تو نماز و بر روزه باشی عمر دراز بی ولای او نباشد هیچ نور روی سیه تر از
روز صور و نیز در انکتاب از حضرت امام محمد باقر مرویست در حدیثی که ذکر آن طولی دارد که بخدا قسم که اگر بنده از بندگان
خدا در میان رکن حجر و مقام ابراهیم باشد در کعبه و شب نماز بخواند تا آنکه روز شود و در روز روزه گیرد تا که شب
در آید و نداند حق و حرمت ما را که اهل بیت نبوت و رسالتیم خدای تعالی هرگز عبادت او را قبول نمیکند رباعی
اگر سعادت دنیا و دین همی خواهی قدوم حیدر و اولاد او بصدق ببوس نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش
برو ز حشر همه زرق باشد و سالوس و در کتاب کشف الغمه و احسن الکبار و منهج الفاضلین و غیر آن از کتب اصحاب قیاد بدین
مذکور است که مردی نزد امام محمد باقر آمد و گفت که من مردیم از اهل شام از محبان شما که اهل بیت نبوتید و همیشه بشما تولا
نموده ام و از دشمنان شما تبرا کرده ام و پدرم از محبان بنی امیه بوده و از جمله دشمنان شما بوده و بواسطه آنکه مرا
همیشه مودت شما و بغض بنی امیه بوده دوست پدرم در ایام حیات بر من ظلم میکرد و مال بسیار داشت و از من پوشیده
میداشت و هرگز از مال خود نصیبی بمن نمیداد و اکنون مدتیست که مرده و بغیر از من وارثی ندارد و من هرچند تجسس
مال او کردم نیافتم و فقر و فاقه من بنهایت رسیده و بغایت محتاجم حضرت امام محمد باقر فرمود که اکنون میخواهی
که نوعی سازم که پدرت را ببینی و از او سؤال کنی که مال خود را کجا دفن نموده و بتو نشان دهد گفت بلی فدای تو گردم
حضرت رقعه نوشت و مهر نمود و باو داد و فرمود که چون شب شود به بقیع رو و ندا کن که یا ذرجان یا ذرجان مردی نزد

تو آید رقعه را باو بده و بگو که محمد بن علی بن حسین مرا نزد تو فرستاد پس آنمرد رقعه را گرفت و بیرون رفت راوی
گوید که روز دیگر بعد از ادای نماز صبح متوجه خانهٔ امام شدم تا حال آنمرد را معلوم کنم که بکجا منجر شده چون بدر خانهٔ
امام رسیدم دیدم آنمرد را که بر در بر حالت انتظار ایستاده و من و او بعد از اذن بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شدیم
و سلام کردیم و آن مرد شامی گفت ای پسر رسول خدا و نور دیدهٔ علی مرتضی رقعهٔ ترا به بقیع رفتم و ندا کردم که ذرجان مردی
نزد من آمد و گفت ذرجان منم چه حاجت داری رقعه را باو دادم و گفتم مرا محمد بن علی بن حسین نزد تو فرستاده او گفت
مرحبا برسول امام زمان و حجة الله علی خلقه و رقعه را خواند و گفت اینجا بنشین تا من پدرت را نزد تو بیاورم ذرجان
رفت و بعد از ساعتی باز آمد و مرد سیاهی با او بود و زنجیر سیاهی در گردنش و پیراهن سیاهی پوشیده و زبان از دهنش
بیرون آمده بود و گفت این است پدر اما زبانهٔ آتش و دود جحیم و جرعهٔ حمیم و عذاب الیم رنگ او را متغیر کرده و شکل او را
مبدل گردانیده او را گفتم که تو پدر منی گفت بلی گفتم بچه سبب باین بلا مبتلا شدی گفت جهت آنکه بنی امیه را دوست
میداشتم و اهل بیت رسالت را دشمن بودم اکنون پشیمانم و مالی در فلان مکان در زیر ستون مدفونست و آن
صد و پنجاه هزار دینار است برو و آنرا بردار و از آن پنجاه هزار دینار را تسلیم ملازمان حضرت امام محمد باقر ع کن
و باقی تراست و آن جوان شامی گفت که اکنون من میروم بشام که آن پنجاه هزار دینار را بیاورم و بعد از اندک زمانی
بازگشت و آن پنجاه هزار دینار را بخدمت امام آورد و آنحضرت در شان آنمرد دعای خیر کرد و آن مرد بمکان خود مراجعت
کرد تا بدانی که دوستی و محبت اهل بیت رسالت نفع و فایدهٔ دنیا و آخرت دارد و عداوت با ایشان باعث خزی و خسارت
دارین است نظم گر هست مهر حیدر صفدر ترا بدل گر صد هزار معصیت هست غم مدار گر نیست حب شاه ترا ای پلید
دان گر صد هزار سال کنی طاعت اختیار آن طاعت تو فسق شمارند روز حشر جز اسفل مقام نیابی قرار
حکایت در کتاب فتوحات القدس آمده که مردی را شهید کردند در راه خدای تعالی فرشتگانی که بر وی موکل بودند گفتند
عجب شهیدی بود این مرد که از برای او در بهشت نگشایند و حوران استقبال روح او نکردند حق تعالی وحی فرستاد
بملائکه که نظر کنید چون نظر کردند روی او دیدند پر از خیرات و طاعات وی فرشتگان گفتند خداوندا چرا
درهای آسمان را نگشادند از برای عملهای این بنده پادشاه عالم فرمود که درهای آسمان از جهت اعمال او گشوده نمیشود و امر نمودم
بملائکه که

بملائکه که بردارید عملهای این بنده را هر چند خواستند که بردارند نتوانستند حضرت باری تعالی فرمود که طاعت و عبادت
بنده مرا مرکبیست که تا آن مرکب نباشد بمحل قبول نمیرسد و آن مرکب محبت علی ع و فرزندان وی است و تبرا از دشمنان
و مبغضان ایشان فرشتگان چون محبت اهل بیت را از او نشان نرسید گفتند الهی پس این مرکب
نیست حق تعالی امر فرمود که اعمال او را بگذارید و بمکان خود روید و قاهر ذو الجلال زبانیه را امر فرمود که آنمرد را با اعمال او
در دوزخ اندازند فنعم ما قال علیه الرحمه هم القوم آثار النبوة منهم تلوح و انوار الامامة تلمع مهابط وحی الله خزان علمه
و عندهم سر المهیمن مودع ولا عمل ینجی غدا غیر حبهم اذا قام یوم البعث للخلق مجمع ولو ان عبدا جاء لله جاهدا
بغیر ولاء آل العبا لیس ینفع باب چهل و چهارم در بیان بعض احادیث که پیروان خلفای ثلثه در افضلیت ایشان
وضع نموده اند و بهتان و افترا که نسبت بحضرت رسول ص داده اند و تبیین عدم صحت آن علمای فریقین متفق اند
برین که حضرت رسول ص فرموده که من قال علی ما لم اقل فلیتبوأ مقعده من النار یعنی کسیکه بگوید و افترا کند بر من آنچه من نگفته
باشم پس قرار یافته است مکان و آرامگاه او در آتش دوزخ فنعم ما قال شعر هر چه نه قال الله و قال الرسول فضله بود آن
فضله بود آن الفضول و از جمله احادیثی که در فضیلت ایشان وضع نموده اند یکی این است که حضرت رسول ص روزی
بمسجد میرفت دست راست خود را بابی بکر داده و دست چپ بعمر و فرمود که هکذا نبعث یوم القیمة یعنی باین روش بر انگیخته
میشویم روز قیامت ای ناصبی بدانکه این حدیث مخالف کتاب الله است از جهت آنکه حضرت عزت عظمته در کلام مجید
فرموده و کلهم آتیه یوم القیمة فردا یعنی منفردا و نیز فرموده و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و حضرت
مقدس نبوی فرموده اذا ورد علیکم حدیث فاعرضوه علی کتاب الله ان وافقه فاقبلوه و الا فردوه علی الحائط و
چون این حدیث مخالف کتاب الله است صحیح نباشد و رد کردن او واجب و لازم است حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید
کائنات فرموده ان مثل ابی بکر و عمر فی الارض مثل جبرئیل و میکائیل فی السماء شیخ ابو علی طبرسی قدس سره
در کتاب احتجاج ذکر نموده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی ع سؤال نمود از صحت و سقم این حدیث
حضرت امام ع در جواب فرمود که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقربند و هرگز بخدا عاصی نگردیده اند و یک لحظه از عبادت خدا
غافل نشده اند و ابابکر و عمر مشرک بودند و بر تقدیری مسلمان شدند بیشتر اوقات ایشان در کفر و شرک بود پس محال و ممتنع

است که تشبیه کنند و برابر دانند حضرت رسول ابابکر و عمر کافر را بجبرئیل و میکائیل علیهما السلام و حدیث دیگر در کتاب فصول
الحق آمده که مخبر صادق فرموده که بر ساق عرش نوشته است و دیدم بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر
الفاروق و عثمان ذو النورین انی صاحب بدین و بجهت آنکه خدا تعالی نام نامی خود را و اسم گرامی سید کاینات را که پاک
و مطهر اند از همه کبایر و صغایر قرین کند با نام جمعی که مدتها بت پرستیده باشند و چهار دانگ عمر خود کافر بوده باشند و آیا
کدام یکی از افعال ذمیمه و اعمال کریهه ایشان که علمای شما در کتابهای خود نوشته اند باعث این شده که نام آن بی
دینان قرین اسم حضرت عزت جل جلاله و برابر نام نامی حضرت رسول باشد و حدیث دیگر از احادیث باطله آنکه حضرت رسول
فرمودند اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من بطریق ستاره اند بهر کدام که اقتدا کنید و راه نمای
خود نمائید هدایت می یابید انی صاحب جواب این کلام فرجام خود را بشنو بهر یکی از اصحاب آنحضرت اقتدا توان کرد این
خصوصیت با ابی بکر و آن دو رفیقش ندارد و حضرت امیر المؤمنین یکی از صحابه بود و جمعی که بعد از رسول اقتدا بآنحضرت
نمودند هدایت یافته باشند پس چرا شما حکم بکفر و فسق آن جماعت میکنید و دیگر علمای شما جمعی از صحابه نام میبرند که
که مرتد شدند از آنجمله ابن ابی سرح که کاتب وحی و از صحابه آنحضرت بود مرتد شد و چون نجاشی کردند خاک او را
قبول نکرد پس از این قرار با ابن ابی سرح و امثال او اقتدا توان کرد و دیگر از صحابه جمعی منافق بودند مثل اصحاب عقبه
و اقتدا بمنافق باعث هدایت نمیشود و علمای شما در اکثر کتب خود ذکر نموده اند که ابابکر و عمر و عثمان از صحابه عقبه اند
پس فایده که از وضع این حدیث منظور بود رسیدن آن بود که مقتدایان و امامان خود را از زمره منافقین وا نمودی
فنعم ما قیل شعر صحابه گرچه جمله کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند حدیث دیگر که سید کاینات فرمود
ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی ابابکر و عمر بهترین کهول اهل بهشت اند و کهل کسی را گویند که در میان
سی تا پنجاه باشد و در کتاب احتجاج آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون بحضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض نمود که چه میفرمایید در حق
این حدیث آنحضرت فرمودند که این حدیث کذب و محال است از برای آنکه اهل جنة تمام جوان خواهند بود و در
بهشت کهل نخواهد بود و این حدیث را وضع نموده اند بنی امیه ضد حدیثی باشد که سید کاینات فرمودند که الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة و خواجه نصیر طوسی رحمه الله در مقام جواب این حدیث موضوع باطل آمده میفرماید که

قطع نظر

قطع نظر از آنکه این حدیث موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از علمای اهل سنت است ابرا او یا این حدیث
اعتماد ندارد و میگوید که از روات ثقه بما رسیده که حضرت رسول فرمودند که اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد
در حالتی که جوانان بی موی سرمه در چشم کشیده باشند و هرگاه چنین باشد پس کهل در بهشت نباشد و ابابکر و عمر در بهشت
نخواهند بود و آن دو منافق در بهشت داخل نشوند و بعضی از متعصبان آن گروه گمراه در مقام جواب یار و هم کیش
خود در آمده گفته اند که میشود که این حدیثی که صاحب کتاب استغاثه ذکر کرده است بر قول ایشان یا آن حدیث اعتمادی
نباشد و کهلان نیز داخل بهشت خواهند شد و میر نور الله مرقده در کتاب مصائب النواصب در مقام جواب ناصب آمده
میفرماید که بر فرضی که این حدیث در محل اعتبار و اعتماد نباشد و قول صاحب کتاب استغاثه را قبول نکنید پس چه
میفرمایید در این حدیث که علمای شما در محل اعتبارش میدانند و هیچ کدام در این حرفی و نزاعی نیست و در صحاح سته
و دیگر کتب شما ثابت است که رسول میفرمود که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند
لازم می آید تعارض میان این دو حدیث که سید کهول با کهول و سید جوانان با جوانان داخل بهشت شوند و حسنین نیز در رحلت
از دنیا جوان نبودند و در سن کهولت بودند و هرگاه خدا تعالی بعضی را جوان کند و بعضی را کهول به بهشت داخل سازد
عدالت بعمل نیامده باشد و این محض کفر است و دیگر آنکه علمای شما در صحاح سته و غیره ذکر نموده اند که پیره زنی بخدمت
سید کاینات آمد و التماس دخول بهشت نمود آنحضرت فرمودند که پیره زنان داخل بهشت نمیشوند پیره زن گریه
افتاد حضرت رسول خبر داد که مزاح کردم حقتعالی فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا خلاصه
معنی آیه آنکه آنجا جوان میشوند و داخل بهشت شوند و ملا جامی این حکایت را بنظم آورده نظم کرد آن زال کهن سال
سؤال از نبی گزین فرخنده خصال تا آنجا که میگوید یک بیک دختر دوشیزه شوند که در آن منزل پاکیزه شوند و نیز
باتفاق فریقین حضرت رسول فرمودند که اهل الجنة شباب کلهم فانه لا یدخل العجز یعنی اهل بهشت همه جوانانند
و پیر داخل بهشت نمیشوند و صاحب کامل بهائی میفرماید که اهل قبله اتفاق دارند بر این که سید کاینات فرمودند
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما و مبتدعان بدعت اراده ایراد نقیض آن نموده این حدیث را
وضع نموده اند و الا در بهشت کهول و پیر نمیباشد و هر که در بهشت رود لا امام حسن و امام حسین سید و مهتر ایشان باشند

وبر فرضی که حمل بر صحت این حدیث موضوع نمائیم مراد از بهشت بهشت دنیاست برای انکه بهشتی که در ان کهول
باشند دنیاست چنانچه حضرت رسول فرموده الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر یعنی دنیا زندان مؤمن وبهشت
کافرست واکر واضع این حدیث منحوست که فی الجمله بوی از راستی داشته باشد میتوانست کرد چنین درهم یا فدک ابوبکر
واعمر سیدا عجاز اهل الجنة یعنی ابابکر وعمر بهترین پیران اهل بهشتند از برای انکه این دو منافق از سن کهولت
که از سی تا پنجاه تجاوز نموده بودند ابابکر هشتاد ساله وعمر شصت ساله چگونه کهول توان گفت اما آن ناصب که وضع
اینحدیث نموده اینمقدار تمیز دونادان بوده که عجوز را از کهول فرق نکرده وبهمین جهت ناپاک تراشیده نموده وبرو
بوجی درهم یافته اکر کهول را از عجوز فرق میتوانست نمود این مزخرفات وضع نمینمود حدیث دیگر از احادیث
موضوعه انکه حضرت سید کاینات فرموده که جبرئیل بر من نازل شد وگفت یا محمد پروردگار تو را سلام میرساند
ومیکوید که ابابکر را از من سلام برسان وبگو او را بپرس که خداوند از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی
یا نه ودر کتاب احتجاج امده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی ع از صحت انحدیث سؤال نمود حضرت
فرمود که قال الله تع ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید آیا خدای تعالی نمیدانست
که ابابکر راضی است یا خشمناک که سؤال از او کند ای ناصب کمراه بدانکه الله تع عالم السر والخفیات است وبکلیات
وجزئیات واقف ومطلع است اکر ابوبکر بحیله ومکر از خدا راضی بوده باشد حضرت عزت عظمته بر آن واقف
ومطلع است واحتیاج بسؤال کردن نیست ونیز اکر الله تع از رضا وخشنودی ابوبکر مستغنی است وبآن محتاج نیست
کار از او به پرسد که تو از من راضی هستی یا نه ونیز اکر الله تع تقدیر رضا کرده باشد وقوع آن واجب باشد واکر نه وقوع آن
ممتنع ومحال باشد والله تع از چیزی که محال باشد نپرسد وچگونه عاقل تجویز نماید که الله تع بیکی از بندگان گوید که من از تو راضیم
آیا تو از من راضی هستی یا نه ای ناصب بدان ابله الله تع در حال از او راضی شد یا در روز احد از او راضی شد که
پیغمبر خدا را در میان لشکر اعدا گذاشته فرار نمود یا در جنگ خیبر جهت انکه منهزم شد ولشکر اسلام منهزم کردانید
یا در غزای ذات السلاسل که از وسط راه مراجعت نمود یا از جهت تخلف از جیش اسامه نمود یا از برای انکه بخلاف
امر خدا ورسول او متصدی منصب امامت وخلافت شد وحق امیر المؤمنین ع غصب نمود یا از جهت انکه بخلاف امر خدا ورسول

فدکرا از

فدکرا از حضرت فاطمه انتزاع نمود یا از برای انکه بخلاف فرمان خدا ورسول حکم بارتداد مالک بن نویره وقوم او
کرد ومردان ایشانرا کشته واموال ایشان را غارت کرد وزنان ایشانرا اسیر کردانید ونیز ابوبکر که چهل وشش
سال در کفر وشرک بود وگوشت خوک وگوشت دبوت وعروق امعا واحشاء او بخمر واکل میته پرورده بود وانواع ظلم و
تعدی بر اهل بیت رسول الله وسایر ناس کرد چنانکه شمه از آن در این کتاب مذکور شد چگونه جایز باشد که خدای تع
از او راضی باشد وباز برسول خدا فرماید که من از او راضیم از او بپرس که او از من راضی هست یا نه حدیث دیگر از احادیث
باطله انکه حضرت رسول فرمودند این مثل ابی بکر کذبنی الناس وهو صدقنی وآمن بی وزوجنی ابنته وجهزنی بماله وواسانی
بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم تکذیب من کردند واو تصدیق من نمود وبمن ایمان اورد
ودختر خود را بزنی بمن داد وبمال خود بمن همراهی کرد وبا من بنفس خود مواسات کرد وجهاد کرد با من در وقت خوف
وترس ودر این حدیث شش فضیلت جهت ابابکر قرار داده اند ای ناصب جواب جمیع را بشنو اول انکه میکوید که تصدیق
حضرت رسول نمود وایمان آورد دیگران هم میشمارند ونمیدانی که تصدیق وایمان در اینجا یک معنی دارد وابابکر را چه زیادتیست
در ایمان آوردن بصحابه دیگر هر کس ایمان آورد در وقتی که دیگران تکذیب میکردند اگر ایمان او درست باشد همه ایمان آورده اند دیگر
فضیلت او در چه چیز است بلی اگر دعوای آن مینمود تسنی کردن که او اول بار برسول ایمان آورده تعجب میکردیم اما چه باید
که در این گفتگو عاجزی ومحقق است که ابوبکر بعد از بعثت رسول الله چند سال کافر بود چنانکه در کتاب وسیلة المتعبدین
از ابوذر غفاری روایت است که حضرت رسول فرمودند که ان الملائکة صلت علی وعلی علی سبع سنین من قبل ان یسلم
بشر یعنی بدرستی که ملائکه بر من وبر علی هفت سال صلوات فرستادند پیش از انکه فردی از افراد بشر مسلمان شود دیگر انکه دختر
خود را برسول داد حضرت رسول از اول تا آخر هجده زن داشت وهمه پدر داشتند یکی هم او باشد دیگر انکه تجهیز مال
حضرت رسول امکانی بغیر از مکه وبغیر از مدینه نبود وقطع نظر از انکه ابوبکر ملای مکتب دار وخیاط بود کمال فلاکت
نیز داشت آیا این مال پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول
لشکر در مکه بجائی فرستاد یا کدام خدم وحشم وعیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود همچه خدیجه کبری زنی داشت که
بمال داری وتوانگری او در میان قریش دیگری نبود وهمه صرف او میکرد واز برای او داشت چنانچه تاریخ وسیر آورده اند که چند

ها ون طلا در مطبخ خدیجه بود مال ابوبکر در برابر مال او چه مینمود و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود باز درهمه
تواریخ مذکور است که ابابکر شتری بچهار صد درهم در وقت رفتن بمدینه خریده بود تا رسول الله چهار صد درهم
او را ندا د بر آن سوار نشد و در مدینه ابابکر محتاج بمدد و یاری انصار بود و نیز دختر او آسما بمزدوری معاش میکرد
و پدر کور و عاجز و محتاج خارجی ابن جزعان بود چرا این مال به پدر و دختر خود نمیداد و این رحم بر رحم خود نمیکرد اوّل
رعایت صله رحم بایستی کرد و نیز مفسران و اصحاب حدیث اتفاق دارند و در جمع بین الصحاح السته نیز آمده که چون
آیه نجوی نازل شد جمله صحابه از مهاجر و انصار ترک مناجات سید ابرار کردند الا حضرت امیر المؤمنین که هر بار که با
سید کاینات مناجات و گفتگو مینمود یک دینار صدقه میداد و چون آیه ءاشفقتم نازل شد حکم آیه نجوی منسوخ شد
و هیچکس بآیه نجوی عمل نکرد و با سید کاینات مناجات ننمود الا علی پس ابوبکری که در حین نزول آیه نجوی قادر نبود که یک
درهم یا کمتر صدقه کند و با حضرت رسول سخن گوید و بسبب بخل ترک مناجات سید ابرار کند چگونه تواند بود که چهل
هزار دینار انفاق نماید و مع ذالک اجماع حاصل است که حضرت امیر المؤمنین بسبب آنکه چند قرص از نان جو که ثمن آن
در ایام قحط و غلا ربع درهمی باشد بر یتیم و اسیر و مسکین ایثار کرد حضرت الله تعالی سوره هل اتی را از اول تا آخر در شان
آنحضرت نازل و بجهة بیان فضیلت و علو مرتبت او فرستاد کسیکه چهل هزار دینار بر حضرت سید ابرار انفاق و
ایثار نماید چگونه تواند بود که حضرت ملک غفار در شان او آیه نفرستد ای ناصبی بدین آنچه شرح نمودیم در بیان بطلان
و عدم صحت این خبر کافیست صاحب الباب و خداوندان عقول را اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف
اگر در مدت همراهی رفع آزاری در مکه یا در دفع یاد دشمنی در مدینه کرده باشد بدست و زبان یا بتیغ و سنان همه یکبار باشد
باید در تاریخی مذکور باشد اگرچه بدروغ باشد قبول است اما در باب بلال میگویند که ابابکر بلال را از کفار خرید و از عذاب
خلاص داد اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که بلال اسلام ظاهر نموده بود با ابابکر و عمار
و مقداد و کسی دیگر و کفار ریسمان در گردن بلال میکردند و ابوبکر قدرت بر خلاص او نداشت ای ناصبی بدین
ابوبکر این مال را از کجا بهم رسانید که بلال را بخرد مگر آنکه ابو قحافه پدرش در وقتی که در نزد خارجی بن جدعان بود و کار
لیلی او را میکرد جهة فرزند خود چیزی ذخیره نموده باشد که از آن نزد ابوبکر بلال را خریده باشد و بر فرض که بلال را خرید ابوبکر باشد

بقول صاحب کتاب استیعاب که از علمای شماست که منفهم باید که ابابکر قدرت بر خلاصی بلال نداشت هرگاه کسی زر خرید
خود را از بلا نجات نتواند داد و دیگر از راه چه قدرت خلاصی داشته باشد و این مزخرفات را صاحب هوش و بینش
قبول نمیکند و از جاده مستقیم حق انحراف نمیورزد و مولوی معنوی فرموده گفت از بانگ و علالای
سگان هیچ واگردد ز راهی کاروان یا شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد بدر را از سیر تگ مه فشاند نور و سگ
غوغا کند هر کسی بر خلقت خود می تند حدیث دیگر از احادیث موضوعه و تبیین عدم صحت آن روایت کرده اند
که حضرت رسول فرمود انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی بدتر که تو ای ابابکر اول کسیکه داخل بهشت شود از
امت من ای ناصبی این حدیث منقوض است بحدیثی که جار الله زمخشری و سمعانی و دیگر علمای شما در تفاسیر خود ایراد کرده اند
که حضرت رسول بحضرت امیر المؤمنین گفت اول من یدخل الجنة انا و انت و الحسن و الحسین و ازواجنا عن ایماننا و شمائلنا
و ذریتنا خلف ازواجنا و شیعتنا من ورائنا یعنی یا علی اول کسیکه در بهشت داخل شود من باشم و تو و حسن و حسین
و زنان ما از جانب راست و جانب چپ ما باشند و ذریه ما خلف ازواج ما باشند و شیعه ما در عقب ما باشند و مخالف و
مؤالف در این حدیث نزاعی ندارند و ای ناصبی گمراه بمقتضای آیه کریمه ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم بطمع
تو خلیفه برگزیده ات ببهشت نخواهید رفت پس اولی آنست که تصدیق نکنی و از حدیث تراشی دست بکشی حدیث دیگر از
احادیث موضوعه ملت باطله آنست که سید کاینات فرمود که الله تعالی هیچ چیز از علم در سینه من نریخت الا که من آن را و
در سینه ابوبکر ریختم ای ناصبی بدانکه عدم صحت این خبر آنکه ابوبکر در وقت نزع گفت کاش که سه چیز از حضرت رسول پرسیدمی اول
آنکه معنی کلالة چیست دوم معنی فاکهة و ابا چیست سیم میراث نصیب جد چند است و این دلیلیست قاطع و برهانیست ظاهر بر آنکه
این خبر دروغ و کذب است حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه سید کاینات فرمود لا یبقین فی المسجد باب الا سد الا باب ابی بکر
یعنی البته باید که باقی نگذارید در مسجد دری الا که مسدود کردانید مگر در خانه ابوبکر را که بحال خود گذارید و مسدود نگردانید ای
ناصبی بدانکه عدم صحت این خبر واضح است بحدیثی که در مسند براء بن عازب و ابن عباس و احمد حنبل در مسند خود از زید بن
ارقم و غیر ایشان از علماء فریقین در کتب جمع ذکر نموده اند و هیچیک را در آن خلافی نیست که چند نفر از صحابه در مسجد رسول درها
باز کرده بودند آنحضرت امر فرمود که برآورید این درها بغیر از در خانه علی بن ابی طالب پس ابابکر و عمر و باقی صحابه سید بشر در آن باب سخن کردند در

غیبت آنحضرت و چون گفتگوی آن جماعت بسیار بنهایت رسید بر جهت و بعد از حمد و ثنای حضرت باری فرمود که من هیچ
نبستم و نگشودم مگر بامر باری تعالی حدیث دیگر آنکه عمرو بن عاص از حضرت رسول پرسید که را دوستر داری گفت عایشه گفت
از مردان گفت پدر او ای ناصبی گمراه جواب شنو اول آنکه این حدیث باطل است بچند وجه اول چنانچه علمای شما از انس بن مالک روایت
کرده اند که حضرت رسول فرمود که خدایا بفرست کسی را که با من در خوردن مرغ بریان شریک باشد و بهترین خلق خدا باشد حضرت
امیر المومنین حاضر آمد بتفصیلی که در احوال آل انس گذشت و اگر صادق بود عایشه یا ابوبکر حاضر شدندی و باز معارض است بحدیثی که جمعی
روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلق نزد حضرت پیغمبر که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر
او معهذا از غیرت دینی و از حمیت مردی دور است که کسی نزد فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید که من زن خود را دوست دارم
با آنکه رسول همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود چنانچه قبل از این در باب احوال ایشان سمت گذارش یافته رباعی
هر کس که بمرتضی تولا دارد از سنی و مذهبش تبرا دارد آنکس که بود ز جان محب حیدر مهرش بدلم چه جان بتن جا دارد
حدیث دیگر آنکه اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد و اگر مرا رسول نمیکردند او را رسالت میدادند و در کتاب
شیخ ابو علی طبرسی مذکور است که یحیی بن اکثم در حضور مامون که حضرت امام محمد تقی که چه میفرمائید در باب این حدیث آنحضرت فرمود که
این حدیث کذبست و کلام حقیقت راست نیست لزاین خبر قال الله تعالی و لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح که
حق تعالی از پیغمبران عهد و پیمان گرفته باشد پس چگونه ممکن است که تبدیل میثاق و عهد خود کند و عمر را پیغمبر خود سازد و هیچیک
از پیغمبران هرگز شرک بخدا نیاوردند یک چشم بر هم زدن پس چگونه میفرستد به پیغمبری عمر را که مشرک بوده و اکثر ایام او
بشرک گذشته حدیث آنکه هر گز جبرئیل دیر نشد آمدنش نزد من که من گمان نکرده باشم که البته بر عمر نازل شده و در کتاب احتجاج
آمده که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی از صحت این حدیث سؤال نمود آنحضرت فرمود که این خبر کذبست و محال
و حضرت رسول شک نداشت به پیغمبری خود که این بگوید خدای تعالی فرموده ان الله اصطفی من الملائکة رسلا و من الناس پس چگونه
ممکن باشد که نقل نبوت نماید خدای تعالی از کسیکه برگزیده است او را بکسیکه شرک آورده است باد و نیز جواب این هر دو حدیث
موضوع در کتب اهل خلاف مذکور است خصوصا صاحب کتاب سواد و بیاض که از اکابر طبقه ضاله است در ذکر طبقات
مشایخ لبط عظیم آورده است که ده نوبت عمر از حذیفه یمانی پرسید چون تو منافقان می شناسی بگو که من از منافقانم یا نه

که من در این معنی شک دارم کسی را که در اسلام خویش شک باشد چگونه باشد که وحی بوی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد
و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه اقصی مراتب و بلندترین درجات درجه نبوت است و این درجه
باین عظمی از عمر فوت شد بسبب محمد و از این نیز هر گاه وحی تاخیر شده باشد حضرت رسول متاسف بوده و بر عمر خشم گرفته باشد
و هر روز ده بار هر یک دشمن یکدیگر میدیده باشند و با آنکه عمر نزدیک به پیری بود که از خدمت لات و عزی محروم شد آیا این درجه
بچه یافته باشد و نیز در میان دوستان و محبان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محالست پس خدای تعالی عمر را
در ازل نبی گردانیده باشد اگر دانسته و تبدیلی خلاف آنچه خدا دانسته و علمش بآن تعلق گرفته ظاهر شده باشد و این محال است
و اگر ندانسته و وقوعش محال باشد و رسول از محال خبر داده باشد و این نیز محالست بیت گویند همیشه سنیان مدح عمر
باشند دایم معلم ایشان بسقر خر شیعیم و بقصد دل میگوییم لعنت بعمر که هست از سگ کمتر حدیث دیگر از احادیث موضوعه
که حضرت سید کاینات فرموده ان الله وضع الحق علی لسان عمر یعنی بدرستیکه حضرت الله تعالی نهاده حق را بر زبان عمر اما ناصبی
اگر این حق و صدق میبود و حق بر زبان آن ملعون ناطق بود چیزی نگفتی که خلاف قرآن بودی چنانکه در صحیح بخاری و دیگر کتب
تفاسیر و احادیث شما مسطور است که روزی عمر بر منبر گفت که هر که زن خود را بیشتر از چهار صد درهم مهر کند من او را
حد بزنم پیره زنی برخاست و گفت ای عمر سخن تو اولاست بقبول کردن یا سخن خدای تعالی عمر گفت سخن خدا پیره زن گفت
خدای تعالی فرموده و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر
زنی را رها کنی با زن دیگر خواهی و قنطاری باو داده باشی از او باز مستان و قنطار پوست گاوی است که مملو باشد از طلا
و نقره عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی العجایز یعنی همه شما فقیه ترید و داناترید از عمر حتی زنان پیر و نیز روایت کرده اند
که عمر منزل را تعمیر روزی بجمعی از اطفال و کودکان میگذشت که بازی میکردند عمر بایشان گفت از آن روزی که از شما
مفارقت کردیم خیری ندیدیم یکی از اطفال گفت تو حضرت رسول را دیده ای عمر و این سخن را میگوئی دیدی رسول الله بهترین
خیرها است عمر مشتی خاک برداشت و بر دهان انداخت و گفت کل الناس اعقل من عمر حتی الاطفال یعنی همه مردم از عمر
عاقلترند حتی کودکان اگر حق بر زبان عمر ناطق بودی کودکی او را الزام ندادی حدیث دیگر از احادیث موضوعه
آنکه حضرت رسول فرموده که چون در شب معراج مرا بآسمان بردند داخل جنت شدم کوشکی دیدم از طلا و دیدم او مرا العجب آورد

ومایل بدیدن او شدم و گفتم این مرا کرامتیست که عمر خطاب هیچ چیز مانع نشد مرا از دخول آن کوشک الا آنکه میدانم
غیرت ترا ای عمر ای ناصبی بدانکه عدم صحت این حدیث ظاهر و هویداست جهة آنکه چون سید کائنات قصر کوشک خود و جمیع انبیا را
دید تعجب نکرد و کوشک عمر را که دید تعجب نمود و میل بآن فرمود باید که کوشک عمر از کوشک رسول و دیگر انبیا و رسل بهتر باشد
و لازم آید که او از حضرت سید کائنات و باقی انبیا افضل بوده باشد و محقق است که رفعت درجه و علو منزلت و بهتر
هر کس در بهشت بقدر فضیلت و ثواب و عمل اوست چه خواهد بود ای ناصبی بیغیرت شرمت باد که از غیرت عمر سخن در میان میاوری
اگر ترا غیرتی میبود حرف غیرت عمر نمیزدی اگر خواهی که ترا بر غیرت آن ناپاکزاده فی الجمله اطلاعی حاصل شود این کتاب مرا
از اول تا آخر از روی تامل و انصاف با خاطر صاف مطالعه کن و در هر جا که شک داشته باشی بکتب اصحاب خود رجوع نما تا
بر تو ظاهر و محقق شود که آن حرامزاده گرفتار مرض آبنه چه مقدار غیور بوده و خاطر خود را جمعدار که در آن قصری که
مافوق مرتبه انبیا و اولیاست ایشان را در آن راه نیست تو را و در آنجا خاطر جمع داخل خواهی شد بیت مارا چه پدر
سنی نامرد نبود بر چهره او از مخنثی گرد نبود روی سر خیم از مهر علی در ره ما زان روست که گوش پدرم زرد نبود
حدیث دیگر آنکه سید کائنات فرمودند که عمر سراج اهل الجنة یعنی عمر چراغ اهل بهشت است و در کتاب شیخ ابو علی طبرسی آمده
که یحیی بن اکثم در حضور مامون از حضرت امام محمد تقی ع از این حدیث سؤال نمود آنحضرت فرمود که این حدیث محال است و این
وضع نموده اند از برای آنکه در بهشت فرشتگان مقرب و آدم و محمد ص و جمیع انبیا و مرسلین خواهند بود و ایشان را
آنمقدار نور نخواهد بود که محتاج شوند بنور عمر ای ناصبی بدین بدانکه اگر عمر سراج اهل بهشت است حال از دو وجه بیرون نیست
آیا بهشت محتاج بسراج هست یا نیست اگر محتاج بسراج نباشد سراجیت عمر بیفایده و عبث خواهد بود و اگر بهشت محتاج
بسراج باشد حال از دو بیرون نیست یا عمر پیش از انبیا و رسل در بهشت رود یا بعد از ایشان اگر پیش از ایشان گوئی
نتواند بود که کسیکه اکثر عمر خود بسجده و عبادت اصنام و اکل میته و شرب خمر صرف کرده باشد پیش از انبیا در بهشت رود
و اگر بعد از انبیا به بهشت رود بر تقدیر صحت این خبر انبیا و رسل در تاریکی ایستاده باشند تا زمانی که عمر که چراغ اهل
بهشت است بیاید و بر این تقدیر فاضلتر از انبیا و مرسلین باشد و جایز نباشد که مفضول مقدم باشد بر فاضل و اگر گویند
که سراج عبارت از نور روی عمر است و مراد از سراج نور روی او است حال از دو وجه بیرون نیست یا نور روی او بیشتر از نور روی انبیاست

یا کمتر

یا کمتر اگر نور روی او کمتر باشد حاجت بنور روی او نیست و اگر نور روی عمر بیشتر از نور روی انبیاست او از ایشان
فاضلتر باشد و هر کس گوید که عمر افضل است از انبیا و رسل بخلاف کافر باشد حدیث دیگر آنکه پیغمبر ابابکر و عمر را هذان السمع و البصر گفته
یعنی اینها هر دو گوش و چشم منند ای ناصبی خر بدانکه این خبر فریاد میکند که از احادیث موضوعه باطله است چشم از برای دیدن
و گوش از برای شنیدن است پس آنچه چشم و گوش میتوان گفت که در دیدن و شنیدن کار چشم و گوش انجام کنند گفته اند که خدم و عبید
بمنزله اعضااند که بکار ایشان کارها از وی آید و یکی شغل بان عمری که در تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود هر چه حضرت
رسول گفت و کرد آن ملعون گفت چرا چنین کردی و چرا چنین گفتی و ابابکری که نه یکبار رایش موافق رای رسول بود و نه یک
جنگ را با آنحضرت رفت که از جمله گریختگان نباشد این سمع و بصر گفتن بهیچ وجه مناسبت ندارد مگر آنکه مراد از چشم اعور و
از گوش گوش کر باشد و سبب اینکه این معنی را پیغمبر به خود نسبت دهند نه به پیغمبر و بجای دیگر که استعمال چشم و گوش میکنند
آن است که مادر و پدر فرزند خود را یا شاگرد استادی خود را یار است و محبی محبوب خود را چشم و گوش گویند عمر فظ غلیظ پنجاه
ساله را و ابابکر پیر بهودی شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا فرسنگها دور است و این مغیرات
و جدانی صاحب انصاف میباید و قبول میکنند هاعی گویند نبی در حق بوبکر و عمر گفته است که هستند مرا سمع و بصر باشد اگر این
صحیح و مسئول شوند این هر دو بهتر از ولای حیدر حدیث دیگر آنکه ابن عمر گفته که ما حرف میزدیم در حضور حضرت رسول
که آیا بعد از آن حضرت که افضل باشد آنحضرت شنید فرمود که ابوبکر پس عمر پس عثمان اگر این حدیث راست بودی عمر حذیفه را
قسم نداد که ترا بخدا قسم میدهم که مرا از جمله منافقان یافته و ابوبکر نمیگفت که مرا شیطانیست که از راه میبرد و فریبم میدهد
کسیکه رسول او را مژده دهد شیطان او را چون فریب میدهد و اگر این حرف بوئی از راستی داشتی سی صد صحابی بر قتل عثمان
چون اتفاق میکردند حدیث دیگر که حضرت رسول فرموده لو نزل العذاب لما نجی منه الا عمر ابن الخطاب یعنی اگر فرود آید عذابی
نجات و خلاصی نیابد از آن مگر عمر بن الخطاب در کتاب احتجاج شیخ ابو علی طبرسی ذکر شده که یحیی بن اکثم در حضور مامون بحضرت امام
محمد تقی گفت که میفرمائید در صحت این حدیث آنحضرت فرمود که این محال است و کذب و باطل است که خدا تعالی فرموده و ما کان الله
لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون پس هرگاه خدا تعالی خبر داده باشد که عذاب نمیکنم هیچکس را مادام که
رسول خدا در میان ایشان باشد و مادامی که ایشان طلب آمرزش و توبه کنند حدیث دیگر آنکه آنحضرت فرموده سیطا جمله انبیا را از

راه برده مگر عمر را که او را نتوانست که از راه ببرد ای ناصبی سگ کمتر پس عمر بهترین جمیع انبیا باشد از برای آنکه شما خود کتابها جمع
نموده اید و در آنجا بر دروغ چند بهم بافته اید و بهر یک از انبیا و مرسلین خطا و معصیتی چند نسبت داده اید و عمر را منزه از
لوث ذنوب و عیوب میدانید و کبیره که افعال آن باشد که در کتب خود یاد نموده اید شیطان را چه حد که او را از راه تواند
برد و صد مثل شیطان شیطنت را از او تعلیم میباید گرفت و آنچه او در مکر و حیله میدانسته حاشا و کلا که شیطان را هرگز
بخاطر خطور نموده باشد حدیث دیگر که شیطان در زمان خلافت عمر خلق را بر فواحش و عصیان نمیداشت و از عمر میترسید
ای ناصبی خدای تعالی چندین هزار پیغمبر فرستاد که خلق را امر بطاعت و منع از نواهی کنند شیطان از خدا و انبیا نترسید
و اکثر مردم را گمراه ساخت و انبیا را تعب داد و از عمر مترسل و مترسید پس عمر افضل از انبیا و خدا باشد و دیگر آنکه علمای
شما در اکثر مصنفات خود آورده اند که پسر عمر خمر خورد و بزن یهودی عاشق شد و با او زنا کرد و عمر او را حد زد تا در
زیر تازیانه بجهنم رفت که از برای بدر خود جا و مکان ترتیب دهد پس بطریق اولی بایست که شیطان پسر عمر را نتواند امر
بشرب خمر و بزنا نماید حدیث دیگر از احادیث مخترعه باطله که حضرت رسول فرموده که از یاران و صحابه من ده کس از اهل بهشتند
ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیده جراح و سنیان ایشان را عشره مبشره
میخوانند ای ناصبی اگر این خبر بودی از راستی داشتی چرا ابوبکر در محل وفات بعایشه دختر خویش میگفت پدرت هلاک شد
آنکه رسول خدا او را از نار گردانیده و مثل این روایت در کتاب فضلت فلان و دیگر کتب شما بسیار ذکر شده و عمر وقتی که در سکرات
موت بود میگفت کاشکی مادر عمر را نزادی و کاشکی که خرقه حیض زنان بودمی و این نبودم و اگر عثمان از عشره مبشره بودی
مهاجر و انصار و صحابه سید مختار باتفاق آنملعون را بقتل نرسانیدندی و طلحه و زبیر قصد قتل حضرت امیر المؤمنین نمیکردند که
اهل بهشت قصد قتل اهل بهشت نکنند و الا لازم آید که فرقی میانه اهل بهشت و دوزخ نباشد و سعد بن وقاص از اهل عقبه است
و از اهل شوری است و با امام بحق امیر المؤمنین بیعت ننمود و با آنحضرت گفت وقتی با تو بیعت کنم که شمشیری بمن دهی که از شناسد
مؤمن را از کافر و بکشد کافر را و نکشد مؤمن را و اگر سعد از عشره مبشره میبود یقین که با حضرت امیر المؤمنین که
باعتقاد شما خلیفه چهارم است بیعت مینمود مؤمن را از کافر فرق میکرد و سعید بن زید از اصحاب عقبه است و بموجب
کلام الهی که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از اهل دوزخ باشد نه مستحق بهشت است و عبد الرحمن بن عوف نیز از

اصحاب عقبه است و از اهل شوری است و در شوری بمولای مومنان گفت که من ترا بخلافت اختیار میکنم که بسیرت طریق ابابکر
و عمر سلوک کنی آنحضرت فرمود که من بکتاب خدا و سنت مصطفی عمل میکنم پس رو بجانب عثمان کرد که من ترا خلیفه میسازم
که بروش و طریق ابابکر سلوک کنی عثمان گفت قبول کردم و با عثمان بیعت نمود ای ناصبی از روی انصاف نظر کن که چون از
اهل بهشت باشد شخصی که آنکه او را بکتاب و سنت حضرت رسول خواند ترک او کند و آن منافقی که گوید که بسنت ابابکر و عمر عمل نمایم
که گفتار و کردار ایشان بخلاف امر خدا و فرموده حضرت مصطفی است و در کتب شما ثبت است و منکر آن نمیتوانید شد
اختیار نماید و ابو عبیده از اصحاب عقبه است و این نه کس که شما ایشان را از عشره مبشره میخوانید همه از اهل نارند به
جهت نفاقی که با حضرت رسول نموده اند و چنانکه ایشان و شما از اهل بهشت باشید و راوی این حدیث سعید بن زید است
که از جمله عشره مبشره است و این حدیث را بجهت فضل و مرتبه خود وضع نموده است عمر علی لعمری کان بالناس اعرفا وفی العلم
بالاحکام منه واعرفا فما غدر قوم لم تروه وقد موا عدیا و تیما و هو اعلی و اشرفا حدیث دیگر آنکه آنحضرت فرموده
لا تجتمع امتی علی الضلالة یعنی اجماع نمیکنند امت من بر گمراهی و آنگروه گمراه همه سیا این خبر را بر افضلیت ابابکر وضع
نموده اند ای ناصبی این خلافست که اجماع کرده باشند امت بر خلافت و امامت ابابکر از برای آنکه محقق و متفق علیه است
که بنی هاشم و جمع کثیری از اکابر صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباده خزرجی با تمام قبیله خزرج
و زید بن ارقم و اسامة بن زید و بریده اسلمی و سهل بن حنیف و خالد بن سعید بن عاص و ابو الهیثم بن التیهان
و عمار بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری و مالک بن نویره با قبیله بنی حنیف و غیر ایشان
بسیاری انکار امامت او کرده و زکوة را بایشان نداده و ایشان را مسمی کردانید باهل رده چنانکه در باب مطاعن
او مذکور شد و ابو قحافه پدر او سر به بیعت ابوبکر فرو دنیاورد چنانکه مفصلا ذکر شد پس چگونه صادق باشد که
امت اجماع کردند بر خلافت او و محقق است که همه امت بر امامت ابی بکر اجماع نکردند بلکه اهل مدینه نیز بر امامت
او اجماع نکردند و بر تقدیر محال اجماع را در خلافت شرط دانیم با آنکه اجماع واقع نشده و خبر موضوع ناصبی را
قبول کنیم و از دلایل عقلی و نقلی چشم بپوشانیم میباید که عثمان واجب القتل باشد و کشتن او موجب اجر جزیل و ثواب
جمیل بوده باشد و او کافر کشته باشد جهت آنکه اکثر صحابه از مهاجر و انصار اجماع کردند بر کشتن او و چون او را

کشتند کفتند قتلناه کافرا پس هرکاه باجماع نصب امام و خلیفه توان نمود بطریق اولی باجماع قتل و عزل
خلیفه جایز باشد بدانکه امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی کفته اند که اقل جماعت
مردی و زنیست و خدای تعالی یک کس را نیز امة خوانده چنانچه در شان حضرت ابراهیم در قرآن مجید فرموده که ان ابراهیم
کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت قس را امة تنها خوانده و فرموده رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امة واحدة
پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میتواند بود که مراد از لفظ امة در این حدیث حضرت امیر المومنین و تابعان سه تن
اوشند و دیکر آنکه چندین جا خدای تعالی کثرت را در کلام مجید مذموم یاد نموده چنانچه در آیه کریمه لا خیر فی کثیر من نجویهم
و آیه و لکن اکثرهم لا یومنون و آیه و ما آمن معه الا قلیل و مثل این آیات در قرآن مجید بسیار است که حق
کثرت را مذموم یاد نموده و حدیث دیکر ناصبیان بیدین و مریدان عمر لعین بر محمد حنیفه افترا نموده اند که از پدر خود
پرسیدم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر کفت ابو بکر کفتم بعد از او کفت عمر ترسیدم که اکر بکویم بعد
از او که بهتر است بکوید عثمان کفتم بعد از عمر تو کفت من بعد از او بهتر نیستم جز مردی از مسلمانان اکر این حکایت
افترا نمیبود چرا امام حسن و امام حسین در وقتی که ابابکر بر منبر بود دامن او را کشیده میکفتند بجای پدر ما بر منبر چه
او چرا رفته و نشسته و چرا حضرت امیر المومنین تا شش ماه از بیعت تقاعد میکرد و آن هم بزعم شما و اکرنه
باعتقاد شیعه هرکز امیر المومنین بیعت نکرد و امام بلا فاصله بود با دیکران چرا بیعت میکرد و از آنکه آن
کمراهان غصب حق آنحضرت نمودند بمرتبه او چه نقصان رسید و مولوی معنوی فرموده شعر زاغ در رز نعره زاغان
زند بلبل از آواز خود کی کم کند حدیث دیکر آنکه با امیر المومنین افترا نموده اند که آنحضرت فرموده خیر الناس بعد
النبیین ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابو بکر است پس عمر پس خدا بهتر داند ای
ناصبی بد مذهب اکر این روایت میبود چرا در هیچ خطبه نیست که از ایشان شکایت نکرده باشد و اکر در هیچ جا شکایت
نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اکر این کفته حضرت امیر المومنین آنحضرت نکفتی که اکر نه آن بود
که مردمان قریب العهد بکفرند هر آینه با ایشان جهاد میکردم ولکن میترسم که بکفر بر کردند بغیر از صبر چاره ندارم و اکر
این حدیث راست بودی ابو بکر بر سر منبر نکفتی که لست بخیرکم و علی فیکم یعنی من بهتر و سزاوار تر از شما نیستم و لیاقت

منصب خلافت ندارم و حال آنکه علی در میان شما است که شایسته منصب خلافت است چه هرکاه امیر المومنین او را
خیر الناس کفته باشد چرا خود نفی خیریت از خود میکرد و نیز اکر عمر بهترین مردم بود بعد از پیغمبران پیره زنی او را بر سر
منبر عاجز نساختی و عمر نمیکفت که همه مردمان داناترند از عمر حتی زنان پیر در خانها و دلیل دیکر بر عدم صحت این خبر
حدیثی است که مخالفان روایت کرده اند از ابن مسعود که حضرت رسول فرمود علی خیر البشر فمن ابا فقد کفر یعنی علی
بهترین مردمان است و هرکه از این معنی ابا نماید کافر است بیت ای مانده ز کعبه محبت مهجور افتاده ز راه صدق صد
منزل دور باجهد عمر دم مزن از مهر علی کی جمع توان نمود با ظلمت نور حدیث دیکر در کتاب فصول الحق از راویان
آن طایفه ضاله روایت کرده که عثمان روزی بخدمت حضرت رسول آمد آنحضرت فرمود که عثمان هر چه خواهد بکند بر او چیزی
نباشد ای ناصبی اکر رسول از این سخن اعمال خیر خواسته کافر خلایق است و اکر افعال شر خواسته است محض
کفر است که کوید آنچه خدای تعالی حرام نموده حضرت رسول بر عثمان حلال کرده است و دیکر آنکه عثمان در آن وقت نه طفل بود
و نه رخت بر خود پاره میکرد که از مجانین و دیوانکان باشد تا کسی بکوید که قلم تکلیف از او بر داشته باشد و دیکر آنکه حضرت رسول
در باب حیای عثمان فرموده الا استحیی ممن استحیی منه ملائکة السماء یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از او شرم
میکنند ای ناصبی بیحیا اکر شما را حیا و شرمی میبود نام حیا و شرم عثمان را نمی بردید آیا ملائکه ضرری بعثمان رسانیده اند
یا نسبت باو خیانتی کرده اند یا عثمان احسان و نیکی بسیار با ملائکه نموده یا نعمتی بایشان داده یا دفع کرد از ایشان ضرری
و زحمتی یا از او استجلاب منفعتی نموده اند با این حیا و شرم از کریختن در جنک و بعد از سه روز پیدا شدن بود یا از آن
بود که چون با یهودی در دعوی شتر که یهودی بمحاکمه حضرت رسول راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهود رفته
که رفع محاکمه کند یا از آن بود که امر باحراق مصاحف نمود یا از آن بود که رانده و طرید حضرت رسول را بر کردانید
و وزیر و مشیر خود نمود یا از آن بود که ابا ذر را که از صحابه رسول بود از مدینه اخراج کرد یا از آن بود که عبد الله مسعود را
چندان بزد که بآن سبب بعد از سه روز فوت شد و عمار یاسر را آنقدر زد که چهار نماز از او فوت شد یا از آن
بود که عمال او همه خمار و فساق و دروغ کو بودند و فرشتکان هم نظر باین افعال از او شرم میکردند حدیث دیکر
آنکه حضرت پیغمبر فرمود عثمان برادر و رفیق من است در بهشت حدیث دیکر آنکه آنحضرت فرمود که عثمان بی حساب به بهشت میرود

هر کرا افعال و اعمال آن باشد بنحوی که در مطاعن او از کتب شما نقل شده چون برادر و رفیق حضرت رسول نباشد و
بجای بهشت نرود دولت خوش که تو نیز بمحبت او خواهی رفت و رفیق او خواهی بود بیت کوهر جام جم از طینت
کان دیگر است تو توقع ز گل کوزه کران میداری حدیث دیگر آنکه پیغمبر فرموده که صلوا خلف کل بر و فاجر یعنی نماز
کنید در عقب هر نیکوکار و فاجر بدکاری و کسی که اندک عقل و شعوری داشته باشد میداند که این از احادیث موضوعه است و نماز
در خلف فاسق و فاجر چه اعتبار دارد و حق بجانب نواصب است که وضع این قسم مزخرفات میکنند بواسطه آنکه منکر فسق
و فجور خلفاء ثلثه نمیتوانند شد دیگر حدیثی که در فضیلت معویه باغیه طاغیه وضع نموده اند و در کتاب بعض از السنن بن
مالک روایت است که حضرت رسول فرمود که من در قیامت مشتاق ملاقات معاویه شوم و نبینم و بعد از ان او را ببینم که می آید بر شتری
از مشک بسته که حشو آن از رحمت خدا و قوایم آن از زبرجد باشد کویم که کجا بودی کوید که در زیر عرش که خدا تعالی
مرا و او را سلام میکردیم و با هم مناجات مینمودیم و خدا لعنت کند کسی را که این دشنامی است که در دنیا ترا داده اند فی الواقع
بدینی که چندین مرتبه مصاف و جدال با حضرت امیر المؤمنین نموده باشد و چندین هزار کس از صحابه و تابعین
و مسلمین کشته شده و سب مولای مؤمنان در منابر و مساجد نموده باشد چگونه خدا تعالی با او مناجات کند و عذر خواهد
حدیث دیگر از کامل بهائی از کتب اهل سنت نقل شده که خدای تعالی امر فرماید که فردای قیامت از برای معویه تختی به
نهند در بالای عرش و خدا تعالی در زیر تخت بنشیند و معاویه در بالای آن تخت قرار گیرد و حدیث دیگر که در فضیلت
ابو حنیفه وضع نموده اند در کتاب تبصرة العوام از کتب اهل سنت طبقه ضاله نقل شده که حضرت سید رسل فرموده اند
که ابو حنیفه سراج امتی یعنی ابو حنیفه چراغ امت منست ای ناصبی کسی که چندین احادیث وضع نماید و چندین فتوای
باطله از او بکار بماند و اکثر محرمات را بر پیروان خود حلال سازد چون چراغ امت باشد دیگر ناصبیان می گویند که
علاماتی که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی است ای ناصبی پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سال دیگر
از فتوحات خبر خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که میخواهد باشد هر که باشد میشد و بعد از رحلت حضرت
رسول خلفای شما حرکت نکردند و بجائی نرفتند که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بود و از پیغمبر مژده فتح
شنیده میرفتند و فتح میکردند ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرده اند دیگر میگویند که

آنچه دلالت بر فضیلت ابابکر و عمر میکند آنست که خلافت در زمان ایشان رونقی تمام داشت ای ناصبی از ابتدا
دنیا تا حال چندین هزار پادشاهان ظالم بهم رسیده اند مثل فرعون و نمرود و شداد و امثال ایشان و رونق حکومت
اینها زیاده بر رونق ایالت ابابکر و عمر بود از برای آنکه بعضی از آنها دعوای خدائی کردند و اکثر اطراف و اکناف
عالم در تصرف آنها بود پس رونق ایام سلطنت دلیل از فضیلت نمیتوان شمرد و دیگر در کتاب فضل علی از روات طبقه
ضاله روایت است که عمر لشکری بنهاوند فرستاده بود و ساریه را امیر ایشان نموده بود و جمعی از کفار کمین کرده بودند عمر از سر
منبر آنحال را مشاهده نمود و آواز داد که یا ساریة الجبل الجبل و ساریه آواز عمر را شنید پناه بکوه برد ای ناصبی بدانکه
کفار شتران اهل مدینه را از نواحی آن بلده طیبه بردند و رسول خدا بر آن مطلع نشد تا جبرئیل از حضرت رب العالمین
این خبر را بسید المرسلین رسانید پس چون عمر از مقصد فرسنگ راه ساریه را دید و آواز به ساریه رسانید و ساریه نیز
آواز او را شنید پس عمر و ساریه افضل از حضرت پیغمبر باشند الحق در صحت این روایت شک و شبهه نیست امام چنین باید که
تا مقصد فرسنگ راه آواز او برسد و عجب از او که اکنون از جهنم آواز خود را بشما نمیرساند و ممکن است که آواز خود را در
این وقت بشما میرسانیده باشد و امر و نهی فرماید شما را قابلیت شنیدن آواز ملعون نباشد دولت خوش ای ناصبی مرا گمان
بود که همین در وضع حدیث ید و بیضا دارد در ساختن معجزه نیز اعجاز مینماید دیگر جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف
از دانش و ورع او میدانند ای ناصبی این جمله از مطاعن او است نه از فضایل او و بیان او در مطاعن او ذکر شده دیگر
عثمان را ذوالنورین میخوانند با دعای آنکه دو دختر حضرت رسول در خانه او بود ای ناصبی این خلاف و کذب است و
در این فضیلتی نیست از برای آنکه آنها دختران هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بودند که چون مادر ایشان نبود خدیجه
ایشان را بزرگ کرده بود و پدر ایشان ابو هند مالک بن نباش بود و یکی از آن دختران را بعقد خود در آورد
و او را از غصه کشت و دیگری را خواست و با او نیز بدسلوکی میکرد و در بعضی روایات آمده که یکی از دختران را بعقد نمود
و هنوز مقاربت نکرده بود که آن دختر فوت شد و در بعضی از تفاسیر شیعه مسطور است که چون سید رسل فتح مکه معظمه
نمود و آن مکان مقدس را از لوث کفر و شرک مطهر و پاکیزه ساخت حکم کرد که در هر کجا مغیره خال عثمان را یابند
او را بقتل رسانند آن ملعون در شب بخانه عثمان پناه برد و در همان شب عثمان او را با پوشش داد و از مکه بیرون نمود چون

اند کراهی طی نمود و بند نعلین او گسیخته پایش مجروح شد چون صبح شد از ترس انکه مبادا کسی باو برخورد و تفحصش
آورد پناه بنخلستانی برده قرار گرفت و این خبر را جبرئیل بسید المرسلین رسانید حضرت رسول مولای مومنان را امر
نمود که بآن نخلستان رفته مغیره را بقتل رساند و چون این خبر بعثمان رسید بگمان انکه خبر یافتن و رفتن مغیره را از
مکه زوجه او که دختر رسول است باعتقاد اهل سنت دختر حضرت رسول بود و بعقیده شیعه دختر خواهر خدیجه بود آن
مظلومه را بقصاص خون مغیره چندان بزد که از هوش رفت و چون این خبر بسید البشر رسید حضرت امیر المؤمنین را
فرمود که بخانه عثمان رود و آن بیگناه را از دست او خلاص و نجات دهد حیدر کرار ذو الفقار را کشید متوجه خانه
عثمان شد چون عثمان از آمدن مولای مومنان خبردار گردید از گوشه بدر رفت و آنحضرت داخل سرای او شده
آن مظلومه را مجروح و اعضایش شکسته برداشته بخدمت حضرت پیغمبر برد و شب دیگر آن مظلومه بجوار رحمت حقتعالی پیوست
و خون او در گردن عثمان بماند و در آن شبی که آن مظلومه فوت شد عثمان زنا با کنیزک آن شهیده نمود و صباح
جنب در تشییع جنازه حاضر شد حضرت رسول فرمود که هر که جنب است برگردد از گفته آنحضرت عثمان برنگشت دیگر
باره آنحضرت فرمود که هر که جنب است برگردد و اگر نه میگویم که او کیست عثمان این مرتبه از خوف انکه مبادا آن
حضرت مردم را از این معنی مطلع سازد ببهانه آنکه دلم درد گرفته شروع بناله و فغان کرده برگردید و اکثر احادیث
موضوعه باطله در زمان بنی امیه طاغیه بهم رسید و معویه مترالها و پیام نمود که هر کس یک سخن از فضایل علی بر
زبان راند او را بکشند و زر میداد که مردم وضع احادیث در باب خلفای ثلثه و بنی امیه و بنی العاص نمایند و مناقب
مثالب ایشان را بمناقب و معایب ایشان را بفضایل بدل سازند و آنها را ببلاد و امصار فرستادند تا معلمان اطفال
آموختند و واعظان و مدرسان را امر نمود که در منابر و مجالس آنها را میخواندند و مردم می آموختند نقلست
که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند باو گفتند که اعمال ابوبکر و عمر با کردار سایر امت وزن کردند
اعمال ایشان بر اعمال امت راجح آمد بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح بوده باشد البته در میزان قصوری
بوده است اگر ترک این احادیث موضوعه در دلایل فضیلت آن سه مرتد میکردند ظاهر بهتر بود و رسوائی کمتر و
ملاحظه خواطر ناپاکان کردم در این باب بهمین اکتفا نمودم که نه زیاده بر این از احادیث موضوعه باطله و تبیین عدم

صحت و بطلان آن جهت تو ذکر میکردم باجی هر کس بمرتضی تولا نکند و از دشمن دین خود تبرا نکند اخراج ز دنیا چه
کنندش بی شک جز قعر جحیم هیچ جا جا نکند باب چهل و پنجم در بیان تهمتهائی که ناصبیان بدین و سنیان لعین
بحضرت عزت جل جلاله و انبیا نسبت میدهند و کافر اهل سنت را عقیده آنست که آنچه واقع شده از خیر و شر و عبادات
و فسق و فجور همه از جانب خدای تعالی است و گویند خدای تعالی دست راست بر پشت حضرت آدم مالید اصحاب یمین برای
بهشت بیرون آورد و دست چپ مالید اصحاب شمال را برای دوزخ بیرون آورد و نیز تجویز وقوع معاصی از انبیا و معصومین
نموده اند و بعضی از ایشان کفر را بر انبیا خواه قبل از بعثت و نبوت و خواه بعد از آن جایز داشته اند و همچنین
سهو و غلط و نسیان به پیغمبران نسبت میدهند از انجمله در کتاب طرایف آمده که در کتاب جمع بین الصحیحین و دیگر
کتب اهل سنت آدم و حوا را منسوب بشرک گردانیده اند و در کتاب فصول الحق از علمای اهل سنت روایت که
نوح خمر خورد و عورتش برهنه شد حام بخندید و سام پوشید چون نوح احوال را شنید دعا کرد که فرزندان
حام بنده اولاد سام باشند با انکه خود از حضرت رسول روایت میکنند که خمر بر جمله انبیا و امتان ایشان حرام بوده
و هرگز حلال نبوده و در کتاب طرایف از کتب اهل سنت نقل شده که در روز قیامت خلایق نزد هر یکی از انبیا
آمده التماس شفاعت مینمایند و هر یک عذری آورده تا نزد حضرت ابراهیم آمده التماس شفاعت نمایند گوید امروز
غضب الهی در نهایت شدت است و من در دنیا سه دروغ گفته ام امروز از عهده آن بیرون نمیتوانم برآمد و نیز
گویند که حضرت ابراهیم در قدرت حقتعالی شک داشت که طلب زنده کردن مرغ را نمود و گویند که موسی خون کسی
بناحق ریخت و در کتاب طرایف از صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل است که چون ملک الموت بقبض روح حضرت موسی
آمد لطمه بر رویش زد که یک چشمش کور شد و ابو هریره گفت که ملک الموت بظاهر نزد مردم می آمد از آن روز دیگر پنهان
می آمد و نیز روایت می کنند که چون زلیخا میل بیوسف کرد یوسف هم قصد فجور کرد ناگاه یعقوب را دید که انگشت را بدندان
گرفته است و گویند نشسته بود حضرت یوسف در موضعی که وقت مباشرت نشینند و گویند داود عاشق زن اوریا شد
داود اوریا را بغزا فرستاد و او کشته شد و زن او را بخواست و بر سر قبر اوریا رفت و گفت ای اوریا مرا اجلکی بر زن
تو عاشق شدم و ترا بمحاربه فرستادم تا کشته شدی و زن ترا بخواستم و میگریست تا خدای تعالی توبه او را قبول کرد و گویند ابراهی

سلیمان دختر پادشاه جزیره را اسیر کرده آوردند و آن دختر را سلیمان بسیار دوست میداشت و آن دختر از فراق پدر متألم
بود سلیمان بدیوان فرمود که تمثال پدر او را کشیدند و ابلیس آن زن را بسجده تمثال پدر امر کرد و همه کنیزان با او
موافقت کردند و مدت چهل روز بعبادت آن صورت کردند و گویند سلیمان بسبب خاتم پادشاه شده بود و دیو صخره
نام انگشتر او را دزدیده بود و بجای سلیمان چهل روز بنشست و با حرمهای او صحبت داشت و آصف بر حیله فهمید
و صخره بگریخت و خاتم را در دریا انداخت و آن را ماهی فرو برد و سلیمان مزدور ملاحی شده بود و ماهی بمزد باو داد چون
شکم او را بشکافت خاتم را یافت و بمکان خود رفته قرار گرفت و در کتاب تبصرة العلوم از کتاب الزینة که از کتب
مخالفین است نقل شده که در روزی که حضرت علی علی نبینا و علیه السلام آن بتها را میبردند مست بود از نبیذ و گویند حضرت
خاتم النبیین چهل سال بر دین جاهلیت بود و نیز میگویند که حضرت رسول آخر الزمان در نماز صبح قرائت والنجم
نموده و بعد از آیه کریمه افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری خواند تلک الغرانیق العلی و منها
الشفاعة ترتجی و این کلمه محض کفر و شرکست و چگونه به پیغمبر خدا اسناد توان کرد که اقرار بجلالت و اعتراف
بعلو قدر و منزلت اصنام و اوثان نماید و امیدوار شفاعت اصنام و اوثان باشد و علامه حلی قدس سره
در این باب فرموده نعوذ بالله من هذه المقالة التی نسب النبی الیها توجب الشرک فما عذرهم غدا عند الله یعنی
پناه میبرم بخدا از این گفتگو که نسبت میدهند حضرت پیغمبر را بآنکه موجب شرکست پس چه خواهد بود عذر ایشان
فردای قیامت نزد رسول خدا و گویند که حضرت رسول عاشق زینب دختر عبید که زن زید بن حارث بود
و زید بکراهت او را طلاق داد حضرت رسول زینب را بنکاح خود در آورد و همچنین اهل سنت و مخترعان
بدعت روایت کرده اند که حضرت رسول نماز عصر را در حضر دو رکعت گذارد و اصحاب عرض کردند که یا رسول الله
نماز را قصر کردید یا فراموش نمودید آنحضرت حقیقت را استفسار نمود عرض کردند شما نماز را دو رکعت کردید و دو
مرد گواهی دادند حضرت رسول نماز را اعاده نمود بیت مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند سگ را چه جرم خشم
تو با مهتاب است و نیز از عایشه روایت کرده اند که جمعی در کوچه ساز مینواختند و رقص میکردند و بلهو و لعب مشغول بودند
و رسول بر در رفته تماشا کرد و باز آمد و مرا گفت تو نیز میخواهی که تماشا کنی گفتم بلی یا رسول الله مرا بر دوش مبارک خود

برداشت

برداشت تا از دیوار خانه نظاره و تماشای او نمودم و سه مرتبه مرا گفت یا عایشه آیا سیر شدی گفتم نه و مقصودم آن
بود که منزلت خود نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد همه برمیدند و متفرق شدند و رسول گفت که من نظر میکنم
بسوی شیاطین جن و انس که همه از عمر میگریزند ای ناصبی کدام عاقل روا میدارد که زن خود را بدوش بردارد
که نظاره کوچه و بازار کند و تماشای لهو و لعب نماید و این چنین امور رکیکه را هیچ یک از اراذل الناس نسبت
نمیتوان داد و ایشان به پیغمبر خود که اشرف کاینات است اسناد می کنند و عمر ملعون را در صلاح و عفاف و غیرت براو
ترجیح میدهند مولوی معنوی فرموده بیت در شب مهتاب مه را بر سماک از سگان و عفعف ایشان چه باک و نیز
روایت کرده اند که رسول از غزائی بازگشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو
سالما باز آئی دف بزنم و سرود بگویم رسول الله فرمود که اگر نذر کرده بعمل آر و الا ترک کن زن شروع برقص
کرد و دف میزد و همی گفت علی و ابوبکر و عثمان در آمدند و آن زن بکار خود مشغول شد و چون عمر پیدا شد آن زن دف را
پنهان کرد پس رسول خدا گفت ای عمر شیطان از تو میترسد که این زن در حضور من دف میزد و چون ترا دید دف را پنهان
کرد ای ناصبی ببین آیا در زدن دف طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که در حضور عمر مردم ترک عبادت کنند
و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و اصحاب او راضی بمعصیت شوند با آنکه قدرت بر رفع و ذم آن داشته
باشند و شیطانی که از خدا نترسد و از همه پیغمبران نترسد و باعتقاد فاسد شما جمیع پیغمبران را شیطان وسوسه کرده و از
ایشان خطائی سر زده از عمر بترسد آیا این مرتبه عالی از چه یافته باشد که لهو و لعب رسول روا داشته باشد و عمر را
جایز نداشته است یاقوت را مقابل خرمهره می نهند سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند و نیز گفته اند که جایز است
که پیغمبر یکدرهم بدزدد و بجهت اخس و احقر اشیاء دروغ گوید و در کتاب تنزیه الانبیاء سید مرتضی و دیگر
کتب علماء منتشر و حاذق آنها شده و سنیان بدین بنا بر آنکه قبایح ابابکر و عمر و عثمان را اصلاح کنند کفر و ظلم و
انواع معاصی را حواله بمشیت و تقدیر الهی مینمایند و اعتقاد اکثر ایشان این است که از ازل تا ابد هرچه شده و میشود همه فعل
خداست و مطلقا فایده بر هیچ عمل مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه برضا و تقدیر
الهی است و در قیامت اگر همه پیغمبران را بدوزخ برد و جمیع آتش پرستان را ببهشت فرستد قبیح نباشد ملکیست و از آن ما

ولواط وغیره هرچه رود بر مضایقه و احتراز نمی‌دارند بلکه راغب و مایلند و پیغمبران مرسلین را نیز مرشد خود و
پیشوایان خود در معصیت و مخطی میشمارند چنانچه مولوی معنوی اشاره بآن نموده بیت کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را
همچو خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور این ندانستند ایشان از عمی
در میان فرقی بود بی منتهی هر دو صورت گر بهم ماند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست هست ترکیب محمد لحم و پوست
گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست گوشت دارد پوست دارد استخوان هرچه این ترکیب را باشد همان ونه در این ترکیب
باشد معجزات که همه ترکیبها گشتند مات کار از این ویران شده است ای مرد خام که بشر دیدی مر اینها را بعلم
تو همین دیدی که ابلیس لعین گفت من از آتشم آدم ز طین چشم ابلیسانه را یکدم ببند چند بینی صورت
آخر چند چند دیده معنی نمانی برگشا تا ببینی فرقها در فرقها گر نه فرزند ابلیسی ای عنید پس تو میراث آن سگ
چون رسید و اکثر مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند که چون به بخارا رفت و آنجا بتدریس مشغول شد مخدوم ملک
منیر لب و دندان انجا را خوش کرده با اجامره و اوباش صحبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد و شاگردی
نموده مکرر بکنایه آخوند را اخبار مینمودند که شاید مخدوم زاده را منع کنند و آخوند تغافل میکند تا آخر بجای
طاقت شده صبر نتوانستند کرد صریحا باخوند گفتند که فلانیان پسر را هر روز بباغی و هر شب بجائی میبرند
و چنین و چنان میکنند ملا تبسم نموده فرمودند که عجب از شما است که دعوای عقل و شعور میکنید و باین قسم
خبرها در مانده اید بعد از انکه آنچه میگویند وقوع داشته باشد نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد و در کتاب کامل
بهائی آمده که مذهب مجبره در اسلام معاویه رواج داد و اکثر اهل سنت جبری و قدری اند و روزی جبری
مجوسی را دعوت کرد باسلام مجوسی گفت اسلام بد نیست خدای تعالی چنین نخواسته جبری گفت راست گفتی ای مجوسی
و نیز در انگستان آمده که غلامی بود عبدالله ابن داود و عبدالله از علماء اهل سنت و جبری بود و اتفاقا قاری که جبری بود
در مجلس عبدالله آیه قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت خواند غلام در عمل جبر استاد بود گفت ابلیس را
از سجده کردن خدای تعالی مانع شد اگر من آنجا حاضر بودم میگفتم خداوندا تو او را از سجده منع کردی شیعه در آن مجلس حاضر بود

گفت ای غلام از خدای تعالی شرم نداری که برای ابلیس اقامت حجت میکنی ابلیس با همه شیطنت و مکر از برای خود
این حجت نگفت و نیز در انگستان آمده که بجبری گفتند الزنا خیر ام الشر که جبری گفت زنا بهتر است نزد من از برای
انکه تا خدا تقدیر نکند نمی توانند کرد و در کتاب انوار البدر آمده که شخصی از اهل سنت و مخترعان بدعت بخانه خود
آمد یکی از ملازمان خود را دید که با کنیزی از کنیزان او صحبت میدارد شروع در تادیب ایشان نمود غلام گفت که
از قضا و قدر است و مرا تقصیر نیست آنمرد گفت که قضا و قدر پیش من درست است از سر تقصیری و آن غلام را آزاد
نمود و نیز راغب اصفهانی در محاضرات خود آورده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل خانه خود شد مرد بیگانه را دید که با زن
او صحبت میدارد تازیانه بر داشته زن را سیاست نمود که این چه کار زشت است و عمل قبیح است که از تو صادر شد آن زن گفت
که این کارها باراده و خواست از من نیست و از قضا و قدر است آنمرد در تادیب او مبالغه تمام داشت و میگفت زنا میکنی
و این چنین عذرها موجه میگوئی زن فریاد برآورد و گفت آه که آخر تو ترک سنت کردی و مذهب رافضی اختیار
کردی آنمرد از آن سخن متنبه شد و تازیانه را از دست انداخت و عذر زن را پذیرفته و معذرت خواست و گفت تو
از اهل سنتی حقا حکایت در کتاب منهج الفاضلین در کامل بهائی ذکر شده که در زمان محمد بن سلیمان از ملوک بنی
امیه طاغیه باغیه عالمی بود شیعی جبریان دائما رد مذهب او نزد محمد بن سلیمان میکردند و محمد بن سلیمان نیز جبری بود روزی
علماء مجبره پیش محمد حاضر شدند و التماس کردند که عالم شیعی را حاضر کن تا ما کسر او کنیم و اهانت بوی رسانیم
از برای انکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده از خیر و شر باراده و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست و دائما
طعن در مذهب ما میزند و تکفیر و تضلیل علمای اسلام میکند و این چهار مذهب را قبول ندارد و ترا و جمله ملوک بنی امیه را
بد مذهب و مخطی و فاسق بلکه کافر میگوید محمد بن سلیمان امر کرد که او را حاضر کردند چون حاضر شد آن عالم را تهدید
و توبیخ بسیار کرد و بعد از آن گفت میگویند که تو میگوئی که بنده فاعل فعل خود است و افعال نیک و بد او باراده
و مشیت و تقدیر الله تعالی نیست اگر این سخن که بتو نسبت میکنند بثبوت رسد ترا خواهم کشت عالم شیعی گفت اگر خواهم
که کلمه چند بعرض رسانم اگر رخصت دهی بعد از آن حاکمی اگر قتل کنی و اگر سیاست فرمائی محمد بن سلیمان گفت بگو هر سخنی که می
خواهی عالم شیعی گفت که فرض کنیم که دل شیعی و شخص دیگر در خدمت تو بودیم و از تو انواع فساد و معاصی و فجور از زنا و غیره

بظهور آمد چون روز شد از خدمت تو جدا شدیم و در میان مردم ذکر عدل و پاکدامنی تو میکنیم و مدح و ثنای تو میگوییم
و افعال قبیحه که از تو مشاهده نموده‌ایم کتمان مینمائیم و آن شخص دیگر آنچه از تو دید با مردم میگوید و افشای اسرار تو میکند
تو از ما کدام را دوستتر داری محمد بن سلیمان گفت ترا که کتمان سرّ ما کردی دوستتر دارم و او را که افشا کرد دشمن دارم
و سیاست فرمایم عالم شیعی گفت سبحان الله هرگاه تو که گناه کرده و مرتکب آن افعال قبیحه شده نمیخواهی که خبر باز گویم خدای
که پاک و منزه است از جمیع افعال قبیحه و اعمال شنیعه چگونه روا دارد که رضا دهد که شرکاء اهل عالم و کفر اولاد
آدم و معاصی و فسق و قتل انبیا و اوصیا و آنچه جمیع حرام گردانیده باو اسناد نمایند بیت کمراهی که مذهبش اینست
نیست سنّی مخرّب دین است باب جهل و ششم در کفر اهل سنّت و ارتداد از کمراهان بدملت و باعث کفران
آن جماعت متابعت شیطان امت کذاب مرتاب عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب گردیده که امت از جادهٔ اطاعت
اهل بیت رسالت منحرف نموده بلکه طریق عناد ایشان گردانید و بمرور ایام بیرون آن که کافر بدین در احکام
شریعت مطهره اعتماد بر آرای فاسد و فتوای باطل ایشان نموده بمقتضای آن عمل نمودند و از این جهت افکار
و انظار غیر صحیحه ایشان منتهی بارتکاب مفاسد عظیمه شد و آنچه نه شایسته بارگاه احدیت تواند بود و آنچه نه مناسب مرتبه
نبوت و رسالت و امامت تواند شد باظهار آن اضلال کثیری از بندگان خدا نموده بلکه جمعی را از زمرهٔ کفره و فجره
گردانیده و از اینجهت متفرق به هفتاد و سه فرقه شدند و یک فرقه که شیعه اثنی عشریه اند ناجی و باقی هالک اند
چنانچه عارفی فرموده بعد احمد گشت هفتاد و سه فرقه امتش زان یکی ناجی و باقی هالکند از هر شمار
من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان هر کرا خواهی تو نیز از دیگران کن اختیار مرحبا در کشتی نوحم با نبی و با وصی
گو زمین طوفان بگیرد آسمان بارد رسته کار را آمد که بود با اصحاب کهف من سگ آل رسولم چون بنامم رستگار
اولا دلیل که روشن و ظاهر است در کفر و ارتداد ناصبیان بدین و سنیان لعین و مخالف و موالف را در آن
خلافی نیست حدیثی است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین ذکر کرده که حضرت رسول فرمود که من مات و لم یعرف امام
زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسیکه بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن آنانی است که پیش
از ظهور اسلام مرده باشند و از ابا بصیر روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق روزی خطاب بمن نموده فرمود که یا ابا بصیر

لا یقبل الصلوة الا منکم و لا الزکوة الا منکم و لا الحج الا منکم یعنی ای ابا بصیر بخدا که نماز و زکوة و حج از هیچ طایفه
صحیح و قبول نیست مگر از شما که شیعه اثنی عشری و از دوستان ما باشید که عبادات شما تمام مقبول درگاه اله است بیت
بمذهب درست نماز ش درست نیست زاهد اگر ز چشمه کوثر وضو کند و در کتاب فتوحات القدس آمده که سید کاینات
فرمود که در شب معراج حضرت عزت جل جلاله بمن خطاب نمود که یا محمد ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدم
و ولایت و دوستی شما را بر اهل آسمانها و زمین عرض کردم هر که قبول کرد از مومنان باشد و هر که انکار کرد از کافران
باشد یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا منقطع گردد حیات او و چون بمن رسد و منکر شما و اهل بیت شما باشد او را
نیامرزم الا که مقر و معترف باشد بولایت شما پس جناب فرمود که یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت نظر
کن بجانب راست چون نظر کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن
موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهم اجمعین دیدم که در موضع فراخ و وسیع از نور
ایستاده اند و نماز میکردند و مهدی در میان ایشان مانند کوکب دری میدرخشید گفت یا محمد اینها برادر و
فرزندان تو اند و حجتهای من بر خلق من و مهدی کینه خواهنده عترت تو است بجلال ذو الجلال من که این حجت من است
دار اولیای من است و انتقام خواهد کشید از اعدای من و این حجه باقیست از من و این همه در و مهدویت واین حدیث
دلیلی است ظاهر بر کفر ناصبیان بدین و مبغضان وصی سید المرسلین و منکران ائمه معصومین و در کتاب فصول الجواب
منقول از ابوذر غفاری روایت نموده که حضرت رسول فرمود که هر که دشمن علی را در خلافت و جانشینی من بحق داند
بعد از من او کافر است و او محاربه کننده با خدا و رسول است و در کتاب نهج الحق شیخ جمال الدین مطهر حلی از ابن
مسعود روایت نموده که حضرت رسول فرمود که در وقتی که خدای تعالی آدم علیه السلام را خلق کرد و روح در بدن او دمید
حضرت آدم را عطسه آمد گفت الحمد لله حق تعالی بآدم وحی فرستاد که حمد گفتی مرا ای بنده من اگر نه غرض از آفریدن
تو آن دو بنده من بودند که ایشان را خلق خواهم کرد ترا در دنیا خلق نمیکردم ای آدم اگرچه هست بصورت ترا
پدر آدم ولیکن رسیدن با تو لاف بابائی حضرت آدم گفت آن دو بنده مقرب درگاه تو از نسل من خواهند بود خطاب
عزت باو رسید که بالای آدم سر بالا کن چون بالا کردم دیدم که بر ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد النبی الرحمه

و علی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی و طاب و من انکره خاب و خسر قسمت بعزتی ان ادخل الجنة من اطاعه و ان عصانی
و قسمت بعزتی ان ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی یعنی بعزت معبودی و پروردگاری که سزاوار پرستیدن
باشد مگر خدای تعالی و محمد را فرستاده‌ام برحمت بر خلقان و علی را اقامت کننده حجت بر همه خلقانست و هر که شناخت حق
علی را پاک و پاکیزه گشت و هر که انکار کرد حق علی را کرد ملعون و زیانکار گشت و منم که خداوندم سوگند خورده‌ام بعزت
و بزرگواری خودم که بهشت برم آنرا که فرمان علی برد و مطیع او باشد اگرچه فرمان من نبرد و مطیع من نباشد و سوگند خورده‌ام
بعزت و جلال خودم که داخل نمایم در آتش دوزخ آنرا که فرمان علی نبرد و مطیع او نباشد اگرچه فرمان من برد و اطاعت
من بجای آورد و انکار حق امیر المؤمنین آنست که بعد از پیغمبر بلا فاصله او را امام و جانشین آنحضرت نداند و دیگری را بر او
ترجیح دهند و هر که او را بلا فاصله امام و جانشین حضرت رسول نداند بتحقیق که منکر نبوت حضرت رسول است چنانچه سید
کاینات فرموده من جحد امامة علی بعدی فقد جحد نبوتی و جحد ربوبیة الله یعنی هر که انکار امامت علی کند بعد از من
بدرستی که انکار نبوت من کرده است و هر که انکار نبوت من کند بتحقیق الوهیت حقتعالی را انکار کرده است و در کتاب کافی روایت
کرده زراره از حضرت امام محمد باقر و از آنحضرت متصل بحضرت رسالت مرقوم گشته که اما لو ان رجلا قام
لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله فیوالیه فیکون جمیع اعماله بدلالته
علیه ما کان له علی الله حق فی ثوابه و ما کان من اهل الایمان یعنی عبارت آنست که حضرت رسالت فرموده که اگر کسی تمام
شب عبادت و تمام روز را صرف روزه نموده باشد و جمیع اموال خود را در راه خدای تعالی تصدق نموده و در تمام عمر اوقات
خود را صرف حج کرده باشد و با وجود اینها او را معرفت ولی خدا حاصل نشده باشد و نداند که ولی منصوب از جانب خدا
کیست و چه کس است تا تولای او بجا نمود جمیع اعمال او بدلالت ولی الله خدا از او صادر گردد این طور کس را در درگاه
الهی استحقاق اجر و ثوابی نبوده از دایره اهل ایمان خارج باشد بیت هر رهی که در این بادیه بسوراهی است مرد سر گشته
چه داند که کجا باید رفت و در رساله قاضی زاده کره رود از محمد بن مسلم از محمد باقر روایت که آنحضرت فرموده من
دان الله بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام له من الله فسعیه غیر مقبول و هو ضال متحیر یعنی هر که نزدیکی جوید بخدای تعالی بوسیله
عبادتی که نفس وی در آن غایت جهد و سعی نموده باشد و او را امامی از جانب الله تعالی نباشد سعی آن شخص در آن عبادت قبول

حقتعالی نبوده گمراه و حیرت زده از جمله کفره و فجره است نظم ز نفس بد اگر نیکی طمع داری خیال باشد که از زاغ سیه داری
طمع سر سبزی مینا در این دریای خونخوار از قضا زاد لا کشته در آن کشتی قدم در نه که بسم الله مجریها
نجات از راه عترت جو نه از احیای غزالی شفا زان خاک در که دان نه طب بو علی سینا و در کتاب فتوحات القدس
از امالی ابن بابویه نقل شده که حضرت سید رسول فرموده من فضل احدا من اصحابی علی علی فقد کفر یعنی هر که تفضیل داد
کسی را از اصحاب و یاران من بر علی بتحقیق که او کافر شد و نیز در آن کتاب در تفسیر آیه کریمه ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة
طیبة آمده که مراد از کلمه طیبه لا اله الا الله است که هر که لا اله الا الله میگوید مؤمن است و مثل زده بشجره طیبه یعنی اصل
درخت دین ایمان است و نماز بیخ کاشانه اوست و زکوة فرع او است و روزه ماه مبارک رمضان پوست او است و حج شاخ
و برگ اوست و ولایت اهل بیت میوه او است همچنانکه درخت کامل نباشد الا بمیوه همچنین درخت دین و اسلام کامل نباشد
الا بولایت و محبت و متابعت اهل بیت رسالت و این دلیل واضحی است بر کفر ناصبیان بیدین و پیروان عمر لعین و در کتاب
نصوص الائمة از حضرت امیر المؤمنین مرویست که حضرت رسول الله فرمود الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم القائم
هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم مؤمن و المنکر بهم کافر یعنی امام و پیشوا بعد از من دوازده اند
اول ایشان علی و آخر ایشان قائم است که ایشان خلفا و اوصیا و اولیا منند و حجتهای خدا اند بر امت من بعد از من
اقرار کننده ایشان مؤمن است و منکر ایشان کافر ای که مهر علی در دل و جان نبود از دین محمد نشانت نبود
اثنی عشری اگر نباشی بیقین از دوزخ جاودان امانت نبود و در کتاب روضة الواعظین از جابر بن عبد الله انصاری
روایت که خطبه خواند از برای ما رسول خدا پس گفت ایمردمان هر که دشمن دارد اهل بیت مرا بر انگیزاند الله تعالی در
روز قیامت یهودی جابر گوید گفتم یا رسول الله هر چند نماز کند و روزه گیرد و گمان کند که مسلمان است آن
حضرت فرمود که هر چند روزه گیرد و نماز کند و گمان کند که مسلمانست و در کتاب فتوحات از امالی ابن بابویه علیه الرحمة
نقل شده که عبد الله بن سمره روایت کند که از سید کاینات سؤال نمودم یا رسول الله ارشاد کن مرا براه نجات
و رستگاری فرمود ای پسر سمره هر گاه که مختلف شود قصدها و مختلف شود خواهشها و پریشان شود عقلها و رایها پس بر تو باد که از
علی بن ابی طالب جدا نشوی که او پیشوای امت منست و خلیفه و قایم مقام منست بعد از من و اوست فاروق که تمیز کند میان

حق و باطل هر که از او سؤال کند جواب دهد او را و هر که از او طلب ارشاد کند راه نماید او را و هر که طلب حق کند
نزد او یافت حق را و هر که از او التماس هدایت کرد هدایت نمود او را بحق و هر که باو پناه برد ایمن شد و هر که
چنگ در زد باو نجات داد او را و هر که اقتدا بآنحضرت کرد راه نمود او را ای پسر سمره سلامت یافت هر که قبول
و تسلیم شد او را و هلاک و فانی شد هر که رد کرد و دشمن داشت او را ای پسر سمره علی از منست و روح او روح منست
و او برادر منست و من برادر اویم و او شوهر دختر فاطمه است سیده نساء عالمیانست از بهترین زنان اولین
و آخرین و بدرستی که از او است سبطین او که سید جوانان اهل بهشت حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که نهم ایشان
قایم امت منست که پر میکند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و نیز در آن کتاب از سلمان فارسی
روایتست که حضرت رسول فرمود که جبرئیل امین از جانب رب جلیل آمده و گفت که حقتعالی فرمود که گرامی ترین خلقان
نزد من محمد است و برادرش علی بن ابی طالب است و فرزندان ایشان که معصومند و امام گردانیدم بر بندگان
خود ایشانرا و هر که را حاجتی باشد چون محمد و آل محمد را وسیله و شفیع سازد مطلب او را بر آورم و ببرکت
ایشان بلاها را از بندگان دور سازم و اگر بنده را در عبادت عمر و عبادت تقصیر واقع شده باشد چون بعلی تولا کند
و از دشمنان او بیزاری جوید وی را بیامرزم و اگر علی را دشمن دارد و از دوستان او تبرا نماید هرگز بر وی رحمت
نکنم و در کتاب النصوص للائمه آمده که سید رسل فرمودند که امام و پیشوای خلایق بعد از من دوازده اند نه کس ایشان
از صلب حسین اند و نهم ایشان قایم آل محمد است پس خوشحال آنکسیکه ایشانرا دوست دارد و بد احوال کسیکه
ایشانرا دشمن دارد و شیخ نور الدین آذری گفته نظم چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر او دور
میکند هر سال در آسمان ولایت هم دوازده برجند چه آفتاب ولایت همه در اوج کمال و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی در نماز کردن و زنای ناصب فرقی نیست خواه باین مشغول
باشد و خواه بآن پس بهتر آن باشد که ناصبی بمیرد و پیروان ابابکر و عمر و عثمان لعین تصدیع نکشند و رنج بیهوده
در کردن نماز و روزه نبرند و مراد از ناصبی آنهائی اند که بعد از حضرت رسول امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را امام
و پیشوا نمیدانند و دیگری را بر آنحضرت ترجیح میدهند و نیز از آن حضرت مرویست که هر که شک کند در کفر دشمنان ما

وان کس

و آنکسانی که بر ما ظلم کرده اند آنکس کافرست و از اسمعیل بن جعفی روایتست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدم از حال
کسیکه دوست دارد حضرت امیر المؤمنین را و تبرا از دشمنان او نکند و بگوید که امیر المؤمنین در پیش من دوست تر است از آن
جماعتی که مخالفت با آنحضرت کرده اند پس آنحضرت فرمود که او دشمنی و دوستی را بهم ممزوج کرده است و او دشمن است فنظم
نشانه الیت محبان شاه مردان را که با مخالف او دشمنند از دل و جان بدشمنان علی دوستی کنی وانگه دم از محبت او میزنی زهی نادان
و از آنحضرت نیز مرویست که با شیعیان خود می فرمودند که نیست فرق میان شما و میان مخالفان مگر تبرا و بیزاری از دشمنان
ما پس کسیکه مخالفت کند با شما در این امر از او تبرا کنید و از او بیزار شوید اگرچه او علوی فاطمی باشد و عبید الله ذالعکو
تابع باصیا بمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه لمؤلفه سید که بجد خود تولا
نکند و از دشمن جد خود تبرا نکند بی شک سگ بدخصال به باشد از او سگ زانکه همه خصال آبا نکند و مشهورست که
شیخ جمال الدین مطهر حلی قدس سره با سیدی سنی در مذهب بحث میکرد و آن سید جانب پدران خود را گذاشته از
جانب خصمان ایشان گفتگو میکرد و بحث در این بود که سید سنی میگفت بر آل محمد صلوات فرستادن جایز نیست
شیخ میفرمود که خدایتعالی در قرآن بر اهل مصیبت صلوات فرستاده است که فرموده اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة
پس چرا بر آل محمد جایز نیست سید سنی گفت صلوات بر اهل مصیبت است آل محمد را چه مصیبت رسیده است که بر ایشان
صلوات جایز باشد شیخ گفت مصیبتی که بآل محمد رسیده است بهیچکس نرسیده است و چه مصیبت ایشان برابر این باشد که تو خود را
سید میگوئی و از ذریه ایشان میدانی و صلوات بر آل محمد جایز نداری و پادشاه مغفور مبرور شاه طهماسب اسکنه
الله فی بحبوحة جنانه مناسب این مقام فرموده رباعی شاه طهماسب هر که گوید که در تبرا اصرار است او را نه ز دین و نی
ز ایمان خبر است فرزند علی اگر تبرا نکند فرزند علی نیست که نسل عمر است و در کتاب توحید از امام محمد باقر
روایتست که خدایتعالی گردانید علی را نشانه میان خود و میان بندگان خود هر که شناخت او را مؤمن است و هر که انکار
کرد او را کافرست و هر که نشناخت حق او را در گمراهی و ضلالت افتاد و هر که دیگری را بر او ترجیح داد مشرک است
و هر که دوست داشت او را داخل بهشت میشود و در کتاب لوامع الانوار آمده که حضرت رسول فرمود علی خیر البشر فمن
ابی فقد کفر یعنی امیر المؤمنین بهترین بشرست و هر که قبول ندارد پس او کافرست و نیز این مرویست که از علمای

اهل سنت است این حدیث را در کتاب خود نقل نموده و در کتاب [illegible] القدس از مناقب ابن مردویه از ابی هارون عبدی
مرویست که گفت رای و اجتهاد من آنچه رای و اجتهاد خوارج بود در حق مرتضی تا وقتی که شنیدم از ابو سعید
خدری که میگفت که مردمان به پنج فرض مامور شده اند بچهار فرض عمل کرده اند و یکی را ترک نموده اند پس یکی از حاضران
گفت ای ابا سعید این چهار کدام است که بآن عمل کردند ابو سعید گفت نماز و روزه و حج و زکوة پس آن مرد گفت
کدام است آن یکی که ترک کردند گفت دوستی و ولایت علی بن ابی طالب است آن مرد گفت و آیا او با این چهار واجبست
و مفترض ابو سعید گفت بلی آن مرد گفت پس بدرستی که آن جماعت کافر شده اند که حق و ولای مرتضی بجا نیاوردند
ابو سعید گفت مرا چه گناه باشد و اعتقاد علم الهدی و شیخ عبد العال آنست که مردم دو قسم اند اثنی عشری
و کافر و این که ناصبیان بیدین تهمت محبت اهل بیت رسالت بر خود می نهند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس
فی قلوبهم خواهد بود زیرا که اقوال و اعمال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا
سرمه شادی در چشم میکنند و برسم ایام عید مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند اهل ما وراء النهر و شام
بغض حضرت امیر المؤمنین شرط ایمان میدانند و دشمن آنحضرت در ردیف ائمه میخوانند و از احمد حنبل که امام آن
قوم ناصبی و اولاد الشدیه خارجی است در مسند جعفر روایتست که گفت الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا
و در کتاب احقاق الحق آمده که قاضی ابن خلکان که از اکابر طبقه ضاله است در کتاب وفیات الاعیان گفته ان محبة علی
لا تجمع مع التسنن یعنی بتحقیق که محبت علی بن ابی طالب جمع نمیشود با تسنن و از این اقرار ظاهر شد که دوستی ناصبیان اهل سنت
این قسم دوستیست که و کفاهم بهذا فی الدنیا عارا و فی الآخرة نارا و غزالی که مشهور بحجة الاسلام و از دانشمندان
آن طبقه گمراه است در کتاب صراط المستقیم آورده است که هر کس گوینده شهادتین است به بهشت خواهد رفت
مگر کسیکه میانه جمیع مسلمانان مفسد خلاف شده و سبب افتراق و باعث خلاف میانه امت علی بن ابی طالب شد
خلافی هرگز منقطع نشود بعد از این گوید که اگر خلق لعن من کنند آن اختلاف را از میان مردم بردارم و باز گوید که چگونه
لعن من کار کنند که خدا تعالی در ازل حکم کرده و بر ایشان نوشته و تقدیر نموده ای ناصبی بیدین هر که در سخن و گفته آن کافر
بیدین نادان بدیده انصاف نظر کند و نیک اندیشه نماید که معویه و یزید و جمیع بنی امیه و بنی عباس را از اهل بهشت گردانیده

و علی بن ابی طالب را که خدا او را نفس رسول خوانده و بصریح متولی گردانیده و چندین آیه در شان او
نزول یافته و چندین حدیث حضرت رسول در فضایل و مناقب آنحضرت فرموده از اهل دوزخ خوانده
استغفر الله من هذا العصیان والکفر الصریح و تناقض در سخن آن کافر احمق مشاهده کنید اول آنکه گفت
خلافی که هرگز منقطع نشود دیگر باز گوید که اگر مردم لعن مرا بشنوند آن اختلافی که علی کرده از میان بردارم
و نیز گوید که آن حکم خدا بود و دفع تقدیر نتوان نمود ای ناصبی حق اعتقاد دین با حق یا باطل تو بر حق است که کسیکه کفری
چنین بگوید او را حجة الاسلام کنی و از خدا و رسول اندیشه نمائی و هر یک از این احادیث و روایات و حکایات
که ذکر شده دلیل قاطع و برهان ظاهر است در کفر ناصبیان بیدین و سنیان لعین و خواجه حافظ شیرازی در
خلوص اعتقاد خود گفته غزل خواجه حافظ ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف
اله باش آنرا که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو مرد راه باش از خارجی هزار یکی جو نمی خرند گو
کاف تا بقاف منافق سیاه باش مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش امروز
زنده ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش دستت نمیرسد که بچینی ز باغ گل باری بپای گلبن
ایشان گیاه باش حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن وانگاه در طریق چو مردان راه باش باب چهل و
هفتم در لعن ابو حنیفه لعین و فتوای باطله آن بیدین و مقالات مناسب این باب در کتاب رجال و مشکوة که از کتب
معتبره اهل سنت است ذکر شده که نام ابو حنیفه نعمان است و نعمان پسر ثابت کوفی و ثابت پسر زوطای کابلی است
و زوطا غلام یکی از بنی تیم بود و آزاد شد و در سال هشتادم از هجرت آن بیدین بوجود آمد و در سال صد و
پنجاه از هجرت وفات یافت و هفتاد سال عمر او بود و مریدان آن ملعون گویند که در ایام رضاع پدر آن
ملعون او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد و بدعای آنحضرت بمرتبه امامت رسید ای ناصبی بدانکه اجماع امت است
که در سال چهلم از هجرت حضرت امیر المؤمنین بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود آمده
پس چگونه بخدمت آنحضرت رسیده باشد و جار الله علامه در تفسیر خود آورده که در اصل ابو حنیفه زیدی مذهب بود
و خلفای بنی عباس او را مقلد میخواندند و شاگرد امام جعفر صادق بود چون نوبت خلافت به منصور عباسی رسید و جمعیت

مردم با آتش ملایکه با پیشیا حضرت امام جعفر صادق مشاهده نمود منصور اندیشه مند گردید و در سال صد و سی از هجرة
ابو حنیفه و مالک را طلب نمود و عواطف بسیار و وظایف همه ساله بیشمار از برای ایشان مقرر داشت و چون مردم
زمانه همیشه بنده دنیا بوده اند و خواهند بود و طلب جاه و منزلت و مجالست امرا و حکام لازم طبایع بشریت
چنانچه امثال این نیز از ابنای روزگار مشاهده میشود آن هر دو ملعون فریب زخارف دنیا خورده بامر منصور عباسی هر کدام
احداث مذهبی کردند و منصور ملعون جهت شاگردان ابو حنیفه وظایف مقرر داشت و جمعی را موکل نمود که همیشه در در دولت
سرای حضرت امام صادق و در در خانه ابو حنیفه ملعون حاضر باشند هر که بخدمت آنحضرت میرفته یکمثقال طلا از او
میگرفتند و ایذا و آزار بسیار باو میرسانیدند و هر که نزد ابو حنیفه شقی میرفت یکمثقال طلا باو میدادند و اعزاز
و احترام بیشمارش مینمودند حکایت که در زمانی که ابو حنیفه شاگرد حضرت امام جعفر صادق بود و اکثر اوقات در خدمت آن
حضرت بود و در خاطر داشت که دعوای امامت و راه نمائی خلقان نماید لهذا در وقتی که امام دست مبارک را می شست
آب دست مبارک آنحضرت را جمع نموده در آنیه و ظروف جمع مینمود که در ایام امامت جهت معجزه بکار برد اتفاقا در جائیکه
متصدی امر امامت گردید جمعی از هر طرف جهت استشفا بر در نکبت سرای آن شقی جمع آمدند و بر سر آن ظروف که آب
دست امام در آنها داشت رفته که از آن آب آورده آن بیمار را شفا دهد و معجزه و کرامات خود شمرد همه آن ظروف را شکسته و آبهای آن
ریخته یافت ملول و محزون اراده بازگشت نمود دید که در یکی از ظروف قطره آبی باقی مانده به پنبه او را برداشت
و بروی مبروصی مالید شفا یافت و این باعث اعتقاد مردم باو شد و معجزه او منحصر بهمین بود و در کتاب احتجاج مذکور است
که مؤمن الطاق را با ابو حنیفه مکالمه بسیار واقع شد چنانچه یکبار ابو حنیفه باو گفت که تو میگوئی که رجعت در دنیا واقع
خواهد شد گفت آری گفت هزار دینار بمن ده چون رجعت کنم از من بگیر با زیاده مؤمن الطاق گفت تو کفیلی بمن بده
که رجعت که کنی انسان خواهی بود و خنزیر نخواهی بود و در آنکتاب آمده که مؤمن الطاق و ابو حنیفه دست هم را گرفته در
بازار کوفه میگذشتند پس دیدند که منادی ندا میکند که هیچکس دیده که طفلی راه گم نموده باشد مؤمن الطاق گفت
که طفل را ندیده ام اما اگر شیخ گمراه میخواهی این است بیا که دست او بدست تو دهم و هم چنین در آنکتاب ذکر شده که چون حضرت
امام جعفر صادق را بقتل آوردند ابو حنیفه مؤمن الطاق را دید گفت امام تو مرد گفت آری اما امام تو از جمله منظرانست

و نخواهد مرد تا وقت معلوم یعنی ابلیس و نیز در آنکتاب روایت کرده که روزی مؤمن الطاق متوجه مجلس ابو حنیفه شد چون ابو
حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت قد جاءکم الشیطان یعنی آمد شیطان به پیش شما مؤمن
الطاق این سخن را شنید این آیه را با ابو حنیفه و اصحاب او خواند انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
یعنی اگر من شیطانم شما کافرید و ابو حنیفه و اصحاب او را شیطان الطاق میخوانند و علمای اهل سنت و جماعت ابو حنیفه را
مذمتها نموده اند ثعلبیه علمای سنت است میگوید که کف خاکی بهتر است از ابو حنیفه سفیان و مالک و عمار اوزاعی
و شافعی میگفته اند که زائیده نشده در اسلام کسی شوم تر بوده باشد از ابو حنیفه و هم چنین شافعی میگفته که نظر
بر کتابهای ابو حنیفه نمودم صد و سی ورق او را بر خلاف کتاب خدا و سنت پیغمبر دیدم و مالک میگفته که ابو حنیفه ضررش
بر امت بیشتر است از فتنه ابلیس و ابن مهدی میگفته که فتنه بر دین اسلام بعد از دجال عظیم تر از رای ابو حنیفه
نیست حکایت در کتاب احتجاج آمده که یکی از علمای امامیه فرموده اند که روزی با فضال بن حسن همراه بودم بمدرس
ابو حنیفه رسیدیم که درس میگفت فضال گفت که من از اینجا نمیروم تا ابو حنیفه را الزام ندهم گفتم ابو حنیفه از علمای
زمان است و خلیفه حامی او مبادا ترا الزام دهد و خجل شوی فضال گفت حجت مخالفان بر حجت و دلیل مؤمنان غالب
نشود بعد از آن نزد ابو حنیفه رفت و گفت مرا برادری است که از من بزرگتر است و رافضی است و سب میکند
ابابکر و عمر را و میگوید که بعد از رسول خدا افضل خلایق علی است و من هر چند دیر النصیحت میکنم و میگویم که بعد از رسول
افضل ابی بکر است و بعد از آن عمر از من قبول نمیکند و من هر چند دلیل و برهان میآورم او دلایل مرا رد میکند
و دلیل دیگر جواب میگوید امروز بخدمت تو آمده ام تا مرا دلیل چند تعلیم کنی تا بروم و با برادر خود بحث کنم و دلایل
او را جواب بگویم چون ابو حنیفه این حکایت را شنید تامل بسیار نمود و بفضال گفت که با برادر خود بگو که چون
تفضیل میدهی علی را بر کسانی که همراه پیغمبر نشستندی یکی بر یمین پیغمبر نشست و یکی بر یسار و اگر پیغمبر بغزا رفتی یکی بر یمین
او ایستادی و یکی بر یسار و علی از دور رفتی و با کفار جهاد کردی فضال چون این سخن از ابو حنیفه شنید گفت ای
خداوند من این سخن را بارها با برادر خود گفتم و او چند مرتبه با آیه و حدیث جواب من گفت ابو حنیفه گفت که برادرت در جواب
چه گفت فضال گفت برادرم در جواب گفت که چون تفضیل میدهی کسانی را که نشسته باشند بر آنکسانی که جهاد کنند و [illegible]

بمال و نفس خود و حقتعالی در حق ایشان فرموده و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما و نیز این آیه
برخواندن ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله و میگوید که بموجب این دو آیه
علی افضل است ابوحنیفه گفت که با برادرت بگو که چون تفضیل میدهی علی را که یکماه راه از پیغمبر دور تر مدفون است ابو بکر نی
که با پیغمبر در یک خانه مدفونند فضال گفت که این سخن با برادر خود گفتم این آیه برخواند یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و گفت محقق است که قبر حضرت رسول در خانه آنحضرت بوده و حضرت پیغمبر دستوری اوشان
نداده که ایشان را در آنجا دفن کنند پس غصب کرده باشند و خلاف رأی شرع شریف نموده باشند مظلم هر انکه غصب کند
بیت سید مختار بر تربیت که باشد خدا ازاو بیزار ابوحنیفه گفت بگو با برادرت که عایشه و حفصه یکی دختر
ابوبکر و دیگری دختر عمر هر دو زنان پیغمبر بودند و در عوض صداق و مهر که بر ذمه پیغمبر داشتند پدران خود را در آنجا
دفن کردند فضال گفت که من این سخن با وی گفتم این آیه برخواند یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن
پس بمضمون آیه کریمه معلوم شد که پیغمبر هیچ زنی نخواستی الا انکه مهرش را دادی و بعد از ان تصرف نمودی پس یقین که
صداق ایشان در ذمه رسول الله نمانده باشد و بغیر حق ایشان را در آنجا دفن کرده باشند ابوحنیفه گفت که با برادرت
بگو که ایشان بعلت میراث تصرف نموده و پدران خود را دفن نمودند فضال گفت با وی گفتم جواب گفت که در مذهب
شما حضرت رسول را میراث نمیباشد و فدک را از حضرت فاطمه انتزاع نمودند باین علت که حضرت رسول فرموده نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ولا نورث و ما ترکناه فهو صدقة چون از برای فاطمه میراث نبود که دختر رسول خدا است دختران غیر خود
میراث برند و بر تقدیری که خانه حضرت رسول را قسمت نمایند از سر یک دختر و نه زن حق عایشه و حفصه از ثمن مقدار مکانی
که بیضه مرغ نمیشود پس چگونه در مقدار کم قبر تصرف ایشان جایز باشد ابوحنیفه را اعراض شده گفت این مرد را
که رکتید که خود را فضی است و برادر سنت او را الحق مرو غار نیث بوری شیخ عطار فرموده رافضی نبود
کسی را که امام مرتضی باشد بدنیا و السلام و ابوحنیفه شقی حداث مسایل شنیعه و حکایت قبیحه و روایات ذمیمه بسیار
نموده از انجمله در کتاب منهاج الکرامه از کتب اهل سنت نقل شده که اگر زنی در مشرق باشد و وکیل وی او را در مغرب
بعقد مردی در آورد و بعد از چند سال آنمرد بمشرق آید و زن خود را حامله ببیند و چند فرزند آورده و آن زن شوهر

با او ملاقات نکرده فرزند که در رحم او باشد با باقی فرزندان تعلق بان مرد بیچاره دارد و قاضی حنفی حکم میکند
که فرزندان از آن مرد بزن خود نرسیده است و فرزندان از ان مرد میراث میبرند و او نیز از فرزندان میراث
میبرد و هر چند آنمرد الحاح کند که من بان زن هرگز نرسیده ام پس چگونه این فرزندان از من است قاضی میگوید احتمال
دارد که محتلم شده باشی یا انزال منی نموده باشی یا با زن دیگر جماع کرده باشی و ملک نقاله منی ترا برحم زوجه تو نقل نموده
باشد و یا منی تو بر پنبه یا پارچه چسپیده باشد و باد آنرا برداشته باشد و لشبهه آنزن برده باشد و زن آن
پنبه را بر فرج خود گذاشته حامله شده باشد و نیز جایز میدارند که یکفرزند از دو پدر یا زیاده بهم رسد دیگر انکه مردی
زنی را بعقد خود در آورد و فی الحال در حضور قاضی زن را سه طلاق بدهد و با انحال زن طلاق داده شوهر ندیده اگر
بعد از شش ماه فرزندی بزاید تعلق بشوهر دارد دیگر انکه اگر مردی در سفر باشد و جمعی گواهی دهند که او مرده است پس زن
عده نکاح دارد و شوهر کند و از شوهر دویم فرزندان بهم رسد پس چون شوهر اول از سفر باید جمیع فرزندانی
که از شوهر دویم بهم رسیده تعلق بشوهر اول دارد و ازاو میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث میبرد دیگر از
فتواهای آن بیدین اگر پسر پانزده ساله بمرد صد ساله گوید تو پسر منی یا نواده منی آنمرد صد ساله پسر آن پسر پانزده
ساله میشود و از هم میراث میبرند و آنمرد صد ساله بنده آن پسر پانزده ساله باشد آزاد میشود دیگر از فتواهای
او انکه هرگاه ده نفر زنی را وطی کنند در یک طهر و او فرزندی آورد در مدتی که احتمال داشته باشد که فرزند از
هر یکی از ایشان باشد آنفرزند بهر یک ملحق میشود و آن پسر از ده پدر میراث میبرد و ده پدر از آن پسر میراث
میبرند اما به کسی ملحق نمیشود و اگر صد کس دعوای طفل کنند بایشان ملحق میشود و آن فرزند از ان صد
کس میراث میبرد و آن صد پدر از آن یکفرزند میراث میبرند و دیگر انکه گوید که اگر کسی کنیز داشته باشد و طفل بهم
رسد و هر یکی از این دو کنیز دعوا کنند که این یکفرزند را از آقای خود دارد فرزند بهر دو کنیز ملحق میشود دیگر جایز
میداند لواطه را با پسر او را با جاره گرفته باشد و وطی نمودن خواهر بعد از عقد چنانچه در یکی از کتب فقه
حنفی این بیت ذکر شده ولیس فی لواطة من حد ولا بوطی الاخت بعد العقد و دیگر از فتاوای او انکه اگر مردی
اجاره بگیرد زنی را از جهت رخت شوئی یا نان پزی یا خیاطی یا دیگر صنعتها پس با آن زن نزدیکی کند و آن زن حامله شود

فرزند تعلق بآن مرد دارد و حد از او ساقط میشود و دیگر در کتاب منهاج الکرامه از کتب اهل سنت نقل شده که چون کسی
بر ذکر بچه و با محارم خود مثل دختر و مادر و خواهر و عمه و خاله و غیر او دخول کند حد از او ساقط میشود و نیز باین طریق
ذکر شده جایز داشته که با غیر محارم مقاربت کند زنا نخواهد بود و وجوب حد نیست بر او و حدود دیگر اگر کسی بخرد محرم خود را و
بنکاح در آورد و مجرمیت ایشان کسی را بصیرت بوده باشد در میان مسایل و فتاوی ابو حنیفه نظر کند مفتی حلال زادگی
و پاکی نسب ایشان بدیهه در می یابد و از همه عجبتر آنکه با این جهالت مولد شیعه اثنی عشریه حلال زاده نمیدانند و در
ایشان طعن میزنند که چرا بقول خدا و رسول عمل نموده سخن شیعان امت ملعون کذاب عمر بن خطاب را در تحریم متعه نشنیده اند
چنانکه یکی از شعرای آن طبقه ضاله گفته قول الروافض نحن اطیب مولدا قول جری بخلاف دین محمد نکحوا النساء
تمتعا فاولدوا من تلك النساء فاین طیب المولد و شیخ شهید قدس سره در جواب آنخر امزاده فرموده ان التمتع
سنة موروثة و رد الکتاب به و دین محمد لف الحریر على الایر و سهامة الاعتها دلیل طیب المولد و دیگر جایز میدانند
که بموزه وضو سازند و دیگر آنکه در وضو اول پاها را بشویند و بعد از آن دستها را و بعد از آن رو را بالعکس آیه کریمه فاغسلوا
وجوهکم و ایدیکم الى المرافق و نیز جایز میدانند به نبیذ تمر وضو ساختن هرگاه طبخ یافته باشد دیگر پوست جمیع حیوانات را
سوای پوست خوک پاک میدانند و داود که یکی از پیروان ابو حنیفه است پوست خوک را بدباغت پاک میدانند و دیگر از
فتاوی ابو حنیفه است که اگر سگ را ذبح نمایند طاهر است و جلد میته او بدباغت پاک است دیگر جایز میدانند پوست سگ را دباغت
کرده در نماز بپوشند و پوست مرده جای نماز خود سازند و نماز در زمین مغصوب گذارند و سجده بر فضله آدمی کنند
بشرطی که خشک باشد و تکبیر نماز را بزبان فارسی گویند خدا بزرگ است یا ترکی یا هندی یا غیر آن جایز است و در عوض
سوره مدهامتان یا ترجمه آن که دو برگ سبز است گویند و بعد از آن خود را کج کنند بی آنکه ذکر رکوع گویند و طمانینه نمایند
و بعد از آن بسجود در روند و فاصله در میان دو سجده بمقدار دم شمشیر جایز داشته و وضع پیشانی در حالت سجود بر محل
سجده در حال نماز واجب نیست و مخیر میدانند در وضع جبهه و انف و طمانینه را در سجود واجب نمیدانند و مخیر میدانند و اگر حفره
در تحت مکان سجده حفر نمایند و پیشانی بر آنجا گذارند سجده را مجزی میدانند و تشهد اول و صلوات را واجب نمیدانند
و جلوس در تشهد ثانی را واجب نمیدانند و قنوت را بدعت میدانند و خروج از نماز بیکی از سه چیز جایز میدانند السلام دادن یا بحرف

زدن یا خروج ریح از موضع معتاد و میگویند پیش از سلام اگر باد را عمداً سر زند نماز درست است و اگر سهواً واقع شود نماز
باطل است و سجده شکر را بعد از نماز بدعت میدانند حذر کن از چنین کردن نمازی اگر داری با آنحضرت نیازی هر آن شخص
که این شد با نمازش درون بوته دوزخ گدازش و الحق نمازی که ایشان میگذارند بهمین لایق است زیرا که با نبیذ
تمر وضو ساخته باشند و بنوعی که ذکر شد نماز کنند و بعد از آن بادی که لایق سرورشان بلکه سزاوار ملت و مذهب خویش رها کنند آن
نماز او چون عقد ایمان و نکاح ایشان که رهبر باد است و در کتاب ذخیرة القیمه فی ترجمه منهاج الکرامه ذکر شده که بعضی
از فقها در مجلس پادشاه حنفی مذهب صفت نماز حنفی را نکو ستودند برین وجه که ذکر شد در آن مجلس بعضی از علمای
حنفی بودند چون آن پادشاه آنها را شنید از مذهب حنفی بیزار گشته برگشت و مذهب حق اختیار نمود و دیگر از فتاوی
ابو حنیفه آنکه جایز میدانند که مشرکین داخل مساجد شوند باذن مسلمانان و دیگر جمع در میان نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا جایز
نمیدانند خواه در سفر باشد و خواه در حضر دیگر گوید که هر که کور شد حج از او ساقط شود دیگر گوید بسبب موت حج و زکوة
و کفاره ساقط شود دیگر میگوید که سفیه و دیوانه به بیست و پنج سال که رسید مال او را بتصرف او باید داد دیگر اگر زن رشیده
بالغه شوهر نداشته باشد مال او را باو نمی توان داد و اگر شوهر داشته باشد آن زن را جایز نیست تصرف در مال خود کند
مگر باذن شوهر این از همه عجبتر است که اکثر اموال سفیه و دیوانه را باو عطا میکنند و مال رشیده عاقله را منع میفرمایند دیگر
از فتاوی باطله او آنکه هرگاه کسی زنا کند و گواهان شهادت دهند اگر زن تصدیق گواهان کند حد از او ساقط شود و
اگر تکذیب گواهان کند حد واجب است دیگر آنکه اگر شتر دار شتر خود را در مکانی گذارد و دزد شتر خورجین بار شتر را اگر
دزد اگر خورجین را بالکل از بالای شتر بدزدد قطع ید واجب نیست و اگر خورجین را بشکافد و چیزی از آن بدزدد قطع
ید واجب است دیگر جایز میدانند که هرگاه جنب خوابیده باشد در کنار حوض از شراب خمر و بگردد در خواب بحوض افتد
از جنابت بیرون می آید و پاک میشود دیگر جایز میدانند که فرزند هفت سال در رحم مادر باشد دیگر اگر بدزدد کسی گندم از مسلمانی و آرد
کند ملک او میشود و همچنین اگر کرباسی بدزدد و جامه زند یا رنگ کند مال دزد میشود و اگر صاحب گندم خواهد که آن آرد
از دست دزد بگیرد و اجرت آرد کردن بدهد و صاحب کرباس خواهد که اجرت دوختن یا رنگ کردن باو بدهد و مال خود را
اخذ کند بر دزد لازم نیست که اجرت گرفته آنها را بصاحب رد کند و دزد مالک آنهاست و اگر میان ایشان مناقشه و مجادله شود

وحب کندم یا صاب اگر با آن کشته شود خون او هدر خواهد بود و اگر دزد کشته شود حب صاب کندم یا حب صاب کر با آن را در
عوض خون او تقدیم میسازند و دیگر آنکه هر کاه شخصی هزار دینار از هر کس بدزدد و هزار درهم ممزوج سازد ملک او میشود
و بر او حلال آید دیگر هر کاه مسلمانی کافری را بکشد مسلمان را در عوض کافر میکشند دیگر آنکه شراب را هر کاه بجوشانند
حلال میشود دیگر آنکه اگر جنبی به نیت وضو در چاهی که پر آب باشد بکند تمام آب آنجاه نجس میشود و اما اگر القصد وضو جنب
دست در آنجاه نکند آب آنجاه بر طهارت خود باقیست   روزی بهلول در حالت جنون گذارش بدر سرای ابو حنیفه
ملعون افتاد بایستاد و گوش بدر خانه گذاشت شنید که ابو حنیفه گمراه با اصحاب بدتر از خود گمراه در حکایت است و میگوید
که امام جعفر صادق سخنی میگوید که آن سخنان نزد من معقول نمی‌نماید اول آنکه میگوید که حضرت واجب الوجود را نمیتوان
دید آیا چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید و این نزد من معقول نیست دوم آنکه میگوید که بنده
فاعل فعل خودست و آن افعال را از نفس خود باختیار است و این سخن نیز پیش من بسیار بصورت مینماید سیم آنکه
میگوید شیطان در دوزخ معذب خواهد بود و این چنین تواند بود زیرا که شیطان از آتش است جنس از جنس چون معذب
شود و این نیز معقول نمی‌نماید بهلول چون این سخنان تمام شنید داخل خانهٔ ابو حنیفه شد و کلوخی برداشت
و محکم بر سر آن شقی زد و بگریخت چنانچه سر او را شکست ابو حنیفه از پی او دوید و بهلول را بگرفتند و پیش ابو حنیفه آوردند
و میخواستند که آزار باو رسانند ابو حنیفه نگذاشت از جهت آنکه بهلول نزد منصور دوانقی که خلیفه بود اعتبار تمام
داشت و قرابتی نیز با خلیفه داشت ابو حنیفه گفت که او را پیش خلیفه باید برد تا خلیفه او را ادب نماید ابو حنیفه با جمعی
از اصحاب خود بهلول را برداشته نزد خلیفه بردند حقیقت حال را عرض نمودند خلیفه برآشفت و با بهلول عتاب فرمود که
چرا بی ادبی کردی و بر سر امام کلوخ زدی بهلول گفت بلی زده ام اما مرا از او سوالیست خلیفه گفت بپرس بهلول
گفت ای ابو حنیفه از این کلوخی که بر سر تو زده ام ترا چه واقع شده گفت سر من درد میکند بهلول گفت بنما درد را به من
تا ببینم گفت ای مجنون درد را نمیتوان دید گفت ای ملعون درد موجود است یا نه گفت بلی گفت ای ابو حنیفه تو دعوی میکردی
که چون تواند بود که چیزی موجود باشد و آن را نتوان دیدن چون درد موجود است چرا نمی‌نمائی ابو حنیفه شرمنده شد
و دانست که تعریض بهلول از چه راه است دیگر بهلول گفت این کلوخی که بر تو زدم بایست ایذا و المی بر تو نرسد چرا که تو از خاک

ومن خاک

ومن خاک بر تو زدم و تو دعوی میکردی شیطان با آتش معذب نخواهد شد که او از آتش است و آتش از آتش چون معذب
شود پس بایستی باین تقدیر از این کلوخ تو آزار و المی نرسد دیگر آنکه گفتی که بنده فاعل فعل خود نیست و بنده را هیچ اختیاری
نیست و همه تقدیر خداست پس این کلوخی که بتو زدم از من چرا رنجیدی چون مرا اختیاری نیست هر چه کرد خدا کرد و از من
تقصیری واقع نشده که موجب قصاص شده باشد چرا امر گرفته نزد خلیفه آوردی ابو حنیفه منکوب و منخذل و شرمنده از مجلس خلیفه
برخواست و بمنزل خود رفت و شیخ عطار گفته   راه حیدر گیر و دین مصطفی   غیر ازین مغز نکو هیچ جا راه راه
مصطفی و آل او آمد چون بدانستی بر دکان ره نکوست   خرمی تو چه صد بار گفتم صد هزار   دست از دامان حیدر بر مدار
راه حیدر رو که اندر راه او   نور حق بینی همه همراه او   راه راه آل او دیگر راه نیست   گر روی راهی دیگر خود چاره نیست
باب چهل و ششم در بیان شمه از احوال شافعی و سایر فتوای شافعی و فقه علم از مالک و از محمد بن حسن شیبانی که هم درس
ابو حنیفه شقی بود آموخت و نام او و نسب پدر او و پدران او بر این وجه است محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع
بن سایب بن عبید بن یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف مصنف کتاب فصول الحق در آن کتاب ذکر نموده است که من
در کتابی دیدم احوال شافعی را که یکی از اصحاب او نوشته بود اگر چه اوصاف شافعی را حصر نتوان نمود اما در حین وفات
بغایت از او ناامید شدم زیرا که رجوع غسل و تکفین خود به یکی از اصحاب کاظم نمود و وصیت کرد که او را در جوار امام
موسی مدفون سازند و ما را در اعتقاد او شک شد که او رافضی بوده و لطمع مال و جاه از بنی عباس خود را از اهل سنت
مینمود چنانچه جمعی میخواستند که بر او نماز نکنند آخر الامر گفتند که از شدت تب و بسیاری مرض بوده که هذیان میگفته
بر او نماز گذاردند و در کتاب ذخیرة القیمه فی ترجمه منهاج الکرامه ذکر شده که مصنف این کتاب شیخ جمال الدین
حسن بن مطهر حلی میفرماید که بسیاری را مشاهده کردیم که در باطن مذهب امامیه داشته اند و حب دنیا و طلب ریاست
مانع می آمد از اظهار ایشان و دیدم یکی از علمای حنابله را که گفت من بر مذهب امامیه ام گفتم پس چرا مذهب حنابله درس
میگوئی گفت زیرا که در مذهب شما اسب و استر و جامه‌های فاخر و زینت نیست نقل است که شافعی هر دو بود دانها و امرد
و تا در مجلس او اسرا پسر امرد خوش رو در پهلوی خود مینشیند و حدیث نقل میکرد و اکثر شاگردان او پسران شکیل صاحب حسن بودند در
وقتی که از مذاکره علمی ملول میشد با آن امردان با ساختن شطرنج مشغول میشد و ساز و سرود را اضافه مینمود ار قفای

انکه شطرنج را حلال میدانند که از برای ترتیب دماغ نهاده است باختن جایز است و اکثر زنها را حلال میدانند و میته را
بدباغت پاک میدانند و جایز میدانند که مشرکین باذن مسلمین داخل مساجد شوند الا مسجد الحرام و نیز تجویز کرده است
که گر زوجه مدخوله خود را در حال حیض در حین حضور زوج طلاق بگوید و باعتقاد فاسد ایشان این طلاق منعقد
میشود با آنکه شافعی از عبد الله بن عمر روایت نموده است که من زوجه خود را در حال حیض طلاق دادم حضرت رسول مرا
منع نمود و حال آنکه بمذهب چهار از ایشان طلاق دادن در حین حیض در حال حضور زوج جایز است و گاه
مردی نزد قاضی حاضر شود و ادعا نماید که فلانه زوجه من است و قاضی داند که دروغ میگوید آن مرد و گواه کاذب حاضر ساخته
گواهی حق بر طبق ادعای خود آن مرد دهند و قاضی بر صحت ایشان حکم کند آن زن بآن مرد حلال میشود و نیز اگر شخصی
زنی را عقد کند و قبل از دخول او اجنبی را رغبتی بآن زن بهم رسد و ادعا کند که شوهر آن زن قبل از دخول
او را طلاق گفته و او عقد کرده و گواه کاذب بر طبق ادعای خود نزد قاضی بگذراند و قاضی بمقتضای آن حکم کند
حکم قاضی در این امر نافذ است و بر شوهر حرام و بر این مدعی کاذب حلال میشود و جماعت حنفیه در این مسئله خلاف ندارند
دیگر اگر کسی فرج خود را دست مالد وضو باطل میشود و اما فرج خر کره و سگ را اگر مس کند وضو باطل نمیشود دیگر جایز
میدانند که بلفظ بیع و تملیک و هبه نیز عقد کند خواه ذکر مهر نماید و خواه بدون ذکر مهر باشد و مالکی را اعتقاد آن است
که اگر ذکر مهر نماید صحیح است و اگر نه باطل است دیگر پوست میته هر حیوانی بوده باشد بغیر از سگ و خوک بدباغت پاک میشود
دیگر گوید هر گاه حدثی از کسی در میان نماز واقع شود از بول و غایط و ریح از موضع معتاد و بقصد وضو بیرون
رود و بول و غایط کند و بعد از آن وضو سازد و بقیه نماز اول را اتمام میکند و نیز میگوید محل قنوت بعد از رکوع
است و تشهد اول و صلوات در نماز واجب نمیدانند و نیز میگوید که مسافر مخیر است در میانه قصر و تمام در سفر مباح
و جایز میدانند قصر را در سفر معصیت و جایز میدانند جمع در میان نماز ظهر و عصر و میان شام و خفتن و میگویند با فاصله
نماید نماز در تعیین است و هر کس را که قصر در نماز جایز باشد جمع در میان ظهر و عصر و شام و خفتن جایز است و مالکی
نیز این اعتقاد دارد و نیز تقدیم نماز عصر بر ظهر جایز میدانند هر گاه اراده داشته باشد که هر دو نماز را بیفاصله کند
دیگر هر گاه کسی روزه ماه مبارک رمضان را عمدا بخورد کفاره بر او واجب نیست مگر که بجماع افطار کند در آنحال کفاره واجب

میشود او

میشود او نیز اکل و شرب مفطرند فرق در میانه چیست که با اکل و شرب عمدا کفاره واجب نشود و بجماع واجب شود
دیگر شوهر را میرسد که منع زوجه خود کند از حج واجب دیگر قبل از دخول هر گاه کسی زن خود را طلاق دهد واجب
میدانند که کل مهر را بدهد و نیز گوید که طلاق قبل از نکاح صحیح است مثلا بگوید هر زنی را که بعد از تزویج کنم طلاق است
و بعد از آن هر زن را که نکاح کند بر او حرام خواهد بود و ابو حنیفه و مالک اعتقاد آن است که ظهار قبل از نکاح واقع
میشود و جایز میدانند که فرزند چهار سال در رحم مادر باشد و اصحاب او میگویند که شافعی چهار سال در رحم
مادر بوده است و جایز میدانند که مرد بنکاح خواهر رضاعی خود در آورد و با او مقاربت کند حد بر او واجب نمیشود
و نیز جمع بین الاختین را جایز میدانند و علمای چهار مذهب هیچکدام جایز نمیدانند عقد دختر عمه و دختر خاله را و فرزندی
که از ایشان بهم رسد حلال زاده نمیدانند دیگر مادر و دختر و خواهر و عمه و خاله و جمیع محرمات را که ایزد تعالی در قرآن
مجید حکم بحرمت آن کرده حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت
و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة و امهات نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم
بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم و ان تجمعوا بین الاختین
الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما و هر گاه از زنا حاصل شده باشند جایز میدانند که عقد نموده دخول نمایند و نیز
جایز میدانند که هر گاه اسباب تحریم جمع شده باشد بر او حلال است یعنی مادری که خواهرش باشد مثلا زید با دختر خود حتمه نام
جماع کرد و پسری عمر نام در وجود آمد حتمه هم مادر و هم خواهر عمر خواهد بود و دختری که او را از دختر بهم رسیده باشد
که هم دختر و هم دختر زاده باشد و عمه که خاله اش نیز باشد مثل آنکه زید دو دختر داشت یکی سلمی نام و دیگری هند نام و با هر دو
دخول کند از سلمی دختری طالحه نام و از هند پسری خالد نام بهم رسد در این حال سلمی عمه و خاله پسر خالد خواهد بود و نکاح
ایشان را جایز میدانند و این عین مذهب مجوس است و یکی از شعرا مناسب این مقام گفته نظم در مذهبشان زنا حلال است
با عمه و خاله این چه حال است با مادر خویش در چه کارند در مزرع خویش تخم کارند با دختر خود بعیش کوشند چون میوه
نخل خود بنوشند این پاک اصلان زدین است فرزند حلال زاده این است حکایت در کتاب فصول الحق مسطور است
که در تاریخ الف من الهجره مولانا روزبهان شیرازی که از جمله علمای شافعی است و تعصب و عناد آن ملعون بنوعی بود که چون در میان

۳۳۹ در لباس کهنه غازیان شیر شکار و غلامان حیدر کرار نبود در شیراز شوالست موافق اعتقادات فاسد خود عمل نماید
از موطن و مولد خود دور شده نزد اکبر شاه والی هندوستان رفت و اعتبار تمام یافته و کتابدار او شد
و با علمای مذهب شافعی و اوصیای آن در شکست مذهب شیعه و مذمت آن قیام مینمود و چون اکبر شاه فوت شد
و سلطان سلیم بجای پدر والی هند گردید و مذهب مشخص شد امر نمود که طوایف امم موافق دین و مذهب خود عمل نمایند
و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقا روزی مولانا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه
سخن میگفت و مولانا نقی شوشتری که از علمای طبقه ناجیه اثنی عشریه بود در آن مجلس حاضر بود و نفی احادیث
و سخنان موضوعه مخترعه آن ناصبی مینمود تا آنکه در میان ایشان گفتگوی بسیار شد پس والی هندوستان گفت
که از طرفین دلایل مذکور بسیار رسید و حق ثابت نمیشود و عرصه مجادله را کناری نیست و بر ما حقیقت هیچیک از
این دو مذهب ظاهر نشد آن دو عالم بمباهله قرار دادند و دست بهم داده بستر روز موعد مباهله را
مقرر نمودند و در شب هفتم خادم مولانا روزبهان بکتابخانه چراغی برد و آتش در کتابخانه افتاد و روزبهان
خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند اتفاقا درهای کتابخانه برهم آمد و از بسیاری دود راه گم کرد
و منزل رکین با آن خادم سوختند و پادشاه و اکابر و اصاغر هندوستان متنبه شده در مقام مواد از شیعه در
آمدند و از برای مولانا نقی هم تحف و تحفها فرستادند و از جمله امرای رفیع الاقتدار شفاعت و اولیا او
الابصار و شیخ عطار در کتاب مظهر العجایب گفته بنظم شاه اندر ولایت مرتضی است گوهری از بحر الطاف خداست
تو چنین شه را نمیدانی امام زانکه زادستی تو از مادر حرام هر که از مادر بنا پاکی زاد از وجود او چنین ناپاکی
زاد هر که از مادر مطهر آمده است مقتدا این دین که حیدر آمده است باب چهل و نهم در ذکر احوال مالک و فتاوی
آن مرد و مالک پسر انس است و از قبیله ربیعه است و آن بیدین از شاگردان حضرت امام جعفر صادق ع بوده و احادیث
بسیاری روایت نموده و بغض حضرت امیر را در دل داشته و بغض و عداوت مالک و حنبلیان با امیر المومنین بمرتبه ایست
که ملاحظه میکنند که اطفال ایشان به حیدر رغبت بیشتر دارند از جهت طفلی می آورند و میگویند عمر از برای
تو فرستاده است و چون چند روز از آن بگذرد آن حیدر را از او میدزدند و بآن کودک میگویند که علی آمد

وانرا دزدید

وانرا دزدید تا آنکه محبت عمر و بغض و عداوت امیر المومنین حیدر در طفولیت و خورد سالی در دل ایشان قرار ۳۴۰
گیرد و شیخ عطار فرموده نظم امیر المومنین را تو چه دانی که بغضش را تو اندر جان نشانی ز بغضش راه دوزخ پیش
گیری ز حبش در ولای او بمیری و در مجلس مالکی و اکثر زمانی نواختند و حکم باباحت آنها میکرد و نقل
است که مذهب خوارج داشت و نیم خورده خوک و سگ را مکروه میداند و غیر از آن مباح و جایز میداند که اگر کسی غیر نیم خورده
سگ را بدان وضو سازد و در میان نماز با مصلی کاری ضرور درپیش آید میتواند زد و سجده شکر را بعد از نماز مکروه میداند
و گفته اگر کسی روزه داشته باشد و به نسیان چیزی بخورد روزه باطل است و مالک و احمد حنبل متفق اند که اگر کسی ماه شوال را
ببیند جایز نیست که افطار کند تا دیگری نگوید که ماه دیدم و مالک گوید که حج واجب نمیشود بسبب آنکه داند که در راه سوال
و طلب میتوان رفت و زاد و راحله در کار نیست و ابو حنیفه را نیز عقیده این است و مالک گوشت جمیع حیوانات بری و بحری را
حلال میداند و در کتب فقه مالکی مذکور است که کل ما یدب علی الارض حلال یعنی هرچه بر روی زمین راه میرود
خوردنش حلال است گوشت خوک و سگ را استثنا نموده است و حکم بر حرمت آن کرده اما سکر او خوک را پاک
میداند و جایز میداند که زن تا به چهار سال حامله باشد و خیر و شر را بخدا النسبت میدهد و میگوید که مسمی الخناء
در رکوع کافیست و طمانینه واجب نیست و جایز میداند لواطه را با غلام و مملوک و شافعی نیز قولش نموده
و یافعی پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که در باب وطی غلام از استاد خود شنیدم که گفت لم یصح
عن النبی فی تحلیله ولا تحریمه شیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر ما خبری نرسیده که گفته باشد وطی غلام حلال
است یا حرام اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و مشهور است که مالکی غلامی خرید از مالکی دیگر و نتوانست که وطی
غلام کند نزد قاضی رفت و گفت که غلام معیوب است و وطی او ممکن نیست قاضی حکم کرد که بایع مبیع گرفته
ثمن را بمشتری باز دهد و جعفر بن سلیمان مالک را نزد والیش ابتر اشید و بر شتر سوار کرد و او حکم حجام
فرموده آبروی غلام خویش میبرد فقیر بدنام خویش مدرنتوان زد یکفته مالک غوطه در ورطه چنین
مالک باب پنجاهم در احوال احمد حنبل شیبانی و بیان بعض فتاوی آن و آن ملعون از اولاد ذو الثدیه و ۵۰
ذو الثدیه از اولاد خارجیست که حضرت امیر المومنین در نهروان بقتل رسانیده و در کتاب فصول الحق آمده که احمد حنبل از

اولاد زهیر هر قوس است و احمد حنبل جولاهی میکرد و عامی و جاهل بود و معتقد یزید پلید بود و هر که یزید را لعن میکرد
انکس را مخطی و واجب القتل میدانست و جایز دانسته که برابر یک بسته بنک بجهة ترتیب دماغ بخورند و زیاده از آن
تجویز نکرده و گوید که اگر سگ سیاه یا زنی یا الاغی از پیش روی مصلی بگذرد نماز او را باطل میکند و آن نماز را قطع
باید کرد و دیگر محتاج باعادهٔ آن است و در کتاب وفیات الاعیان که از تصانیف اهل سنت است ذکر شده که احمد حنبل میگفته
که محبت علی بن ابی طالب علیه السلام با سنّی جمع نمیشود و در مسند جعفر آمده که احمد حنبل میگفته که تا کسی بغض علی نداشته باشد اگر چه
اندک باشد او سنّی نخواهد بود از او پرسیدند که آن اندک چه قدر باشد گفت بقدر حبّی و محمد بن جریر حنبلی مذهب حنبلی بر این
فتوای او مطلع از مذهب او تبرا نمود و بدین شافعی در آمد و کافه حنابله اعتقاد آن است که حق تعالی جسم است و بعضی از
بندگان او را می بینند و او نیز ایشان را میبیند و با بندگان مخلص خود مصافحه و معانقه میکند و ذکر اوصاف الهی بر این وجه نموده
که بر بالای عرش نشسته و از هر طرف لبش انگشت چهار انگشت از آن زیاد آمده و از سر تا سینه خالی و مجوف است
و از پایین گرفته مصمت است و موی مجعد و سیاه است و نیز خنده و گریه نسبت بجناب اقدس الهی میدهند و در کتاب
الزام النواصب آمده که علمای حنابله اعتقاد آن است که خدای تعالی جسم است طویل و عریض و در کتاب منهج الفاضلین آمده
که داود طائی که از علمای آن گروه ضاله است اعتقاد او آن است که الله تعالی جسمی است که او را گوشت و خون است و اعضا
و جوارح مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر آن دارد و شخصی پرسید که ریش دارد یا نه گفت اَعْفُونِی عَنِ الْفَرْجِ
وَاللِّحْیَةِ وَاسْئَلُونِی عَمَّا وَرَاءَ ذٰلِکَ یعنی مپرسید از فرج و لحیهٔ خدا و سؤال کنید از غیر این آنچه
خواهید و نیز میگوید که هر شب جمعه حق تعالی از آسمان بزیر می آید بصورت پسر امردی و بر خری سوار و نعلین در پا دارد و کنارهٔ
نعلین خدا از لولو است و در گوش خر خدا گوشوارها است و تا صبح منادی میکند هل من تائب و هل من مستغفر بنا بر این
بعضی از حنبلیه در بغداد در پشت بام آخرها بسته اند و بر آن جو و کاه میکرده اند از برای آنکه هر گاه خدا بر زمین آید
خر او در زمین گرسنه نباشد و در شب جمعه در پشت بام احیا میکردند تا وقتی که خدا بر زمین آید مشاهدهٔ جمال او
کنند و گفته اند در طوفان نوح خدای تعالی چندان گریست که درد چشم بهم رسانید و فرشتگان بعیادت و پرسش او رفتند
و در کتاب طرایف علی بن طاووس علیه الرحمه از کتب حنابله نقل است که خدای تعالی بعد از خلقت مخلوقات و نظم و نسق آن به پشت

خوابیده

خوابیده یک پای خود را بر روی پای دیگر انداخت و گفت کسی دیگر را نمیرسد که مثل این فعل از او صدور یابد و نیز
در آن کتاب از آن طبقهٔ ضاله نقل است که حق تعالی بالای جمیع آسمانها بر عرش نشسته و بر سر او قبه است و حضرت
رسول صلعم فرموده که من امت خود را داخل زمین که خدای تعالی در آنجا باشد و همچنین در آن کتاب از کتاب الاسماء بن
مقاتل منقول است که از نبی پرسیدند که خدا از چه چیز است فرمود که نه از آب زمین و نه از آب آسمان و
انچنان بود که اسپی آفریده و آنرا دوانید تا عرق کرده خود را از عرق او خلق کرد انی اصحاب کمرا اکدام الهی اسپ
قبول کند که اسپ را خدا خلق کند و خود را از عرق آن ایجاد کند اگر خالق اسپ خدا بود هر آینه پیش از آفریدن
اسپ موجود بوده چون تواند شد که از عرق اسپی که خود خلق کرده بهم رسد و اگر خالق اسپ کسی دیگر بود او خدا
خواهد بود نه آنکه از عرق اسپ او مخلوق شد و نیز در آن کتاب آمده که حق تعالی از عرش تا آسمان دنیا می آید و بعضی از
حنابله را اعتقاد آن است که دریاها از آب دهن خداست و نیز در کتاب طرایف ذکر شده که حمیدی در جمع بین الصحیحین
آورده که روز قیامت جمیع مردمان در صحرای محشر حاضر شوند هر گروهی با معبود خود بیاید بعد از آن حق تعالی نزد موحدین آمده گوید
چه چیز میخواهید گویند خدای خود را میخواهیم گوید که منم پروردگار شما آنگاه ایشان طلب رویت کرده خدای تعالی
خندان خندان خود را بایشان نماید و پیش افتاده همه خلایق را از عقب او آورند و هر یک از مومن و منافق را
نوری بخشد چون بجسر دوزخ رسد قلابی چند باشد که هر کس را که خدا خواهد بجهنم کشد و باقی از آن جسر عبور نمایند
بعد از آن نور منافقین برطرف شده انوار مومنین بجای خود باشد انتهی و صاحب حمیدی اول میگوید که نور خدا شامل
مومن و منافق خواهد بود و بعد از آن میگوید که منافق را بدوزخ میبرد و این خلاف عقل است و هر سفیه و نادانی
میداند که هر که انوار الهی دریابد جهنمی نمیشود که او را حکم رفتن بدوزخ کنند و نیز در آن کتاب ذکر شده که در
روز قیامت بعد از آنکه حق تعالی کفار را بدوزخ فرستد خود را با دو صورتی بخدا پرستان نماید ایشان گویند
که تو پروردگار ما نیستی و این کلام میان حق تعالی و خلقان چند مرتبه تکرار یابد خدای تعالی فرماید که میان عابد و معبود
علامتی هست که فرق ما در گویند بلی در آنحال حق تعالی ساق خود را برهنه ساخته ایشان را بسجود مامور کرده اند هر کس
در دنیا باخلاص سجده کرده سجده کند و هر کس سجده بریا کرده از سر تا قدم خشک گردد و هر چند خواهد که سجده کند نتواند انکه

خدای تعالی خود را بصورت او بر ایشان نماید همه خلایق تصدیق نمایند و گویند تو خدای ما ای تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا و ناقص و بی دینی این کلام فرجام حمید بر خواص و عوام ظاهر و هویداست و محتاج به بیان نیست و در کتاب
منهاج الکرامة آمده که یکی از صلحا و اتقیا حنابله پسر خوش صورتی را در پشت بام مسجد جامع دید گمان کرد که پروردگار است
در پای پسر افتاد و تضرع میکرد و پسر گمان آنکه مرد سفیهست و ارادهٔ نامشروعی دارد فریاد بر آورد تا آنکه جماعتی آمده
ایشان را از یکدیگر جدا کردند و قاضی زاده کرود در رساله خود آورده که یکی از اهل سنت باتفاق پسر خود که بغایت
شکیل و نیکو منظر بود بر یکی از مشایخ حنابله گذر کرد شیخ مذکور متوجه مکالمه با پسر شد و در آن امر زیاده از
اندازه غلو مینمود بر وجهی که پدر پسر گمان کرد که مگر شیخ را میل نفسانی بهم رسیده از جهت غلبهٔ شهوت التماس کرد که این قدر
مکالمه مینمایی چون در مذهب شما مضایقه و احترازی از لواطه نیست و اکثر علمای شما لواط را جایز میدانند اشتباه
پسر خود را بر داشته متوجه سرای شیخ گردید و التماس نمود که اگر شیخ را لذتی از این پسر در خاطر گذشته مطیع و فرمان
بردار است شیخ در جواب گفت که مبالغه من در کلام با پسر از این جهت بود که مذهب من این است که حقتعالی بر شکل و شمایل
پسر خوش صورت نزول مینماید گمان این بود که این پسر تو حقتعالی است که بر این هیأت نزول نموده نعوذ بالله من هذه
المقالات الباطلة والاعتقادات الفاسدة فما عذرهم غدا عند الله و در تاریخ آل عباس آمده که احمد حنبل شیبانی
را شافعی و حنفی لعن مینمودند و معتصم بالله عباسی فرمان بقتل او داد و در اطراف فرستاد که او از جملهٔ گمراهانست
و مدتها پنهان بود و راضی بالله او را ملعون میخواند و میفرمود که بر او لعنت میکردند و علمای حنفی و شافعی چیزی چند
نسبت با و میدهند که او نیز دلالت بر گمراهی ایشان میکند و حنبلی و مالکی نیز در افشای قبایح حنفی از خود
تقصیری راضی نشده اند و هرگاه اهل چهار مذهب باطله مخترعه نسبت بیکدیگر اینها بگویند کسی را چه اعتماد ماند و چه
اعتبار کند بر قول ایشان و طرفه تر آنکه باز اجماع نموده اند بر صحت این چهار مذهب و این چند بیت را
ابن شهر آشوب در مطاعن مذاهب مجری الاذناب و پیروان عمر بن الخطاب در سلک نظم انتظام داده علیه
الشافعی یقول و هو امام اللعب بالشطرنج غیر حرام وابو حنیفة و هو مصدق فی کل حادثة من الاحکام شرب
الثلث والنصف جایز فاشرب علی امن من الایام واباح مالک الفقاع باره من کل جاریة و کل غلام و احمد الحنبل

اباح وطی غلامه و بذلک یستغنی عن الارحام فاشرب ولط وانکح وقامر فاحتج فی کل مسئلة قول امام
و نیز یکی از شعرا این مضمون را در رشتهٔ نظم کشیده شافعی گفته که شطرنج حلالست مدام کج مباز
که خبر نیست ترا غم موده ام بو حنیفه بر از او گوید در باب شراب که بجوشیده بجز نای نبود بر تو حرام حنبلی
گفته که گر ز انکه بعمد رمانی بسته بنگ بنا و اکن و بر خویش بجرام گر کنی پیر و منقی چار ملک او هم از بهر تو
تجویز کند وطی غلام بنگ و می بخور و کون میکن و میباز قمار که مسلمانی از این چار امام است تمام باب
١ﻫ پنجاه یکم فی النوادر بدانکه تعصب و عداوت سنیان و محبان عمر بن الخطاب با علما و موالیان حضرت امیر المؤمنین
بنوعیست که اعتقاد باکثر مسایل و فتاوی شیعه اثنی عشریه دارند و از حماقت و عناد ترک آن نموده اند چنانچه
شارح کشاف و شارح بخاری گفته اند که قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمین توان فرستاد لکن چون
رافضه بر ائمه خود تشییع میدهند ما منع میکنیم و در اهل بیت رسول و ذریه او نیز بجهة آنکه برفض متهم گردیم مکروه میداریم
و هرگاه ذکر اهل بیت رسالت میشود بر ایشان صلوات میفرستیم علیه مطهرون نقیات جیوبهم تجری
الصلوت علیهم فکر و او بعضی از علمای آن گروه گمراه گفته اند که ما تجویز فاصله میان نبی و آل در صلوات از غما
للشیعه کردیم و همچنین میگویند در نماز بعد از شهادتین صلوات بر محمد و آل محمد باید فرستاد اما چون شعار
رافضه است در نماز ترک آن کرده ایم و آل را داخل نمیکنیم و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب
دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری چند نقل کرده در مناقب اهل بیت اطهار و آن این است علیه
یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم فی عظم القدر انکم من لم یصل علیکم لا صلوة له
یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که حقتعالی در فرقان ذکر کرده و آنرا واجب و لازم ساخته و بخلق
فرستاده در بزرگی مقام و علو مرتبهٔ شما همین کفایت است هر که در نماز بشما صلوات نفرستد نماز او مرتبهٔ قبول نمی
یابد ای ناصبی پس از اقرار گفته شافعی که امام شما است نماز هیچیک از شما قبول درگاه الهی نگردد و از درجهٔ اعتبار
ساقط باشد و نیز مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتر در دست راست کردن سنت است لکن چون شعار رافضه است ما در دست
چپ میکنیم یکی از شعرای فرقهٔ ناجیه در باب استحباب تختم بیمین و انکار اهل سنت این بیت فرموده علیه قالوا تختم

في اليمين وانما مادت ذاك لشبها بالصادق وتقربا مني لآل محمد وتباعدا منه لكل منافق ان لا تنجين
فروجهم بخواتم اسم النبي حسن والخالق مراد بصادق درین قطعه حضرت امام جعفر الصادق است و اول کسیکه تختم
بیسار کرد معاویه بود و تبع او اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت معاویه غاویه و جماعت یزید پلید اند از
سنت نبوی اعراض نموده سنت معاویه کرده اند ثعلبی در یکی از تصانیف خود آورده که اول کسیکه تختم بیسار نموده
معویه تختم بیسار نمود عمرو عاص بود و نیز گفته اند که جهر کردن به بسم الله الرحمن الرحیم در نماز جایز است اما چون اهل
بدعت که رافضه باشند این شعار خود ساخته اند ما آنرا ترک نموده ایم و بعضی از علمای شافعی گفته اند تسطیح قبور سنت است
اما چون شعار رفضه شده ما تسنیم او را میدانیم و جمعی گفته اند که وضو ساختن از حوض افضل است اما برغم رفضه از حوض
وضو نمی سازیم و اهل سنت و مخترعان بدعت که شیعه را رافضه نام کرده اند و نمیدانند که ایشان خود رافضه اند که ترک
مذهب حق کرده مبین باطل نموده اند چنانچه شیخ عطار در مظهر العجایب گفته نظم هرکه او گوید بمومن رافضی او
بود در ره خارجی خارجی را غیر دوزخ راه نیست در بهشت عدن او را راه نیست خارجی و ناصبی را مرده دان
خود منافق را بدوزخ برده دان و نیز اکثر متعصبان ما وراء النهر نیز نمیخورند و کرد نمی پوشند که
آنها ماکول و ملبوس رافضه است و خوش طبعی چنین فرموده که مرا در این حیرت است که برغم شیعه که زنده اند چرا
سنیان مردن را اختیار نمیکنند و در کتاب مجالس المومنین آمده که اگر در بلاد اهل سنت مانند ما وراء النهر و شام
کسی ابریقی در دست داشته باشد از برای استنجا باو آزار میرسانند و برفض و بدعت منسوب میسازند و عجب آنست
که ایشان از نجاست احتراز نمینمایند و بول و غایط را نمیشویند و چون حمار خود را بر دیوار مالند و سنی پاکیزه اعتقاد
باشند و جمعی که بحکم آیه و انزلنا من السماء ماء لیطهرکم خود را بشویند و اطاعت قرآن و فرموده رسول نمایند رافضی
و مبتدع خوانند و شیعه ایشان را ناصبی و خارجی و یزیدی و مروانی و قدری و جبری خوانند چنانچه در کتاب کامل
بهائی و دیگر کتب شیعه وجه تسمیه اهل سنت باین نام مفصلا ذکر شده نقلست که روزی بحسب اتفاق یکی از شیعه گذارش بمکانی
افتاد که امام حنفی میخواست دستنماز آنجا نماید دید که آن دنبکی پاره پنبه از میان عمامه بیرون آورد و آنرا از هم
گشود مخلوط بنجاست بود آن پنبه را بمقعد خود مالید و بهم پیچید و در میان عمامه گذاشت و وضو ناقص بطریق
مذهب خود ساخت و داخل مسجد شد و بامامت ناصبیان مشغول گردید حکایت در زمان سلطان حسین میرزا گورکان در هرات مرد

کاذرن

کاذرنی بعد از انکه هشتاد سال عمر خود را در مذهب اهل سنت گذرانیده بود بمذهب شیعه اثنی عشریه انتقال نمود چون ناصبیان را
بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند و آن پیر بیچاره را گرفته بنزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند
که این مرد رافضی شده و بموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسید خواست که در قتل او تاخیری
واقع شود پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنیفه بمذهب رافضی انتقال نموده مرد کاذر عرض نمود که بدین دلیل که
در این روزگار که بعمل کاذری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که بجهت شستن بمن میدادند پر از نجاست میدیدم و شلوار
شیعه را پاک و پاکیزه مشاهده مینمودم باین دلیل و حجت از مذهب حنفی بمذهب اثنی عشری انتقال نمودم و آنکه شیعه اثنی
عشری ناصبی را دم دار دانند و ذو الاذناب میخوانند از باب عناد و تعصب نیست بلکه در واقع ایشان دم دارند
و بعضی مشاهده دم ایشان نموده اند چنانچه نقلست که شخصی ناصبی را مکشوف العوره مشاهده نمود در عقب او دید در موضعی
که حیوانات دم بیرون می آورند که چهار انگشت دم داشت و زیاده و کم گفته اند گویا هر یک از نواصب که تعصب و عناد
زیاده است دم دراز تر باشد و نیز روایتست که شخصی با ناصبیه جماع مینمود در اثنای حرب و ضرب دم او را مشاهده نمود
از او حقیقت حال را پرسید او گفت که بعضی از مردان و زنان ما این دارند و نیز نقلست که کیسه مالی در حمام
ناصبی را خدمت میکرد در آن اثنا دست او بر دم او دنبک رسید آن ناصبی گفت که اگر کشف این سر نمائی سر
ترا از قلعه بدنه سبک سازم و تا آن ملعون در آن شهر بود آن مرد اظهار آن نکرد و یکی از شعرای مینا این مقام فرموده
رباعی سنی که بهیر کبال مردم دارد دندان زنک و نیش کژدم دارد مانند ستاره ذو الاذناب است
هر چند که با آسمان رسد دم دارد و ابو حنیفه و مالک شاگرد حضرت امام جعفر صادق بودند و شافعی شاگرد مالک بود
و احمد بن حنبل شاگرد شافعی و این چهار مذهب از زمان حضرت رسول تا زمان منصور عباسی که صد و بیست سال باشد
نبود و در زمان منصور بهم رسید رباعی در هر زمان که حنفی بودند با فتنه بگو که هیچ سنی بودند از یار چهار انت
منی بکرین باقی بخدا که الیس منی بودند و معهذا علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت اعتقاد دارند که آئین
مذهب شیعه در زمان حضرت رسول نبود و در زمان حضرت امام جعفر صادق بهم رسید لهذا مذهب شیعه را مذهب
جعفری میخوانند و یکی از شعرا اشاره بان نموده رباعی صد شکر که من مذهب جعفر دارم با بغض عمر هوای حیدر دارم

خر مهره مهر عمر از غم مطلب — من جوهریم متاع جوهر دارم و عوام اهل سنت را عقیده آنکه ابتداء مذهب شیعه
از زمان پادشاه جمجاه ملایک سپاه مروج مذهب حق ائمه اثنی عشریه شاه اسمعیل صفوی اسکنه الله فی اعلا درجات جنانه و
اطال الملک و السلطنة فی اولاده و ذریاته الی آخر الزمان بهم رسیده و نمیدانند که هر که حضرت امیر المؤمنین را بلا فاصله
بعد از سید المرسلین امام و جانشین میداند او شیعه است و هر که ابوبکر صدیق را خلیفه میداند او سنی است با زمان تقیه بود
و شیعه در همه ولایات و هر طایفه و هر قبیله بسیار بودند و بمضمون حدیث التقیة دینی و دین آبائی که از حضرت امام
جعفر صادق روایت است اظهار آن نمیتوانستند کرد از خوف و ترس اخفای آن مینمودند از آنجمله از شهرهای
مشهور که از روز ظهور اسلام تا حال بوی از تسنن بمشامشان نرسیده و همیشه تا صباح الیشان را شیعه میدانسته اند
چون قم و کاشان و سبزوار و استراباد و مشهد مقدس است و اهل سبزوار عمر لعین و ناصبیان پدر دین را مال از ایشان
میگرفتند یا بعلت رعیتی که معمول و متعارف است و یا بعلت تشیع چنانچه مشهور است که یکی از پادشاهان اهل سنت بسبزوار
رسید از تعصب و عناد امر بقتل و اسر ایشان نمود و یکی از مقربان آن بدمذهب با و گفت شاید که در این شهر گروهی
از اهل سنت و جماعت باشند و مسلمانان را نشاید کشتن آن ملعون بمردم سبزوار گفت که در شهر ابوبکر نامی بهم رسید
او را به نزد من بیارید تا از سر قتل و اسر شما درگذرم انقلاما یکرنگ شاه ولایت چون میدانستند که در شهر ایشان
کسی بدین نام بهم نمیرسد هر چند بمردم شهر تکلیف نمودند و بدرهم و دینار بایشان عرض کردند یکی از آن مؤمنان
یک ساعت خود را ابابکر نام کنند تا آن پادشاه از سر قتل آن جماعت بگذرد هیچکدام راضی نشدند و همه متفق الکلمه
گفتند که ما بقتل و اسر راضی میشویم و این نام زشت را بخود نسبت نمیدهیم عاقبت الامر کور مفلوج بدقیافه
بهم رسانیدند که در عمر خود مالک یک دینار نبود و هرگز شکم او سیر نشده بهزار التماس و زاری او را مال بسیار دادند
تا خود را باکراه ابوبکر نام کرده پیش آن ناصبی بردند چون چشم او بابوبکر اعمی افتاد گفت ابابکر چنین میباشد
آن محبان شاه ولایت پناه فرمودند که در شهر ما به از این ابوبکر بهم نمیرسد و مولوی معنوی اشاره باین نموده بیت
سبزوار است این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار و صاحب معجم در باب تشیع اهل قم بهمین طریق
حکایتی ایراد نموده که چون ابوبکر نامی را بنظر پادشاه آوردند گفت که بعد از آنکه چند روز گذشته ابوبکر نامی بجهت

خر آورده اید آنهم چنین کریست که اقبح خلق خداست در اثنای عتاب و جفا او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها
الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این پرورش نمییابد چون امیر خالی از لطایف
طبعی نبود بی اختیار خندید و ایشان را ببخشید و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال چهارصد و پنج
از هجرت فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و قم که مردم اصفهان بتجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا
سب صحابه نموده بودند اهل اصفهان جمعی کثیر را از ایشان کشتند و اموال التجار را غارت کردند و چون آن خبر
بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال
بسیار نمودند و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت
از شهر رندان کشان اصفهانی فرو ماند و گفت این معنی مفهوم نیست قمی گفت آنست که چون من گویم از قم کوی آه
و از اینجا مفهوم میشود که قمی پادشاه الاثنی عشری و اصفهانی پادشاه سنی الحمد لله و المنه که در ایام دولت سلاطین و پادشاهان
صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیلة و خلد الله ملکهم و سلطنتهم الی یوم القیمة انوار ایمان و هدایت بمرتبه بر در و دیوار
آن ولایت تافته که صد قم در اصفهان گم است و با دار المؤمنین کاشان در برابر کوی و اشتلم و عبید زاکان در
بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی در قم میزدند گفت که چون عمر نیست چرا او را میزنید دیگری در جواب گفت
که او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر او افزوده و دیگر اهل کاشان از ظهور اسلام تا حال شیعه
صادق العقیده بوده اند چنانچه از احوال ایشان در باب قتل عمر در منزل سفر ذکر شده و در بعضی رسایل ملا عبید زاکانی
مذکور است که شخصی در کاشان در از کوچه تغار فروخت تغارچی جو است که کاغذ تغار را بنویسد پرسید که چه نام داری
گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تغارچی متحیر ماند گفت چه نویسم لالا گفت که میخورد بنویس
خداوند خر زرده دیگر اهل استرآباد از زمان خلافت ظاهری امیر المؤمنین تا حال شیعه اثنی عشری بوده اند و
هرگز بوی از تسنن بمشامشان نرسیده و مخالف و موالف را در تشیع اهل استرآباد سخنی نیست و در زمان هر یک
از ائمه معصومین ایشان خمس و زکوة خود را بخدمت آنحضرت میبردند و مسایل واجبی و فتوی را از معصوم علیهم السلام
یاد میگرفتند و حضرت امام حسن عسکری بآن بلده تشریف برده اند و در مسجد آنجا نماز کرده اند و الحال آن مسجد باقیست

و مشهور بمسجد امام حسن عسکری چنانچه در کتاب ثاقب المناقب و در کتاب کاشف الحق و کاشف الغمه و فصول
المهمه و دیگر کتب طرفین مذکورست که جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که سالی بحج میرفتم و مردم استرآباد
و جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که در سامره بحضرت امام حسن عسکری برسانم چون بخدمتش رفتم باراده
آنکه بپرسم که آن امانتها بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن فرمود که آنچه با تو هست بمبارک خادم من بسپار
پس گفتم شیعیان تو در جرجان همه سلام میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود و امروز تا نود و نه
روز دیگر بخانه خواهی رسید و در ثاقب المناقب آمده که فرمود که تا صد و نود روز دیگر بخانه خواهی رسید
و روز جمعه سیم شهر ربیع الاول در اول روز داخل شهر خواهی شد و در آخر همان روز در خانه تو مرا خواهند
دید لیکن برو که حقتعالی ترا با هرچه با تست بجرجان میرساند و شریف پسرت را حقتعالی پسری کرامت خواهد نمود
او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل خلنجی از شیعیان
شماست و هر سال از او صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزندست فرمود که حقتعالی او را آمرزید
و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمت امام مرخص شده بمکه رفتم و در همان
روزی که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام را بشیعیان دادم در خانه من جمع شدند و هر کس که
حاجتی و مسئله داشت مهیای پرسیدن او شد و در آخر همان روز امام بمکان موعود رسید و ابتدا بسلام
نمود و یکیک بپابوس آنحضرت مشرف شدند فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این
روز با شما تجدید عهد کنم و نماز ظهر و عصر را در سر من رای کرده ام و نزد شما آمدم حاجتی و مسئله که دارید طلبید
اول نضر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده التماس دعا دارم که حقتعالی باو چشم
باز دهد فرمود او را بیاور چون پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید شفا یافت پس یکیک می آمدند
و حوایج و مسائل که داشتند عرضه میداشتند و همه را بنزد حل مشکلات نموده دعای خیر فرمود
و بسامره معاودت کرد و در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که روزی مردی غریبی بملا جامی علیه ما علیه
دوچار شد از او پرسید که چه کسی آمرد گفت سیدم و طالب علم و استرآبادی ملا جامی گفت که اختصار در کلام
مطلوبست

مطلوبست میبایست گفت کافر مطلق و خدا او را از این همه گفت و شنید فارغ ساخت و دیگر از شهرها
که مردم آن مشهور بتشیع اند بحرین است و در سال ششم از هجرت فتح آن دیار شد و از ظهور اسلام تا حال اکثر مردم
آنجا شیعه اثنی عشری اند و مشهورست که عرب بحرینی را که ابابکر و عمر و عثمان را دشنام داده بود ناصبیان بدین
او را گرفته بر خر نشانده گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است امرد گفت که ابوبکر را دشنام
داده است اعرابی بیچاره با آنچنان بلیه طاقت تقیه نیاورده و از روی درد با آن مرد عتاب نموده گفت یا هذا لاتنس عمر و
عثمان یعنی ای کس فراموش مکن و تهمت بر من منه که من تقصیر نموده ام و عمر و عثمان را نیز دشنام داده ام و دیگر
از بلاد اسلام که همیشه مردم آن شیعه اثنی عشری اند جبل عامل است که مثل نقطه سفیدی در کاو سیاهی در میان
ناصبیان بدین و متابعان عمر لعین واقع شده اند و معهذا در تشیع مشهور و معروف اهل زمانند و از جمله تعصبات
عوام شیعه آنجا یکی آنست که اگر بایشان میگفتند که ابوبکر در انبان یا کوزه یا بور آب شماست البته آن را
میریختند و آن کوزه را می شکستند و این رسم ظریفی در آنجا مدتی مستمر بود و از این سبب ضرر بسیار بایشان
میرسید تا آنکه روزی ناصبی از ملازمان حاکم آنجا بیکی از شیعیان صادق العقیده آنجا دچار شده که از آسیا
می آمد و انبان آرد در آنجا نه بر سر برد آنگاه بطریق معهود از روی ظرافت باو گفت ابوبکر در انبان آرد تو است
آن شیعه چون خالی از ظرافت و زیرکی نبود در جواب گفت که باکی نیست او را همراه آن موش از آرد بیرون خواهم کرد
و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم آنجا مشهور گردید و آن رسم ظریفی باخر رسید ای ناصبی بدین مگر
نشنیده و کتب تواریخ مطالعه ننموده که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین پادشاهان اسمعیلیه داشتند
و همه شیعه بوده اند چنانچه در تاریخ نگارستان مذکورست که از پادشاهان اسمعیلیه المعز لدین الله بمصر جوهر خادم
خود را فرستاد که آن ملک را بحیطه تصرف در آورده خطبه اثنی عشری بخواند و این واقعه در شهور سنه ثمان و خمسین
و ثلثمائه روی نموده و خطیب در روز جمعه در مسجد مصر این کلمات فیض آیات را در سر منبر خواند اللهم صل علی
محمد المصطفی و علی المرتضی و الفاطمة البتول و الحسن و الحسین سبط الرسول الذی اذهب الله عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا
و صل علی الائمة الطاهرین المعصومین و در جمعه دیگر موذنان بگفتن کلمه حی علی خیر العمل مامور گردانید و بعد از آن

معز الدوله بمصر آمده مصر را پایتخت نمود و نیز سیف الدوله که از آل حمدان بود و در آن اوان حاکم حلب بود و بواسطه
تشیعی که داشت امر بمساجد حلب آن کلمات را نوشتند و مدتها مدید حکومت عراقین را پادشاهان دیالمه
داشتند و همه شیعه بودند و در زمان پادشاهی دیالمه سید مرتضی علیه الرحمه از دنیا رحلت نموده چندان
در بغداد بود که هشتاد هزار کس بر جنازه او نماز کردند و ابتداء پادشاهی دیالمه در ثلثمائه هجری بود دیگر سلطان
سنجر بن سلطان ملکشاه شیعه بود و باعث تشیع او آن بود که بعد از فوت پدر چون بر تخت سلطنت و جهان
داری قرار گرفت بحکیم سنائی گفت نوشت که مذاهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند
یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل و کدام ملت بر حق است حکیم علیه الرحمه قصیده گفته بوی فرستاد که بعضی از
آن این است بیت حکیم سنائی جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن از بعد
مصطفی و مجتبی جز مرتضی عالم دین را نیارد کس معمر داشتن از پی سلطان ملکشه چون نمیدارد روا تاج و تخت
پادشاهی جز که سنجر داشتن از پی سلطان دین پس چون روا دارد خرد جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن
مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن آنکه او را بر علی دارد مقدم بی سخن
نیست او را در کیش قدر قنبر داشتن هست لتو بلا شیطان گفتها در وصف غیر محض کفر آمد ز جهل آن گفته باور
داشتن سلطان از نوشته حکیم هدایت یافته خود را در جرگه غلامان و موالیان حضرت امیر المؤمنین در آورد
و شیعه در زمان او مرفه الحال بودند و مشهور است که گنبد مبارک مقدس مطهر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة والثناء در زمان سلطنت آن بامر و فرمان او ساخته شده است و تا حال باقیست و در کتاب مجالس المؤمنین آمده
که گنبد مبارک آنحضرت از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود و صاحب کتاب زینة المجالس
که در سنه اربع و الف تصنیف نموده ذکر کرده که جامع کامل التواریخ گوید سبکتکین گنبد امام همام امام رضا علیه السلام
خراب کرد و مردم طوس خلایق را از زیارت آنحضرت منع میکردند و شیعه ممنوع نشده در خفیه و پنهان
خود را بآن روضه جنان و آن مکان بهشت نشان رسانیده بزیارت آنحضرت مشرف میشدند یک
طوف مرقد سلطان علی موسی الرضا هفت هزار و هفتصد و هشتاد حج اکبر است تا نیسی سلطان محمود حضرت اسد الله

الغالب مولانا و مولی الثقلین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در خواب دید که اشاره بآن گنبد خراب کرده فرمود که تا کی
چنین خواهد بود صباح آن روز سلطان محمود معماران را طلبیده بطوس فرستاد تا عماراتی که اکنون بر سر مرقد مطهر منور
حضرت امام رضاست بنا نهاده باتمام رسانیدند و لیکن عمید سوری خراسانی سرکار آن عمارت بود و شیخ کمال الدین خوار
زمی در لوازم زیارت شاهنشاه خراسان فرموده بیت یکطواف درش از قول رسول قرشی تا بهفتاد حج و نافله
شا باشد و بعد از آن سلطان محمود شیعه اثنی عشری گردید و در احترام شیعه سعی و اهتمام مینمود و نیز از پادشاهان یعقوب
لیث شیعه اثنی عشری بوده است چنانچه در کتاب معجم البلدان مذکور است که بسمع یعقوب لیث رسانیدند که ابو یوسف
بن سفیان بن مغفل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند
تا او را سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن سنجری که شیخ شماست طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان
که گروه سنیان و ناصبیان او را خلیفه سیم میدانند او را طعن میکند یعقوب لیث گفت مرا گمان بود که طعن شیخ
ما میکند او داند و خلفای ثلثه را خواهد طعن کند و خواهد لعن و نیز مدتی پادشاهی در سلسله عمر لیث برادر یعقوب لیث
بود و سرداران او همه شیعه بودند و بنحوی در تشیع غلو داشت که اگر ناصبی در پیش او میبردند فی الحال بقصاص
او امر میفرمود و آن پادشاه نیک اعتقاد میگفته که همین دلیل در افضلیت علی مرتضی مرا بس است که تولد او در
حرم کعبه بوده و این درجه و منزلت مخصوص آنحضرت است و شریک و سهیمی ندارد چنانچه سید حمیری علیه الرحمه
گفته است شعر ولدته فی حرم الاله امه فی البیت حیث فناؤه للمسجد بیضاء طاهرة الثیاب کریمة طابت
وطاب ولیدها والولد غابت فی لیلة نحوس نجومها وبدت مع القمر المنیر الاسعد ما لف فی خرق القوابل مثله
الا ابن آمنة النبی محمد رباعی در مرتبه علی بجز لنت نخند در خانه حق زاده بجانش سوگند یا فرزندی که خانه
زادی دارد ننگ نیست که خوانندش بجای فرزند و نیز الجایتو سلطان که مشهور است بسلطان محمد خدابنده و از
نسل چنگیز خان است شیعه بود و الجایتو بمعنی فرخنده است او در باب رواج مذهب حق ائمه اثنی عشریه مساعی جمیله
بعمل آورده و مدت ده سال در ایام دولت العاقبة محمود مذهب شیعه رواج داشت و در منابر خطبه باسامی حضرت امیر
المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین میخواندند و تبرا از خلفای ثلثه میکردند و در تمام قلمرو او معمول

ومعارف نمیبود و سبب تشیع او آن بود که اول از کفر بمذهب اهل تسنن میل نمود و اکثر اوقات با علمای آن مذاهب
مخترعه صحبت میداشت روزی در مجلس سلطان اهل سنت و جماعت ابواب منازعت و مخاصمت بر روی یکدیگر گشوده و در
رد مذاهب و بیان مثالب یکدیگر باقصی الغایه کوشیدند شعر نمودند باهم در فتنه باز بلا و نعم کرده کردن فراز
ان حروس نشان طرب جنگ فتادند باهم بمنقار و چنگ یکی از ایشان بجواز لف حریر در دخول با در دل پذیر
تشنیع مذهب دیگری نمود و او بجواز نکاح مادر و خواهر و دختر مخلوقه از زنا طریق انکار ملت خصم خود نمود و از این
مقوله نکت مذهب یکدیگر میفرمودند و بطریق استهزا و فسوس و اهانت و استخفاف یکدیگر میکوشیدند و سلطان
از این معنی بغایت آزرده و دلگیر شده از مجلس برخاسته بحرم رفت و اهل حرم نیز این گفتگو را شنیده بسلطان
عرض کردند که این چه دین و مذهب است ما نیز فرزندان داریم هرگاه حریر جایز باشد ممکن است که این معنی بما نیز
سرایت کند و سلطان را بیشتر آزرده ساختند الجایتو را اراده آن میشد که بطریق یاسا و یاسون چنگیز خان
رجوع نماید و با امرای خود گفت که این چه کار بود که ما کردیم یاسا و یاسون چنگیز خان و پدران خود را گذاشته
بدین دین در آمدیم که بچندین شعب منقسم است و این رسوائی در میان ایشان قایم که با مادر و خواهر خود نزدیکی
میکنند و چون بجهت طاعت و عبادت و تکالیف شرعیه رنج و مشقت بسیار کشیده بود یکبارگی ترک
مسلمانی نمودن بر او شاق و دشوار بود و قریب یکسال سلطان در این اندیشه بود تا در سنه تسع و سبعمائه عزیمت
بغداد نمود و از آنجا بزیارت نجف اشرف رفت اتفاقا در آن مشهد مقدس خوابی دید که دلالت بر تقویت
مذهب اسلامی مینمود و طرمطا که یکی از مقربان و امرای درگاه شاهی بود و در عقل و تدبیر نظیر و بدیل نداشت و شیعه
خاص و غلام با اخلاص حضرت امیر المؤمنین بود مکرر بتقریبات حرفها در میان می آورد که سلطان را از مذهب اهل تسنن
برگرداند و سابقا عرضه داشته نموده بود که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان میبود بسبب قبح این اعتقادات
میل بمذهب شیعه نمود سلطان را اهتمام اختیار باید فرمود سلطان گفت که مذهب شیعه کدام است طرمطا گفت آنکه
برفض مشهور است سلطان بانگ بر وی زد که ای بدبخت میخواهی مرا رافضی سازی طرمطا بتمهید معذرت پرداخته
گفت شیعه آنست که میگویند پادشاهی بعد از چنگیز خان از اروق و اولاد او باشد و سنی آنست که میگویند که پادشاهی

بعد از چنگیز

بعد از چنگیز خان از امرای قراجو که از نزدیکان چنگیز خان بودند باشد فی الجمله بعد از خواب دیدن پادشاه در
باب حقیت مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر طرمطا فرصت یافته صریحا سلطان را باختیار مذهب
تشیع ترغیب و تحریص نموده بعرض رسانید که شیعه مذهب خود را باهل بیت رسول ص نسبت میدهند و معارف
دینیه خود را از ائمه اطهار و اهل ابرار فرا گرفته اند و از ایشان روایت میکنند و هر حدیثی و روایتی که سند
آن بائمه اطهار رسید در محل اعتبار شمرند و آنچه علمای اهل سنت از احادیث و روایاتی که نقل کرده اند
از خلفای ثلثه یا ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و غیرهم اگر موافق کلام الله و سنت آیا انکه یکی از روات شیعه سند
آنرا بائمه اطهار رسانید قبول میکنند و الا رد مینمایند و گفته علمای این چهار مذهب باطل القبول ندارند و بمضمون
صاحب البیت ابصر بالبیت لیقین که اهل بیت رسالت دانا تر اند بشرایع اسلام از بیگانگان چنانکه در کتاب
ملتقطات ذکر شده که حضرت امام ناطق جعفر بن محمد الصادق اشاره بدست مبارک بجانب منزل خود فرموده فرمودند
کل شیء یخرج من هذا البیت فهو باطل و یکی از شعرا فرقه ناجیه گفته عربیه اذا شئت ان ترضی لنفسک مذهبا ینجیک
یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی عن کعب الاحبار و وال اناسا
قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری رباعی صد شکر که نه شافعی نه حنبلیم نه پیرو بو النعمن کابلیم
با مذهب اینان و آن نباشد کارم من پیرو قول و فعل آل علیم سلطان پرسید که در میان طایفه شیعه علماء و دانشمندان
هستند یا نه طرمطا عرض کرد که فضلا و مجتهدین در میان این جماعت بسیار است و در این وقت شیخ جمال الدین
حسن بن مطهر مشهور بعلامه حلی از اجله علماء عصر و سرآمد روزگار است و در علوم معقول و منقول عدیل و نظیر
ندارد سلطان از این معنی شاد کام شده علامه را طلبید آن جناب قبل از آنکه سلطان او را طلب نماید چون شنیده بود
که سلطان محمد از مذهب اهل سنت خاطرش متزلزل شده و اراده آن دارد که ترک آن مذهب نماید دو کتاب بنام
سلطان تصنیف نموده در باب امامت حضرت امیر المؤمنین و اثبات حقیت مذهب شیعه و ابطال ملت سنت
یکی موسوم بمنهاج الکرامة فی معرفة الامامة و دیگری موسوم بنهج الحق و کشف الصدق در علم کلام پس علامه آن کتابها را
برداشته باتفاق فخر المحققین طاب ثراهما که فرزند دلبند و قرة العین ارجمند او بود در اوایل شباب و حداثت

سنت بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بسلطانیه آمد چون شیخ داخل مجلس سلطان شد سلطان و اهل مجلس او را اعزاز و احترام
بیش از پیش نموده در صدر مجلس جایش دادند علامه کفش خود را برداشته در پهلوی خود گذاشت سلطان
و حضار از این متعجب شده در خاطر گذرانیدند که این عرب سفیه و دیوانه است و سلطان وجه آن را استفسار نمود
علامه در جواب فرمود که در زمان حضرت رسول ابوحنیفه کفش مبارک سرور انبیا را دزدیده و در مجلس
سلطان چون جمعی از حنفی مذهب هستند یقیناً چون امام ایشان کفش دزد بود مبادا که متابعان
و پیروان او نیز سنت و طریق امام خود را بعمل آورده کفش مرا بدزدند از این سبب کفش خود را ضبط
و حفظ نمودم علمای حنفی خشمگین شده گفتند در زمان حضرت پیغمبر ابوحنیفه کجا بود بعد از حضرت رسول
بصد سال بیشتر ابوحنیفه بهم رسید علامه گفت مرا معذور دارید که سهو کردم شافعی کفش رسول الله را
دزدیده بود علمای شافعی گفتند شافعی کی در زمان حضرت رسول بود فرمود پس مرا دریافته مالک کفش
پیغمبر را دزدیده بود علمای مالکی از جای در آمده که مالک در زمان حضرت پیغمبر نبود چرا افترا و بهتان بائمهٔ
ما میگوئی علامه فرمود که من اشتباه کردم احمد حنبل کفش سید کاینات را دزدیده بود علمای حنابله گفتند
که احمد بن حنبل در زمان حضرت پیغمبر نبود و ائمهٔ ما بعد از رحلت حضرت رسول بمدتها مدید بهم رسیدند
پس علامه فرمود که هرگاه این چهار مذهب در زمان حضرت رسول نبود پس چگونه بهم رسید علمای اهل
سنت خجل و مبهوت شدند و بطلان مذاهب مخترعهٔ باطلهٔ ایشان بر سلطان و اهل مجلس ظاهر شد و عارف نیشابوری
فرموده   چار دیدن کار مردودان بود   این چنین دیدن ز بیدردان بود   و الجایتو سلطان از
علامه التماس نمود که در حضور او وضو ساخته نماز بگذارد شیخ با آداب مقرره در حضور پادشاه وضو ساخته دو رکعت
نماز بخشوع و خضوع تمام بجای آورد و علمای اهل سنت نیز حسب الامر سلطان بطریق خود وضو کرده نماز ناقص فاسد
گذاردند   نماز و روزه چون هیچ باشد   ز طوق لعنت صید بیچ باشد   سلطان را از روش و طور علمای
سنیان خوش آمد و اشاره بمناظره و مباحثه نمود چون روز دیگر شد مولانا نظام الدین عبدالملک مراغی که
شافعی مذهب و مکرر علمای حنابله را الزام داده بود و در علوم معقول و منقول یگانهٔ جهان و در مباحثه و مناظره

فایق براهل

فایق براهل عصر و زمان و در آن اوان اقضی القضات ممالک ایران بود و دیگر علمای اهل سنت و جماعت ترتیب
مقدمات مباحثه نموده بمجلس سلطان حاضر شدند و جناب افضل علماء و المجتهدین شیخ جمال الملة و الدین حسن
بن مطهر حلی نیز حاضر شده بمکالمه و مباحثه مشغول شدند و شیخ بدلایل عقلیه و براهین نقلیه اثبات حقیت مذهب
فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه رضوان الله علیهم و بطلان مذهب اهل سنت و جماعت خذلهم الله نمود چنانکه بر شاه و گدا
و امراء و وزراء و وضیع و شریف و خاص و عام این معنی واضح و ظاهر شد نظم چه در مجلس شه زانو
نشست   زبان برگشاد و دهان بست   بکلک فصاحت بیانی که داشت   بدلها چو نقش نگین بر
نگاشت   سر از کوی صورت بمعنی کشید   قلم بر سر حرف دعوی کشید   بگفتندش از هر کنار آفرین   که بر عقل و
طبعت هزار آفرین   سمند سخن تا بجائی براند   که قاضی چو خر در وحل باز ماند   علماء و دانشمندان اهل سنت
و جماعت مبهوت و متحیر مانده خائب و خاسر شدند سلطان و اکثر خواص و امراء بمذهب تشیع اختیار نمودند
و حسب الامر سلطان در سنه ثمان و سبعمائه در ممالک ایران تغییر خطبه نموده نام خلفای ثلثه را از خطبه انداخته با سامی
حضرات ائمه معصومین در منابر خطبه خواندند و چهره دراهم و دنانیر را از لوث اسامی خلفای ثلثه محو نموده بنام
نامی و اسم گرامی حضرت امیر المؤمنین و اسماء ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین منقش و مزین ساختند
و حی علی خیر العمل در نماز اظهار کردند و در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که در تمامت ممالک الجایتو سلطان
مذهب شیعه انتشار داشت الا در قزوین که اباء و امتناع نمودند چنانچه مولانا حیرتی اشاره نموده
خوارم اندر ولایت قزوین   چون عمر در ولایت کاشان   و در تاریخ نگارستان مسطور است که چون ارقام
و احکام الجایتو سلطان بجمیع قلمرو خود فرستاد همه اطاعت نموده خطبه اثنی عشری بر منابر خواندند الا مردم
اصفهان که تعصب و عناد ورزیده بآن امر راضی نشدند اما چون خبر مخالفت ایشان بسلطانیه رسید لشکر
و حشر نامعدود بتعذیب و اسر و تاراج ایشان مقرر داشت و همین که لشکریان بسرحد رسید اهالی اصفهان از
غضب سلطان خوف و واهمه نموده در روز جمعه خطبهٔ اثنی عشریه خواندند نثارها کردند و سلطان در رواج دادن
مذهب شیعه و طریقهٔ مرضیهٔ مرتضویه نهایت مبالغه نموده در آن باب مساعی جمیله بظهور رسانید و مدارس و بقاع

انچه بنا کرده مدرسان لوتین فرموده و وظیفه جهة ایشان مقرر نموده نام نیک بر صفحه روزگار گذاشت و سرای
آخرت خود را معمور و آباد ساخت و در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمائة بجوار رحمت ایزدی پیوست و دوازده
سال پادشاهی کرد و دو سال شیعه اثنی عشری بود و عمرش سی و پنجسال و نه ماه و هجده روز و بعد از فوت او علامه بجانب
حله معاودت نمود و عارف نیشابوری در حقیقت مذهب شیعه اثنی عشری فرموده بیت مذهب حق یکی بود نه چار چار
این سخن نقل است از هشت و چهار حکایت در کتاب مجالس المؤمنین آمده که یکی از ناصبیان بدین و پیروان
آن لعین در رد مذهب شیعه امامیه کتابی نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند و اضلال شیعه مینمود
و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید بکسی نمیداد که بنویسد و شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی
همیشه حیله می انگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی و شاگردی که در ابتدای تحصیل علامه
چند روزی در پیش آن ناصبی خوانده بود وسیله التماس عاریه کتاب مذکور نمود چنان آن ناصبی نخواست که
یکباره دست رد بر سینه التماس علامه نهد گفت سوگند یاد کرده که زیاده از یک شب این کتاب را پیش کسی
نگذارم علامه آنقدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل
نماید چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت و خواب بر او غلبه کرد حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
ظاهر شد و بشیخ گفت کتاب را بمن گذار و تو بخواب چون از خواب بیدار شد تمام بکرامت حضرت صاحب الامر تمام
شده بود و دیگر از سلاطین شیعه حسام الدوله بود و در تشیع بحدی غلو داشت که جمعی که بحج میرفتند بیکی از
ایشان گفت که چون بمدینه طیبه برسی سلام من بحضرت رسول برسان و بگو که اگر عمر و ابابکر در جوار تو دفن
نبودند بسر و چشم هر آینه بزیارت تو می آمدم دیگر در تاریخ نگارستان آمده که ابو القاسم بابر میرزای بن بایسنغر
بن شاهرخ روزی با خواص و مقربان نشسته و تنگه در دست گرفته و نوشته او را خواندند و اسامی دوازده امام بر او
نقش بود یکی از حضار گفت در کدام زمان بوده باشد میرزا گفت بنام من است همان شخص گفت که شما را مردم بنوع
دیگر اعتقاد دارند میرزا گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد کو میدار من بطریق آبا و اجداد خود شیعه اثنی
عشریه هستدار اهل بیتیم دیگر از وزرای شیعه مجد الملک است که وزیری بود و در وزارت او کار را یکنا با پیش برد
ونام کاز

ونام کار از ابوبکر بود اما شیعه چون او را نزد مجد الملک بردند گفت او را مصلوب سازند حاضران گفتند
این مرد شیعه است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد اگر شیعه میبود هرگز باین نام نسبت راضی نمیشد و یکی از شعرای
ناجیه فرقه اثنی عشریه گفته شعر لا یقبل التوبة من تائب الا بحب علی بن ابی طالب حب علی واجب و لازم فی ذمة
الشاهد والغایب لو شق قلبی لیرای وسطه سطرین قد خطا بلا کاتب العدل والتوحید من جانب
وحب اهل البیت من جانب هم خمسة فی الله احببتهم محمد و ابن ابی طالب و فاطمة الزهراء و ابناهما رغما لانف
الشاهد والغایب ای ناصبیان بدین و پیروان ابوبکر و عمر و عثمان لعین برغم شما از ابتدای جلوس میمنت
مانوس پادشاه جمجاه ملایک سپاه مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر شاه اسمعیل موسوی صفوی طیب الله مضجعه و اسکنه الله
فی جنان قدسه تا حال که شهر محرم الحرام سنه ست و سبعین و الف هجری روز بروز در شیوع و رواج مذهب ائمه
هدی در ترقی و تزاید است و ملت مخترعه باطله شما در تنزل و تنزل و در اکثر امصار و اقطار عالم شیعه اثنی
عشریه بسیارند علی الخصوص در ممالک ایران که بیمن عدالت و رعیت پروری پادشاه دین پناه ظل الله السلطان
بن السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان خلیفه الزمان و امامان شاه عباس ثانی موسوی صفوی خلد
الله ملکه و دولته الی ظهور صاحب الزمان که این پادشاه حمید خصال سابع سلسله پادشاهان موسویه است تقویت شیعه
بر فاجان بی تقیه و ملالان بلعن و طعن خلفای ثلثه و تابعان ایشان مشغول و مشعوفند و خطبای فصیح بیان
و بلغای خوش الحان در منابر و جد لعن و طعن ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه والعذاب والنیران مینمایند
و ملایک و جن و انس هیش و کم مباد میگویند و تبرائیان در کوچه و بازار بی تعب و آزار یکیک از امامان و پیشوایان
ضاله گمراه شما را بنحوی میپردازند که اگر در آنجا حاضر شوید بغیر از غصه و درد و رنج و هلاک خود علاج
و چاره ندارید و شیعه بهتر از مهر و ولایت اهل بیت اطهار و لعن و تبرای آن سه ملعون غدار توشه و زاد آخرت
و باعث نجات و خلاص از شدت و سختی عذاب و عقاب روز حسرت و ندامت نیست بیت چیزی که باعث
است نجات و خلاص را در هر دو کون دوستی مرتضی علی است و امید از لطف و مرحمت سبحانی و کرم و شفقت
یزدانی جل جلاله و عظم شانه آنست که در این زودی بمدد و مساعی حضرات ائمه اثنی عشر این پادشاه دین پرور عالی گهر

لفرت مآثر مکه معظمه و مدینه مشرفه و عتبات سدره مرتبات و باقی معموره دنیا را از لوث کفر و مذاهب
باطله پاک و پاکیزه ساخته در منابر و مساجد حرمین شریفین و اماکن مقدسه و باقی شهرها و مداین خطبه
اثنی عشری خوانده تبرا و لعن خلفای ثلثه نمایند اللّهمّ العنهم لعناً وبیلاً و سخطاً عظیماً و عذاباً
فوق العذاب و نکالاً بعد النکال و اغفر لی و لابی و امهاتی و جمیع المؤمنین و المؤمنات
بحق محمد سید المرسلین و علی خیر الوصیین و الائمة المعصومین صلوات الله و السلام
علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین چون عمر رسد مرا ببرد در محشر
پرسند ز کردار بد و نیک خبر گویم بخدا که بالیقینم مدح علی است و دم بجهان بوده
همین لعن عمر قد فرغ من تسوید هذه الرسالة الشریفة الموسومة بانساب النواصب
فی لیلة الخمیس الخمس من شهر جمادی الثانی من شهور سنة ست و ستین و مائتین بعد الالف

کتبه الاقل العبد الاحقر الفقیر المسکین الاثم المذنب
محمد جعفر بن مسهل صغادی شیعی
١٢٦٦

آن باخته ایمان که عمر زاد نام [illegible] از بردن حق اهل حق بود تمام [illegible] سر تخت و نگین
نه چه آن تخم حرام [illegible] او تخم از عرمت ایشان باشد [illegible]
قرآن [illegible] باشد یا رب بصفات ذات بسم الله یا رب بمحمد رسول الله
کز عالم غیب در بر ویم بگشا یا رب بعلی ولی الله
یکتا گهر محیط این هفت صدف
فرزند عزیز و اولی [illegible] او [illegible] شهادت بود تا کشف شود معنی فرزند خلف
با عزت و شان
در دشت بلا
فخر جهان
بر عالمیان